



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

حججناز

در صدر اسلام

مؤلف: دكتور احمد العلى

ترجمه: عبدالمحمد آيتى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حجاز در صدر اسلام

نویسنده:

عبدالمحمد آیتی

ناشر چاپی:

دکتر احمد العلی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	حجاز در صدر اسلام
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	درباره مؤلف
۱۹	فصل اول: اهمیت حجاز در صدر اسلام
۱۹	اشاره
۲۰	اهل حجاز در شهرها
۲۱	مقام مردم حجاز در عصر اموی
۲۲	تأثیر حجاز در انتظام امور جهان اسلامی
۲۴	نقش مردم حجاز در فعالیتهای بازرگانی و تنظیم آن
۲۴	حجاز و سنت
۲۵	نقش مردم حجاز در فرهنگ بغداد
۲۶	مقام و مرتبت علمای حجاز
۲۷	فصل دوم: کتابهای عربی در باب مدینه و حجاز
۲۷	اشاره
۳۰	محمد بن حسن بن زباله
۳۱	یحیی بن حسن علوی
۳۱	علی بن محمد مدائنی
۳۲	عمر بن شَبّه
۳۳	زبیر بن بَکّار
۳۵	ابوعبدالله اسدی
۳۵	عَزام بن الاَضْبَع السُّلَمی
۳۶	ابوعبیدالله عمرو بن بَشر الشُّکونی

۴۱	فصل سوم: حدود حجاز در نزد متقدمان
۴۵	فصل چهارم: سرزمین حجاز
۴۵	۱- مناطق شمالی
۴۵	تبوک
۴۶	حَبِیر
۴۶	فَدَک
۴۷	وادی القری
۴۹	۲- مناطق غربی مدینه
۴۹	اشاره
۴۹	غابه
۴۹	حُشْب و ذوالمَرُوه و حَوراء
۵۰	قَبَلِیّه
۵۰	اَجْرَد و اشعر
۵۱	بُواط
۵۱	دو حُورَه و ظَلَم
۵۱	وادیهای اشعر
۵۲	یَلِیل
۵۲	رَضُوی
۵۳	عَزُور و ثافل
۵۳	حوراء
۵۳	یَنْع
۵۵	حَفَین و عَیقَه
۵۵	عَدَیبه و جار
۵۶	اماکن بین مدینه و بدر

- ۵۷ بدر
- ۵۷ ۳-مناطق جنوب شرقی مدینه
- ۵۷ کوه آزه و فُزَع و ودان
- ۵۸ ابواء
- ۵۹ سُفیا
- ۵۹ وِرْقان و قُدس و عَزج
- ۶۰ ۴-مناطق جنوب شرقی مدینه
- ۶۰ سوارِ قِیه
- ۶۱ حَرّه (: سنگلاخ) بنی سُلَیم
- ۶۱ مَعْدن بنی سُلَیم
- ۶۱ فصل پنجم: آبها و آبیاری
- ۶۱ اشاره
- ۶۲ چاهها
- ۶۳ چشمه‌ها
- ۶۵ دیگر آبها
- ۶۵ غدیرها
- ۶۵ زهابها (اوشال)
- ۶۶ آبهای زیرزمینی
- ۶۶ برکه‌ها
- ۶۶ بُثور (زمینهای سست)
- ۶۶ حوضها
- ۶۶ گنبدها
- ۶۶ باغها
- ۶۷ اراضی دیم

۶۷	فَنان
۶۷	آبگیرها و استخرها
۶۷	زَلْفَه
۶۸	قنات‌ها
۶۸	باران و شد
۶۸	آب در مکه
۶۹	سیلها و سیل‌بندها (سدها)
۷۰	چشمه‌ها
۷۰	چاهها
۷۰	برکه‌ها
۷۱	سرایستانها
۷۱	مدینه؛ وادیها (: خشک‌رودها) و سدهای آن:
۷۲	چاهها
۷۲	فصل ششم: تولیدات کشاورزی
۷۲	اشاره
۷۵	تاکستانها و انگور
۷۵	درختان میوه
۷۶	سبزیها و حبوبات
۷۶	گندم و جو
۷۷	تولیدات
۷۷	فصل هفتم: اهل حجاز: عشایر
۷۷	اشاره
۷۸	اهل مَدَر و اهل وَبَر
۷۸	عشایر حجاز

۷۹	عشایر شمالی حجاز
۸۰	عشایر حجاز میانه
۸۱	فصل هشتم: راههای ارتباطی در حجاز
۸۱	۱- راههای ارتباطی قدیم
۸۱	اشاره
۸۳	راه شمال
۸۴	دگرگونیهای وضع راهها بعد از اسلام
۸۵	۲- راه میان مکه و مدینه در قرون اولیه اسلامی
۹۱	فصل نهم: منزلهای بین راه مدینه و مکه
۹۱	ذوالْحَلِيفَه
۹۲	بَيْدَاء
۹۲	حَمْرَاءِ الْاَسَد
۹۲	خَاخ
۹۳	ذَاتِ الْجَيْشِ وَ حُفَیْرَه
۹۳	اَعْظَم
۹۴	تُرْبَان
۹۴	مَلَل
۹۵	فَزَش
۹۵	سَيَالَه
۹۶	رَوْحَاء
۹۸	رَوَّيْثَه
۹۸	عَرْج
۹۹	وَرِقَان
۹۹	قُدْس و آرَه

۹۹	سُقیا
۱۰۰	ثافل
۱۰۰	انباء
۱۰۱	هَرَشی
۱۰۲	شَمْنُصیر
۱۰۳	وَدَّان
۱۰۳	رابغ
۱۰۳	جُخْفَه
۱۰۴	خُلَیص
۱۰۵	عُشْفان
۱۰۵	قَدَّید و مُشَلَّل
۱۰۶	گردنه خُلَیص
۱۰۶	غدیر حُم
۱۰۶	کَدید
۱۰۷	بطن مَر
۱۰۸	مسجد سِرِف
۱۰۸	مسجد تَنْعیم
۱۰۸	مسجد عایشه
۱۰۹	ذو طُوی
۱۰۹	کَداء
۱۰۹	فصل دهم: نظام اداری حجاز در دوره های نخستین اسلامی
۱۰۹	اشاره
۱۱۹	قضاء و حَرَس
۱۲۰	دیوان و عامل بازار

- ۱۲۱ صوفای (املاک خالصه)
- ۱۲۲ اداره مناطق قبیلگی
- ۱۲۵ والیان اماکن تابع مدینه
- ۱۲۵ کارگزاران مدینه
- ۱۲۵ خراج مدینه
- ۱۲۵ رؤسای شرطه
- ۱۲۵ والیان عمل
- ۱۲۶ والیان مدینه
- ۱۲۶ قاضیان مدینه
- ۱۲۶ والیان دیوان
- ۱۲۶ والیان مکه
- ۱۲۷ والیان طائف
- ۱۲۷ فصل یازدهم: شیوه جمع آوری صدقات
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۲۹ مکان جمع آوری صدقات
- ۱۳۰ زمان جمع آوری صدقات
- ۱۳۱ مصرف کردن صدقات در محل
- ۱۳۳ فصل دوازدهم: مراتع و چراگاهها در صدر اسلام
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۴ جماهای رسول خدا- ص-
- ۱۳۴ نقیع
- ۱۳۴ جمای (چراگاه) نقیع
- ۱۳۶ مراتع ابوبکر
- ۱۳۶ جماهای عمر: ربنده

- ۱۳۷ شَرَف
- ۱۳۷ مرتع ضربه
- ۱۴۰ نَقِيع
- ۱۴۰ فَنید
- ۱۴۱ امویان و مراتع
- ۱۴۱ فصل سیزدهم: عطا و رزق و تطور سازمان آن در حجاز
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۲ تنظیم عطا در عهد عمر بن خطاب
- ۱۴۴ عطای فرزندان
- ۱۴۵ عطای زنان
- ۱۴۵ تنظیم توزیع عطاء
- ۱۴۶ دگرگونی عطا در عصر عثمان و علی - ع -
- ۱۴۷ دگرگونی پرداخت عطا در عصر اموی
- ۱۴۸ عطا در عصر عمر بن عبدالعزیز
- ۱۵۱ عطاء در عصر عباسی
- ۱۵۳ عطای موالی
- ۱۵۴ بعث «۴» (بسیج سپاه)
- ۱۵۵ طوی و جعائل و بدائل
- ۱۵۶ رزق
- ۱۵۷ کیلها
- ۱۵۷ طعام جار
- ۱۵۸ جامه
- ۱۵۹ فصل چهاردهم: مالکیت‌های ارضی در حجاز
- ۱۵۹ اشاره

- ۱۶۳ املاک علی بن ابیطالب - ع
- ۱۶۵ املاک دیگر
- ۱۶۵ املاک آل علی
- ۱۶۷ املاک خاندان زبیر
- ۱۶۹ املاک طلحه
- ۱۶۹ اراضی خلفای سه‌گانه و خاندانهایشان
- ۱۷۰ املاک خلفای اموی
- ۱۷۰ املاک مهاجران
- ۱۷۰ املاک سعید بن عاص
- ۱۷۱ عبدالله بن عامر
- ۱۷۱ املاک رجال دیگر
- ۱۷۲ دگرگونیهای در مالکیتها
- ۱۷۲ املاک انصار
- ۱۷۳ بهای اراضی در مدینه
- ۱۷۴ فصل پانزدهم: مدینه منوره
- ۱۷۴ اشاره
- ۱۷۵ حدود مدینه
- ۱۷۶ وادیها (خشکرودها) ی مدینه
- ۱۷۶ بُطْحان
- ۱۷۶ مَدَّیْنِب
- ۱۷۶ رانونا
- ۱۷۷ مَهْزور
- ۱۷۷ قنات
- ۱۷۷ اشاره

- ۱- قُبا ۱۷۷
- اشاره ۱۷۷
- محلّه بنی عمرو بن عَوْف ۱۷۸
- محلّه بنی انیف ۱۷۸
- عُضْبَه ۱۷۹
- محلّه جَخَجَبَا ۱۷۹
- مسجد فَضِیخ ۱۷۹
- محلّه امیه بن زید ۱۸۰
- محلّه قَیْنُقَاع ۱۸۰
- محلّه سُح- محلّه حارث بن خزرج ۱۸۰
- محلّه‌های بنی سالم و عَئِم و حُبَلی و بیاضه ۱۸۱
- محلّه بنی نضیر ۱۸۱
- بخش جنوب شرقی ۱۸۲
- محلّه عبدالاشْهَل ۱۸۲
- محلّه حارثه ۱۸۲
- منازل بنی ظفر ۱۸۳
- منازل زُهره ۱۸۳
- قُفّ و صدقات پیامبر- ص ۱۸۳
- بَقِیع ۱۸۴
- آبریزگاهها ۱۸۶
- منازل بنی حُدَیله ۱۸۶
- بقیع الزبیر ۱۸۷
- محلّه بنی النجار ۱۸۸
- محلّه بنی زُرَیق ۱۸۸

- ۱۸۸ مسجد رسول الله- ص- و بناهای اطراف آن
- ۱۹۰ درهای مسجد
- ۱۹۲ بلاط
- ۱۹۴ مصلی
- ۱۹۴ منازل مهاجران حجاز
- ۱۹۵ در شمال غربی
- ۱۹۷ بازارها
- ۱۹۸ فصل شانزدهم: نشانه‌های عمران در مکه
- ۱۹۸ اشاره
- ۱۹۸ منزلت مکه و مردمش
- ۱۹۹ تحولات بعد از اسلام
- ۲۰۰ قبایل مکه
- ۲۰۲ منابع بحث در اماکن مکه
- ۲۰۲ کتب تاریخ و تراجم
- ۲۰۳ کتابهای انساب
- ۲۰۳ کتب جغرافیا نویسان
- ۲۰۳ تألیفاتی که ویژه مکه است
- ۲۰۴ اخبار مکه از ابن شَبه
- ۲۰۵ اخبار مکه فاکهی
- ۲۰۵ ذکر ریختن سنگریزه بر سطح مسجدالحرام و برگرفتن سنگریزه از آن
- ۲۰۶ مناره‌هایی که بر سر کوههای مکه بود
- ۲۰۶ خانه‌های حوالی مسجدالحرام
- ۲۰۷ خانه‌های رو به روی مسجدالحرام و اطراف آن
- ۲۰۷ ذکر حمامهای مکه و شمار آنها

- ۲۰۷ برکه‌های مکه
- ۲۰۸ تاریخ مکه تألیف ازرقی
- ۲۱۱ کعبه و مسجدالحرام
- ۲۱۱ بنای قریش
- ۲۱۲ بنای ابن زبیر
- ۲۱۲ تجدید بنای کعبه در زمان عبدالملک بن مروان
- ۲۱۳ تزیینات و آویزه‌ها
- ۲۱۳ مقام ابراهیم
- ۲۱۴ زمزم
- ۲۱۵ سقایه عباس
- ۲۱۶ مسجد الحرام
- ۲۱۷ الف- جانب شرقی:
- ۲۱۸ ج- پشت کعبه:
- ۲۱۸ د- شق شامی
- ۲۱۸ آثار جنوبی
- ۲۱۸ اجیاد الكبير
- ۲۱۹ جزامیه
- ۲۱۹ جانب شمالی مسجدالحرام
- ۲۱۹ سُویقه و قُعَیْقَعان
- ۲۲۲ جانب شرقی مسجدالحرام
- ۲۲۲ کوه ابوقبیس
- ۲۲۲ اجیاد الصغیر
- ۲۲۲ صفا
- ۲۲۳ مَسْعَى

- ۲۲۵ مروه و اطراف آن
- ۲۲۶ حَنْدَمَه
- ۲۲۶ کویهای اطراف آن
- ۲۲۶ کویهای بنی عبدالمطلب
- ۲۲۶ زادگاه پیامبر - ص -
- ۲۲۶ خانه خدیجه
- ۲۲۷ کوی آل ابی سفیان
- ۲۲۷ کوی بنی عامر بن لُؤی
- ۲۲۸ حَجُون
- ۲۲۸ شعب المقبره
- ۲۲۸ ذی طوی
- ۲۲۹ فَخ
- ۲۲۹ شعب ابن عامر
- ۲۳۰ شَعب عبدالله بن خالد بن اسَید
- ۲۳۰ ثَبیر
- ۲۳۱ شَعب الخُوز
- ۲۳۱ مَحَصَب
- ۲۳۱ جمرات ثلاثه
- ۲۳۲ مسجد حَیَف
- ۲۳۲ مِنا
- ۲۳۳ مَزْدَلِفَه
- ۲۳۴ عرفه
- ۲۳۴ مسجد ابراهیم خلیل
- ۲۳۴ مَأْرَمَین

۲۳۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

حجاز در صدر اسلام

مشخصات کتاب

نام مؤلف: د. دکتر احمد العلی - ترجمه عبدالمحمد آیتی ناشر: دکتر احمد العلی موضوع: حج زبان: فارسی تعداد جلد: ۱

در باره مؤلف

نویسنده کتاب دکتر صالح احمد العلی به سال ۱۹۱۸ در موصل زاده شد. دوره ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان آورد و برای ادامه تحصیل راهی بغداد شد. وی در سال ۱۹۴۱ به اخذ درجه لیسانس نائل آمد و دو سال بعد رهسپار قاهره گردید و تا سال ۱۹۴۵ در آن دیار سرگرم مطالعه و تحقیق بود. سپس از قاهره به انگلستان رفت و در دانشگاه آکسفورد در سال ۱۹۴۹ زیر نظر خاورشناس انگلیسی همیلتن گیب درجه دکتری گرفت و به بغداد بازگشت و در دانشگاه بغداد به تدریس پرداخت. در ضمن تدریس در دانشگاه بغداد سالهایی را در دانشگاه هاروارد به تحقیق و تتبع پرداخت و در چند کنگره و کنفرانس خاورشناسان شرکت جست. دکتر صالح احمد را تألیفات و ترجمه‌هایی است ارزنده، از جمله تألیفات او «النظم الاقتصادية والاجتماعية فی البصره فی القرن الاول للهجرة» و «محاضرات فی تاریخ العرب» و کتاب حاضر «الحجاز فی صدرالاسلام، دراسات فی احواله العمرانیه و الاداریه». و از ترجمه‌های اوست: ترجمه کتاب *yhtargoirotsiH milsum fo yrotsiH A* اثر فرانتس روزنتال خاورشناس آمریکایی آلمانی الاصل که با عنوان «علم التاریخ عند المسلمین» به چاپ رسیده است. کتاب حجاز در صدر اسلام اثری است محققانه و در نوع خود کم‌نظیر. مؤلف در تألیف آن رنج فراوان برده و صفحات بسیاری را مطالعه کرده است. چنانکه می‌توان گفت که هر جمله آن راه به جایی دارد. دکتر احمد صالح علاوه بر کتب جغرافیا و تاریخ، کتابهایی در حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸ حدیث و فقه؛ چون «الکافی»، «الامم»، «المؤطأ» و «صحاح سته» را نیز از نظر دور نداشته است و این خود برای پژوهشگران تاریخ اجتماعی رهنمودی نیکو است. مسلماً اگر به کتب شیعه هم دسترسی می‌داشت از فواید بیشتری متمتع می‌شد. البته به کتاب الکافی نظر داشته و دو سه بار از آن نقل کرده است. مؤلف کوشیده است که همواره از اقدم منابع استفاده کند و به جز در چند مورد معدود که تا قرن هشتم و نهم نیز آمده است. اکثر منابع او متعلق به پیش از قرن چهارم است. اما متأسفانه منابعی را که به آنها اشارت می‌کند بطور دقیق معرفی نمی‌نماید، به گونه‌ای که خواننده بتواند در صورت لزوم به آنها مراجعه کند؛ زیرا معلوم نمی‌دارد که مطلب را از کدام چاپ و تصحیح چه کسی و چاپ چه تاریخی - جز یک دو مورد - برگرفته است. ذکر این مطلب هم ضروری است که ضبط و حرکت گذاری اعلام کتاب از سوی مترجم صورت گرفته است و در این کار بیش از هر کتاب دیگر از معجم البلدان یاقوت و تقویم البلدان ابوالفداء استفاده کرده‌ام. امید است که با ترجمه کتاب «حجاز در صدر اسلام» توانسته باشم اثری محققانه در تاریخ اجتماعی صدر اسلام به خوانندگان ایرانی تقدیم کنم. والسلام مترجم اول تیرماه سال ۱۳۷۳ حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹

فصل اول: اهمیت حجاز در صدر اسلام

اشاره

حجاز را در تاریخ اسلام و دولت اسلامی، مکانتی ممتاز است. در حجاز بود که اسلام ظهور کرد و ارکان دولتش استواری گرفت و حکومتش استقرار یافت. رسول‌الله - ص - همه عمر خود را در آنجا سپری ساخت. پنجاه سال در مکه و باقی را در مدینه. در مکه

نخستین بار وحی بر او نازل شد و دعوت به دین اسلام آغاز گردید. آنگاه به مدینه مهاجرت کرد و مدینه مرکز دولت اسلامی و خاستگاه مسلمانان گردید و دولت اسلامی از آنجا آغاز شد و روی به گسترش نهاد و حجاز و بخش بزرگی از جزیره‌العرب را دربر گرفت. کعبه قبله پیروان اسلام در حجاز است که مسلمانان از سراسر زمین، هر روز چند بار روی به سوی آن کنند و نماز به جای آورند. همچنین شهر مکه که هر سال مسلمانان از دور و نزدیک به آهنگ حج، به آنجا رهسپار می‌شوند، شهری است در حجاز. و نیز مدینه که مرقد رسول‌الله -ص- و همه آثار و نشانه‌های صدر اسلام را دربردارد، در آن سرزمین است. هر چند شماری از عرب‌های بیرون از حجاز در سالهای نخستین، به اسلام گرویدند و رسول‌الله -ص- با بسیاری از قبایل خارج از حجاز رابطه برقرار نمود ولی قدرت سیاسی و دینی اسلام بعد از فتح مکه؛ یعنی در سه سال پایانی زندگی آن حضرت، از حجاز پای بیرون نهاد. حتی در دوره‌ای که دولت اسلامی گسترش یافت و همه جزیره‌العرب را دربر گرفت، حجاز همچنان پایگاه اصلی اسلام بود، زیرا اصحاب نخستین پیامبر، در آنجا می‌زیستند. اینان بیش از دیگر مردم، با مبادی و روح اسلام آشنایی داشتند و چونان چراغی تابناک راه مردم را روشن می‌کردند و آنان را به اسلام و معارف آن، راه می‌نمودند. همچنین سپاهی که پیامبر -ص- در نگهداری و گسترش دولت اسلامی بر آن متکی بود، از حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰ بسیج می‌شد. پس از رحلت پیامبر -ص- حجاز در اسلام خود پای برجا ماند و هیچ یک از مسلمانان مکه و مدینه مرتد نشدند. بیشتر قبایلی که در حجاز می‌زیستند، در اسلام خود پایدار بودند و همین ثبات قدم، سبب شد که ابوبکر -نخستین خلیفه- برای پایان دادن به شورش‌های اهل رده، بر مردم حجاز تکیه کند و سیطره اسلام را بر جزیره بازگرداند و سلطه آن را استحکام بخشد. مسلم است که ایمان عمیق مردم حجاز عامل اصلی و اساسی در عدم ارتداد ایشان و شرکتشان در برانداختن اهل رده بود. هنگامی که لشکر اسلام برای فتح سرزمینهای مجاور جزیره و سیطره بر سراسر آن نواحی، در حرکت آمد، حجازیان ستون اصلی و نخستین آن بودند؛ زیرا ابوبکر شرکت کسانی را که سابقه رده داشتند، در لشکر منع نموده بود. او فقط به قبایلی اعتماد داشت که به لوث ارتداد آلوده نشده بودند. زمانی هم که می‌خواست برای رویارویی با ایرانیان و رومیان، لشکر بسیج کند، همین سیاست را به کار برد. بدون تردید عربهایی که در نبردهای ایران و روم شرکت می‌کردند، از خادمان اهداف دولت اسلامی بودند و می‌خواستند در تثبیت پایه‌های اسلام و نشر سلطه آن، سهم بسزایی داشته باشند ولی به سبب سابقه اندکشان در اسلام و عدم پیوندشان با پیامبر -ص- و صحابه، نیاز به زمان بیشتری بود، تا با روح و مبادی اسلام آنچنانکه باید و شاید آشنایی یابند. لشکریان اسلام که در زمان ابوبکر برای فتح و توسعه دولت اسلام، از مدینه بیرون می‌آمدند، فرماندهانشان از اهل حجاز و بویژه از مردم بکه بودند؛ یعنی در میان آنها کسانی نبودند -بجز چند تن- که بعد از حدیبیه و یا فتح مکه اسلام آورده باشند.

اهل حجاز در شهرها

چون عمر بن خطاب عهده‌دار امر خلافت شد، اجازه داد که مرتدین سابق هم در لشکر اسلام شرکت کنند. پس شمار سپاهیان روی به فزونی نهاد. اینان که به تازگی به سپاه اسلام پیوسته بودند، در پیکارها حماسه‌ها می‌آفریدند و با اخلاص تمام، از جان خویش می‌گذشتند و هر چه زمان می‌گذشت و شمارشان افزون می‌شد بر آشنایی‌شان به روح اسلام و فهم و حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱ در کشان از اسلام می‌افزود. مسلم است که شمار حجازیان نسبت به آنها کاهش می‌یافت ولی همچنان رزمندگان صفوف نخستین، از حجازیان بود. حجازیان در جبهه‌های جنگ عراق و شام و مصر شرکت فعال داشتند. هر شهری که گشوده می‌شد عده‌ای از حجازیان در آن استقرار می‌یافتند تا آنجا که شهری نبود مگر این که عده‌ای از آنان در آن شهر زیستن گرفتند. نامها و شرح حال شماری از صحابه، مخصوصاً اهل بدر، یا کسانی از آنان که به امور عقیدتی اهتمام می‌ورزیدند در کتب تاریخ و تراجم احوال آمده است. اینان برخی از آنهایند که در شهرها سکونت گرفتند. بسیاری دیگر هم از مردم حجاز در شهرهای گشوده شده

زیستن گزیدند که نامشان در کتب تاریخ و تراجم نیامده است. مسلماً آن گروه از صحابه و تابعین که به دیگر شهرها مهاجرت کردند، تا مدتی دراز، روابط اجتماعی و اقتصادی و فکری خود را با وطن نخستینشان حفظ کردند. حجازیان در هر شهری که زندگی می‌کردند، معمولاً خانه‌های خود را در نزدیکی مسجد جامع یا دارالاماره؛ به عبارت دیگر در قلب شهر، اختیار می‌کردند؛ زیرا می‌خواستند در مردم اطراف خویش تأثیر بیشتری بگذارند. عده‌ای از این مهاجرین از اصحاب پیامبر - ص - بودند که در همان سالهای آغازین دعوت، اسلام آورده بودند ولی بسیاری دیگر هم اعرابی بودند که بعدها به اسلام گرویده بودند. اینان غالباً سپاهیان بودند که پس از فتح، در بلاد مفتوحه می‌ماندند. اما صحابه نخستین، از همه مسلمانان بیشتر با روح اسلام آشنایی داشتند، زیرا سالها با رسول‌الله - ص - و خلفا زیسته بودند و بار غزوات و جنگها بیشتر بر دوش آنان بود. در دوره گسترش اسلام نیز وظایف خود را به نیکی انجام دادند. غالباً از سوی خلفا به فرمانروایی بلاد منصوب می‌شدند و با آنان در کارها مشورت می‌کردند و به رهنمودهایشان گوش فرامی‌دادند. اینان به سبب طول مصاحبتشان با پیامبر - ص - و نزدیکی شان به آن حضرت، روح اسلام را بیشتر دریافته بودند و روششان با روش اسلامی تطابق بیشتری داشت. بیشتر اینان در حجاز ماندند و این امر سبب شد که در جامعه اسلامی صاحب مقام و موقعیت خاص شوند. کتب طبقات بویژه طبقات ابن سعد درباره آنهاست. گفتیم که اصحاب خاص، بیشتر در مکه و مدینه مانده بودند و جز شمار اندکی از آنجا مهاجرت نمودند ولی نشانه‌هایی هست که عده‌ای از آنها در شهرها استقرار یافتند؛ مثلاً حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲ حدود هفتاد تن از آنها در بصره مکان گرفتند و حدود سیصد تن در کوفه. آن گروه کثیر از صحابه که در حجاز ماندند، همچنان به فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی و فکری خود ادامه می‌دادند. گرد خلیفه را گرفته بودند و مورد مشورت قرار می‌گرفتند. آراء و افکار آنها آمیزه‌ای بود از تجاربی که در حجاز کسب کرده بودند و تعدیلاتی که اسلام ارزانی داشته بود. و حاصل آن، همان روح اسلامی بود که بر پیکر دولت جدید دمیده شده بود و آن را با چهره خاص خود آشکار ساخته بود.

مقام مردم حجاز در عصر اموی

در عصر امویان، چون مرکز خلافت از مدینه به دمشق منتقل شد، چنان نبود که مردم حجاز ارزش و مکانت و تأثیر خود را از دست داده باشند؛ زیرا خلفای اموی، خود از مردم حجاز بودند. معاویه، مؤسس دولت اموی، فرزند ابوسفیان، زعیم مکه بود. و این زعامت تا فتح مکه بر دوام بود. معاویه برادر ام‌حبیب، همسر پیامبر - ص - همانند شماری از خلفا؛ چون مروان بن حکم و پسرش عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز پیش از آن که متصدی امر خلافت شوند، سالها در حجاز فرمان رانده بودند. این فرمانروایی سبب شده بود که بر احوال مردم حجاز آشنایی کامل یابند و با جمعی از رجال و اکابر آن دیار، رابطه دوستانه برقرار کنند و از نظریات آنان، که در رهبری امر خلافت مؤثر افتد، سود برند. گذشته از این شماری از خلفای اموی، چه پیش از خلافت و چه در حین خلافت، به حجاز می‌آمدند. وجود خانه کعبه و مراسم حج، این امتیاز را برای حجاز فراهم آورده بود که دیگر بلاد از آن محروم بودند. این دیدارها - هر چند غرض اصلی از آنها به جای آوردن حج بود - ولی موجب می‌شد که خلفا خود با مردم و اوضاع و احوال آن دیار از نزدیک آشنا شوند. هر سال شماری از رجال حجاز به دربار خلفای دمشق می‌رفتند. این آمد و شدها، رابطه میان حجاز و دربار خلفای اموی را عمیقتر می‌نمود. مسلماً آراء و افکار و نظریات حجازیان در دمشقیان بی‌تأثیر نبوده است. واقع این است که حتی کسانی که خلفای اموی را، به سبب دور شدنشان از روح اسلام و تعالیم آن، نکوهش کرده‌اند، هرگز نگفته‌اند که آنان از حجاز بریده باشند. در حجاز چند بار علیه دولت اموی شورشهایی پدید آمد؛ مانند شورش مردم مدینه بر حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳ ضد یزید بن معاویه و جنبش عبدالله بن زبیر که از عهد یزید تا زمان عبدالملک مدت گرفت، حتی شاخه‌ای از بنی‌امیه به نام عنابس «۱» در حجاز مقیم بودند، که همواره با خلافت اموی راه مصافات و مصادقت نمی‌پیمودند ولی این حوادث به گونه‌ای نبود که

عمیقاً رابطه حجاز را با خلفا منقطع سازد؛ زیرا خلفای اموی همواره با سفر به حجاز و نواختن مردم آن دیار به اعطای صیالات و بخششها، نمی‌گذاشتند رشته مودت گسیخته گردد. بنابراین کمتر اتفاق می‌افتاد که مردم حجاز یکسره بر ضد آنها بشورند یا شورشهایشان به پیروزی رسد. منحصر ساختن امویان، خلافت را در خاندان خود، این عقیده را در میان مردم به وجود آورده بود که خلافت منحصر در قریش است نه در قبایل دیگر. تأثیر حجازیان در خلفای اموی، در اعمال و افعال آنان، در ترسیم خطوط کلی سیاسی و گزینش حکام ولایات و صاحب منصبان سپاه مشهود بود. با آن که انتخاب و عزل والیان به دست خلیفه بود ولی حکام ولایات در طول فرمانروایی خود از سلطه وسیعی در اداره قلمرو خود برخوردار بودند. آنها در قلمرو خود مسئول نظم و اداره بودند؛ به عبارت دیگر آنچه را که مقام خلافت می‌خواست اجرا می‌کردند. درست است که آنان سر بر خط خلافت داشتند ولی گاه گاهی هم برای انتظام امور و تعدیلاتی در کار دولت مرکزی، پیشنهادهایی عرضه می‌داشتند. مهمترین وظایف، مخصوصاً فرمانروایی بر استانها و فرماندهی لشکر را حجازیان برعهده داشتند. پس حکام شهرها می‌کوشیدند تا به گونه‌ای رضایت خاطر آنان را جلب کنند، حجازیان که ولایات زیر نظر آنان بود در اداره بلاد سخت مؤثر بودند. از سوی دیگر رابطه نزدیک آنها با مقام خلافت این تأثیر را بیشتر کرده بود. گفتیم که خانه‌های اینان در نزدیکی مساجد و دارالاماره‌ها بود. و این خود از مزایایی بود که فقط صاحب دولتان حجاز از آن برخوردار بودند.

تأثیر حجاز در انتظام امور جهان اسلامی

حجاز در زمان ظهور اسلام مجموعه‌ای از شهرها و روستاها و مناطق سکونت عشایر بود. هر یک از اینها مستقل و نظامات و آیینهای خاص خود را داشت. دولتی که بر همه این شهرها و روستاها فرمان براند وجود نداشت. ما از مکه و مدینه نسبتاً اطلاعات وسیعی داریم و نیز می‌توانیم از نظام اداره قبایل هم آگاهی‌هایی به دست بدهیم و سپس وضع اداره دیگر قبایل را هم با آنها مقایسه کنیم. اساس نظام فرمانروایی مکه به هنگام ظهور اسلام به قُصَیِّ بازمی‌گردد. او در نزد خویشاوندان مادری خود قُضاعه پرورش یافت و قُضاعه در حوالی شام می‌زیست. قُصَیِّ از آنجا به مکه آمد و کوشید که آیین قبیلگی را در مکه رواج دهد. عشایر مکه دو بخش بودند؛ ظواهر و بطاح. هر یک از این دو، قبایل مختلفی را زیر پر داشتند و هر یک را ناد؛ یعنی مجلسی بود. مکه نیز یک مجلس عمومی داشت که در دارالندوه تشکیل می‌شد. قُصَیِّ وظایف اداری را هم میان فرزندان خود تقسیم کرده بود. البته آیین قُصَیِّ منحصر در مکه و روستاهای اطراف آن بود. قُصَیِّ و فرزندان او از طریق زناشویی با بسیاری از قبایل حجاز روابط نزدیک یافتند. آنها بودند که قافله‌های بازرگانی حجاز را به راه می‌انداختند. ولی همه این امور چیزی نبود که بتوان نام دولت بر آن نهاد. این وضع همچنان ادامه داشت تا اسلام ظهور کرد. در مدینه شمار بسیاری یهودی می‌زیستند، بیشتر مردم مدینه کشاورز بودند. آنان در چند عشیره متداخل مندرج بودند. هر عشیره را رئیسی بود که بر افراد عشیره نفوذ فراوان داشت. ولی در مدینه یک اداره مرکزی؛ چنانکه در مکه وجود داشت، بر سر کار نبود. بسیاری از عشایر مدینه سرگرم زد و خورد با خود بودند. یکی دیگر از عوامل اغتشاش در مدینه آن بود که مدینه نه حرم مقدس امن بود و نه مرکز تجمع زائران کعبه. از آنچه گذشت روشن شد که در حجاز به هنگام ظهور اسلام، حکومتی که بر سراسر آن فرمانروایی کند، وجود نداشت، بلکه مجموعه‌ای از جمعیت‌های مستقل بود، از عشایر و شهرها و شاید هر یک را آیینی خاص خود بود. از معلوماتی که حاصل کرده‌ایم بر می‌آید که نظام قبیلگی ساده‌ای در حجاز حکمفرما بود. در این نظام نه کارگزاری بود و نه اداره‌ای و نه برای حفظ نظم شحنه و داروغه‌ای و نه یک سپاه منظم که اداره آن نیازمند بودجه‌ای باشد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵ همچنین در سرتاسر آن کاخ و سرایی به عنوان کاخ امارت یا مرکز تجمعات وجود نداشت. مؤسسات اداری بسیار محدود و بودجه آن بسیار اندک بود، بنابراین چندان نیازی به گرد آوردن مالیات احساس نمی‌شد. هر کس موظف بود از حریم خود و خانواده و قبیله‌اش دفاع کند. چون رسول‌الله - ص - به مدینه مهاجرت نمود و

دولت اسلام گسترش یافت مسأله صلح و جنگ از مسائل مبرم دولت گردید و نیازمند سازمانی شد. ولی این سازمان با همه اهمیتش یک سازمان پیچیده که دارای اعضا و کارگزاران فراوان باشد نبود. آن عده هم که بودند راتبه و حقوق معین نداشتند. جنگجویان غالباً آذوقه و سلاحشان را خود فراهم می کردند. دستگاه نظامی نه بنای فحیمی داشت و نه بودجه سرشاری؛ زیرا هزینه‌اش اندک بود و منحصر به پرداخت معاشی ناچیز که آن هم به فقرای صحابه داده می شد و بودجه آن از طریق گردآوری همان وجوهاتی که به عنوان یک واجب دینی بدان امر کرده بود تأمین می شد. بویژه آن که از ویژگی عربها جود و سخاوت بود، پس بعید نمی نمود که کسی برای رضای خدا هر چه دارد در طبق اخلاص نهد و بذل کند. در سال دهم هجرت بود که برای هزینه و درآمد، ترتیباتی داده شد؛ زیرا حکم نصابهای زکات معین شده و برای هزینه آن به مستحقان زکات، قوانینی وضع شده بود. شکی نیست که از محصول زمینهایی که پس از طرد یهود از مدینه به مسلمانان تعلق گرفت، همچنین خمسهای غنایم و از آنچه برخی عشایر مسلمان شده می پرداختند، درآمدهایی حاصل شده بود، هر چند این درآمدها چندان چشمگیر نبود. اما شیوه‌های جمع آوری اموال شیوه‌های پیچیده‌ای نبود، در مدینه به رسول الله - ص - تسلیم می شد و در بادیه به رؤسای عشایر. بدین گونه که صدقات را به آنان می دادند و آنان تسلیم پیامبر می نمودند. تنها در سالهای آخر زندگی اش بود که برای جمع آوری کسانی را به میان عشایر می فرستاد. لازم به ذکر است که رسول الله - ص - توجه خاصی به عقاید و جنبه‌های معنوی قضایا داشت. از این رو برای گرفتن زکات اراضی و مواشی بر حسب موقعیتها در ارزیابی واخذ، شیوه‌ها و روشهای مختلف به کار می برد. در سال دهم هجرت که نصابها معین شد. و بر آن اساس، از زر و سیم و مواشی و از انواع مزروعات زکات می گرفتند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶ پس از وفات رسول الله - ص - که دولت اسلامی گسترش یافت، استانهای پهناور و توانگر، مشمول نظامهایی پیچیده شد که نتیجه آزمونها و تجارب طولانی و وسیع بود؛ مثلاً عراق از ثروتمندترین استانها بود و بیشتر ثروتش محصولات کشاورزی بود. بنابراین نیاز به تدوین آیین‌نامه‌هایی در امور آبیاری و زراعت و جمع آوری محصولات از اراضی داشت و این امر حکومت را وادار می کرد که یک سازمان مالی معتبر به وجود آورد؛ یعنی شمار کثیری کارگر برای حفر کانالها و ساختن سدها و حفظ و نگهداری آنها به خدمت درآورد. همچنین نیاز به افرادی داشت که زمین را به خوبی بشناسند که در کجاها فراز است و در کجاها نشیب و تسطیح اراضی چگونه باید باشد و نیز به کسانی نیاز بود که بتوانند استخرها و آبگیرها بکنند تا آبهای سیلابی را برای مصرف تابستان و زمانهای کم آبی ذخیره نمایند. و از آن آب به نحو مطلوب استفاده کنند. برای انجام این امر به کارهای دسته جمعی نیاز می افتاد. پس باید دولت مقتدری به سرکار باشد که از تجاوزها و تعدیهایی که شورش و اضطراب را در پی دارد جلوگیری کند. کشاورزی در عراق - مخصوصاً - اساس زندگی جامعه و حکومت بود. بنابراین حکومت نمی توانست زارع را به امان خدا رها کند تا هر چه می خواهد بکارد و بدرود. یا به او آزادی عمل به تصرف در زمین خود دهد و به عنوان این که حق اوست در فروش و رهن و هبه و ارث گذاری دارای حق تصرف مطلق باشد. پس اراضی زراعتی فیء و مال و ملک عموم اعلام شد که کشاورز مجبور بود بر وفق شروطی که حکومت وضع می کند و در آنها مصلحت عام در نظر گرفته شده، عمل کند. دولت بود که نوع محصول را معین می کرد و مقدار خراج را مشخص می نمود. عمر بن خطاب دریافت که باید برای دولت و جامعه در امر کشاورزی آیین ویژه‌ای بگذارد پس اراضی را تحت قانون فیء درآورد و کشاورز مجبور بود خراجی را که دولت مقرر می داشت بپردازد و این برداشتها با آنچه تا آن روزگار در جزیره العرب و حجاز عرف عام شمرده می شد فرق داشت. در همه اراضی بیرون از جزیره العرب این حکم معمول شد و به اجرا درآمد. عده‌ای از مسلمانان؛ بویژه مردم حجاز، صاحب زمینهایی شده بودند، در استانهایی که به دولت اسلامی تعلق داشت. بعضی از این اراضی موات بود و کشت نمی شد. اینان آنها را دایر و آباد کردند. یا زمینهایی بود جزء صوافی (: خالصه دولتی) بدون مالک، متصرفان وقتی حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷ این زمینها را تصرف نمودند، عشریه پرداختند، از این رو آنها را «اراضی عشر» می نامیدند. این اراضی ملک خاص صاحبانش بود ولی بعضی از عربها بخصوص صاحب نفوذان آنها، اراضی

خراجی را نیز متصرف می‌شدند و بنا به رسمی که در حجاز بود عشریه می‌پرداختند. این امر سبب کاهش درآمد دولت شده بود. تا آنگاه که عمر بن عبدالعزیز فرمانی صادر کرد که باید از اراضی خراجی خراج گرفت. حتی اگر عربها آنها را تملک کرده باشند ولی حکم عشر بر اراضی صوافی، که عربها آباد کرده بودند، باقی ماند. بیشتر این زمینها نزدیک شهرهایی بود که عربها خود در استانها بنا کرده بودند.

نقش مردم حجاز در فعالیتهای بازرگانی و تنظیم آن

حجاز در آغاز ظهور اسلام مرکز فعالیت وسیع بازرگانی بود، مخصوصاً مکه. از مظاهر وسعت و عمق آن، کثرت احکام متعلق به معاملات بازرگانی است در قرآن کریم، چون حساب و میزان و قرض و اجاره. از کتب تواریخ معلومات بسیاری در باب جوانب مختلف زندگی تجاری به دست می‌آید. چون سجلات و اسناد و صحیفه‌ها و نوشته‌ها و روش حساب و تدوین آن و مسائل وام دادن و وام ستدن و تأسیس شرکتها و استخدام کارگران و وکیلان. این گونه معاملات محلی و محدود نبود بلکه شامل دولتها و شهرها و بلاد جزیره‌العرب و خارج آن هم می‌شد و وثیقه‌ای بود برای پیوستن به تجارت جهانی و به زمانهای دور بازمی‌گشت. از دلایل اهمیت آن، فصول طولانی است که در کتابهای فقهی برای بیان مسائل معاملات تجاری قرار داده‌اند. از این برمی‌آید که هنگام ظهور اسلام این امر تا چه پایه از شمول و دقت برخوردار بوده است. اسلام بازرگانی را تصویب کرد و سود بازرگانی را مشروع دانست و مردم را به کسب حلال ترغیب نمود و مال و فرزند را زینت زندگی دنیا برشمرد. بسیاری از صحابه نخستین در مکه و سپس در مدینه - بعد از هجرت - در کار تجارت بودند. بعضی نیز سودهایی حاصل می‌نمودند. چون دولت اسلامی توسعه یافت، حجازیان، مخصوصاً اهل مکه، همچنان به فعالیت تجاری خود در اقالیم مفتوحه، ادامه دادند. و از این فعالیت اموال بسیار حاصل کردند و تأثیر آن در خلافت و حکام سبب شد که سیاست دولت حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸ متوجه ترغیب و تشجیع مردم به امر تجارت و رشد و نمو آن گردد. حجاز تحت تأثیر گسترش فعالیت بازرگانی قرار گرفت. پول در دست مردم زیاد شد و ثروتها افزون گردید. وارد کردن کالا - از دیگر بلاد جزیره‌العرب و خارج آن رواج یافت. آنچه بیش از هر کالایی مورد توجه بازرگانان بود منسوجات مختلفی بود که از دیگر اقالیم وارد می‌کردند، حتی از بلاد دور چون خراسان و ماوراءالنهر. مسلماً رشد بازرگانی، با رشد معاملات مالی و تبدیل نقود یا به طور کلی صرافی همراه بود.

حجاز و سنت

کتب اصول فقه همه بر این نظر متفقند که سنت پس از قرآن مصدر قانونگذاری اسلامی است و مرادشان از «سنت» چیزی است که رسول خدا - ص - گفته یا عملی است که انجام داده یا آن عمل را از دیگری دیده و آن را تأیید نموده یا انکار نموده است. بعضی با توسع بیشتری، اعمال صحابه را هم سنت شمرده‌اند. چون پیامبر و صحابه، زندگی خود را در حجاز سپری ساخته‌اند، سنت عبارت از وضعیتی بود که بویژه در مدینه برقرار بوده و رسول خدا - ص - بر خلاف آن رفتار نکرد. از زمان خلافت عثمان، پیروی از سنت چیزی بود که بر زبانها افتاده بود. هنگامی که کار خلافتش سستی گرفت بعضی از کسانی که به خلاف او برخاسته بودند، خواستار اجرای سنت رسول الله - ص - شدند. در مطاوی کتب، سخن از کسانی است که بر ضد او شورش کردند و از او خواستند که بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند. کتبی که اینگونه مطالب در آنها آمده است غالباً در قرن دوم هجری نوشته شده‌اند و در آنها توضیح داده نشده که منادیان، مرادشان از متابعت از سنت پیامبر چه بوده است. در هر حال معلوم می‌شود که در میان مردم، سنت نبی ارج و احترام فراوان داشته و آن را از پایه‌های حکومت سالم می‌شمرده‌اند. اقوال رسول اکرم - ص -، و اعمال او که صحابه ناظر آنها بوده‌اند، مدتها به صورت شفاهی بازگو می‌شد تا آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست و به تدوین احادیث حجاز در

صدر اسلام، ص: ۲۹ پیامبر فرمان داد. از آن زمان، روایت حدیث و ضبط آن، مورد توجه خاص قرار گرفت. اهتمام به نقل حدیث از صحابه و تابعین و علمای بزرگ، در خلال قرن اول هجری ادامه داشت. سپس به نوشتن آنها در کتابها پرداختند. اینگونه کتابها را «مَصَیِّفَات» یا «شِئَن» و یا «آثار» می‌نامیدند. بعضی از این آثار با همین عنوانها به دست ما رسیده است. قدیمی‌ترین و مفصلترین آنها، مصنف ابن ابی شیبیه و مصنف عبدالرزاق است. در هر یک از آنها نصوص بسیاری است از آنچه رسول‌الله - ص - مشاهده کرده و آن را تصویب فرموده، یا صحابه و یا علمای تابعین در شهرها و مدینه چنان کرده‌اند. از آنجا که مدینه مرکز دولت اسلامی در زمان رسول‌الله - ص - بود و نیز شهری بود که پیامبر آیین‌ها و احکام خود را در آنجا به اجرا در آورده بود و نیز جایگاه نخستین کسانی بود که با پیامبر همراهی و هم‌رأیی کرده بودند و بنابراین از هر کس دیگر با تعالیم او بیشتر آشنایی داشتند، مقام و مرتبت خاصی کسب کرد. بعد از پیامبر، خلفای راشدین در مدینه بودند. در زمان آنها ثروتمندترین بلاد عالم فتح شد و علما و مردم مدینه در توجیه خلفا، در وضع قوانین و آیینها، صاحب اثر بودند و آن قوانین و آیینها اساس نظام دولت اسلامی قرار گرفت؛ آن قوانین و آیینها صفت شرعی به خود گرفتند و تا سطح سنت فرا رفتند؛ مثلاً مالک بن انس در مؤطاً خود احکامی را آورده که مروان بن حکم و عبدالملک بن مروان وضع کرده‌اند، به اعتبار این که اهل مدینه به آنها عمل می‌کرده‌اند. نیز بارها در فتوهای احکام آمده است که «والامر عندنا» یا «المجمع علیه عندنا» یا «والسنه عندنا» و مراد از آنها، عمل مردم مدینه است در زمان او، خواه به زمان پیامبر - ص - ارجاع داده شود یا بعد از آن حضرت به وجود آمده باشد. علمای مدینه را در عالم اسلامی اعتباری خاص بود. به اموری که با مردم سروکار داشت می‌پرداختند؛ مانند عبادات و دیگر امور دینی. اینان آراء خود را بیان می‌داشتند؛ به عبارت دیگر چه در مدینه و چه در بلاد دیگر فتوا می‌دادند. در خلال این احوال، در دیگر بلاد اسلامی و بخصوص در بصره و کوفه و شام، فقهای ظهور کردند. با آن که فقهای دیگر شهرها در بسیاری از مسائل محلی، نظر می‌دادند ولی برای فقهای مدینه مکاتبی ممتاز قائل بودند. مشایخ ابویوسف بزرگترین فقیه مردم عراق که او اقوال آنها را در کتاب «الخراج» نقل کرده، همه از فقهای مدینه بودند. همچنین حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰ کتاب مؤطاً مالک قدیمترین کتاب فقهی است که به ما رسیده. ابواب و فصول آن در مدینه مرتب شده. مسلم است که مؤطاً مالک اساس تنظیم کتابهای فقه بعد از خود بوده است. [البته غیر از فقه شیعه محمد بن حسن شیبانی مبرزترین فقهای پیشین عراق، نزد مالک درس خوانده و مؤطاً را روایت کرده است. همچنین امام جعفر صادق - ع - بزرگترین و نخستین فقهای شیعه در مدینه می‌زیسته است.

نقش مردم حجاز در فرهنگ بغداد

چون ابوجعفر منصور خلیفه عباسی بغداد را ساخت، کوشید تا مردم مدینه را به خود نزدیک سازد. پس شماری از آنها را به بغداد فراخواند و چند تن از آنها که به بغداد آمدند در زمره اصحاب او قرار گرفتند. منصور آنان را در بخش جنوبی بغداد، در همسایگی رجال خاندان عباسی و دبیران و مقربان خلیفه جای داد. همان‌طور که ابن اسحاق مؤلف سیره را به عزت در آورد و منصب قضای بغداد را به بعضی از علمای حجاز داد. بدینگونه مقام و منزلت اهل مدینه و تأثیر آنها در رهبری فرهنگ اسلامی در بغداد آشکار می‌شود. زبان عربی و دین اسلام و حدیث نبوی به نیروی ایشان تقویت گردید. پوشیده نیست که ابوجعفر المنصور و محمد المهدی و هارون الرشید به حجاز آمدند و عامه مردم را به عطایا و بخششهای خود بناوختند و علما و رجال را مورد احترام و تقدیر قرار دادند. در پرتو فعالیت‌های فقهای حجاز، علم فقه؛ بویژه در مسائل مالی و اداری، شکوفا شد. این شکوفایی در آثاری چون «کتاب الخراج» ابویوسف و «کتاب الخراج» یحیی بن آدم و «کتاب الاموال» ابن سلام و پیروان آنها تجلی کرد. زیرا اعتماد همه اینها به دانش علمای مدینه بود. در آثار اینان تصویر خاصی از موضوع ارائه شده که با آنچه دیگر مؤلفان آورده‌اند، هماهنگ نیست. مسلماً آنان در موضعی جدا از عقیده اعتزال که مأمون و معتصم بر مردم تحمیل کرده بودند، قرار داشتند. زوال قدرت معتزله سبب

شد که نفوذ آنان بر جای بماند، هر چند اندکی به ضعف گراییده بود. کتابهای حدیثی که بعد از این دوره تألیف شد به شیوه کتب فقهی بود، حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱ همان شیوه‌ای که معتقدیم از علمای مدینه اخذ شده است. ارزش و اعتبار سنت پیامبر-ص- خود از عوامل جعل حدیث بوده و اینگونه احادیث مجعول پیوسته روی درفرونی داشت. این جعل و اختلاق را علل متعدد بود. گاه انگیزه اخلاقی داشت؛ مثل وادار کردن مردم به نوع خاصی از سلوک و گاه انگیزه اجتماعی مانند نکوهش ثروت و ستایش فقر، گاه این جاعلان صاحبان حرفه‌ها بودند، خواه در اشارت به حرفه‌های آنها یا شیوه‌های درآمد آنها و یا انگیزه اقتصادی و اداری داشت؛ مثل ستایش از یک نظام اقتصادی یا وضع برخی مالیاتها. اما یکی از انگیزه‌های مهم جعل حدیث، توجیه و رضایت خاطر قدرتهای حاکمه بوده است یا برحق جلوه دادن فرقه‌ای معین؛ اعم از سیاسی و مذهبی. از اینگونه احادیث مجعول اند احادیثی است که در مدح و ذم این اقلیم یا آن اقلیم، این شهر یا آن شهر و یا برخی اشخاص نقل شده است. جعل حدیث خود به صورت یک مشکل درآمد؛ بخصوص که مسلمانان با تعدادی احادیث متناقض روبه‌رو شدند؛ مثل احادیثی که در مباح بودن پوشیدن جامه ابریشمین یا در حرام بودن آن آمده بود یا احادیثی که فقر یا توانگری را می‌ستود یا نکوهش می‌کرد یا در باب معاملات پولی، در آنها حکمی شده بود. بسیاری از احادیث مجعول، منعکس کننده اوضاع اواخر قرن اول یا قرن دوم است. استفاده از این احادیث در تحقیقات تاریخی، نیاز به اطلاع وسیعی از تاریخ آن دوران دارد؛ به عبارت دیگر، زمانی می‌توان از آن احادیث بهره برد که بتوان اوضاع حاکم بر عصر پیامبر را از دوره‌های بعد تشخیص داد. یکی از مهمترین اموری که علمای حجاز به آن توجه داشتند، تحقیق و تفحص در سیرت رسول‌الله-ص- و تدوین اخبار آن حضرت بود. این تحقیق و تفحص از اوایل عصر اموی آغاز شد و از بارزترین دست‌اندرکاران آن، ابان بن عثمان و محمد بن مسلم زُهری بودند. انگیزه آنها در نوشتن اینگونه کتابها، سؤالی بود که بعضی از خلفای اموی در سیرت رسول‌الله-ص- از آنها می‌نمودند. این سؤاله‌ها مقدمه تحقیقاتی شد که بر معلومات به دست آمده از مردم حجاز متکی بود و کم‌کم گسترش یافت. از جمله آنها آثاری بود که موسی بن عقبه و زُهری و ابن اسحاق (محمد بن اسحاق حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲ بن یسار) و واقدی نوشته بودند. کتاب ابن اسحاق منبع اساسی سخنانی بود که مردم درباره پیامبر-ص- می‌گفتند و او آنها را گردآورده بود. دیگران نیز از آنچه او نوشته بود قدم بیرون نهادند. بحث در سیره پیامبر-ص- نوشتن تاریخ عمومی اسلام را موجب آمد. ابن اسحاق و واقدی در آن آثاری به وجود آوردند. نوشته‌های آنان به دقت تعبیر و نگاه کلی- دور از مبالغات و رنگ محلی- ممتاز است و همه تاریخ حوادث حجاز و اخبار عالم اسلامی را دربردارند. از میان مردم حجاز شاعرانی نیز ظهور کردند و به نظم غزلهایی لطیف با اسلوبی واضح پرداختند. اینان غالباً اوزان قدیمی را به کار می‌بردند. از آن میان باید از عمر بن ابی ربیع و جمیل بُئینه و کثیر عَزّه و شاعران هُدلی نام برد. شعر عاشقان عُدّری در حجاز رونق و رواج بسیار گرفت.

مقام و مرتبت علمای حجاز

علمای حجاز میرزترین حاملان مشعل اسلام و افکار اسلامی در دولت جدید بودند. صحابه به سبب ارتباط نزدیکشان با رسول‌الله-ص- و اطلاعشان از افکار آن حضرت و آشنایی با شیوه حیات او و آنچه مردم را به آن فرامی‌خواند و مهارت آنها در قرائت قرآن، در بلاد اسلامی بین مسلمانان مقامی شامخ داشتند. اینان مرجع مسلمانان در مسائل قرآنی و دینی بودند. از شناخته‌ترین آنان در بصره انس بن مالک بود و در کوفه عبدالله بن مسعود. مردم شهرها به این مشعلهای تابناک؛ یعنی اعلام صحابه، توجه داشتند. مؤلفان کتب نام آنها را در کتب طبقات می‌نوشتند و اخبارشان را ذکر می‌کردند. صحابه واضعان اساس علوم اسلامی بودند؛ بویژه علوم قرآنی و فقه. از آنجا که هرچه فرامی‌گرفتند از علمای حجاز بود. توجه مردم به شناخت حجاز و احوال مردم آن فزونی گرفت. از عوامل دیگری که باعث توجه مردم شهرها به حجاز شده بود، این بود که بیشتر والیان و حکام بلاد اسلامی از مردم حجاز بودند. توجه عمیق به حجاز و مردم آن، سبب شد که بسیاری از اهل علم و دانش‌پژوهان از تابعین و تابعین آنها به حجاز مهاجرت کنند. از

این رو جماعت بسیاری از دانش پژوهان در حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳ حجاز گرد آمدند، که از مردم دیگر شهرها بودند و از آن میان بیشتر دانش پژوهان به مدینه مهاجرت می کردند، زیرا مدینه جایی بود که سالهای هجرت رسول خدا- ص- در آنجا سپری شده بود و اسلام در آنجا پا گرفته بود و مردمش از افکار و نظریات اسلامی کاملاً اشباع بودند. رجوع مردم شهرها به مدینه سبب پدید آمدن نظریه جهانی اسلام شد. بخصوص علم فقه که پس از قرآن در میان علوم اسلامی مقام دوم رادار بود. همچنین علم حدیث و تحقیق در سنت رسول- ص- پس می توان اذعان کرد که علمای حجاز بخصوص علمای مکه و مدینه در حرکت فکری اسلامی، مقامی ممتاز داشتند. چون خلافت از حجاز به جای دیگر منتقل شد آنان خود را از نفوذ سیاسی آزادتر احساس می کردند و چون به این گروه یا آن گروه تمایل خاص نشان نمی دادند، مورد احترام کافه خلفا بودند.

فصل دوم: کتابهای عربی در باب مدینه و حجاز

اشاره

آن جنبش فکری که در حجاز و- بگونه‌ای خاص- در مدینه، از دیرباز؛ یعنی از آغاز ظهور اسلام به وجود آمده بود، در بلاد دیگر سابقه نداشت. از جوانب و جنبه‌های متعدد، این جنبش تحقیق در سیرت رسول‌الله- ص- و تراجم و انساب و تاریخ و شعر و فقه بود. این موضوعات هر یک به نحوی درباره حجاز بطور کلی و درباره مدینه بگونه‌ای خاص بود. کتابهای سیره، ضمن آنکه به زندگی پیامبر- ص- می پرداختند، ذکر اماکن حجاز و ساکنان و عشایر آن را نیز از نظر دور نمی داشتند. قدیمترین کتابی که به دست ما رسیده، یکی تألیف ابن اسحاق و یکی تألیف واقدی است. سیره ابن اسحاق منبع اصلی مؤلفانی است که بعد از او پیرامون سیره پیامبر- ص- چیزی نوشته‌اند. این کتاب به تفصیل و جزء به جزء راهی را که رسول‌الله- ص- از مکه به مدینه به هنگام هجرت پیموده است شرح داده. و نیز راهی که از مدینه به بدر طی کرده و همچنین راهی را که از مدینه به ذوالعشیره و از مدینه به تبوک پیموده است. ابن اسحاق همه منزلهایی را که پیامبر- ص- در آن فرود آمده بر شمرده و بیان کرده است. علاوه بر آن به بعضی از طرق قوافل مردم مکه و مسیریایی را که می پیموده‌اند اشارت کرده است. ولی واقدی در بسیاری از آنچه از سیره پیامبر- ص- نوشته از ابن اسحاق پیروی کرده وی به تحدید بیشتر اماکنی که آورده اهتمام خاص دارد و فواصل آنها را به میلها و بریدها معین کرده است. البته کتب سیره بیشتر مباحث خود را بر زندگی پیامبر- ص- و کارهای او متمرکز کرده‌اند و از این رو اغلب معلومات متعلق به اوضاع حجاز و جغرافیای آن و مردم حجاز، که در حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶ آنها آمده است، عارضی و فرعی است. فقط از آن رو از آنها یاد شده که با زندگی پیامبر- ص- رابطه داشته‌اند. همچنین اغلب اماکنی که در این کتابها آمده، منحصرأ در اطراف مدینه یا در فاصله میان مکه و مدینه قرار گرفته‌اند. دیگر آن که کتب سیره با وجود قدمتشان، بیش از یک قرن بعد از پیامبر نوشته شده‌اند و در این مدت حوادث بسیاری اتفاق افتاده و تحولات بسیاری صورت گرفته که یقیناً در کتب سیره داخل شده است. دلیل روشن بر این مدعا ضبط مسافات به میل و برید است که در عصر اموی و عباسی معمول شده و در زمان پیامبر- ص- وجود نداشته است. اما کتب انساب؛ کهن‌ترین کتاب از این گونه، که به دست ما رسیده، کتاب «النسب الکبیر» تألیف هشام بن محمد کلبی است و «نسب قریش» اثر مُضَیْب زُبَیری است که زیر بن بکار بر آن اعتماد کرده و مقادیری نیز بر آن افزوده است. این دو کتاب برای کسانی که بعد از آنها آمده‌اند دو مأخذ و منبع مهم بوده است. در هر دو آنها معلومات بسیار و ارزشمندی در باب عشایر و خاندانها و شخصیت‌های مبرز و مکانت اجتماعی و نقش سیاسی آنها آمده است. همچنین اشارتهایی به محل اقامت و املاک و ثروت‌های آنهاست. اما این کتابها محور بحثشان انساب است و منحصر به حجاز نیست. اما کتب تراجم؛ قدیمترین آنها که به دست ما رسیده، کتاب «الطبقات الکبیر» است، تألیف ابو عبدالله محمد بن سعد معروف به «کاتب واقدی». طبقات ابن سعد هشت جلد

بزرگ است. که جلد اول و دوم آن در زندگی پیامبر است و جلد سوم و چهارم و پنجم در زندگی صحابه آن حضرت و تابعین صحابه؛ از مردم مدینه و مکه و جلد ششم در تراجم احوال کوفیان است و جلد هفتم در تراجم احوال بصریان و اهل خراسان و شام و مدائن و جلد هشتم در احوالات زنان است. از این فهرست معلوم شد که جلدهای اول و هشتم اهل حجاز را دربرمی‌گیرد. در درجه اول ابن سعد در نگارش طبقات خود به واقدی متکی بوده، هر چند از بسیاری دیگر مطالبی مختصر یا مفصل نقل کرده است. ابن سعد علاوه بر تاریخ، مطالب بسیاری در باب جنبش فکری و مظاهر زندگی اجتماعی چون لباسها و زینتهای مردم آورده است. همچنین اطلاعات مفیدی در باب اماکن و نحوه مالکیتها به دست می‌دهد. ولی این معلومات غالباً در سرتاسر کتاب پراکنده است. ابن سعد به قراء و زهاد نیز توجه بسیار نموده و فصلهای طویلی را به آنها اختصاص داده ولی حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷ جانب سازمانهای اداری و اوضاع سیاسی را مهمل گذاشته است. کتاب ابن سعد نمونه و سرمشقی شده است برای کسانی که بعد از او دست به این گونه تألیفات زده‌اند؛ مثل ابوحاتم رازی و ابن عبدالبر و ابن اثیر و ابن حجر عسقلانی. طبقاتی که اکنون در دست است ناقص است و نام‌شماری از صحابه و تابعین در آن نیامده است. «۱» حجاز را در تاریخ اسلام و حوادث مهمی که بر آن گذشته؛ بویژه در قرن اول و اوایل قرن دوم، مقامی بس رفیع است. از جمله این حوادث است واقعه حَرّه و قیام عبدالله بن زبیر و هجوم خوارج و قیام محمد نفس زکیه و قیام بردگان، علاوه بر جریانات مسالمت‌آمیزی که در آنجا اتفاق افتاده وقوع این حوادث، توجه مورخین را به خود جلب کرده و در ضمن حوادث توفنده تاریخ اسلام، اخبار حجاز را نیز بطور خاص تعقیب می‌کرده‌اند، بعضی نیز درباره آن حوادث، کتابهای مستقلی تألیف کرده‌اند؛ مثلاً ابو عبیده و ابو مخنف و واقدی و [مفضل بن غسان غلابی هر یک کتابی درباره واقعه حَرّه تألیف کرده‌اند. همچنین ابو مخنف کتابی در باره محاصره شدن عبدالله بن زبیر نوشته، از این کتابها جز قطعاتی که طبری در تاریخ خود و بلاذری در کتاب «انساب الاشراف» و سیمهودی در «وفاء الوفا» نقل کرده‌اند، چیزی باقی نمانده است. در مطاوی این کتابها، معلومات ارزشمندی راجع به اماکن حجاز آمده است؛ چون راههای ارتباطی و مراکز نظامی. بعضی تفصیل راجع به نقشه‌های شهرها مخصوصاً مکه و مدینه، ولی این معلومات متفرق و ناقص هستند. در حجاز پیش از اسلام و بعد از آن، شمار چشمگیری از شعرا ظهور کردند. بعضی از اینان در بادیه یا در روستاها می‌زیستند، چون شاعران هذلی و عُذری. و برخی در شهرها زندگی می‌کردند مانند عمر بن ابی ربیع. این شاعران نیز در شعر خود نام بسیاری از اماکن و عشایر و حوادث سیاسی و برخی محصولات را آورده‌اند و صورتهای متعددی از زندگی مردم ارائه نموده‌اند. ولی شاعران در ضبط اسامی تاریخی و جغرافیایی متفاوتند زیرا رعایت وزن شعر و نشانند قافیه، گاه موجب تغییر حرکات می‌شود. علمای لغت به شعر این شاعران توجه خاص مبذول داشته‌اند و این حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸ شعرها را شرح و تفسیر کرده‌اند و بر فواید آنها، علاوه بر شناخت حجاز و احوال آن، مطالب دیگری افزوده‌اند. البته معلومات جغرافیایی و تاریخی که از شعر حاصل می‌شود، نه چندان مفصل است و نه دقیق و مضبوط؛ مثلاً شاعر گاه دو مکان را که با یکدیگر فاصله بسیار دارند، با هم ذکر می‌کند و گاه تعبیر عاطفی، از صحت جغرافیایی می‌کاهد. همین‌گونه، شروح اهل لغت هم همیشه وافی یا دقیق نیست. امید می‌رفت که زیارت حج، که هر سال شمار بزرگی از مسلمانان به جا می‌آوردند و در کاروانها گروهی از علما و متفکرین بودند، ثمره‌ای نیکو بار آورد و آنها سفرنامه‌های خود را بنویسند و از مسافات و اماکن، اطلاعات وسیعی به ما دهند ولی در واقع چنین نشد زیرا بسیاری از کسانی که به حج می‌رفتند همه هم‌شان رسیدن به خانه خدا و به جای آوردن حج بوده است و آنان که به نوشتن سفرنامه می‌پرداختند اندک بودند. شاید نخستین اثری که از این سفرها به دست آمده، سفرنامه ابن جبیر بوده باشد. «۱» این کتاب در اواخر قرن ششم نوشته شده. ابن جبیر و کسانی که بعد از او آمده‌اند در زمره کسانی که اکنون می‌خواهیم به بحث درباره آنها و آثارشان پردازیم نیستند. و در قرن سوم هجری شماری از کتب مسالک و ممالک و نیز کتابهایی که در آنها راههای مواصلاتی و منازل بین راه و اقالیم عالم آمده است، تألیف شده که حجاز نیز فصولی را به خود اختصاص داده است. نویسندگان این کتابها معلومات خود را از اسناد و سجلات

دیوانها به دست می‌آوردند و نیز از متقدمین مطالب بسیاری نقل می‌کردند. ما این آثار را مورد تحلیل قرار نمی‌دهیم زیرا نسبتاً متأخراند و نیز شیوه تألیف آنها روشی است که در مشرق متداول بوده نه در حجاز. مآخذی که پیش از این بدان اشارت رفت، مواد پرارزشی راجع به حجاز در قرون آغازین اسلام در بردارند ولی این معلومات پراکنده و مشتت است و غالباً به صورت عرضی آمده‌اند نه اصلی. چون کسی بخواهد آنها را گرد آورد، نباید به یک منبع بسنده کند. باید همه منابع را در اختیار داشته باشد و مورد استفاده قرار دهد تا صورت واضح و روشنی از حجاز در پیش چشم داشته باشد. البته نمی‌گوییم نقصی در مؤلفین اینگونه آثار هست، نه، آنها در این سفرها هدف دیگری در نظر داشته‌اند. از این رو معلوماتی که به دست می‌دهند می‌تواند حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹ مکمل و توضیح دهنده آثاری باشد که صرفاً در پیرامون حجاز نوشته شده است. یا درباره یکی از شهرهای آن و این چیزی است که ما می‌خواهیم در این مقال آن را باز نماییم. ناچار باید به این امر هم اشاره کرد که ما بحث خود را به تحقیق درباره آن آثار یا آن افکار و معلوماتی منحصر خواهیم ساخت که در کتابهایی آمده که یا عین نص آنها به دست ما رسیده یا منقولاتی از آنها. نه آن افکار و آراء و معلوماتی که احتمال دارد یا ترجیح دارد که بگوییم که در عصر خود معروف بوده‌اند یا مورد توجه معاصرین خود بوده ولی از میان رفته‌اند و از آنها چیزی به دست ما نرسیده است؛ زیرا با فقدان این معلومات دیگر ارزشیابی آنها و ارزیابی اهمیت آنها دشوار است. تردیدی نیست که حرکت فکری که در عالم اسلامی در سالهای دور پدید آمده و غالباً نتیجه بحثها و مشاجرات و مناقشاتی بوده که ابتدا بطور شفاهی صورت می‌گرفته و بعدها در نوشته‌ها مدون شده و در اواخر قرن دوم به صورت کتاب درآمده است. اینجاست که مشکل تقریر نسبت اخبار و تعیین مصدر اصلی آن پیش می‌آید. برای توضیح این معنا می‌گوییم که طبری در کتاب خود «تاریخ الامم و الرسل و الملوک» به بیان منابع کهن حوادث تاریخی پرداخته است، ولی اغلب این منابع به صورت کتاب، از صاحبان آنها به دست ما نرسیده است؛ زیرا آنان معلومات خود را تدوین نکرده بوده‌اند. بلکه به صورت شفاهی بوده است تا زمانی که نویسندگان کتب آمدند و آن اخبار را در کتابها نوشتند. منابع بعضی از آنها را به یاد داشتند و منابع بعضی را فراموش کرده بودند؛ مثلاً طبری روایات بسیاری از سیف بن عمر نقل می‌کند. سیف بن عمر نیز از مشایخ خود چون محمد و طلحه و زیاد و دیگران روایت می‌کند. در این روایات آیا باید محمد را منبع اصلی دانست یا سیف بن عمر (ناقلی که روایات را در کتابی گرد آورده) «۱» یا طبری را (که کتاب سیف بن عمر را نقل کرده و آن را به ما رسانده است). اما ما در این تحقیق مؤلف کسی را اعتبار می‌کنیم که مورخان فکر اسلامی گفته‌اند که او صاحب کتابی در موضوع معینی بوده، خواه این کتاب کاملاً به دست ما رسیده باشد یا نرسیده باشد، بلکه قطعاتی از آن نقل شده باشد. بنابراین ما سیف بن عمر را مؤلف حقیقی به حساب می‌آوریم و آنچه را طبری از او نقل کرده به این عنوان که طبری ناقل است می‌پذیریم و در عین حال در این موارد از مشایخ مؤلف و نقل کنندگان از او، غافل نیستیم. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰ این اشارت هم ضروری است که بیشترین مؤلفان نخستین، به ذکر منابعی که معلومات خود را از آنها اخذ کرده‌اند، اهتمام ورزیده‌اند ولی این منابع غالباً متعدد و بسیارند و کمتر اتفاق می‌افتد که مؤلف از یکی از مشایخ خود بیش از یک روایت نقل کند. گاه گاهی نیز مؤلف نام شیخ خود را نمی‌آورد فقط به همین اکتفا می‌کند که: «یکی از ثقات مرا خبر داد» یا «کسی که من به او وثوق دارم مرا خبر داد». گاه نیز تصریح می‌کند که روایت را از چند تن از مشایخ گرفته و آنها را در هم تألیف کرده است و از آن یک روایت ساخته که از آن فهمیده نمی‌شود که روایاتی که مطالعه و تلفیق کرده با یکدیگر چه اختلافی داشته‌اند. بسیار اتفاق می‌افتد که مؤلف، بسیاری از معلوماتی را که از آگاهی و شناخت خود حاصل کرده در روایت وارد کند. پس در واقع او فقط گردآورنده روایات مشایخ خود نیست، بلکه مطلبی چند را از آنها برمی‌گیرد و آنها را به هم می‌آمیزد و چیزی از معلومات خود بر آن می‌افزاید. بدین نکته هم اشارت ضروری است که آنچه را که امروز «حق چاپ» می‌گویند در قدیم وجود نداشت و نیز بسیاری از مؤلفان قدیم آثار خود را به خط خود نمی‌نوشتند بلکه آنها را به شاگردان خود املا می‌کردند. این امر سبب پدید آمدن اختلافهایی در ضبط نامها و عبارات می‌شده و

اگر امروز گاهی در نسخه‌های یک کتاب واحد در ضبط نامها یا مفهوم عبارات یا کمیت معلومات، اختلافی مشاهده می‌کنیم به این سبب است. اغلب مؤلفینی که نام بردیم، تألیفاتشان از میان رفته است و جز قطعات پراکنده‌ای از آنها که متأخرین چون بکری در «المعجم ماستعجم» و یاقوت در «معجم البلدان» و ابن نجار در «الدره الثمینة فی اخبار المدینه» و زین‌المراغی در «تحقیق النصره بتخلیص معالم دار الهجره» و سمهودی در «وفاء الوفا فی اخبار دار المصطفی» آورده‌اند. آنها نیز از نوشته‌های آنان مطالبی را که مورد توجه خودشان بوده است نقل کرده‌اند و بسا مطالبی را که امروز در نظر، مهم می‌آید حذف کرده‌اند. اینک به ذکر چند تن از مؤلفان می‌پردازیم:

محمد بن حسن بن زباله

سمهودی گوید: ابن زباله و یحیی [بن الحسن العلوی قدیمی‌ترین کسانی هستند که تاریخ مدینه را نوشته‌اند و بدون شک ابن زباله قدیمی‌تر از یحیی است؛ زیرا چنانکه از گفتار او برمی‌آید، کتابش را در سال ۱۹۹ ه. نوشته است. محمد بن حسن بن زباله یکی از اصحاب مالک بن انس است. «۱» ابن زباله، شیخ زبیر بن بکار است. «۲» و او کتاب ابن زباله را روایت کرده است. «۳» ابن زباله در سال ۱۹۹ ه. کتاب «اخبار المدینه» را نوشته و جز آن اثر دیگری از او ذکر نشده است. کتاب «اخبار المدینه» از میان رفته ولی مورخان بعد، مطالبی از آن نقل کرده‌اند؛ مثلاً طبری در تاریخ خود یازده مورد و ابن زبیره در «اغلاق النفیس» چهار مورد، همچنین ابن‌النجار در کتاب «الدره الثمینة فی تاریخ المدینه» بیست مورد که بیشتر از طریق زبیر بن بکار است. زین‌المراغی در «تحقیق النصره بتخلیص معالم دارالهجره» شصت مورد. سخاوی در کتاب «التحفة اللطیفه فی تاریخ المدینه الشریفه» در چند مورد. ولی بیش از همه سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» از کتاب ابن زباله نقل کرده است، سمهودی - جز مواردی که مطالبی از او آورده ولی نامش را نبرده - سیصد و پنجاه مورد از او روایت کرده است. از آنجا که کتاب ابن زباله از میان رفته، ما به آنچه سمهودی از آن نقل کرده اعتماد می‌کنیم و بدین وسیله به سرچشمه فکر و اندیشه او راه می‌یابیم. هر چند سمهودی، چنانکه خود اشاره می‌کند، همه آنچه را که ابن زباله در تاریخ خود آورده، نقل نکرده است؛ مثلاً مطالب او را درباره یهود بکلی حذف کرده است. «۴» همچنین بعضی از مباحث را خلاصه کرده یا به مطالبی که از دیگران گرفته درآمیخته است. سمهودی با آن که آن همه از ابن زباله نقل کرده روایات او را «ضعیف» قلمداد می‌نماید. «۵» ابن زباله از ذکر نام شیوخی که از آنها روایت می‌کند، غفلت نمی‌ورزد؛ مثلاً بیش از صد حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲ تن را یاد می‌کند و کم اتفاق می‌افتد که از هر یک از آنها بیش از یک روایت نقل کرده باشد. اغلب آنها از مردم مدینه هستند و بسیاری از آنها کسانی هستند که ابن اسحاق و واقدی هم به آنها اعتماد کرده‌اند یا محدثان از آنها روایت نموده‌اند. جز این که بیشتر مطالبی که سمهودی از ابن زباله نقل کرده؛ مخصوصاً آنچه متعلق به اخبار مدینه است، مستقیماً صورت پذیرفته است. ابن زباله درباره نام مدینه و حرمتش آن و ساکنان اولیه آن و تاریخ یهود آنجا و عشایرشان و اوس و خزرج و عشایر آنها سخن می‌گوید. همچنین درباره راهی که رسول‌الله - ص - در زمان هجرت طی کرده و ورود آن حضرت به مدینه بحث کرده. ابن زباله به تفصیل درباره مسجد الرسول و پایه و اساس آن و طول و عرض و علامتها و آرایه‌های آن و نیز از منبر و ستونها و چراغانها و وسعت مسجد در عصر خلفای راشدین و امویان و عباسیان و قبر پیامبر و صحابه و سقایه‌ها و حوضها و قندیلها و درها و خانه‌های اطراف آن سخن گفته است. همچنین از بازارهای مدینه چون سوق هشام و مصلی و مساجدی که پیامبر در آنها نماز به جای آورده و از بقیع و چاههای مدینه و صدقات پیامبر و راه پیامبر به مکه و مساجد او در حجاز و عقیق یاد کرده است. از آنچه آوردیم معلوم می‌شود که دامنه بحث ابن زباله وسیع است و موضوعات و مواضع گوناگون را دربرمی‌گیرد. همه کسانی که بعد از او درباره مدینه چیزی نوشته‌اند؛ چون ابن‌النجار، مراغی و سمهودی از او نقل کرده‌اند. اما نمی‌توان به ترتیبی که سمهودی از او نقل کرده، یقین کامل نمود. زیرا سمهودی گاه چیزی را حذف کرده یا تبدیل نموده؛ مثلاً می‌گوید کتاب ابن زباله با یاد از ساکنان

نخستین مدینه آغاز می‌شود در حالی که او این فصل را پس از تحقیق در تسمیه و حرم مدینه قرار داده است. «۱» شیوه ابن زبالة در نگارش دقیق و دور از لغو و آرایشهای لفظی است. نثرش ساده و روشن و قابل درک است.

یحیی بن حسن علوی

گفتیم سمهودی می‌گوید که: یحیی و ابن زبالة قدیمی‌ترین کسانی هستند که تاریخ مدینه را نوشته‌اند و آن دو از اساطین این رشته‌اند. یحیی بن حسن بن جعفر علوی «۱» جد امرای مدینه است که در زمان سمهودی بر آن حکم می‌رانده‌اند. «۲» و از اصحاب مالک بوده و وفاتش به سال ۲۷۷ در سن شصت و سه سالگی اتفاق افتاده. «۳» یحیی از شیوخ مؤلفان است. سمهودی او را ستوده و از او روایت کرده است. «۴» نام کتاب یحیی «اخبار المدینه» است «۵» سمهودی چند نسخه از آن را یافته؛ از جمله نسخه‌ای است که راوی آن را روایت کرده ولی نام خود را نیاورده است. «۶» و نسخه دوم که طاهر پسر یحیی، از ابوالحسن مدائنی روایت کرده است. «۷» و نسخه سوم که طاهر از پدرش مستقیماً روایت کرده. «۸» چهارمی نسخه‌ای است که حسین بن محمد بن یحیی نوه مؤلف روایت کرده «۹». از راویان نسخه طاهر، ابن فراس است. «۱۰» سمهودی می‌گوید میان نسخه طاهر و حسین اختلاف است؛ مثلاً یکی از آنها خبری روایت کرده که آن دیگری روایت نکرده است. «۱۱» از مشایخ یحیی که از آنها اقتباس کرده، یکی ابن زبالة است که بدون تعقیب از او روایت می‌کند «۱۲» سمهودی در چهل و شش مورد از این اقتباسات در جلد اول کتاب خود اشاره می‌کند ولی یحیی اخباری نیز از طریق ابن زبالة، در همان موضوعاتی که از حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴ ابن زبالة نقل می‌کند روایت می‌کند. از این رو می‌توان گفت که کتاب او مکمل کتاب ابن زبالة است. یحیی بن حسن از مشایخ دیگری جز ابن زبالة نیز روایت می‌کند و سمهودی بیش از هشتاد تن از مشایخ را نام می‌برد که از هر یک تقریباً یک روایت نقل کرده است. کتاب یحیی بن حسن نیز مفقود شده. فقط متأخرین قطعاتی از آن نقل کرده‌اند. مثلاً زین‌المراغی در پنج موضع و سخاوی در چهار موضع از او نقل کرده است. ولی بیش از همه سمهودی در ۲۱۰ موضع از او روایت آورده است. از آنچه از او روایت شده می‌توان دریافت که یحیی در کتاب خود از هجرت پیامبر - ص - و فرود آمدنش در قبا، سپس استقرار آن حضرت در محله بنی‌النجار و مزیب و از بنای مسجد و تحویل قبله و منبر و محل اعتکاف پیامبر - ص - و سراهای زنان آن حضرت و درهای مسجد و وسعت دادن مسجد و خانه‌هایی که در اطراف آن بوده و افزوده‌های خلفا به مسجد الرسول مخصوصاً آنچه ولید افزوده و مؤذنان و نگهبانان و مواضع مرقد رسول‌الله - ص - و خلفا و نیز قبا و دیگر مصلاها و مساجد مدینه که رسول‌الله - ص - در آنها نماز به جای آورده. از این منقولات معلوم می‌شود که کتاب یحیی اختصاص به شناساندن مدینه داشته و نویسنده توجهی به اطراف آن از وادیها و قنات‌ها نداشته است.

علی بن محمد مدائنی

ابن ندیم گوید که مدائنی دو کتاب تألیف کرده؛ یکی در باب مدینه و دیگر در مراتع و کوهها و وادیها یا خشک‌رودهای آن. ولی در منابع متأخر چیزی از آنها نقل نکرده‌اند، حتی سمهودی که فقط درباره وادی قنائه یک مطلب از او آورده است. در خور توجه است که مدائنی یکی از مورخان نخستین در عالم اسلامی است. طبری در اخبار خراسان و بسیاری از حوادث بصره از او نقل کرده است. مدائنی کتابهای چندی در باب وفدهایی که نزد پیامبر آمده‌اند و در باب ازواج آن حضرت و امهات او و رسائل، نامه‌ها، خطبه‌ها، عهدنامه‌ها، اموال و عمال او تألیف کرده است. «۱» حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵ از این عناوین می‌توان به وسعت افق کار مدائنی و اهتمام او به جنبه‌های اداری و اجتماعی و مالی که ابن اسحاق و واقدی و بسیاری از مورخان سیره، که پیرو این مؤلفان بوده‌اند، به آنها توجه نکرده‌اند، پی برد. البته بجز ابن سعد که در این گونه موضوعات نیز وارد شده ولی به منابعی که از آنها

استفاده کرده اشاره ننموده است. دشوار است تصور کنیم که غفلت مورخین سیرت و ابن سعد از مدائنی به سبب عدم اعتماد آنها به او بوده است، در حالی که طبری آنچنان به او اعتماد کرده است. نیز فهم این معنا هم دشوار است که چرا مورخان دوره‌های بعد از همه آثار مدائنی، بهره گرفته‌اند ولی کتاب او در باب مدینه و زندگی رسول‌الله - ص - به فراموشی سپرده شده است.

عمر بن شَبَّه

از کسانی که تاریخ مدینه را نوشته‌اند عمر بن شَبَّه النَّمِرِی است. او به سال ۱۷۳ هجری زاده شد و زمانی دراز در بغداد زیست. سپس به سامراء نقل کرد و در آنجا به سال ۲۶۲ هجری درگذشت. ابن شَبَّه معاصر یحیی بن حسن و اندکی پیش از او بوده است. «۱» ابن ندیم گوید: ابن شَبَّه را کتابهایی است در باب بصره، کوفه، مکه و مدینه و امرای هر یک از آنها. غیر از اینها کتابهایی در حوادث تاریخ اسلام دارد. و آثاری در شعر و انساب و لغت. می‌توان گفت که او از نخستین کسانی است که کتابهایی درباره دیگر شهرها هم علاوه بر مدینه نوشته است. بویژه درباره شهرهایی که با یکدیگر رقابت و همچشمی داشته‌اند. ابن شَبَّه در آثار خود کمتر گرایشهای جغرافیایی داشته بلکه بیشتر به جنبه‌های اعتقادی و فلسفی پرداخته زیرا به نظر او این جنبه در تاریخ شهرها اهمیت بیشتری دارد. در خور توجه است که طبری بیشتر مطالب مدائنی را از طریق ابن شَبَّه نقل کرده. به عبارت دیگر او نخستین راوی مدائنی است. آیا می‌توان گفت که کتابهای ابن شَبَّه درباره مدینه در اصل تألیف مدائنی است و ابن شَبَّه فقط راوی آنهاست؟ ما به این معتقد نیستیم، زیرا اگر چنین بود مورخان، همچنانکه به روایات او از مدائنی در حوادث دیگر اشاره کرده‌اند، حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶ به این امر نیز اشاره می‌کردند. در واقع طبری فرق می‌نهد میان آنچه از ابن شَبَّه روایت می‌کند و آنچه از طریق ابن شَبَّه از مدائنی نقل می‌کند. ابن ندیم نیز به دقت کتب ابن شَبَّه را نقل می‌کند؛ به گونه‌ای که با کتابهایی که مدائنی نوشته خلط نشود. پس آثار اصلی ابن شَبَّه و آنچه از مدائنی نقل کرده، کاملاً مشخص و ممتازند. بنابراین نمی‌توان گفت که آنچه ابن شَبَّه از مکه و مدینه نوشته عیناً همان چیزهایی است که مدائنی نوشته است. از سوی دیگر می‌دانیم که نوشته‌های مدائنی درباره مکه و مدینه ضعیف است و ابن شَبَّه این ضعف را دریافته و خود به کتابهای گسترده‌تری دست یازیده و آثار او در این مباحث سَمَتِ مرجعیت یافته است. از کتاب «اخبار المدینه» عمر بن شَبَّه، شماری از مورخین متأخر نقل کرده‌اند؛ از آن جمله است: سخاوی در «التحفة اللطیفه» «۱» همچنین ذهبی، در «التذکره» «۲» اما بیش از همه سَمَهودی از او نقل کرده؛ مثلاً در کتاب خود وفاء الوفا حدود ۳۵۰ مورد از او روایت آورده و این امر دلالت بر وسعت مطالب کتاب ابن شَبَّه دارد. همچنین او را از ثقات خوانده «۳» ولی به همه کتاب او دست نیافته؛ مثلاً در جایی می‌گوید: به آن قسمت از کتاب او، که ذکر مسجد کرده است، دست نیافتیم و اگر بر آن دست یابم سبب شفای خاطر گردد. «۴» ابن شَبَّه به وصف جغرافیایی مدینه و منطقه آن پرداخته و از چاهها و وادیها و بازارها و مساجد آن یاد کرده، همچنین به جنبه‌های اقتصادی توجه خاص کرده و درباره صدقات، از اراضی و مزارع و خانه‌ها به تفصیل سخن گفته و از کتب صدقات، مطالب بسیاری نقل کرده. ابن شَبَّه به مهاجرین عنایتی ویژه دارد. از خانه‌ها و مساکنشان مطالب فراوان آورده. این مطالب از منابع سَمَهودی است درباره وضع مهاجرین در مدینه. سَمَهودی از ابن شَبَّه چیزی درباره انصار نقل نکرده، شاید ابن شَبَّه در این باب تحقیقی نداشته یا سَمَهودی آنها را ندیده است. ابن شَبَّه بحث درباره مهاجران را به عشایر آنها اختصاص داده. او از عشیره یاد می‌کند سپس از خاندانهای آن یک یک نام می‌برد. چون سخن از خاندانهای بنی تیم، بنی زهره، بنی عدی بن کعب، بنی عبد شمس، بنی اسد، بنی عامر بن لؤی، بنی مخزوم، بنی جَمَیح، بنی هاشم و غفار. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷ از آنچه سخاوی در «التحفة اللطیفه» نقل کرده، معلوم می‌شود که ابن شَبَّه در احوال اشخاص نیز مطالبی افزوده است. ابن شَبَّه در پاره‌ای از نوشته‌هایش به مشاهدات و تجارب خود تکیه کرده، همچنانکه از راویان فراوانی هم روایت کرده است. ولی کمتر اتفاق افتاده که از هر یک از آنها بیش از یک روایت بیاورد. حتی از آنهایی که سَمَهودی تصریح دارد که از شیوخ او بوده‌اند، چون سلیمان بن داود و خَلاد بن

یزید بن عبدالعزیز چند روایتی نقل کرده ولی در نقل روایت از ابوغسان محمد بن یحیی الکنانی، نسبت به آن دو امساک ورزیده است. ابوغسان محمد بن یحیی بن علی بن عبدالحمید الکنانی از اصحاب مالک است که به اخبار مدینه آگاهی بسیار دارد. او از خاندان کتابت و علم است. سمهودی از ابوغسان در پنجاه و چهار موضع نقل کرده؛ از آن جمله چهارده موضع مستقیم و باقی از طریق عمر بن شَبَه. در مآخذ ذکر نشده که ابوغسان صاحب کتابی بوده، گویا آنهایی که از او نقل کرده‌اند از طریق سماع بوده است. عمر بن شَبَه از بزرگترین راویان اوست. حتی آن چهارده موردی که سمهودی منبع آن را ذکر نکرده نیز از طریق عمر بن شَبَه بوده است. سی روایت از روایاتی که سمهودی از ابن شَبَه روایت کرده مستند است و نام راویان و رجال روایات ذکر شده. در اغلب روایات او، از یک راوی نام برده شده و در هفت روایت نام بیش از یک شخص آمده است. روایاتی هم هست که نام صاحب سند را در آنها نیاورده است بلکه به همین اکتفا کرده که: «مرا کسی که از ثقات است» یا «مرا چند تن از اهل علم» یا «بعضی از مشایخ ما» یا «بعضی از اصحاب ما روایت کرده است». روایاتی که سمهودی از ابوغسان روایت کرده شامل مسجد رسول - ص - و بقیع و قبور آن و بعضی از مساجدی که پیامبر در آنجاها نماز به جای آورده. و برخی اماکن مدینه، چون سوق زباله، سوق هشام، اریس، حُسیکه، قبا، عقیق و رَضوی «۱»

زبیر بن بَکَّار

زبیر بن بَکَّار نیز از کسانی است که درباره مدینه و اماکن مجاور آن سخن گفته است. زبیر بن بَکَّار در سال ۲۵۶ رخت از جهان کشیده است. او شاگرد ابن زباله و راوی کتاب او بود. «۱» زبیر بن بَکَّار در موضوعات مختلف قلم‌فرسایی کرده است. چون شعرا، مغنیان و نسب قریش. او داناترین مردم به نسب قریش بویژه آل زبیر بود. او در این کتاب بر کتاب عمّ خود مَضِعَب الزبیری اعتماد کرده و با آوردن مطالبی ارزشمند آن را ادامه داده است. زبیر همچنین کتاب «اخبار المدینه» را نوشته است. و نیز کتابی درباره عقیق که آن را «یاقوت العقیق» یا «عقیق المدینه» یا «العقیق فی المدینه» نامیده. سمهودی می‌گوید که نام کتاب او «معارف العقیق» است. «۲» این فقیه همدانی می‌گوید: در باب عقیق و قصرها و وادیها و اماکن آن اخبار بسیاری نقل شده و زبیر بن بَکَّار در این باب کتاب مستقلی تألیف کرده است. اما کتاب «اخبار المدینه» زبیر مفقود شده و ما را از چند و چون آن دقیقاً خبری نیست. زیرا آنچه سمهودی از آن نقل کرده کمتر از آن است که بتوان درباره آن نظری روشن داد. آنچه بر دشواری کار می‌افزاید این است که زبیر بن بَکَّار شاگرد ابن زباله و راوی کتاب اوست و مورخان مدینه در نگارش تاریخ مدینه بر ابن زباله تکیه کرده‌اند و از این جهت از زبیر بن بَکَّار در باب مدینه مطالب اندکی آورده‌اند. مثلاً سمهودی که در باب مدینه مفصلترین کتاب را نوشته، جز در باب عقیق فقط به دو روایت آن هم یکی راجع به اراضی بنی مغاله و حیدله (ج ۱، ص ۱۵۰ و عین همین مطلب را در یاقوت ج ۱، ص ۷۴۸ نگاه کنید) دیگر در باب مؤذن مسجد احزاب است (ج ۲، ص ۴۳ و نیز بنگرید به یاقوت ج ۱، ص ۱۴۷) اما باقی نصوص و مطالب که از زبیر روایت کرده اشاره کرده است که زبیر آنها را از ابن زباله گرفته است (بنگرید مثلاً به ج ۱، ص ۱۴-۱۳ و ص ۳۹۱، ج ۲، ص ۱۸۸). یاقوت از زبیر در باب اماکن مدینه مطالبی نقل کرده. بعضی را در پیش آوردیم و حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹ بعضی را از بقال (ج ۱، ص ۶۹۹) آورده که به ظن قوی آنها را از اخبار المدینه برگرفته است ولی مطالب بسیاری از مکه و جاهای آن نقل کرده (بنگرید به ج ۱، ص ۱۴۶، ۳۴۶، ۵۲۴، ۶۵۹، ۷۴۱ همچنین ج ۲، ص ۱۴ و ج ۳، ص ۲۸، ۳۰۵ و ۶۴. همچنانکه از بکری مطالبی در باب مدینه آورده که احتمالاً از اخبار المدینه برگرفته است (بنگرید به ص ۳۷۷، ۴۹۸، ۵۹۴، ۹۵۶ و ۹۸۴) و این افزون بر مطالبی است که به احتمال قوی از کتاب النسب اخذ شده یا کتابهای دیگر. سمهودی مطالب مفصلی راجع به عقیق و وادیها و غدیرهایی که به آن می‌پیوندند می‌آورد و همه را از زبیر بن بَکَّار روایت می‌کند. مطالب او مسائل عقیق است از آنجا که به راه می‌افتد تا مصب آن در دریا، جز بخشی از آن که نزدیک مدینه است. گویا سمهودی مطالب زبیر بن بَکَّار را خلاصه کرده است؛

زیرا مطالب او در جلد دوم کتاب اوست: ۱- در صفحه ۲۱۰ فلجه آورده، بدون هیچ قیدی، سپس در صفحه ۳۵۶ گوید: فلجه از وادیهای عقیق است، چنانکه گذشت، این سخن زبیر است و ابوجره السعدی گوید: اذا تربعت ما بین الشریق الی روض الفلاح اولات السرج والعب و اختلت الجوف الا جراح من حرج فما لها من ملاحات ولا احلب (؟) ۲- در صفحه ۲۱۰ گوید: مرخ ولی در صفحه ۳۷۲ از زبیر نقل می‌کند که مرخ و ذومرخ در عقیق است و شعر ابو جره را می‌آورد. ۳- در صفحه ۲۱۰ گوید: «شعاب الحمیری و الفراء و عیرین» ولی در صفحه ۳۴۷ گوید: و از اینرو زبیر در وادیهای عقیق آورده است: سپس شعاب الحمراء و الفراء و عیرین و در عیرین احوص گوید: اقوت زواؤه من أسماء فالجمد فالنصف فالفسح من عیرین فالسند ۴- در صفحه ۲۱۰ گوید: «آنجاست رایة الغراب» و در صفحه ۳۵۳ می‌گوید: زبیر در وادیهای عقیق چنین آورده که: آنجاست رایة الغراب و معن بن اوس در این باب گوید و این بیت را ذکر کرده است: فمندفع العلان من جنب منشد فنصف الغراب خطبة واساوده ۵- در صفحه ۲۱۰ گوید: سپس نبعة العشره است و سپس نبعة الطوی و سپس حنینه است آنگاه نبعه. و در صفحه ۳۸۴ باز به ذکر آن پرداخته و می‌افزاید: زبیر بن عقبه گوید که در حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰ باب نبعه‌ها خفاف بن ندبه گوید: عشقت دياراً بطن النباع که مراد همان نبعه‌هایی است که یاد شد. ۶- در صفحه ۲۲۰ گوید: وادی ترعه به اضم رسد از سمت قبله. و در صفحه ۲۷۰ گوید: «زبیر بن عقبه گوید: در باب ترعه بشرالسلمی گوید: اری ابلی احست نحن لقاحها بترعه ترجو أن أحل بها إبلًا ۷- در صفحه ۲۲۰ از سیلهای عین ابی زیاد به اضم یاد می‌کند که: «این سیله‌ها به وادی نقمی می‌رسند» و در صفحه ۳۸۴ گوید: «در آنجا که از وادیها سخن می‌گفتیم آوردیم که «سیل عین ابی‌زیاد در غابه به وادی نقمی می‌رسد». زبیر بن عقبه از عمر بن عبدالله بن معمر روایت کند که نام نقمی نقمی نیست بلکه نقمان است؛ یعنی به صورت تشبیه. نام او در نخست عرس بود. دو تن از اعراب به سوی قوم خود رفتند و بازگشتند در حالی که به مقصود خود نرسیده بودند. آن دو مرد را نقمان گفتند و آنجا را نیز بدین سبب نقمان نامیدند. از این افزوده‌هایی که سَمهودی در پایان کتابش آورده و ما آنها را نقل کردیم، معلوم می‌شود که آنچه در صفحه ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰ کتاب خود از عقیق حکایت کرده، به صورت اختصار است از جمله آنکه شعرها را حذف کرده است و می‌افزاید که از کتاب العقیق از زبیر بن بکار اماکنی را در عقیق یاد می‌کند چون روضة العقیق در صفحه ۸۵۴ از جلد دوم و منیره در صفحه ۶۷۳ از جلد چهارم و نسر در صفحه ۷۸۰ همان جلد و حال آن که سَمهودی از آنها یاد نکرده است و این نیز دلیل دیگری است که سَمهودی سخن زبیر را خلاصه کرده است ولی باز هم جزماً نمی‌دانیم که چه چیزهای دیگری را حذف کرده است. سَمهودی به آن قسمت از عقیق که از نزدیک مدینه می‌گذرد توجه خاص نشان داده و درباره آن به تفصیل سخن گفته است و از اقطاعات و شوارع و قصرها که در آنجاست یاد کرده و شعرهای بسیاری را، که در آنها ذکر آن آماکن آمده، نقل نموده است که جمعاً ۲۲ صفحه از جلد دوم را (یعنی از صفحه ۱۸۸ تا ۲۱۰) در برگرفته است. سَمهودی منابع نوشته‌های خود را ابن زباله (صص ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۸ و ۲۰۹) و ابو غسان (ص ۱۸۷) و ابوالعباس العراض (ص ۱۸۷) و ابن شَبَه (صص ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶ و ۲۰۹) و هجرى (صص ۱۸۸، ۱۹۹ و ۲۰۰) و عیاض (ص ۱۸۹) و مطری (ص ۱۸۹) و مجد (ص ۱۹۵) و اسدی (ص ۱۹۵) و زبیر (صص ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۸) معرفی کرده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۱ بدون شک سَمهودی جز این منابع که به آنها اشاره کرده است مطالب دیگری نقل کرده از منابع آنها یاد نکرده است و با سنجش مطالب کتاب می‌توان مواضع آن را پیدا کرد؛ مثلاً در صفحه ۱۹۱ از اقطاعی که مروان بن حکم به ابن عیاش داده میان میل چهارم از مدینه تا ضفیره در اراضی مغیره بن اخنس یاد کرده ولی به منبع آن اشاره نکرده است و این نص عیناً در کتاب سَمهودی جلد اول صفحه ۳۳۹ موجود است و نیز در معجم البلدان یاقوت در جلد سوم صفحه ۴۷۵ و به زبیر بن بکار نسبت داده شده و این دلالت دارد بر این که تمام آن فصل تا صفحه ۱۹۵ از زبیر بن بکار گرفته شده، از چیزهایی که مؤید این معنا است این است که چون به بیان املاک زبیریان می‌پردازد و زبیر بن بکار به اطلاع وسیع از این امر مشتهر است و شیوه او این است که کلام خود را به شعر می‌آراید. همچنین در باب العرصه (صص ۲۰۰ و ۲۰۱) از زبیر مطالب بسیاری

برگرفته است. در بحث از جماوات مخصوصاً از نیمه صفحه ۲۰۸ تا نیمه صفحه ۲۰۹ با آنچه گفتیم منطبق است. واقع این است که سَمهودی در صفحه ۲۰۶ می‌گوید که «ابن زَباله» و غیر او گفته‌اند که جماوات سه‌اند: «اولی آن جماء که بر قصر عاصم و بئر عروه جریان دارد». و این عبارت را یاقوت در جلد اول صفحه ۸۵۳ نقل می‌کند و آن را به زبیر بن بکار نسبت می‌دهد. در هر حال آنچه سَمهودی از زبیر بن بکار در باب عقیق نقل می‌کند در عین حال رنگ اندیشه او را دارد که همان دقت در جمع و تلفیق مطالب است و نیز اهتمام به اخبار و شعر و مراعات تسلسل جغرافیایی است. بطور محدود ولی با سکونی که در مباحث خود بیشتر به تسلسل مواضع جغرافیایی نظر دارد و چندان نزدیک نیست.

ابوعبدالله اسدی

از کسانی که در باب مدینه و منطقه آن مطلب نوشته‌اند، یکی ابوعبدالله بن احمد اسدی است، ولی کتاب او از میان رفته است. فقط سَمهودی در جلد دوم کتاب خود «وفاء الوفا» بیش از پنجاه مورد از او روایت کرده، با این تعبیر که «بعضی از متقدمان چنین گفته‌اند». «۱» از حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۲ سخن او چنان برمی‌آید که ابوعبدالله در قرن سوم می‌زیسته. «۱» و می‌گوید که او را کتابی بوده به نام «منسک» و در آن ذکر مساجدی است که در مدینه مردم زیارت می‌کنند. چون مسجد النور و مسجد السُّقیّا و عینین. سَمهودی در جای دیگر گوید که: امام ابوعبدالله اسدی از متقدمین، در کتاب خود گوید اماکنی که در خارج مدینه شریفه زیارت می‌شوند عبارتند از مسجدالفتح بر سر کوه و مسجد ذباب نیز بر سر کوه. «۲» و در جای دیگر می‌گوید: ابوعبدالله اسدی که از متقدمین است، از مسجد عینین یاد کرده و گفته است آن را «مسجد العسکر» نیز گویند ولی مسجد العسکر غیر از مسجد عینین است و هر دو بر دامنه کوه جای دارند. «۳» آنگاه از اماکنی که میان مکه و مدینه واقع شده‌اند یاد می‌کند چون بئر عَزْوه، ذوالحلیفه، سیاله، ورفان، مسجدالظبیه، رِحاء، شَنوکه، مسجدالْمُنْصَرَف، رُویته، مسجد الْمُتَبَجَس، العُرج، الحفیره، الطُّلوب، الاثایه، العانِد، تَعِهِن، الابواء، الجُحفه، حُم، المدارج، امج، لَحْیا جَمَل، الجِی، البیضه، حُلَیص، تَنعیم، مسجد عائشه، کُراع العَمیم، قدس و وادی الازرق. و در راه نجد از این اماکن نام می‌برد: برکه اوطاس، رَحْصَیْه، حَزْم بنی عُوّال، افاعیه، قُبَاء، بَطْن نَخْل و کُلیّه. و اماکنی که در راه کوفه‌اند: ذوالقَصّه، طَرْف، مُغِیث، رَبْذَه، فِید، نُخَیْل، نهر السائب و قاحه. ابوعبدالله اسدی از اماکن میان مدینه و بصره، فقط از ضربه یاد کرده و از اماکن شمال مدینه فقط به ذکر ذوالمَرْوه بسنده کرده است. از آنچه سَمهودی از ابوعبدالله اسدی در کتاب خود آورده، معلوم می‌شود که به دو چیز توجه خاص داشته یکی مساجدی که حضرت رسول - ص - در آنها نماز به جای آورده و دیگر راههایی که از مدینه منشعب می‌شود. اسدی طول این راهها و نشانه‌های برید و چاهها حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۳ و آبها و عشایر و اماکن آنها را برشمرده است.

عَزام بن الاصبغ السِّلْمی

از کسانی که در باب حجاز تألیفات دارند، یکی هم عَزام بن الاصبغ السِّلْمی است که از او جز همان اندک سخنی که ابن ندیم درباره او گفته است، اطلاعی نداریم. ابن ندیم می‌گوید: «یکی از عربهایی است که کتابی نوشته و آن را «اسماء جبال تِهامه و سکاَنها و ما فیها من القرى و نبت علیها من الاشجار و ما فیها من المیاه» نامیده است. این کتاب با مقدمه عبدالعزیز میمنی در مجله «الکلیه الشرقیه» که در لاهور منتشر می‌شود چاپ شده است. کتاب از روی نسخه خطی دارالکتب السعیدیه حیدرآباد تصحیح شده. سپس در سال ۱۳۷۲ ه. محمد عبدالسلام هارون آن را با چند نسخه دیگر بار دیگر مقابله نمود و چاپ کرد. در سال ۱۳۵۷ در زمره سلسله النوادر المخطوطات با مقدمه و نقد حمد الجاسر بار دیگر به چاپ رسید. او ثابت کرد که این کتاب نسخه‌ای از روایت سیرافی است از ابومحمدالسكری از ابوسعاد از عبدالرحمان بن محمد بن عبدالملک معروف به ابواشعث کندی از عَزام. عَزام در

کتاب خود از رَضوی و اماکن آن و یثیع و جار و منطقه آن و از وَرْقان و منطقه آن و آره و ذَرَه و شَمَنْصیر و هَرْشی و شَرَاه و سایه و جبال مکه و طائف، سپس از حدود حجاز یاد کرده است و نیز از منطقه مدینه و شَوران و رَحْضیه و ذورولان و عُرَیْفطان و اِثلی و سَوارِقیه و باقی مناطقی که در جانب شرقی حجاز است و راه نجد به عُکاظ. همچنین کوهها و خشک‌رودها و نباتات و روستاها و ساکنان آنها و نیز راههایی که از این مناطق منشعب می‌گردد. عَرّام یکی از منابع مهم بکری، یاقوت و سَمُهودی است تا آنجا که می‌توان گفت که هر یک از آنان همه کتاب او را نقل کرده‌اند. بکری در صفحه پنجم کتاب خود «معجم ما استعجم» آورده است که آنچه من در این کتاب آوردم از کتاب ابو عبیدالله عمرو بن بشر سکونی است به نام «فی جبال تهمامه و محالها» و سکونی نیز همه آن را از ابوالشعث عبدالرحمان بن محمد بن عبدالملک کندی و او از عَرّام بن اضیغ سَلَمی برگرفته است. در صفحه ۶۵۵ هنگام سخن از کوه رَضوی گوید: سکونی گوید که ابوالشعث عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله کندی برای من املاء کرد و گفت که عَرّام بن اضیغ سَلَمی برای من نامهای جبال تهمامه و ساکنان آن را و نیز قریه‌ها و آبها و نباتاتی را که در آنجا حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۴ می‌روید املاء نمود. بکری در کتاب خود نامی از ابوالشعث جز در این دو مورد نیاورده است و از آن برمی‌آید که ابوالشعث ناقلی بیش نبوده است. بکری در دو جای از کتاب خود از عَرّام نام برده است؛ یکی در صفحه ۱۰ آنجا که می‌گوید: عَرّام بن الاضیغ پنداشته است که حد حجاز از مَعْدِن النَّقْرَه است تا مدینه، پس نیم آن حجازی است و نیم دیگرش تهامی. در جای دیگر گوید: جَلَس بَین جُحْفَه است تا دو کوه طی. و مدینه جلسی است و از اعمال مدینه است فَدَک و خیبر و وادی القُری بکری در چهل و هفت مورد از سکونی نقل می‌کند، بعضی از موارد متن طولانی است و آن منطقه به دقت توصیف شده است. مطالبی که بکری در باب اِثلی از تُد، جار، رَضوی شَرَاه، شَمَنْصیر و قدس نقل می‌کند تقریباً با آنچه عَرّام آورده یکسان است و دلیل روشنی است که بکری این مطالب را از کتاب عَرّام برگرفته است، منتهی از طریق سکونی. جز اینها مطالب پراکنده بسیاری نیز در کتاب بکری هست که اگرچه نگفته است که از کجا برگرفته ولی به مطالبی که در کتاب عَرّام آمده است شباهت فراوان دارد. همچنین در کتاب بکری مطالبی از عَرّام نقل شده که در نسخه چاپی کتاب او نیست. یاقوت هفتاد و پنج مورد از عَرّام نقل می‌کند که همه آنها در نسخه موجود چاپی مشاهده می‌شود. جز سه مورد که در شرح لغات است و یک مورد هم بیتی را بکری آورده که در کتاب عَرّام موجود نیست. یاقوت در همه مواردی که از عَرّام برگرفته از او یاد کرده است بجز در دو مورد که تصریح کرده که مطلب را از ابوالشعث الکندی از عَرّام گرفته است. یاقوت بیست مورد هم از ابوالشعث نقل کرده ولی از عرام نام نمی‌برد که همه آنها در نسخه چاپی کتاب عَرّام موجود است و از این برمی‌آید که عرام منبع اصلی یاقوت بوده و ابوالشعث جز ناقلی بیش نبوده است. شگفت این است که یاقوت در آغاز کتاب معجم البلدان، ابوالشعث را از منابع خود در ذکر اماکن بلاد عربی نام می‌برد، نه عَرّام را، هر چند از عرام بسیار نقل کرده است. ولی ما در تحقیق خود به این نکته تکیه می‌کنیم که آنچه یاقوت از ابوالشعث نقل کرده در واقع از عَرّام است و یاقوت مطالب منقول را گاه به عَرّام نسبت می‌دهد و گاه به ابوالشعث. ولی یاقوت هیچ مطلبی را از سکونی روایت نمی‌کند، گویی به منقولات سکونی هیچ اعتماد ندارد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۵ روش یاقوت در نقل مطالب از عرام با روش بکری متفاوت است. بکری درباره یک منطقه غالباً نص طویلی را که شامل اماکن بسیار است نقل می‌کند ولی یاقوت اغلب مطالب کوتاهی که هر یک راجع به یک مقال است می‌آورد یا مثلاً اگر نصّی شامل بیش از یک مکان باشد آن را در جاهای مختلف بر حسب موقع نقل می‌نماید.

ابو عبیدالله عمرو بن بشر السکونی

گفتیم که بکری از طریق ابوالشعث و سکونی، بر کتاب عَرّام تکیه دارد. جز اینکه بکری از سکونی معلومات ارزشمند دیگری هم می‌گیرد که در کتاب عَرّام نیامده و کسی نیز آنها را به عَرّام نسبت نداده است؛ از آن جمله است: ۱- ضَرِیَه: «۱» شرح مفصلی است

که در آن تاریخ منطقه است در اسلام و تحولاتی که در آنجا در امور آبیاری و کشاورزی و دعاوی ملکی و نیز ذکر اماکن و وادیه‌ها و جبال و چشمه‌ها و آبها و معادن به گونه‌ای که می‌توان نقشه روشنی از آن تهیه کرد. بکری به صراحت و وضوح نگفته است که معلومات خود را از چه منبعی برگرفته ولی او از سکونی در چند موضع از بحث خود، یاد می‌کند. یکی در سخن از وادی ذو عث که می‌گوید این وادی به وادی مرعی می‌ریزد و سکونی می‌گوید که مرعی به میم و من می‌پندارم تُرعی به ثاء مضموم باشد زیرا من محلّی را به نام مرعی نمی‌شناسم (ص ۸۷۱) همچنین هنگام سخن از امرات می‌گوید: سکونی می‌گوید «تا ابرق الداء ذوالأمرات است» (ص ۸۷۶) از این دو اشارت معلوم می‌شود که از سکونی بهره گرفته است. از مواردی که تأیید می‌کند که بکری در باب ضریه از سکونی اخذ کرده است: سخن اوست هنگام ذکر الحسّلات که می‌گوید: «تپه‌هایی است در ضریه و در آنجا آبی است موسوم به حَسِیلَه، در کتاب سکونی چنین آمده است» (ص ۴۴۶) حسّلات و حسله در فصلی که راجع به ضریه است مکتوب است (به ص ۸۷۰ بنگرید). همچنین هنگام بحث از حلیت گوید: آن در ضریه است؛ زیرا سکونی گوید که: «حلیت کوهی است در ضریه» (ص ۴۶۲) عین این عبارت در فصلی که در باب ضریه نوشته آمده حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۶ است. و نیز در باب خزاز گوید که «خزاز در ناحیه مَنَعَج است پایین امره و بالای عاقل در سمت چپ راه بصره به مدینه. کسانی که آن را طی می‌کنند از آنجا می‌گذرند و منعج نزدیک حمی ضریه است» و این قول سکونی است. (ص ۴۹۶) عین این عبارت در فصلی که راجع به ضریه است آمده است (ص ۸۷۷). همچنین در باب فروع نیز می‌گوید «آبی است از آن بنی عبس، آن را فُرع یا فروع گویند» سکونی آن را از ضریه پنداشته و من نمی‌پذیرم. (۱۰۲۳) این نیز عیناً در فصل مربوط به ضریه آمده است (ص ۸۶۴). ۲- فئد: «۱» بکری منطقه و کوهها و خشک‌رودها (: وادیه‌ها) و آبها و عشایر و مسافتات میان آنها را وصف کرده و همواره در میان سخن خود از سکونی یاد می‌کند به گونه‌ای که مسلم می‌شود که همه مطلب را از سکونی برگرفته است. بکری در جای دیگر می‌گوید: «۲» بَعُوضَه آبی است در مرتع (: حمی فید میان آنها و فید شانزده میل است. سکونی در کتاب خود چنین می‌گوید. ۳- بکری فصل طویلی از مرتع رَبْذَه آورده است. «۳» و در آن از حدود آن و چاههایش و آبهایش و کوهها و عشایرش و مسافتات میان اماکنش به همان اسلوب که در فئد و ضریه آورده بود، یاد می‌کند. بکری نمی‌گوید که این مطالب را از کجا برگرفته است. جز اینکه در جاهای دیگر مطالبی می‌آورد که دلالت می‌کند این فصل را از سکونی برگرفته است. آنجا که می‌گوید (ص ۱۴۲) اروم و ارام، سکونی گوید که «آنها دو کوه‌اند در جانب قبلی ربه و در ص ۵۰۲ گوید که سکونی گوید که خضرمه آبی است در مرتع ربه و به آنجا می‌گردد که این دو مطلب در این فصل (ص ۶۳۵) موجود است و از آنجا که این فصل به همان اسلوبی است که درباره فید و ضریه نوشته می‌توان گفت که از سکونی اخذ شده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۷-۴ بکری فصلی درباره تیماء دارد «۱» و در آن از راههای چهارگانه‌ای که میان مدینه و تیماء است یاد می‌کند و در آغاز وصف این راهها می‌گوید: «قال السکونی» بگونه‌ای که معلوم می‌شود همه مطلب را از سکونی برگرفته است. البته این فصل کامل نیست؛ زیرا بکری در باره «الاسماء» گوید که این مکان را سکونی ذکر کرده و من بدان یقین ندارم. عین الاسماء در یک منزلی مدینه، منسوب به آن است چون آهنگ تیماء کنی آن را خواهی یافت. ولی در آنجا که از تیماء سخن می‌گوید از «الاسماء» نشانی نیست. ۵- فَدَاک: «۲» بکری از مکان و عشایر و راههایی که به آن می‌پیوندند سخن می‌گوید و در این بحث از بازاری از آن بنی قتال بن یزُبوع یاد می‌کند و می‌گوید: «سکونی چنین می‌گوید»، معلوم می‌شود که نص را از سکونی برگرفته است. ۶- خَیْر: «۳» بکری از راههایی که به خیبر می‌پیوندد سخن می‌گوید و از کوهها و خشک‌رودها و آبهای آن و می‌گوید که همه این مطالب را از کتاب سکونی اقتباس کرده است. ۷- نَقِيع: «۴» بکری ابعاد مرتع نَقِيع را و آثاری را که در حدود آن است و خشک‌رودها و آبها و نباتات و مزارع و املاک آن را ذکر می‌کند و در ضمن آن دوبار از سکونی نام می‌برد و این دلیل بر اخذ این مطالب است از او. ۸- بکری بحثی طولانی از عقیق «۵» دارد و در ضمن آن از آبادیهای اطراف آن یاد می‌کند. سپس از راههایی که به آن می‌پیوندد و طول آن راهها. و نیز نص ابن اسحاق را می‌آورد در

منازلی که رسول‌الله -ص- به هنگامی که به بدر می‌رفت در آنجا فرود آمده است. اسلوب ذکر مطالب در این فصل، درست همانند اسلوب سکونی است و به وضوح حکایت از آن دارد که بکری مطالب خود را از سکونی اخذ کرده است. ۹- بکری فصولی طولانی درباره عَزَج «۶» و مَلَل «۷» و ذَرُوه «۸» و غدیر خم «۹» و اشعر «۱۰» حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۸ نقل کرده در همه آنها از سکونی روایت کرده یا به گونه‌ای ضبط کرده که سکونی ضبط کرده است و اینها همه دال بر این است که مطالب از سکونی گرفته شده است. بکری (در ص ۲۷۴) می‌گوید «پیش از این که از مکان اشعری سخن می‌گفتیم، گفتیم که پائینتر از نَمَلی ۲ ملی ۲، بلده و بلیده است و آن دو، دو چشمه‌اند از بنی‌عبدالله بن عبسۀ بن سعید بن عاص. به آنجا بنگر. همچنین محمد بن حبيب گوید: سکونی به هنگام سخن از اشعر می‌گوید: «بلید آنجا است از آل سعید بن عبسۀ بن عاص در وادی که از ینیع بیرون می‌آید» و این عیناً در کلام بکری درباره اشعر نقل شده (ص ۱۵۸) و دلیل دیگری است که بکری آن را از سکونی برگرفته است. مطالبی که بکری از سکونی برگرفته، طولانی است. در واقع لب و جوهره کتاب او را تشکیل می‌دهد که شامل‌ترین و دقیق‌ترین مطالب آن است، و بکری خود این مطالب برگرفته را اساس کلی کار خود قرار داده تا آنجا که چون نامی را در مکان الف‌بایی خود قرار می‌دهد، به همین اشاره بسنده می‌کند که مطلب را بطور تفصیل در فصل معینی که از آن سخن گفته است بجوید؛ مثلاً هنگام بحث از مرتع ضریه از حلیت یاد می‌کند که آن یکی از جبال ضریه است و چون در ترتیب الف بایی خود به حلیت می‌رسد به ضریه حواله می‌دهد و می‌گوید به ضریه مراجعه کنید و دیگر از آنچه در ضریه درباره حلیت نوشته در اینجا چیزی نقل نمی‌کند. کتاب معجم ما استعجم بکری بر این اساس است؛ یعنی لب و اساس مطالب آن از سکونی و عرام است و از این دو که بگذریم اشعاری است که غالباً اهل لغت در باب این مکان یا آن مکان نقل کرده‌اند. مطالبی که بکری از سکونی گرفته شامل بعضی از سواحل اقلیم حجاز است و نیز منطقه کوهستانی آن که آن را از عرام نقل کرده است. سپس منطقه خبیر، فدک، تیماء، نقیع، ربذه، ضریه، فید، گاه نیز اجا و سِلمی به عبارت دیگر منطقه وسیعی که تقریباً از اواسط نجد، تیماء و بحر احمر و مکه کشیده شده. بیشتر مطالبی را که بکری از سکونی گرفته است، سَمهودی نیز عیناً نقل کرده ولی حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۹ آنها را به هَجری نسبت می‌دهد. ۱- در بحث از نَقِیع، سَمهودی از چند منبع نقل می‌کند؛ از جمله از هَجری. و آنچه را از هجری آورده عیناً مطالبی است که بکری آورده؛ مثلاً هر چه درباره عقیق آورده به هجری نسبت داده و آن عیناً در فصلی که بکری در نقل آنها بر سکونی تکیه داشته آمده است. ما ذیلما جدولی از اماکنی می‌آوریم که سَمهودی آنها را از هجری نقل کرده و عبارات آن عیناً در کتاب بکری هم آمده است: بکری «ص» سَمهودی (جلد دوم) «ص» حمی ۱۳۲۴ ۲۲۲ برام الوتد و لصادف ۱۳۲۵ ۱۲۲۸ و ۱۸۰ وتد ۲۸۷۱۳۲۵ عسیب ۳۴۵۱۳۲۵ مقل ۲۴۱۱۳۲۵ اثیث و آثاث ۲۴۱۱۳۲۵ و ۳۹۲ قرارملس ۲۱۲۱۳۲۶ و ۲۴۸ مرخ ۲۱۲۱۳۲۸ رواوه ۳۱۴۱۳۲۸ اثبه ۴۱۱۳۸ رایغ ۳۰۹۱۳۲۸ خلیقه ۳۰۰۱۳۲۸ جثجائه ۷۶۱۳۲۹ شوطی ۳۳۳۱۳۲۹ روضه‌الجام ۳۱۵۱۳۲۹ حمراء‌الأسد ۲۹۵۱۳۳۰ ثنیة‌الشرد ۳۴۷۱۳۳۱ شجرة‌المحرم ۱۹۹۱۳۳۱ (مطالبی طولانی است که در بعضی تفصیل با آن اختلاف دارد). مزارع عروه ۲۹۰۱۳۳۱ جماوات ۲۰۶۱۳۳۲ و ۲۰۸ (در بکری بسیار مختصر است) عرصات ۲۰۰۱۳۳۳ حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۰ جرف ۱۹۹۱۳۳۳ زغابه ۳۱۸۱۳۳۳ أضم ۲۴۷۱۳۳۳ و ۲۲۰ غابه و عین‌الصورین ۳۵۱۱۳۳۳ ثرمد ۲۹۲۱۳۳۳ حفیاء ۲۹۲۱۳۳۳ -۲ ضریه، بکری برای آن فصلی طولانی قرار داده (از صفحه ۷۵۹ تا ۷۷۸) و ما پیش از این گفتیم که او در نوشته‌های خود بر سکونی تکیه کرده است. سَمهودی نیز فصلی طولانی یعنی از صفحه ۲۲۸ تا ۲۳۴ از کتاب خود را به ضریه اختصاص داده است. در آغاز شانزده سطر از ابن کلیبی و اضیمعی و اسدی و ابن سعد و مجد آورده و بقیه را از هَجری نقل کرده و در پایان تأکید می‌کند که آنچه آورده خلاصه‌ای است از سخن هجری در باب ضریه و از ابن جنی حکایات و اشعاری می‌آورد که رابطه چندانی با موضوع ندارند. بنابراین اساس و جوهره بحث او مطالبی است که از هجری نقل نموده است. سَمهودی در جاهای دیگر کتاب خود مطالبی راجع به ضریه آورده که در همه جا به صراحت می‌گوید که از هجری برگرفته است؛ از آن جمله است آنچه از عین ضریه (ص ۲۳۲) ذکر کرده و عیناً آن را

(در ص ۲۳۹) نقل کرده، همچنین از شعر (ص ۲۳۳) که باز در صفحه ۳۲۹ آن را تکرار کرده و نیز از مدعی (ص ۲۳۴) که بار دیگر در ۳۷۰ آن را باز گفته است. و جفر (ص ۲۳۱) که آن را در ص ۲۸۱ مکرر کرده است و همه این عبارات مکرر را به صراحت می‌گوید که از هجری برگرفته است. وقتی ماده‌ای را که سَمْهُودی آورده با آنچه بکری آورده مقایسه می‌کنیم معلوم می‌شود که سَمْهُودی بعضی از عبارات بکری را مختصر یا حذف کرده است ولی آنچه نقل کرده عیناً همان است که بکری رقم زده. البته مگر در برخی اختلافاتی که در نقل بعضی از کلمات هست که آن هم اندک است محتمل است اختلاف در نسخه‌های خطی بوده است. سَمْهُودی مطالبی آورده که آنها را نزد بکری نمی‌یابیم؛ از آن جمله مطالبی است در صفحه ۲۲۹ از اعمال ابراهیم بن هشام که بکری هم در صفحه ۸۶۰ به آن اشارت کرده ولی حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۱ از چشمه‌ای که میان نف و اضاخ و نیز از چشمه عثمان بن عنبسه که البته غیر از چشمه‌ای است که بکری یاد کرده، ذکری به میان نیآورده است و نیز در باب ویران کردن بنی‌عباس ۲ یره سلیمان- ۲ حضیره سلیمان را (سَمْهُودی ص ۲۳۳ و بکری ص ۸۶۸) که بکری اشارتی کرده است سَمْهُودی مطالب تازه‌تری دارد. سَمْهُودی عباراتی آورده، منقول از هجری، و حال آن که بکری نیز همان‌ها را نقل کرده؛ از این قرار: بکری «ص» سَمْهُودی ج ۲ «ص» ابرق خترب ۲۴۰۸۶۴ شیما ۳۳۰۸۶۷ عین سلیمان ۲۳۳۸۶۸ شتون ۳۲۹۸۷۱ انسان ۲۵۰۸۷۷ ۳- فید: فید سه صفحه از ۱۰۳۲ تا ۱۰۳۵ را از کتاب بکری برگرفته است که در بیشتر آن بر سکونی تکیه دارد. ولی همین ماده عیناً در کتاب سَمْهُودی (ج ۲، ص ۲۳۶-۲۳۸) آمده است ولی در آغاز می‌گوید: هَجْری گوید و در پایان نیز از هجری یاد می‌کند که آنها را از هجری برگرفته است و این دلیلی است که بر هجری در نقل مطالب متکی بوده است. البته در سخن سَمْهُودی از فید اضافاتی است که در کتاب بکری موجود نیست. و این اضافه بعد از سخن او از صحرای حله آغاز می‌شود که مطالب مفصلی در باب سویقه و کوهی که در آن معدن بجاودی است و کبد منی و قادم و قویدم و اشیق را دربردارد. چون این مطالب در آخر فصل آمده ما معتقدیم که در چاپ کتاب بکری افتاده است. ۴- ریزه: سَمْهُودی در باب ریزه مطالبی بطور خلاصه از بکری می‌آورد بدون آن که به مأخذ خود اشاره‌ای کرده باشد فقط یک بار اشاره می‌کند که مطالب را از هجری گرفته و آن در بکری موجود است. ۵- سَمْهُودی از هجری مطالبی می‌آورد که عیناً در ماده‌ای که بکری در باب اشعر می‌نویسد و از سکونی نقل کرده؛ موجود است. از این قرار: حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۲ بکری «ص» سَمْهُودی ج ۲ «ص» حورتان ۲۹۶۱۵۵ ظلم ۲۷۲۱۵۷ بواط ۲۶۶۱۵۴ بلده و بلیده ۲۶۶۱۵۸ عبود ۳۴۱۱۲۵۹/۳۹۴-۶ سَمْهُودی مطالبی از هجری نقل می‌کند؛ چون بین (ج ۲، ص ۳۹۳) اجرد (ج ۲، ص ۳۴۶) و قدس (ج ۲، ص ۳۵۹) که در کتاب بکری موجود نیست. وسعت معلومات که هجری و مواردی که سَمْهُودی نقل می‌کند، در کلیت و تفصیل، شبیه به مواردی است که بکری از سکونی نقل می‌کند و تطابق در وسعت و تفصیل ما را به سه فرض می‌کشاند: ۱- مؤلفی که سَمْهُودی هجری می‌نامد همان است که بکری سکونی می‌نامد. ولی چیزی که این احتمال را ضعیف می‌کند این است که سَمْهُودی هنگام ذکر غیقه می‌گوید: «سکونی گوید که آبی است از غفار» (ج ۲، ص ۳۵۴) و این دلیل بر این است که او راوی را می‌شناسد به نام سکونی که غیر از هجری است و ایجاد رابطه میان سکون و هجر دشوار است؛ زیرا سکون قبیله‌ای است یمنی که افراد آن در کوفه و شام و فسطاط زندگی می‌کنند و هیچ یک از آنها در هجر، که شهر معروفی است در بحرین و بیشتر مردمش از عبدالقیس و بکر است، زندگی نمی‌کنند و نیز در مأخذ نیامده است که کسی از افراد سکون در آنجا زیسته باشد. ۲- هجری غیر از سکونی است و هر یک از آنها از منابع قدیمی‌تری روایت می‌کنند. قسمت اول امری معقول است اما روایت کردن آنها از منبع قدیم‌تر چیزی است که اگر صحت داشته باشد باید بتوانیم بدان دست یابیم و حال آن که سه تن از جغرافیایان بزرگ؛ چون بکری، یاقوت و سَمْهُودی، که از کتب مهم جغرافیا آگاه بودند، از آن یاد نکرده‌اند؛ یعنی چگونه ممکن است از منبعی، آن همه نقل کنند ولی نامش را فراموش کرده باشند! حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۳-۳ هجری غیر از سکونی است و یکی از آن دو، معلومات خود را از دیگری برگرفته و اثبات این فرض نیاز به تحقیق دقیق در کتب تراجم دارد. اما هجری، سَمْهُودی او را ابوعلی

الهجری می‌خواند (وفاءالوفاء، ج ۱، ص ۶۹) و در جای دیگر از کتاب خود می‌گوید: «و در ابیات الهمزه در کتاب هجری از محمد بن قلیع از مشایخ او روایت شده که گفته‌اند که بر کوه عظم (کوهی است نزدیک مدینه) هرگز برق نزد مگر اینکه باران در پی داشت و می‌گفتند که بر سر آن کوه قبر پیامبری یا مردی از صالحان است و من می‌گویم که عظم از خانه من در ملکی که در ثنیه دارم، بگونه‌ای است که صدای من به آنجا می‌رسد و کم اتفاق می‌افتد که ما را باران رسد مگر آن که عظم را که بهترین کوههای ما و پربره‌ترین آنهاست، باران فراگیرد» (ج ۲، ص ۲۴۷) از این عبارات معلوم می‌شود که هجری از مردم مدینه بوده و ملک او در ثنیه نزدیک عظم بوده؛ یعنی در هشت میلی مغرب مدینه. ابوعلی هجری را کتاب النوادر است که کتابی است بزرگ، دو نسخه خطی از آن موجود است، یکی در دانشگاه کلکته و دیگر در دارالکتب المصریه. دکتر حمود عبدالأمیر حمادی آن را در دو جلد به سال (۱۹۸۰-۱۹۸۱) با اتکاء به نسخه قاهره چاپ کرده است. بیشتر آن شعر و لغت و ذکر عشایر است اما آنچه در آن به جغرافیا مربوط می‌شود اندک است و پراکنده. طولانی‌ترین مطالب آن در ذکر داره‌های «۱» عرب است (ج ۱، صص ۷۴-۶۵) و ذکر تیمین است (ج ۱، صص ۴۵۴-۴۵۳) و نیز ضریه است (ج ۲، ص ۱۰) یا قوت از هجری هیچ نقل نکرده است ولی بگری تنها یک مطلب از آن آورده است. (ص ۱۰۱۷) قابل ذکر است که سمهودی در مواضعی از کتاب خود مطالبی نقل می‌کند و می‌گوید که آنها را از هجری نقل کرده است. ولی وقتی با بگری سنجیده می‌شود، معلوم می‌گردد که آنچه را که او از هجری آورده عین سخن یا تلخیص سخن بگری است که از سکونی آورده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۴ آیا کسی را که سمهودی، هجری نامیده همان است که بگری سکونی می‌خواند؟ ولی این احتمال از آنجا ضعیف می‌شود که سمهودی در مواردی از سکونی نام می‌برد، بنابراین سکونی در نظر او غیر از هجری است. آیا قبیله هجر و سکون یکی است؟ این نیز بعید می‌نماید؛ زیرا سکون قبیله‌ای است یمنی که بعضی از افراد آن در کوفه و شام و فسطاط زندگی می‌کنند و هیچ یک از آنها در هجر که شهر مشهوری است در بحرین، که اغلب مردمش از عبدالقیس و بکر هستند زندگی نمی‌کنند و کسی در هیچ جا ندیده است که حتی یک تن از سکون در بحرین زیسته باشد. پس باید هجری غیر از سکونی باشد و هر دو از مآخذی قدیمی تر سود جسته‌اند. اما چگونه ممکن است سه مؤلف بزرگ جغرافیا؛ یعنی بگری، یا قوت و سمهودی که از مآخذ قدیم کاملاً آگاه بوده‌اند، او را در ضمن مآخذ خود ذکر نکرده باشند. از مطالب فوق چنین به دست می‌آید که سکونی شخصی است و هجری شخص دیگر. من نیز تاکنون در جایی شرح حالی از سکونی نخوانده‌ام و ندیده‌ام که در جایی کتابها و آثار او را نقل کرده باشند. در ضمن کتابهای جغرافیا که ابن ندیم آورده، نامی از کتاب سکونی نیست. یا قوت، ابو عبیدالله سکونی را یکی از شش تن برمی‌شمارد که در تألیف خود بر آنها اعتماد کرده است. او از سکونی شصت مورد نقل کرده که همه متعلق به جغرافیای جزیره‌العرب و اماکن آن است. البته یا قوت شرح حال سکونی دیگری به نام «ابو عبدالله احمد بن احمد بن الحسن بن اسماعیل السکونی کندی» را که نسب‌شناس بوده آورده است. این شخص به مکتفی و پس از او به مقتدر اختصاص داشته. او را کتابی بوده در نام میاه‌العرب. «۱» می‌توان مطالبی را که یا قوت از سکونی نقل کرده بدینگونه ترتیب داد. ۱- منطقه عراق؛ بر راه حاجیان، واسط. ۲- منطقه کوفه: نزدیک کوفه، حِفاف، سِتْداد، ضارج، ضجوع، سلمان، نُسُوح و رَحبه. حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۵ و اماکن راه شام: رُهِیمه، قصر مقاتل، قُطْقُطانه. ۳- راه حاجیان کوفه: عُدَّیْب، مَعینه، مَکَمِن، شَراف، شَباک، غُویر، شَعب، زُباله، ذوالقَصَه، شَجِیه، شَرَج، فِید، اَذنه، عالج، شِیحه، سَمیراء، امر، ربایع، حبشی، سُفیا، و شَل، واردات، عباسیه، عُنابه، نَجفه، قَروری، طَمِیه، نَقَره، عَسَیله، غَمَر کُنِده. ۴- راه حاجیان بصره: شَجِی، حَفْرایی موسی، ماویّه، ذات العُشیره، ینسوعه، یناج، قَریتان، عُنیزه، قَنه، وَقَبی رایعه، ناجیه، ظَلال، قُواره، مُتالع، ضَرِیه، بطن الرُّمّه، قَطَن، تینان، حُو، فَلَجه، دثینه، وَخِره، ساق، زُم. ۵- منطقه کوههای طی: سِلْمی ذوَصِحاح، عُرِیمه، مَوْقف، سلامیه، سَقف، بَقَعاء، قَرارِق، شُبْرُم. و اماکن میان کوههای طی و تیماء: عِرنان، دَبْر، ضِماخ، وادی القری، دُومَه‌الجندل. ۶- منطقه یمامه: عرض، عقیق، قریه بنی سدوس، ملهم، مَوْشوم، تَزمداء، قَروری ذات غِشَل، شَطْبَتان، فَلَج، اَکمه، قَرَن، قَصیم، لَصاف، طُوَیلع. یا قوت ادعا نمی‌کند که همه معلومات سکونی را در کتاب خود

(معجم البلدان) نقل کرده است مسلماً هم، چنین نیست. بلکه او به انتخاب هر ماده‌ای که با راه و روش و دقت و شمول کارش مناسب بوده است، پرداخته. این امر به وضوح در وصف راه حاجیان کوفه و بصره و منزلگاه‌هایشان ملاحظه می‌شود. یاقوت معلومات بسیاری از وصف اماکن نسبتاً کوچک از سکونی برگرفته است و در باب اماکن بزرگی که معمولاً جغرافیایان و جهانگردان بدان توجه دارند سکوت اختیار کرده است. منظور این نیست که عالمی دقیق مانند سکونی به اماکن کوچک اهتمام ورزیده و اماکن مهم را واگذاشته است، بلکه ارجح این است که او سراسر راه را به تفصیل و با دقت وصف کرده است ولی یاقوت در وصف اماکن معروف و مهم بر او تکیه نکرده است، بلکه تنها مطالبی را نقل کرده که در جای دیگر نمی‌توانسته به آنها دست بیابد. اما درباره یمامه، یاقوت در درجه اول به محمد بن حفصه پرداخته و از او مطالب بسیاری را نقل کرده که بیانگر آگاهی وسیع و دقت سرشار این نویسنده است. ولی با این همه سکونی را نیز که در ذکر راه‌ها و منبرها اهتمام دارد، از نظر دور نداشته است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۶ یاقوت کتاب خود را برحسب حروف الف بایی مرتب کرده، از این رو وقتی به یکی از مؤلفان پیش از خود می‌پردازد همه مطالبی را که او آورده است نقل نمی‌کند، بلکه مطلب را بر حسب حروف الف بایی تفکیک می‌کند. از این رو در کتاب یاقوت نمی‌توان صورت دقیقی از روش بحث مؤلفان مورد استناد او دریافت. ملاحظات پیشین او را از توجه کلی به تحقیق در مناطق مسکونی باز نمی‌دارد. او به راههای ارتباطی و مسافت میان اماکن و طول آنها و اماکن نزدیک به جایگاههای فرود آمدن مسافران بر سر راههای اصلی و نیز چاهها و بیان عمق آنها و شهرنشینها و عشایر و رابطه میان آنها، می‌پردازد. او همان روش و شیوه‌ای را که در فصل ضربه و فید و خیبر و غیر آن پیش گرفته بود تعقیب می‌کند. بگونه‌ای کاملتر از بکری. اگر کسی از سر دقت نظری به این کتابهایی که از سکونی نقل کرده‌اند بیندازد، برای او محقق خواهد شد که آنچه سکونی در وصف جزیره العرب بطور کلی و منطقه حجاز و بلاد مجاور آن نوشته دقیق‌تر و کاملتر از نوشته‌های دیگران است. به عبارت دیگر تحقیقات او در همان سطح نوشته‌های ابن الحائک همدانی است در باب یمن که در کتاب خود «صفه جزیره العرب» آورده است. اما مؤلفات درباره مکه را در آغاز فصلی که راجع به مکه ترتیب داده‌ایم، بطور جداگانه آورده‌ایم.

فصل سوم: حدود حجاز در نزد متقدمان

تردید نیست که حجاز مهمترین بخش از جزیره العرب است. بطور کلی جای آن معلوم است ولی حدود دقیق آن روشن نیست. زیرا تعبیر «حجاز» قبل از ظهور اسلام (زمانی که هنوز در جزیره العرب دولت واحدی که بر سراسر آن سرزمین فرمان راند تشکیل نشده بود) وجود داشت. جزیره العرب در آن زمان مجموعه‌ای از قبایل بود که هر قبیله در منطقه‌ای زندگی می‌کرد و حدود جغرافیایی آن منطقه بطور دقیق مشخص نبود. در آن زمان در جزیره العرب شهرهایی هم بود؛ مانند مکه و مدینه که هر یک از استقلال خود بهره‌مند بود و برای اداره خود قواعد و قوانین خاص خود را داشت. علاوه بر این، در آنجا امیرنشینها و شیخ‌نشینهایی بود که هر یک رئیسی داشت و آن رئیس می‌توانست قدرت و سلطه خود را بر بعضی از قبایل توسعه بخشد. بنابراین تقسیمات اداری - اگر این تعبیر درست باشد - نه ثابت بود و نه پهن‌آور و نه منطبق با تقسیمات جغرافیایی. حجاز هم همین حالت را داشت و به مفهومی اداری بر یک اقلیم، که تحت اداره واحدی باشد که امور آن را تنظیم کند، اطلاق نمی‌شد. پس از اسلام، حجاز یکی از بخشهای دولت اسلامی گردید؛ دولتی که در اواخر عهد پیامبر - ص - بیشتر جزیره العرب را زیر نفوذ خود داشت. این دولت در زمانی کوتاه، پای از جزیره بیرون نهاد و از اواسط آسیا تا اقیانوس اطلس گسترش یافت. مسلمانان چندان تابع تقسیمات جغرافیایی نبودند و کشور اسلامی بر حسب ضرورت و احوالی که با آن مواجه بود تقسیم گردید. تازه آن تقسیمات هم ثابت نبود و بر حسب موقعیت، در آن تغییر و تبدیلیهایی حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۸ که چندان هم اندک نبود، پدید می‌آمد؛ مثلاً در عهد خلفای راشدین و اموی برای سراسر حجاز یک فرمانروا معین نمی‌شد بلکه هر یک از مکه، مدینه و طائف را فرمانروایی بود و قلمروشان در وسعت فرق می‌کرد.

گاه تا حدود عراق می‌رسید؛ یعنی بیشتر بلاد نجد را دربرمی‌گرفت. چنانکه معلوم است، این تقسیمات بنا بر موقعیتهای تاریخی بود و اوضاع و احوال جغرافیایی در آنها رعایت نمی‌شد. با تمام این احوال مفهوم «حجاز» چون یک وحدت اقلیمی به کار می‌رفت، مخصوصاً نزد جغرافیانویسان و اهل لغت. از اموری که بر اهمیت این مفهوم درافزود، ارتباط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مستحکمی بود که میان شهرهای آن وجود داشت. در این بحثی نیست که حجاز واژه‌ای عربی اصیل است و معنای آن، حد فاصل میان دو چیز است ولی بحث در این است که چرا این منطقه را حجاز گفته‌اند. گویند که حُرَیْث بن حَسَّان به پیامبر - ص - گفت: اگر صلاح بدانی دهناء را میان ما و بنی تمیم «حجاز» قرار ده. مرادش از حجاز حد فاصل بود. «۱» حسن گفت: حجاز را حجاز گویند، زیرا رودها و درختان، آن را چون دیواره‌ای از بیابان جدا می‌سازند. «۲» و یاقوت گوید که چون زبانها مختلف شد و عربها پرکنده شدند و به موطن خود رفتند، طَسْم بن اَرَم با فرزندان و فرزند زادگانش از پی برادران خود رفتند. آنها به بلاد خود رسیدند و اینان در سرزمینی که آن را حجاز نامیدند فرود آمدند. آنجا را حجاز نامیدند زیرا آنان را به سبب خوشی هوا و کثرت خیراتش از رفتن مانع شد. «۳» این مطالبی که آوردیم همه تعریفهای لغوی و تاریخی حجاز است و هیچ رابطه‌ای با جغرافیا یا جنبه اداری آن ندارد. همچنین حدود آن را بگونه‌ای عام معرفی می‌کند نه از روی دقت. اما برخی محققان، که شمارشان هم اندک نیست، در واژه حجاز خود تعریفی جغرافیایی یافته‌اند که حاکی از موقعیت جغرافیایی و حدود آنهاست؛ مثلاً ابن کلبی در کتاب حجاز در صدر اسلام، ص: ۶۹ خود «افتراق العرب» گوید: بلاد عرب در این جزیره‌ای که عربها در آن فرود آمدند و زاد و ولد کردند، چنانکه در اشعار و اخبارشان آمده است، به پنج قسمت شد: تهامه، حجاز، نجد، عَرُوض، و یمن. زیرا کوه سِرَاء که بزرگترین کوه عرب است از قعر یمن آغاز می‌شود تا به حدود بادیة‌الشام می‌رسد. عربها این کوه را حجاز می‌گویند، زیرا، حجاز است میان غُور (گودی) که تهامه است و نَجْد (بلندی). «۱» قزوینی گوید: حجاز حجاز بین یمن و شام است. و خلیل به روایت بکری گوید: «۲» حجاز را حجاز گویند زیرا فاصله است میان غور و شام و میان تهامه و نجد. روشن است که واژه «غور» در این عبارت نابجاست و باید به جای آن «یمن» باشد. پس حجاز حجاز است میان یمن و شام. اگر این تفسیر درست باشد. پس اصطلاح حجاز، جنبه اداری دارد و ارتباط آن با جغرافیا ضعیف است و ما نمی‌توانیم بطور قطع آن را بپذیریم مگر زمانی که معلومات ما در باب اداره یمن قدیم، کامل شود. ابن کلبی - به نقل ابن فقیه و یاقوت از او - می‌گوید: حجاز حجاز میان تهامه و عَرُوض و یمن است «۳» و این تعریفی عجیب است. زبیر بن بَکَّار از عموی خود روایت می‌کند «۴» که معنای حجاز و جَلَس یکی است. «۵» بکری نیز از منبعی که نامش را نمی‌برد، روایت می‌کند که معنای حجاز و جَلَس یکی است. ولی این قول که «کسی آن را روایت نکرده است» ممکن است جنبه قدیمی اداری داشته باشد؛ یعنی مربوط به زمانی باشد که حجاز و ارتفاعات نجد تحت فرمان یک فرمانروا بوده‌اند و یک واحد اداری به شمار می‌آمده‌اند، شاید هم منعکس کننده اوضاع اداری بعد از اسلام باشد و در هر حال بار معنی جغرافیایی ندارد. «۶» اما تعریف زبیر بن بَکَّار در کتاب «نسب قریش» «۷» به روایت از سلیمان بن عیاش و تعریف بکری «۸» و تعریف اصمعی به روایت ابن فقیه و یاقوت «۹» که حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۰ می‌گویند: «حجاز را از آن رو بدین نام خواندند که حجاز میان تهامه و نجد است» یک تعریف جغرافیایی است. این حقیقت جغرافیایی از نظر علمای گذشته دور نمانده است. آنها ارتباط میان حجاز و سِرَاء را دریافته بودند ولی در مقدار این علاقه اختلاف داشتند. ابن درید از بکری روایت می‌کند که حجاز را حجاز نامیده‌اند زیرا میان نجد و سِرَاء مانع است. بنابراین اصل حجاز غیر از سِرَاء است و در مشرق آن واقع شده است. اما سلسله جبال سِرَاء از اقصای جنوب جزیره‌العرب تا شمال آن کشیده شده، جلگه تهامه باریکه‌ای است در غرب آن و ارتفاعات نجد در مشرق آن واقع شده. این سلسله در جنوب متصل و مرتفع است پس ارتفاعش کم می‌شود تا در وسط و شمال بریده می‌شود. همدانی جبال سِرَاء را چنین معرفی کرده است: جبل سِرَاء که میان ناحیه مرتفع و ناحیه پست شبه جزیره فاصله است طُود نامیده می‌شود. «۱» یاقوت به نقل از نصر گوید «سِرَاء کوههایی است متصل به یکدیگر. که فاصله است میان تهامه و یمن» «۲» و نیز یاقوت از حازمی روایت می‌کند که سِرَاء جبالی

است و نیز زمینی که میان تهامه و یمن حجاز است. شماری از راویان فراتر رفته و گفته‌اند که حجاز همان سیراه است، بکری می‌گوید: کوه سراه حد میان تهامه و نجد است. ابتدای آن یمن است و آن بزرگترین کوه‌های عرب است و تا بادیه‌الشام ادامه دارد. عرب آن را حجاز گوید. چند وادی آن را قطع می‌کند تا به نخله رسد. از آن وادیها است خیطی (۳) و یسوم. که دو کوه‌اند در نخله و کوه‌های دیگر بدان پیوسته است چون جبل‌الابيض و جبل‌العرج و قُدس و آره و اشعر و اجرد. (۴) همدانی و یاقوت همانند این نوشته‌اند و یاقوت روایت خود را به سعید بن المسیب حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۱ نسبت داده. (۱) صاحب کتاب نخبة‌الدهر از قدامه بن جعفر روایت کند که بزرگترین کوه یمن جبال سراه است و آن حجاز نامیده شود؛ زیرا میان تهامه و نجد فاصله است. کوه سراه از یمن تا شام کشیده شده است. (۲) یاقوت می‌گوید: گروهی گویند که حجاز کوه‌هایی است که حجاز میان تهامه و نجد است. فراز آن را سراه گویند. آن را به پشت ستور تشبیه کرده‌اند. (۳) این که بگویم سیراه همان حجاز است، سخنی است نه کافی و نه دقیق. معروف این است که بخشی از سراه مخصوصاً در جنوب و شمال آن حجاز نامیده نمی‌شود. بلکه بخش میانین آن حجاز نامیده می‌شود. کوه‌های حجاز از یک سو تدریجاً به نشیب می‌گیرند و دامنه این نشیب تا دریا پیش می‌رود و از یک سو به ارتفاعات نجد می‌پیوندند. اکنون باقی می‌ماند بیان حدود و عرض حجاز و بیان طول آن. راویان مطالبی آورده‌اند که این مجهول نیز بطور دقیق حل می‌شود. بیشتر این مطالب مربوط به تحدید تهامه است ولی می‌توان گفت که عیناً حدود حجاز هم هستند. همدانی گوید: ذات عرق فاصله است میان تهامه و نجد و حجاز. (۴) و اصمعی گوید: آنچه در آن سوی کوه؛ یعنی در غرب آن قرار دارد تا ساحل دریا و بلاد اشعریان و عک و حکم و کنانه و غیر آن و تا ذات عرق و جحفه و اراضی پست، تهامه است و تهامه شامل همه این بلاد است (۵) و چنانکه یاقوت از او روایت می‌کند آنچه از بطن الرّمه مرتفع می‌شود تا برسد به ذات عرق، نجد است. (۶) بکری می‌گوید چون از ارتفاعات ذات عرق به حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۲ پایین روی تا به دریا برسی، همه در تهامه هستی. (۱) بعضی از راویان گفته‌اند که عَرَج حد فاصل میان حجاز و تهامه است و اصمعی گوید: «حد تهامه از طرف حجاز مدارج العَرَج» است. و همدانی گوید «طول حجاز از عَرَج است تا سراه». (۲) و چون از ارتفاعات عرج به راه افقی تا به پایان بلاد بنی فزاره رسی، همه در تهامه هستی و چون از بلاد بنی فزاره در گذشتی تا سرزمین کلب در منطقه جناب خواهی بود». بکری گوید: رسول‌الله - ص - از رُوینه به راه افتاد و در اثایه فرود آمد و آن چاهی است در دو میلی عَرَج. در آنجا مسجدی است از آن پیامبر. نیز در اثایه چند خانه است و درخت اراک. اینجا پایان حجاز است. (۳) سلیمان بن عیاش در پاسخ سؤالی که زبیر بن بکار از او کرد، که پایان حجاز کجاست؟ گفت: مابین بئر پدرت در شُقْرَه تا اثایه العَرَج. آن سوی بئر پدرت از نجد است و آن سوی اثایه العرج از تهامه است. (۴) بکری گوید: چون از اثایه به سوی فُزَع و غَیْقَه به سوی راه مکه پایین روی تا به مکه داخل شوی تهامه است همچنین در آن سوی آن از بلاد عک و مجازه و عُلیب و قَنونی همه تهامه است. (۵) عَرَام می‌گوید: حد حجاز از معدن النقره است تا مدینه، پس بخشی از مدینه جزء حجاز است و بخشی جزء تهامه. از روستاهای حجازی است: بطن نخله و محاذی آن کوهی است به نام کوه اشود، که نیم آن حجازی است و نیمی نجدی و آن کوهی است بلند و این حدود شرقی است. اصمعی گوید: حد غربی حجاز تهامه است. شامل بَیْدَر و سَیْقِیَا و رُهاط و عَکاظ. (۶) بکری از حربی روایت کند که از مدینه تا راه مکه تا به اثایه و عرج حجاز است و آن سوی آن تهامه است. سرزمین جُهیننه نیز از حجاز است. و مور و بلاد عک تاجند از اراضی تهامه است و از بطن رمه هر چه بالاتر رود نجد است تا ارتفاعات ذات عرق. عَرَام گوید: از قریه‌های حجازی بطن نخله است. و نیز دو کوه قدس ابیض و قدس اسود از حجاز است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۳ یاقوت می‌گوید: از مردم حجاز کسانی هستند که نه نجدی هستند و نه غوری. اینان انصار و مَزَیْنه‌اند و آن گروه از کنانه که به آنها درآمیخته‌اند. کسانی که میان خیبر و عرج جای دارند و نیز در حره. چون از عرج و ذات عرق فرود آیی در تهامه هستی. اصمعی گوید: اگر از حره شوران و حره واقم و حره النار بگذری و همه منازل سلیم را پشت سر نهدی، همه اینها جزء حجاز است. البته این تعریفی براساس زمین‌شناسی است زیرا فقط به مناطق آتشفشانی اشارت

کرده است. حربی گوید: زمین جُبهینه و قَبَلِیّه همه از حجاز است و عمر بن شَبه از محمد بن عبدالملک روایت کند که حجاز را دوازده دار است: مدینه، خیبر، فدک، ذوالمروه، داربلی، دار بعضی از هوازن و همه سلیم و همه هلال. در حدود حجاز در بعضی از منابع آمده است که اصمعی گوید حجاز محدود است از یک طرف به بطن نخل و بلندی رُمّه و حرّه لیلی و از طرف دیگر به شام و شغب و بدا و از طرف سوم به تهامه و بدر و سقیّا و رهاط و عکاظ و از سمت چهارم به سایه و ودان. ابن فضاله گوید که حدشام آن سوی تبوک است از حجاز و فلسطین نیز چنین است. و از مدینه به سوی راه کوفه تا رمه حجاز است و آن سوی آن نجد است تا سرزمین عراق. آخر راه بصره تا بطن نخل حجاز است و آن سوی آن تا مرز بصره حجاز است و از مدینه تا راه مکه تا برسد به مهبطالدم حجاز است و آن سوی آن تهامه است تا مکه تا جدّه تا ثور و بلاد عک تا جند تا عدن این همه سرزمینهای پست و از تهامه است ضریه و یمامه از نجد است و سرزمین جبهینه و قبلیه سراسر حجاز است. فاسی آراء محققان در باب حدود حجاز را خلاصه کرده است و گوید باید گفت: آنچه در این کتاب درباره حجاز- مکرر- از آن یاد شده، این است که مکه و مدینه و یمامه و روستاهای اطراف آن از حجاز است و شافعی در کتاب الام نیز چنین می گوید: بندنجی نیز از او چنین روایت کرده است. در این که «آیا یمن جزء حجاز است؟» دو قول است: بعضی گویند که تبوک و فلسطین از حجاز است و بعضی گویند حدود حجاز مابین دو کوه طی تا راه عراق است. و آن را حجاز گفته‌اند، زیرا فاصله است میان تهامه و نجد. این حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۴ سخن ابن کلبی و اصمعی و جز آن دو است. یمامه که به آن اشارت رفت از یمن است در دو منزلی طائف و چهار منزلی مکه و این قول نووی در تهذیب الاسماء و اللغات است. بنابراین بلاد معروف به جبله از حجاز نیست؛ زیرا فاصله آن بیشتر است از فاصله میان طائف و یمامه. بلاد بجله و یمامه در یک جانب هستند و آن جانب نجد یمن است ولی بلاد بجله بیش از آن که داخل در یمامه باشد داخل در یمن است. پس بلاد بجله در حجاز است و خدا داناتر است. در بعضی از منابع، اماکنی است که آنها را «حجاز شمالی» گویند. و محمد بن فضاله گوید که حد شام از آن سوی تبوک است و تبوک از حجاز است. اصمعی گوید: حد حجاز از سمت شام شغب و بدا است و یاقوت سخن مالک را می آورد که سرخ قریه‌ای است در وادی تبوک و آن آخر حد نخستین حجاز است و بر این افزوده است که سرخ اول حجاز و آخر شام است میان مغیثه و تبوک و فیروزآبادی گوید که سرخ آخر اعمال مدینه است. از این عبارات چنان برمی آید که حد شمالی حجاز تبوک است یا سرخ یا شغب و بدا. و آنها مکانهایی هستند نزدیک به هم. مسلم است که نمی توان مکانهایی را که در صحرا هستند با خطی از یکدیگر جدا نمود. بلکه مرزها را به وسیله کوههای بارز و آشکار و یا مناطق مسکونی معین می کنند. اما این که ابن فضاله می گوید که فلسطین از حجاز است، قابل قبول نیست؛ زیرا فلسطین چنانکه همه می دانند از بلاد شام بوده است نه از حجاز. حد شرقی حجاز هم مورد اختلاف است. پیش از این اقوال اصمعی و ابن فضاله را آوردیم که ذات عرق مرز حجاز و نجد است ولی آراء دیگری هم هست. عزام می گوید: حد حجاز از معدن النقره است تا مدینه و نصف مدینه حجازی است و نصف دیگرش تهامی. از قراء حجازی است بطن نخل و در روبروی آن کوهی است که آن را اسود خوانند. نصف آن حجازی است و نصف دیگرش نجدی و آن کوهی بلند است. حربی گوید: آن سوی مدینه تا راه صنعاء، هرگاه راه بر معدن بنی سلیم افتد حجاز است. و عماره بن عقیل بنا بر آنچه یاقوت روایت کرده می گوید: از حره بنی سلیم و حره لیلی تا دریا غور است و از ذات عرق مقلتا تا راه عراق نجد است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۵ یاقوت گوید: غمره آبشخوری است از آبشخورهای راه مکه، منزلی است از منازل آن و آن حد فاصل میان تهامه و نجد است. بکری این قول را آورده است و بر آن افزوده که وجره فاصله است میان تهامه و نجد از راه بصره و چون عجلز را پشت سر بگذاری و به سمت بالا حرکت کنی به سوی نجد رفته‌ای و عجلز بالاتر از قریتین است. بکری می گوید: حد نخستین حجاز بطن نخل است و بالای رُمّه و بر حرّه لیلی. یاقوت نیز عین عبارات را آورده است و آن را به اصمعی نسبت داده. ابن فضاله بنا بر آنچه بکری روایت کرده گوید: از مدینه تا راه کوفه تا رمه حجاز است و آن سوی آن نجد است و آن سوی آن تا برسد به سرزمین عراق آخر راه بصره تا بطن نخل حجاز است و آن

سوی آن نجد است تا بصره اما عزام در دقت از او فراتر رفته و می‌گوید که محاذی بطن نخل کوهی است که آن را اسود خوانند. نیم آن حجازی است و نیم آن نجدی. اما اصمعی گوید که حد حجاز از آنجاست که سایه و ودان قرار دارند. کلبی، چنان که ابن هشام از او روایت می‌کند، گوید: حدود حجاز مابین دو کوه طی است (اجا و سلمی)؛ یعنی راه عراق برای کسی که قصد دارد از مکه به شَعْف رود، تهامه است و آن تا یمن کشیده شده است. در باب حدود جنوبی حجاز، قول اصمعی را آوردیم که آن از نجد است تا ذات عرق. و ذات عرق فاصله است میان تهامه و نجد و حجاز و نیز روایاتی را آوردیم که می‌گفتند: اثابه که چاهی است دو میل پائینتر از عرج، منتهای حد حجاز است. ولی اصمعی می‌گوید که حد حجاز از آنجا که تهامه است، بدر و سقیا و عکاظ است و این حد جنوبی حجاز است. حد چهارم آن از سایه و ودان آغاز می‌شود تا به حد نخستین یعنی بطن نخل و بالا دست رمه می‌رسد. از آنچه گذشت معلوم می‌شود که روایان عرب در تعریف و تحدید حجاز، بنابر معیارهای جغرافیایی، در این تعریف متفق‌اند که حجاز حد فاصل میان تهامه و نجد است. مراد از تهامه جلگه ممتدی است بر ساحل دریای احمر و مراد از نجد ارتفاعاتی است که کم کم از غرب به شرق سرازیر می‌شود. ولی در ذکر اماکنی که در ناحیه شرقی و غربی آن قرار دارد اختلاف دارند، هر چند این اختلاف هم زیاد نیست. حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۶ پس راههای اصلی که بر دو طرف حجاز می‌گذرد راهی است در طرف شرقی و راهی است در طرف غربی. جز این که بعضی حدود شرقی را وسعت داده تا فِیْد و دو کوه طی (: اجا و سلمی) ادامه داده‌اند و با این عمل تحت تأثیر نظامات اداری واقع شده و از حدود جغرافیایی گذشته‌اند. می‌توان این گروه اندک را به عدم دقت موصوف نمود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۷

فصل چهارم: سرزمین حجاز

۱- مناطق شمالی

تبوک

تبوک یکی از مناطق آباد در شمال حجاز است. و آن دژی است دارای آب و درخت و بستانی منسوب به رسول خدا- ص- گویند اصحاب اینکه که خدا شعیب را بر آنان مبعوث نمود در آنجا بودند. شعیب از مردم آنجا نبود، از جعفرین بود. «۱» تبوک بین حِجْر و ابتدای ناحیه شام و زمینش سنگلاخ است. در آنجا چاه خشکیده‌ای بود، عمر بن خطاب ابن عریض یهودی را گفت تا آن را پر کند. «۲» عین المولّه نیز در آنجاست. «۳» در شمال تبوک سِرْغ واقع شده و آن ابتدای حجاز و پایان شام است. سِرْغ میان مُعِیْنه و تبوک واقع شده، از منازل حاجیان شام است. از سِرْغ تا مدینه سیزده مرحله است. مالک بن انس گوید: سِرْغ قریه‌ای است در وادی تبوک. در آنجا ثابت بن عبدالله بن زبیر وفات کرده حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۸ است. «۱» در طرف شمالی تبوک دو کوه است؛ یکی در جانب غربی به نام حِشْمِی، دیگری در جانب شرقی به نام شَرَوْزِی. «۲» حِشْمِی را زمین سخت است و آبش بدگوار و گویند در آنجا جذام باشد. «۳» رسول خدا- ص- سرّیه‌ای را با زید بن حارثه به حِشْمِی فرستاد. بکری گوید که رسول خدا- ص- در راه که به تبوک می‌رفت بر رَکوبه گذشت و آن گردنه‌ای است معروف که ستوران از آنجا به سختی بگذرند. و از آنجا بر مَنْتَقْ گذشت در آنجا وادی کم آبی هست. در راه تبوک قَنَّة العَلَم واقع شده که زمین پهناوری است و در ایام بهار عربها در آنجا فرود آیند. در آنجا حشرات بسیار است و آبش ناگوار، ولی در جانب قبلی آن آبی شیرین هست موسوم به سَیْجَر و عَلَم که کوه بلندی است در مغرب آن و این سرزمین به آن منسوب است. ابن اسحاق مساجدی را که پیامبر در راه تبوک، در آنجاها نماز به جای آورده برشمرده است. معلوم است که این مسجدها در مکانهایی است که آن حضرت برای استراحت فرود می‌آمده است. همچنین آنها در مکانهایی است که آب وجود داشته. یاقوت نام این مساجد را به حسب ترتیب الفبایی، که اساس کتاب اوست،

ذکر کرده ولی هیچ یک از آن دو بطور دقیق جای آنها را معین نکرده‌اند. شاید ترتیبی که ابن اسحاق ذکر کرده، به ترتیبی است که مسافر می‌پیماید. اما روایت ابن اسحاق: مساجد رسول خدا- ص- میان مدینه و تبوک معلوم و مشخص هستند و آنها عبارتند از: مسجدی در تبوک مسجدی در ثنیة مدران «۴» مسجدی در ذات‌الثوراب مسجدی در اخضر حجاز در صدر اسلام، ص: ۷۹ مسجدی در ذات‌الخطمی مسجدی در آلاء مسجدی در جایی از ذنب کواکب به سوی بئرآ مسجدی در شِقْ، شِقْ تارا مسجدی در ذوالجیفه مسجدی در صدر حوضی مسجدی در حَجْر مسجدی در صَیْعِد مسجدی در وادی‌الْقُرَى مسجدی در رُقْعَه از ناحیه شُقّه، شُقّه بنی عذره مسجدی در ذوالمَرَوَه مسجدی در فِیْضَاء مسجدی در ذُوخُشْب «۱»

خیبر

خیبر منطقه‌ای است به فاصله ۲۵۰ میلی شمال مدینه، در آنجا چند رود جاری است. بزرگترین آنها سَیْرَر و خاص است. این دو به سمت جنوب جریان دارند و در بحراحمر می‌ریزند، از رودهای کوچکتر یکی رود بَعْث و یکی رَجِیع که پیامبر- ص- به هنگام قتال با خیبریان بر کنار آن لشکرگاه زد. در خیبر و اطراف آن آبها و چشمه‌ها بسیار است که مزارع و نخلستانهایش را سیراب می‌کنند. در آنجا جو به عمل می‌آید. خیبر برای حجاز به منزله مخزن طعام و روغن و گوشت است و ثروت حجاز از آنجاست. خرما صبحانی آن معروف است و آن بهترین انواع خرما حجاز است. آب فراوان، خیبر را از مناطق بیماری‌خیز کرده است. غله آن به چهل هزار وَشَق می‌رسد. «۲» در اخبار غزوه خیبر آمده است که در آنجا هفت دژ اصلی بود؛ چون کتیبه و وَطِیح و حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۰ سِلّالَم و شِقْ و قُمُوص و ناعم و نَظَاء. سه دژ نخستین بر کرانه رود خاص قرار دارد. این رود از مرکز خیبر یک برید یا نزدیک به چهار میل فاصله دارد. صَهْبَاء که مهمترین مناطق کشاورزی خیبر است در نزدیکی آن است. این سه دژ به قدری به هم نزدیک هستند که برخی وطیح و سِلّالَم را دو شاخه از کتیبه دانسته‌اند. «۱» اما شِقْ و نَظَاء به دو خشک‌رود موسوم‌اند و بین آنها زمینی است موسوم به سَیْبِخَه و مَخَاضَه. در نَظَاء چشمه‌های آب بسیار است و آب فراوان سبب شیوع تب شده است. نیز در آنجا چند دژ دیگر است؛ از آن جمله است دژ مرحب و قصر او و خانه برادرش یاسر از بنی قسّمه. همچنین دژ ناعم و دژ قلعه زبیر و دژ نزار. «۲» اما شِقْ در آنجا چشمه آب گرم است و آب آن بر زمین جاری است در نزدیکی دژ شِقْ دژهای ناعم و قُمُوص قرار دارند. معلوم می‌شود که این سه دژ در ناحیه جنوبی خیبر بوده‌اند؛ زیرا در جنگ خیبر رسول خدا- ص- نخست به آنها حمله کرد. مدافعان دژ سخت مقاومت کردند ولی عاقبت تسلیم شدند. یهود در زمانهایی دور که در منابع تاریخی مشخص نشده در خیبر مکان گرفتند. شاید در قرن اول پیش از میلاد که رومیان آنها را از فلسطین آواره کردند به خیبر آمده باشند. ساکنان خیبر با قبایلی که در شمال بلادشان بودند، روابط داد و ستد داشتند. مخصوصاً با غَطَفان و فزّاره بر ضد رسول خدا- ص- پیمان بستند و در زمانی که مشرکین مدینه را محاصره کردند؛ یعنی در جنگ خندق، به احزاب پیوستند. همچنین خیبر پناهگاه همه یهودیانی شد که پیامبر از مدینه رانده بود. مخصوصاً بنی‌نضیر که به خیبر پناه بردند و در فعالیتهای سیاسی بر ضد پیامبر شرکت کردند و بر ضد آن حضرت جماعتی را با هم متحد نمودند.

فَدَک

یاقوت گوید: فدک قریه‌ای است در حجاز، میان آن و مدینه دو روز و به قولی سه روز راه فاصله است. «۱» عَرّام گوید: فدک از اعمال مدینه است. محمد بن عبدالملک اسدی گوید: مدینه را دوازده دار است که یکی از آنها فدک است. «۲» ابوعبید از زُهری روایت کند که این آیه «فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب» (۶/۵۹) برای پیامبر- ص- است و خاصه فدک و دیگر قراء عربی. «۳» بکری می‌گوید مراد از قریه عربی هر قریه‌ای است که در سرزمین عرب باشد، چون خیبر و فدک و سَیْوَاقِیَه. «۴» بکری گوید:

فدک معروف است. میان آن و خیبر دو روز راه است و نیز دژ شَمْرُوخ بر سر راه مدینه به فدک است. بیشتر اهل فدک از قبیله اشجع هستند. «۵» آمدن اشجع به فدک بعد از زمانی است که یهودیانی را که در آنجا ساکن بودند، از آنجا راندند. رئیس این یهودیان در این هنگام یوشع بن لولی بود. ابن شَبَّه گوید: از صدقات علی، وادی است موسوم به تُرعه در ناحیه فدک در حَرّه «۶»: (سنگلاخ). بکری گوید «بدیع جایی است در فدک، از آن مغیره بن عبدالرحمان مخزومی». نیمی از آن را به ابن هشام بن عبدالملک فروخت به بهای بیست هزار دینار. «۷» شاید این همان بدیع باشد که یاقوت از آن نام می‌برد و می‌گوید که ناحیه‌ای است میان فدک و خیبر. و در آنجا آبها و چشمه‌سارهایی است از آن بنی فزاره. و حَرّه بعد از وادی اختال «۸» است و آن همان یزعم است که نقیری گوید قریه‌ای است از آن فرزندان رضا. با میوه‌ها و چشمه‌سارهای بسیار حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۲ در ده میلی فدک. «۱» ابن شَبَّه در باب املاک علی بن ابی طالب -ع- گوید: او را در ناحیه فدک وادی است در حَرّه که «رعیه» خوانده می‌شود در آن نخل و آب جاری است و آن صدقه است. و نیز او را در ناحیه فدک وادی است به نام اشحن. بنی فزاره مدعی ملکیت آن و زیستن در آنجا هستند. آن ملک نیز از صدقه است و امروز در دست کارگزاران و سرپرستان صدقه می‌باشد. همچنین در ناحیه فدک مالی است به نام قَصِیْبَه. عبدالله بن حسن بن حسن آن را به دست بنی عمیر از موالی عبدالله بن جعفر بن ابی طالب سپرد. آن ملک نیز امروز در دست کارگزاران صدقه است. بکری گوید: نزدیکترین راه از مدینه به فدک از طریق نُقره بر کوههایی می‌گذرد که آنها را حباله و قذالا گویند سپس به کوه جبار می‌رسد و سپس یَزْبَع و آن قریه‌ای است از آن فرزندان رضا. دارای میوه‌ها و چشمه‌های بسیار، آنگاه از حره می‌گذرد و به فدک می‌رسد. راه دیگر، راهی است از مدینه -از میان ذُبیان و محارب- به قصه، سپس نخل، سپس معینه، سپس ثاملیه، سپس رَقْمَتین، آنگاه مرتفع و آنگاه فدک و سپس خراضه و خیبر و صَهْبَاء و داره. «۲» یاقوت از این مکانها فقط از یَزْبَع و حیان نام برده. از نوشته بکری معلوم می‌شود که فدک در جانب جنوب شرقی خیبر و آن نزدیک حَرّه الرجلاء است. در منابع، نام شماری از اماکنی که میان فدک و خیبر است آمده؛ چون: ۱- جُثا: جایی است بین فدک و خیبر، بر سر راه. ۲- بدیع: ناحیه‌ای است میان فدک و خیبر، در آنجا آبها و چشمه‌سارهایی است از بنی فزاره و بنی مَرّه، پس از وادی اختال و بیش از آب هجع. ۳- هجع: آبی است بین خیبر و فدک. علی بن ابی طالب -ع- در سریه‌ای که به سوی سعد بن بکر می‌رفت آنجا پایان سیر او بود. یاقوت گوید میان معدن النَّقره و فدک دو موضع است یکی وادی الفَرَس و دیگری حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۳ حیان. نصر گوید که شِق از قراء فدک است. در آنجا دهنه می‌سازند. بکری گوید: مَرخ وادی است میان فدک و وابشیه، سبز و خرم. «۱» در کتابهای فقه و تاریخ نام فدک بسیار آمده است؛ زیرا رسول‌الله -ص- چون بر مردم خیبر غلبه یافت، خبر این پیروزی به فدک رسید. رسولانی نزد پیامبر -ص- فرستادند و گفتند بدون آوردن لشکر، با آنها مصالحه کند؛ بدینگونه که نیمی از محصولات و اموالشان از آن او باشد. پس فدک خالصه رسول خدا -ص- شد. در آنجا چشمه‌ها و نخلستانهای بسیار بود. پیامبر -ص- نیمی از زمین و نیمی از محصول را به آنان واگذاشت. در زمان عمر نیم دیگر آن را که از آن یهود بود، بهای عادلانه معین کردند و از یهود خریدند و یهودیان آنجا به شام مهاجرت نمودند. «۲» پس از وفات رسول خدا فدک مورد مناقشه واقع گردید، فاطمه -سلام الله علیها- آن را مطالبه می‌کرد ولی ابوبکر مدعی بود که ملک دولت است. بعدها فدک چند دست گشت و از اموری است که شیعه بدان تمسک می‌جوید.

وادی القری

به هنگامی که از مساجد پیامبر -ص-، بر سر راهش از مدینه به تبوک، سخن می‌گفتیم، آوردیم که مسجد وادی القری پنجمین منزل آن حضرت، بعد از مدینه، بود و منزل یازدهم در جنوب تبوک. وادی القری میان تیماء و خیبر است و در بزرگی همانند مکه و مدینه و یمامه. ابن کلبی گوید: آنجا را از آن رو وادی القری می‌گویند که از ابتدا تا انتهای آن وادی، همه قریه‌هایی است پیوسته

به هم. وادی القری آبادترین مناطق جزیره‌العرب است. هنوز ویرانه‌های قریه‌ها بر جای است و آنها از چشمه‌ها می‌جوشند و بر روی زمین جاری می‌شوند و تپه می‌گردند که هیچ کس از آنها سود نمی‌برد. «۳» در زمانهای باستان وادی القری منازل عاد و ثمود بوده است. خداوند آنها را در آنجا حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۴ هلاک کرد. آثار آن دو قوم، هنوز برجای و نمایان است. پس از عاد و ثمود، یهودیان به آنجا آمدند. آنان زمینهای را آبادان ساختند و چشمه سارهایش را به جریان انداختند و درخت نشانند. سپس قُضاعه و جُهیننه و عُذره و بلی در آنجا سکونت گزیدند و با یهود پیمانهای دوستی بستند. «۱» از مراکز مهم وادی القری قُرح است و گویند که قوم عاد در آنجا هلاک شدند. «۲» مسجد پیامبر در این مکان است. قُرح بازار و قصبه وادی القری است. مقدسی گوید، امروزه در سراسر حجاز پس از مکه، جایی آبادتر از آنجا نیست. مردمش بسیار، تجارتش پر رونق و اموالش فراوان است. بارویی منبع دارد. آنجا را قلعه‌ای است و گرداگرد آن روستاها و نخلستانها. در آنجا خرما ارزان و نان نیکو و آنها بسیار و خانه‌ها زیبا و بازارها گرم است. گرداگرد آن خندقی است و سه دروازه دارد. و مسجد جامعش در درون کوچه‌هاست. از مردم شام و مصر و عراق و حجاز جماعتی در آنجا هستند. آبشان سنگین و خرمایشان متوسط و حمامشان خارج شهر است. «۳» از اماکن وادی القری حجر است، در شمال وادی القری. حجر قریه کوچکی است با مردمی اندک در فاصله یک روز راه از وادی القری در میان کوهها. منازل ثمود در آنجا بوده است. مقدسی گوید: حجر شهرکی است خرد ولی استوار. با چاهها و مزارع بسیار. مسجد صالح در نزدیکی بالای کوه چون صفه‌ای است در سنگ کنده شده. خانه‌ها و آثار شکفت‌انگیز ثمود در آنجاست. «۴» کوههایی که حجر در میان آنها واقع شده اثلث نامیده می‌شوند. چون کسی آنها را از دور بنگرد، پندارد که به هم پیوسته‌اند و چون به میان آنها درآید بیند که کوههای منفرد و جدا از یکدیگرند، بگونه‌ای که هر یک را توان دور زد. اطراف آن همه ریگ روان است. فرا رفتن از آن صخره‌ها بس دشوار است. در آنجا چاه ثمود است. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۵ وادی القری به فاصله چهار شب راه از تیماء فاصله دارد. «۱» در وسط آنها نَجْر واقع شده و آن آبی است از آن بنی‌القین بن جسر. و نیز کوهی است به نام صاره میان تیماء و وادی القری «۲». در شمال وادی القری کوه عُلّا- واقع شده و نیز کوه وایش و شَعْب که ملکی است از آن زُهری و قبرش نیز در آنجاست و در آن آبشخوری است. و معدن خراضه میان شَعْب و حوراء است. «۳» اما بدا در منابع ما همراه شَعْب آمده است و آن وادی است نزدیک ائله در ساحل دریا و گویند در وادی القری است همچنین گویند در وادی عذره است نزدیک شام بر سر راه مصر. جایی است آباد و مسکون، آن سوی بدا و شَعْب حلیه واقع شده و آن نزدیک وادی القری است. «۴» در جانب جنوب شرقی تیماء کوه عِرْنان است. بنابه قول سکونی عِرْنان میان تیماء و کوههای طی است. نصر گوید: عِرْنان کوهی است در جنب، پایین وادی القری به سوی فید. اصمعی گوید عِرْنان وادی است و گویند بیابانی است وسیع «۵» بکری گوید: عِرْنان کوهی است در جنب نزدیک وادی القری. «۶» جنب محاذی سَلاح و خیبر و وادی القری است. از آن قبایل عُدْره و بلی. نصر گوید: جنب از دیار بنی فزاره است میان مدینه و فید. اما اماکنی که میان وادی القری و بلاد عُدْره قرار دارند، همه در جنوب وادی القری هستند و آنها عبارتند از: ۱- سُقیاالجَزَل و آن قریه‌ای است از قراء وادی القری از بلاد عُدْره. حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۶-۲ سرجیه از بلاد عُدْره است و میاسر میان آن و سُقیا است. ۳- ادیم نزدیک وادی القری است از بلاد عُدْره. بنی عُدْره را با بنی مُرّه در آنجا نبرد و کشاکش بود. دیگر از اماکنی که نزدیک وادی القری است ولی در منابع محل دقیقشان معین نشد، عبارتند از: ۱- ام قُرحه در فاصله هفت شب از مدینه. ۲- کِفاف، ۳- سَفَّان، ۴- رَکبان، ۵- اَطلاح، ۶- صَعید، ۷- شَبیان، ۸- سُمْنه، ۹- نِقاب «۱» بکری دو مکان زیر را در نزدیکی وادی القری نام برده که عبارتند از رَقْم و بُویره. «۲» در طرف شمالی آن حَرّه لیلی واقع شده، از آن مُرّه بن عَوْف بن سعد بن دُبیان. حاجیان که از مدینه به مکه می‌روند از آنجا می‌گذرند. بعضی گویند حَرّه لیلی آن سوی وادی القری است از سوی مدینه در آنجا نخلستانها و چشمه سارهاست. سکونی گوید حَرّه لیلی در بلاد بنی کلاب است. برخی از اماکن در حَرّه لیلی عبارتند از: ۱- ضِعْن، فرادست ذوامر. ۲- نقب، در راه تیماء است، در رأس حَرّه لیلی. ۳- حَسْ اعیار و آن در عدنه است. ۴- حیران،

نام کوهی است. ۵- بَرْد ۶- لطف پیش از بَرْد است.

۲- مناطق غربی مدینه

اشاره

اَضَم: مهمترین وادی میان مدینه و دریاست. اَضَم خشک‌رود یا وادی است که مدینه در آن واقع است. این وادی را در نزدیک مدینه قنّاء گویند و در نزد سَدِّ، شَطَاء و در پایین تا برسد به دریا اضم نامیده می‌شود. در سمت شمال غربی در رود بَطْحان و عقیق، در زغابه می‌ریزند و زغابه را بعد از آن اَضَم نامند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۷ سَمُهودی از زبیر بن بکّار از مجرای وادی اَضَم و وادیهای دیگری که به آن می‌ریزد نقل می‌کند که این سیلها در زغابه گرد می‌آیند و به سوی عین ابی زیاد و صُورین در پایین دست غابه سرازیر می‌شوند. سپس این سیلها به وادی نَقْمی و وادی نَعْمان پایین تر از عین زیاد می‌رسند و سیلهایی که از دره‌های اطراف جاری می‌شوند به آنها می‌پیوندند. همچنین وادی ذو اوان و سیلابهایش از شُرْمه و وادی بُوَاط و خزاز از غرب وادی اِتمه از شرق به آن می‌ریزند. آنگاه وادی بَرْمه که آن را ذوالبیضه گویند از شام و وادی تُرعه از جانب قبله و وادی حَجْر و وادی جَزَل سِقیا و رجه از نخلستانهای ذوالمَرّوه که به سوی مغرب می‌رود و وادی عمودان از پایین ذوالمَرّوه آنگاه وادی سُفیان در حدود کوهی به نام اراک بدن می‌پیوندند و از سه مجرای یَعوب و نتیجه و حُقیب به دریا می‌ریزد. یاقوت از ابن سَکیت روایت کند که ابتدای اَضَم از نزدیکیهای مدینه می‌گذرد و از شریف علی نیز روایت کند که اَضَم را در مدینه قنّاء گویند و بالاتر از آن را نزدیک سد شَطات گویند و از شَطات تا آنجا که به دریا می‌ریزد اَضَم نامیده می‌شود. «۱» ابن زبّاله گوید: سیلهای عالی به بطحان و قنّاء می‌روند سپس با عقیق گرد آمده در سرزمین سعد بن ابی وقاص به زغابه می‌پیوندند. «۲» ابن شُبه گوید: که این رودها چون به زغابه پیوستند به طرف وادی اَضَم می‌روند. مطری گوید: همه این سیلابها که از بطحان و عقیق و زغابه و نقمی می‌آیند، یکی شده و از وادی تنگی می‌گذرند و به سوی اضم که کوهی معروف است می‌روند و سپس از آن سو، که راه مصر است، به دریا می‌ریزند. «۳»

غابه

غابه در طرف شمال غربی مدینه است. «۱» ابن سعد و فیروزآبادی آن را در فاصله دوازده بریدی مدینه دانند. «۲» یاقوت گوید در هشت میلی مدینه است. سَمُهودی گوید: می‌توان میان دو روایت وفق داد که بگوئیم یکی از ابتدای مکان آغاز کرده و یکی از انتهای آن. غابه پیش از اسلام مکانی بیماری خیز بود. بنی قریظه و بنی نضیر در آغاز ورودشان به مدینه در آنجا زیستن کردند. ولی چون بیماری خیز بود آنجا را ناخوش داشتند و از آنجا به مدینه نقل کردند. «۳» در غابه چوب گز بود و منبر رسول خدا- ص- را از آن چوبها ساختند. «۴» در دوره اسلامی زبیر بن العوّام آن را صد و هفتاد هزار (درهم یا دینار) خرید ولی بعدها آن را به هنگام فروختن ترکه‌اش هزار هزار و ششصد هزار (یک میلیون و ششصد هزار) فروختند. عبدالله بن جعفر قطعه‌ای از آن را به چهارصد و پنجاه هزار خرید و سپس آن را به ششصد هزار به معاویه که بخشی از آن را به صد هزار خریده بود، فروخت. ابن زمه قسمتی دیگر از آن را به صد هزار خرید. پس از ادای وامهای زبیر از بهای آن هزار هزار و صد هزار باقی ماند که میان زنانش تقسیم شد. «۵» نیز در غابه املاکی از آن عباس بود. «۶»

حُشْب و ذوالمَرّوه و حوراء

حُشْب یک منزل از مدینه فاصله دارد و میان آن دو مخیض و چاههای ابن شُرْحبیل قرار دارد. «۷» قصر مروان و بستانی از عبدالله بن

مروان در آنجاست. «۸» حجاز در صدر اسلام، ص: ۸۹ در شمال خُشب ذوالمَرّوه واقع شده ذوالمَرّوه در هشت بریدی مدینه است. در آنجا چشمه‌ها و مزارع بسیار داشته و بقایا و آثار آنها تا زمان سیمهودی باقی بوده است. بالای آن بلاکث است و چشمه‌ها و نخلستانی از آن قریش بین، ذوالمَرّوه و خُشب است. در پایین ذوالمَرّوه طَیخه و حوراء است. از طَیخه مجرای طَیخ می‌جوشد. جبل عثمان میان ذوالمَرّوه و مدینه است و کوه ذُهَبان میان آن دو و ذوالمَرّوه واقع است. اما طَلَم نزدیک خُشب است. چون از بلاد قَبَلِیّه سخن گوئیم از آن یاد خواهیم کرد. و سقیالجزل در جنوب ذُهَبان و میاسر «۱» نزدیک آن است.

قَبَلِیّه

ارتفاعات کوهستانی میان مدینه و یثیع را قَبَلِیّه گویند. شریف علی در تعریف آن گوید: کوهی است میان مدینه و یثیع، آنچه از آن به سوی یثیع سرازیر می‌شود غور نامیده شود و آنچه به سوی خشک‌رودهای مدینه آید قَبَلِیّه. حد آن از شام است: میان حُتّ و شَرَف السَّیّالِه. حُتّ کوهی است از کوههای عَرَک از جُهینِه. و شَرَف السَّیّالِه زمینی است دارای کوهها و رودها که حاجیان از آن می‌گذرند. «۲» اشتهار قَبَلِیّه به سبب سربهای است که پیامبر با سیصد تن از مهاجرین و انصار به سرداری ابوعبیده بن جراح بر سر یکی از عشایر جُهینِه فرستاد. مسلمانان در راه، سخت گرسنه شدند و مجبور به خوردن خَبَط «۳» گردیدند از آن رو آن غزوه را غزوه الخَبَط نامیدند. «۴» میان قَبَلِیّه و مدینه پنج روز راه است. در قَبَلِیّه معادنی است که رسول خدا- ص- آنها را به بلال بن حارث مُزَنی داد و در سندی حدود آن را معین کرد و تصریح کرد که همه معادن آن نواحی؛ از پستی و بلندی و آنچه حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۰ آشکار است و پنهان، همه از آن بلال بن حارث است و هر جا از قدس که برای زراعت مناسب باشد. «۱» شافعی گوید که اقطاع بلال از ناحیه فُزَع بوده است و از آن معادن تا به امروز زکات گرفته نمی‌شود. «۲» و در منابع نیامده است که معدنی در آنجا باشد و ذات النُّصَب هم به مقدار چهار منزل از مدینه دور است. علی بن وهاس علوی از چند خشک‌رود در قَبَلِیّه یاد می‌کند ولی جای آنها را دقیقاً معین نمی‌کند. و آنها عبارتند از: بلیاء، شمس، رس، ثاجه، و ناصفه و نیز از چند کوه یاد می‌کند: مُقَشَعِر، زَعْبِیّه، قَلادِه، کویره، صِراره و سَکاب.

اجرد و اشعر

از مشهورترین مکانها در قَبَلِیّه دو کوه اجرد و اشعر است. میان این دو کوه وادی بواط جاری است. اجرد را از این رو بدین نام (اجرد: بدون موی) خوانده‌اند که بر او هیچ گیاهی نیست. آن را اَفَرَع نیز گویند. و اقرع جانب شامی، بواط است. اجرد از جبال جُهینِه محسوب است ولی امروز از منازل مُزینِه است. از وادیهای شمالی اجرد وادی رشاد است که در اضم می‌ریزد. آنجا را غوی می‌گفتند رسول خدا- ص- آنجا را رشاد نامید. «۳» رشاد از آن خاندان عَفّان است. مَبَكْثَه که محل تلاقی بواط است در مقابل آن است. «۴» رشاد در نزدیکی عین‌الحاضره است. گور عبدالعزیز بن محمد از احفاد عبدالرحمان بن عوف در آنجاست. تبزر در نزدیکی آن است. در آنجا چشمه‌های کوچکی است؛ از آن جمله است اذَیْنَه که از بهترین اموال عبدالله بن محمد طلحی است و نیز عین‌الظلیل از آن مبارک ترک. همچنین چشمه‌هایی از سر کوهها جاری است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۱ دیگر از خشک‌رودهای اجرد که آب آن به غور می‌ریزد هُزَر است و آن متعلق به بنی جُشم است. از آبهای آن یکی بئر بنی سباع است در ذات الحری و بئر الحواتکه است در رَقَب الشُّطّان در وسط راه میان عین بنی‌هاشم در ملل و عین اعظم. اما اشعر را به سبب کثرت درختانش به این نام خوانده‌اند (اشعر: پرمو). اشعر در جنوب اجرد است. آب در آن از سر کوه به سوی یثیع جریان دارد. قومی از مُزینِه در آنجا زندگی می‌کنند. در جانب جنوبی آن خشک‌رود روحاء است.

بُواط

بُواط میان خشک‌رود اجرد و اشعر است. در شمال اشعر. در آنجا دو کوه است که سرهاشان جدا، ولی از ریشه یکی هستند. میان آن دو گردنه‌ای است که پیامبر - ص - در غزوه ذوالعشیره از یثعب از آن عبور کرد. «۱» بُواط نزدیک رَضوی است و از مدینه چهار منزل دور است، از آن جُهینه است. در جانب غربی آن بنی دینار و بنو الربعه - از جُهینه - زندگی می‌کنند. رویاروی وادی بُواط مَبکث است که از اجرد جریان دارد.

دو حُوره و ظَلَم

از خشک‌رودهای اشعر دو حوره است؛ یکی شامی و دیگر یمانی. این دو از آن بنی کلیب بن کثیر و بنی عوف بن وعل هستند و این دو (هر دو) از جُهینه‌اند. حُوره بریده‌ای است در وادی. در حُوره شامی منزلی است از آن عبدالملک بن مروان که آن را ذوحماط گویند؛ زیرا در آن موضع درختان حماط (انجیر کوهی) می‌روید. محمد بن جعفر طالبی به هنگامی که به میان بنی دینار می‌آمد، در آنجا منزل می‌کرد. بکری منطقه حُوره ۲ وره - ۲ را به تفصیل بیان کرده و گوید: در نزدیکی حُوره شامی چاه حُراض است. این چاه از آن عمران بن عبدالله بن مطیع بوده و در همان نزدیکی، چاه دیگری است به نام حُرَیض، از آن بنی‌ربعه. در آن آبی است گوارا که همگان را سود بخشد. در نزدیکی حُرَیض ظَلَم است: آبی از آن بنی‌حارث. بنی‌حارث حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۲ از بطن مَرّه از بنی‌ربعه هستند. در دامنه ظَلَم چاهی است که آن را عَطِیل الملیحی گویند. از آن بنی‌ربعه و از ظَلَم صَهره بیرون آید و آن صدقه عبدالله بن عباس است بر زَفَرَم. در آنجا بردگانی هستند که تا قرن چهارم می‌زیستند و از لیاف گیاهی که در آنجا بود، برای زمزم طناب می‌بافتند. در کنار ظَلَم از شعبه شامی دو مُلَیحَه؛ ملیحه الرّمث و مُلَیحَه الحُرَیض جای دارند. در آنجا کوه سمان است و عویسجه. میان ظَلَم و مُلَیحَه تین دُحَل واقع شده و آن کوه بزرگی است میان مُلَیحَه و ظَلَم در طرف شمالی آن آبی است موسوم به اشل و در جانب غربی آن غدیر عاصم. سپس در کنار ملیحیتین بُواطان واقع شده. «۱» اما حُوره یمانی، در آنجا وادی بود که ذوالضلال نامیده می‌شد. پیامبر - ص - آنجا را ذوالهَدی نامید. «۲» از آنجا به مدینه عسل و گندم می‌آوردند. «۳» مخاضه نیز در آنجاست و آن بیابانی است سهمگین و در آنجا شکافی است که از آن «شِب» (نوعی از زاج) بیرون آید. آنجا از آن قومی از جُهینه بود. سپس در ملک عبدالرحمان بن محمد بن عزیز در آمد. «۴» بکری پس از یاد کردن از حُوره شامی، از چند مکان - که خواهیم آورد - یاد کرده ولی جای دقیق آنها را معین نمی‌کند لیکن از سیاق کلامش برمی‌آید که آنها در جنوب حُوره یمانی جای دارند. از وادیهای حُوره وادی وادی است که در فقاره جریان می‌یابد بنی عبدالله الحصین که از اسلمیان هستند و نیز خارجیان منسوب به خارجی شاعر که از بنی عدوان هستند در آنجا زندگی می‌کنند. جُهینه می‌پندارد که در زمان جاهلیت با آنان همپیمان بوده‌اند. در پایین دست حُوره، چشمه عبدالله بن حسن است که امروز آن را سُویقه گویند. سپس از میان دامنه کوه مشاش می‌گذرد. در آنجا ذات الشعب است و نیز مُلَیحَه. در پایین دست مُلَیحَه تپه‌ای است که به سبب کثرت زنبوران عسل آنجا را جَباء گویند (جَباء: کندوی زنبوران) جَباء میان سُویله و حُوره واقع شده است. در آنجا نقبی است که به قُویقل شهرت دارد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۳ مَشَجَر میان ثاجه و حُوره است و آن از وادیهای قَبَلِیّه است. میان فَرَش و فُرَیث جاری است مَشَجَر آبی است از آن جُهینه در جنب مَشَجَر و نیز در آنجا خشک‌رودی است در ناحیه فرش موسوم به جریب. «۱»

وادیهای اشعر

از وادیهای غربی اشعر که به دریا می‌ریزد، عَبَاثر است. این وادی در قرن چهارم از آن بنی عثم از جُهینه بود. در آن راهی است که

به یثیع می‌پیوندد. سَمُهودی گوید: عبّاثر وادی است از اشعر. میان نخل و بُواط. در آنجا نقبی است که به یثیع می‌رسد. «۲» از آن بطنی از جهینه. موسی بن عبدالله بن حسین آبی در آنجا پدید آورده و آنجا را خریده است. «۳» دیگر از وادیهای غربی اشعر نَمَلی است و آن در یثیع می‌ریزد. در آنجا دو چاه است موسوم به صریح؛ یکی از آن بنی زید بن خالد حرامی و دیگری از آن کلیان. سمهودی از اصمعی روایت کند که نَمَلی کوههایی است و در اطراف آن کوههایی است پیوسته به آن. همه سیاه و نه چندان بلند. از آبهای نَمَلی خنجره و وُدْکاء است. «۴» در پایین دست نَمَلی بُلَید است و بلیده. در آنجا دو آب است از بنی عبدالله بن عبسَه بن سعید بن عاص. سَمُهودی گوید که آن نزدیک فقیره است که از آنجا گندم ریاضی به مدینه برند. بُلید از آن فرزندان علی بن ابی طالب-ع- بود و بخشی از آن متعلق به سعید بن عاص بود. از وادیهای اشعر طاس است، که در صفراء می‌ریزد از آن بنی عبدالجبار کلبی است.

یَلِیل

یَلِیل از وادیهای مشهور است. ابواشعث گوید که آن وادی یثیع است. یعقوب گوید: یَلِیل وادی صفراء است یا یَلِیل در وادی صفراء است. سمهودی گوید یَلِیل وادی است در ناحیه ینبع و صفراء. و در دریا می‌ریزد. «۱» اما بکری گوید که وادی یَلِیل در غَیْقه می‌ریزد و غَیْقه در دریا. و بکری از زیر بن بکار روایت می‌کند که یَلِیل وادی است که به بدر باز می‌شود. یاقوت گوید یَلِیل نام قریه‌ای است نزدیک وادی صفراء از اعمال مدینه. در آنجا چشمه بزرگی است که از درون ریک می‌جوشد. این چشمه را نُجَیر گویند. یاقوت از ابن اسحاق روایت کند که در جنگ بدر، قریش بیامد تا در دور دست وادی پشت عَقَنْقَل و یَلِیل فرود آمد. میان بدر و عَقَنْقَل تپه‌ای است که قریش در پشت آن مکان گرفت. و قَلِیب در بدر است در کناره نزدیک آن به یَلِیل و مدینه. میان روایت یاقوت که می‌گوید: یَلِیل قریه‌ای است نزدیک وادی صفراء و روایت پیشین می‌توان چنین وفق داد که شعبه‌ای از یَلِیل به ینبع می‌رود و شعبه دیگر به غَیْقه که نزدیک بدر و وادی صفراء است. در یَلِیل چشمه‌ای است به نام نجیر. و چون نزدیک به جار است مردم جار از آب آن می‌نوشند. جار بر کرانه نُجَیر است. نُجَیر چشمه بزرگی است که از درون ریک می‌جوشد. پرآب‌ترین چشمه‌هاست ولی آبش در رمل جریان می‌یابد و کشاورزان جز در مواضع اندکی نمی‌توانند از آن استفاده کنند. این وادی در نزدیکی یثیع به دریا می‌ریزد. از آب آن چشمه نخلستانها آبیاری می‌شود و انواع سبزیها به دست می‌آید و نیز خربزه. «۲» از وادیهایی که از یَلِیل بیرون می‌آید یکی هم وادی رُحْقان است در سمت راست متوجه، از نازیه تا مُسْتَعَجَله و سیلابی که از سمت چپ مُسْتَعَجَله در آبگیر بنی سالم می‌ریزد. ابن اسحاق در باب سیر رسول خدا-ص- به بدر گوید که آن حضرت پس از پیمودن ناحیه‌ای از نازیه به وادی که آن را رُحْقان می‌گویند- میان نازیه و تنگه صفراء- گذر کرد؛ یعنی آن سمت وادی را طی کرد که طرف مُسْتَعَجَله بود و آن نزدیکترین مکان به تنگه صفراء بود. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۵ وادی حُرْض در رُحْقان می‌ریزد، همچنین وادی ضَبُوعه و آن منزلی است نزدیک یَلِیل میان مُشَیرِب و خَلِیق. مُشَیرِب در طرف شمالی ذات الجلیس است. و در نزدیکی یَلِیل شُعْبَه عبدالله است. پیامبر هنگامی که به قصد قریش بیرون آمد از آنجا گذشت سپس به دست چپ گشت و در یَلِیل فرود آمد. «۱»

رَضوی

کوه رَضوی نزدیک ینبع است. در فاصله یک روز راه و در هفت منزلی مدینه و به فاصله دو شب راه از دریا. رَضوی دامنه‌اش به سوی ساحل کشیده می‌شود. در جانب شرقی آن حَوْرَا است و وادی صفراء. رَضوی تا جنوب یثیع کشیده می‌شود. میان آن و عَزْوَر راه میان بر قافله‌هایی است که از میان شام و مکه می‌گذرند. رَضوی کوهی بلند است با دره‌ها و وادیها. سنگ مسنّ (که با آن کارد

و شمشیر تیز می‌کنند) از آنجا به دست آید و به سراسر جهان برده شود. «۲» ابو زید گوید: رَضوی کوهی است سبز رنگ در دره‌های آن آب و درخت فراوان است. عَزَام گوید در رَضوی و عَزَوْر درخت شوحظ و نبع روید (و آن دو درختانی هستند با چوبی سخت که از آنها کمان سازند) و نیز شبدر و بیدمشک بری روید. همچنین در رَضوی و عَزَوْر آبها بسیار بود. آنها از فراز کوه فرو ریزند و کس نداند از کجا سرچشمه گیرند. «۳» رَضوی متعلق به قبیله جُهَینه است. و در نزدیکی رَضوی میان آن و دیار جُهَینه در سمت دریا دیار حسینیان است. آنها را چادرهای مویین است در حدود هفتصد خاندان. آنان نیز چون اعراب بدوی به دنبال آب و گیاه از جایی به جایی کوچ می‌کنند. در واقع با اعراب بدوی از حیث آفرینش و اخلاق فرقی ندارند. دیار آنها از سمت مشرق به ودان پیوسته است. از ساکنان رَضوی قبیله نَهْد است.

عَزَوْر و ثافل

در نزدیکی رَضوی کوه عزور است. میان عزور و رَضوی یک تاخت اسب فاصله است. در بیشتر منابع هر دو کوه را با هم نام برند و به اوضاع زراعی آنها اشارت کنند. در فاصله‌ای از رَضوی و عزور کوه ثافل واقع شده. در مشرق عَیْقَه. در نزدیک یَلِیل دو کوه است که آنها را ثافل اکبر و ثافل اصغر گویند و آن دو ویژه بنی ضَمْرَه هستند. بنی ضَمْرَه مردمی توانگرند. میان آن دو گردنه‌ای است کمتر از یک پرتاب تیر. میان رَضوی و عزور دو روز راه فاصله است. بر آن دو کوه چیزهایی می‌روید از جمله عرعر، سدر و زعفران. عَزَام می‌گوید میان آن کوهها کوههای کوچکی است که هر یک منسوب به قبیله‌ای است که در کنار آن زیست می‌کند؛ مثلاً ثافل کوه مُزَینه است. «۱» در ثافل اکبر چند چاه است در درون وادی که آن را یَزْثَد گویند. آن چاهها را دباب گویند. آبشان فراوان و شیرین است و به عمق یک قامت. «۲» در ثافل اصغر مکانی است به نام قاحه. در آنجا دو چاه پر آب است. نام قاحه به سبب آنکه رسول خدا- ص- در یکی از غزواتش از آنجا گذشته است. مشهور است و سَمْهُودی گوید: قاحه در سه منزلی مدینه است. در صحیح بخاری نیز چنین آمده است. و آن برای کسی که به مدینه می‌رود حدود یک میل پیش از سقیا است. مجد و حافظ ابن حجر و دیگران نیز چنین گفته‌اند. وادی آن را عباید گویند. عیاض نیز چنین گوید، ولی اسدی گوید آن را وادی عائد گویند و از آن بنی غَفار است. «۳» در آن سوی ثافل آبی است به نام مُعِیْط از آن کِنانه. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۷

حوراء

حوراء در شمال کوه رَضوی است. میان آن و یَثِیع سه روز راه است. بارگاه کشتیایی است که از مصر می‌آیند. «۱» حورا را بار و وربض و بازاری بوده در سمت دریا. اما در قرن هفتم شهری ویران بوده است. یاقوت گوید: کسی که حوراء را در سال ۶۲۶ دیده بود برای من حکایت کرد که در آنجا آبی است شور و بقایای قصری است ساخته از استخوان اشتران. در آنجا نه زراعتی بوده و نه حیوان شیردهی. از اراضی حوراء است تجبار. «۲» از اماکن ساحلی در نزدیکی حوراء عُوَیْتَد است و آن موضعی است نزدیک مدین. «۳» بارگاهی نیکو دارد و عسل در آنجا فراوان است. و از حوراء است ذوالمَرخ. ذوالمَرخ نیز مکانی ساحلی است نزدیک به یَثِیع. در آنجا درختان مرخ (بادام تلخ که چوب آن زود آتش گیرد. چوب آتش زنه) بسیار است از این رو به این نام نامیده شده. «۴» در نزدیکی حوراء و میان آن و تنگه، کوه سِتار واقع شده در فاصله سه روز راه از یَثِیع. «۵» در شمال حوراء و در نزدیکی آن معدن الحراضه است. در جایی میان آن و شَعْب و بَداء و یَثِیع و آن نزدیک به طَیح است که در پایین دست ذوالمَرَوَه جای دارد. «۶»

یَثِیع

یَثِیع بر ساحل دریاست. بر سمت راست (شمالی) رَضوی برای کسی که از مدینه به سوی دریا می‌رود. یک روز راه از رَضوی و

هفت منزل از مدینه فاصله دارد. «۷» عَرَّام گوید: ینبع از آن فرزندان حسن بن علی -ع- است. انصار و جُھَیْنَه و لیث در آنجا حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۸ زندگی می‌کنند. چشمه‌های آب شیرین دارد. وادی آن یَلِیْل است که قریه‌ای است پر نعمت و وادی آن در عَیْقَه می‌ریزد. «۱» ابن حوقل گوید ینبع شهری است دارای بارو و نخلستان و آب و زراعت. در آنجا موقوفاتی است از آن علی بن ابی طالب -ع- که فرزندانش عهده‌دار آن هستند. «۲» مقدسی گوید: ینبع استانی است جلیل با بارویی سخت استوار و آب بسیار. از یثرب آبادتر است و درختان خرمایش بیشتر و نیکوتر است و بازارش گرم است. دو دروازه دارد و مسجد جامع نزدیکی از آنهاست. بیشتر ساکنانش بنی حسن هستند. «۳» سَمُهودی گوید: ینبع از نواحی مدینه است که در زمانهای متأخر از آن جدا افتاده. به سبب بسیاری چشمه سارهایش (: ینبوع) آنجا را بدین نام خوانده‌اند. شریف ابن سلمه بن عیاش ینبعی گوید در آنجا صد و هفتاد چشمه است. در بعضی از کتب آمده است که یَثِیع ملک علی بن ابی طالب -ع- بود. و بکری گوید که ینبع از آن علی بن ابی طالب -ع- بود. کوه رضوی در نزدیکی آن است، آن سوی آن حجاز است و از ینبع چون به نشیب روی به ساحل می‌رسی. «۴» ابن شَبَّه در باب املاک علی بن ابی طالب -ع- در یَثِیع گوید که چون رسول خدا -ص- ینبع را گرفت آن را به کشد داد، او گفت: یا رسول الله من پیرم، آن را به برادرزاده‌ام ده. عبدالرحمان بن سعد بن زراره انصاری آن را به سی هزار درهم از او خرید. عبدالرحمان به ینبع رفت و در آنجا گرفتار باد سموم شد و بازگشت. علی بن ابیطالب -ع- را در منزلی به نام بَلِیْه در نزدیکی یَثِیع ملاقات کرد و علی یَثِیع را از او خرید. نخستین کاری که در آنجا کرد بر آوردن آب بُعِیغَه بود. و از قَعْنَبِی روایت شده که عمر ینبع را به علی بخشید. سپس علی -ع- آن را خرید در همان حال که در اراضی آن کار می‌کرد ناگاه آبی فراوان جاری شد. خبر به علی -ع- دادند. گفت: میراثبران خوشدل شوند. ابن ابی یحیی به سندی از عمار بن یاسر روایت می‌کند که پیامبر -ص- ینبع را در ذوالعشره به علی -ع- داد. «۵» نیز ابن شَبَّه از ابن ابی یحیی روایت می‌کند که اموال علی در یَثِیع پراکنده بود. از آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۹۹ جمله چشمه‌ای بود به نام عین البُحَیْر و چشمه‌ای به نام عین ابی نِزْر. و چشمه‌ای به نام عین نولا. که امروزه آن را العدر خوانند. گویند این چشمه را علی به دست خود بر آورده است و در آنجا مسجدی است از آن پیامبر. در آن هنگام که برای رویارویی با قریش به ذوالعشره می‌رفت در آنجا نماز خواند. بعضی از این چشمه‌ها در دست مردم دیگر است. گویند والیان صدقه آنها را به ایشان واگذار کرده‌اند. کسانی که این چشمه‌ها در دست آنهاست معتقدند که ملک آنهاست جز عین نولا که خالصه است مگر چند نخل که در دست زنی است به نام بنت یعلی از موالی علی بن ابی طالب -ع- علی -ع- در ینبع بُعِیغَات را به وجود آورد و آن چند چشمه است. یکی از آنها «حَیْف الِاراک» است و یکی «حَیْف لیلی» و چشمه‌ای به نام «حَیْف بسطاس» (یا نسطاس). در آنجا نخلستان و چشمه سارهاست. بُعِیغَات از کارهای علی -ع- است که آن را تصدق نمود و همچنان از صدقات او بود تا آنگاه که حسین بن علی -ع- آن را به عبدالله بن جعفر بن ابیطالب داد تا از خرما آن سود برد و دَیْن خود بپردازد و از آن هزینه کند تا دخترش را به یزید بن معاویه بن ابی سفیان به زنی نهد. عبدالله آن املاک را به معاویه فروخت تا آنگاه که بنی هاشم صوافی را بگرفتند. پس عبدالله بن حسن بن حسن از ابوالعباس سَمَاح در زمان خلافتش آن را طلب کرد. ابوالعباس آن را جزء صدقات علی -ع- قرار داد. پس ابوجعفر منصور در زمان خلافت خود آن را بازپس گرفت. چون مهدی عباسی به خلافت نشست حسن بن زید در این باب با او سخن گفت و ماجرا را شرح داد. مهدی به زفر بن عاصم هلالی که والی مدینه بود نوشت تا آن را با صدقات علی -ع- به او بازگرداند. علی -ع- را ملک دیگری بود در یَثِیع بر سر چشمه‌ای به نام «عین‌الحدث» و نیز ملک دیگری بر سر آبی موسوم به عصبیه که آن نیز در یَثِیع بود. «۱» هَجْری معلومات دیگری تحت عنوان «صدقات علی -ع- در ینبع» به دست می‌دهد. و به روایت از موسی بن عبدالله اصغر گوید: اراک که به دست عبدالله بن حسن بود و اما کشش و حَیْف لیلی و نیز روضه و مَعْلَات حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۰ در ینبع از صدقات علی -ع- بود. مراد از مَعْلَات مَعْلَات الصَّفراء است در وادی یَلِیْل. «۱» باقی صدقات علی در پایین ینبع است؛ یعنی در کنار دریا و آنها عبارتند از عین ابی مسلم و عین ابی نِزْر و عین نولا و بحور، بحور را

بُحَیْر نیز گویند. علی (ع) با دست خود در این مکانها کار می‌کرد. اما عین حُجَیْر را عبدالله بن حسن آباد کرد و یکی از فرزندان یحیی بن عبدالله گوید و آن کشکش بود با دوکاف که دراصل کشش بوده است. در کتب، نام شماری از مواضعی که نزدیک ینبع است آمده؛ از جمله اماکنی که نزدیک دریاست: ۱- قاعس و مناخ و منزل ایقب؛ اینها اماکنی است که از آنجا به ینبع روند و از ینبع به ساحل دریا. ۲- حُجَیْب؛ در آنجاست که سیلابهای ینبع به دریا می‌ریزند. ۳- عَرْم؛ وادی است که از ینبع سرازیر می‌شود. ۴- امالچ و املیج؛ از نواحی فرودین ینبع است. ۵- تَریم؛ وادی است میان تنگه‌ها و وادی ینبع نزدیک به مَدَیْن و شَراوه. ۶- مجاز؛ موضعی است نزدیک ینبع و قُصَیْمَه که وادی است میان مدینه و خیبر و هر دو نزدیک به تپه بوابه هستند، در نزدیکی ساحل دریا. ۷- رَجَع؛ کوهی است سیاه میان صفراء و ینبع. ۸- غَیْل؛ کوهی است سیاه میان صفراء و ینبع از توابع ینبع و نزدیک به آن. ۹- خیزه؛ از اعمال ینبع است از سرزمین تَهامه. ۱۰- خَیْبَر؛ کوهی است در صدر نجلاء به طرف ینبع.

حَفَیْن و غَیْقَه

محمد بن حبیب گوید: حَفَیْن آبی است نزدیک ینبع. میان یَثَع و مدینه. و آن دو شعبه است، یکی در یَثَع جاری است و یکی در حَشْرَمَه و آن که در حَشْرَمَه جاری است به حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۱ دریا می‌ریزد. نزدیک حَشْرَمَه وادی دَعان است میان مدینه و ینبع. در آنجا چشمه‌ای است از آن عثمانیان. «۱» اما غَیْقَه، ابن سکیت گوید که آن مکانی است بر ساحل دریا، بالای عُدَیْبَه. و نیز گوید خردک آبی است و چند نخل به سمت کوه جُهَیْنَه الأشعر. یاقوت گوید: غَیْقَه مکانی است در ساحل دریا. از وادیهای که به غیقه پیوندد؛ یکی وادی اراک است و آن وادی است پایین دست ثافل و نیز طموی که کوهی است که سیلابهایش به غیقه می‌ریزد. فراقده از غیقه بیرون آید و به سوی وادی صفراء روان است. «۲» بَعال نیز که سرزمینی است از بنی غفار در نزدیکی عُسفان. و ذوطبیه موضعی است میان یَثَع و غَیْقَه. «۳» و ودعان وادی است نزدیک ینبع. در آنجا آبی است از آن عثمانیان. مُرِیخ، قله‌ای است سیاه نزدیک یَثَع میان بَرک و وُدعان. اصمعی گوید: مُرِیخه و مِمها دو آب هستند به نام شعبان در نزدیکی مَرْدَمَه. «۴» میان ینبع و ساحل قاعس و مناخ و منزل که همان قب باشد، خایعان واقع شده و آن دو شعبه‌اند که یکی از غیقه آید و یکی از وادی صَفْراء. «۵»

عُدَیْبَه و جَار

در جنوب یَثَع عُدَیْبَه واقع شده و آن قریه‌ای است و آبی است. در جنوب عُدَیْبَه شَنُوکه است، در شانزده میلی جَار. شَنُوکه حد وسط فاصله عُدَیْبَه و جَار است. بارزترین مکان در جنوب یَثَع جَار است. عَرَام در وصف آن گفته است: جَار شهری است بر ساحل دریای قَلْزَم. بارگاهی است که کشتیها از مصر و حبشه و عدن و چین و بحرین و بلاد هند به آنجا لنگر حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۲ اندازند. دارای منبر است. جایی است آبادان. شرب مردمش از بُحَیْرَه است و آن چشمه یَلِیل است. در جَار کاخهای بسیار است. نیمی از آن جزیره‌ای است در دریا و نیم دیگرش در ساحل است. «۱» ابن حوقل گوید: جَار بارگاه مدینه است، در ساحل دریا. کوچکتر از جده. «۲» مقدسی گوید: جَار بر ساحل دریا، شهری است استوار. باروی آن سه طرفش را گرفته و طرف چهارم دریاست. خانه‌های بلند و بازار آباد دارد. خزانه مدینه و دیگر شهرهاست. آب از بدر آرند و طعام از مصر. مسجد جامعش صحن ندارد. مردم جَار از چشمه بُحَیْرَه که در یَلِیل است آب نوشند. «۳» از جَار تا یَثَع هفتاد و دو میل است و تا بدر شانزده میل و تا مدینه سه منزل. «۴» محاذی جَار، جزیره قَراف است در دریا. یک میل در یک میل سطح آن است. جز به کشتی به آنجا نتوان رفت. و آن فقط لنگرگاه حبشه است. مردمش چون مردم جَار بازرگانند آب را از دو فرسنگی آورند. «۵» در فاصله هفت میلی جَار، سُرَیْر واقع شده و آن بارگاه کشتیهای است که از مصر و حبشه به مدینه می‌آیند و در بلاد کِنانه است. در شمال جَار وادی خَرِیق است پیوسته

به یثیع «۶» میان جارو مدینه بساق واقع شده و آن ملک امیه بن حرث بن اسکر است و نیز گردنه خزیم که آن را خیف خزیم نیز گویند. «۷» گردنه‌ای است میان مطیق و صفراء، در راه جار با عدول از راه مدینه به طرف راست. پیامبر به هنگام بازگشت از بدر از آنجا گذشت. در شش میلی جار دو تپه برتان و بضعی جای دارد. «۸» در مشرق جار پایین دست عین الغفاریین. میان جار و ودان بزواء قرار دارد. شهری سفید و مرتفع از ساحل. گرمترین بلاد خداوند است. بنی حمزه در آنجا زندگی می‌کنند. میان آن و جحفه وادی رابع است در فرو دست عزور. میان جار و ودان کلفی است و آن از سمت ریگستان پایین دعان است. و نیز پایین تیه و بالای شعراء. ودان پایین تیه است. در شمال غربی کلفی اجاول واقع شده است.

اماکن بین مدینه و بدر

رونده‌ای که از مدینه به مکه می‌رود، در اثر اهتمام مورخان سیره و محدثین و جغرافیانویسان، اطلاعات فراوانی حاصل می‌کند؛ از جمله در باب حرکت رسول خدا-ص- از مدینه تا بدر. ابن اسحاق مکانها و حوادث بین راه را به تفصیل آورده است. ابن اسحاق می‌گوید که پیامبر-ص- از راه مکه طی طریق کرد، نخست به نعب مدینه گذشت آنگاه به عقیق و از آنجا به ذوالحلیفه و سپس به ذات الجیش (یا اولات الجیش) رسید. از آنجا رهسپار تریان شد و سپس ملل آنگاه از مرین به غمیس حمام رفت سپس به صخیرات الثمام و سیاله و فج الروحاء و شتو که گذشت تا اینجا راه معتدل بود. آنگاه رسول خدا-ص- بر سجسج که چاه روحاء در آنجاست گذشت. آنگاه از آنجا در حرکت آمد تا به مُنَصِّرَف رسید و در آنجا از راه مکه به طرف چپ گردید و به راهی که به نازیه می‌رفت افتاد، به آهنگ بدر. پس از طی مسافتی به وادی رُحقان میانه نازیه و تنگه صفراء رسید و از آنجا تا صفراء پیش رفت. صفراء قریه کوچکی است میان دو کوه و برفت و صیفراء در چپ او بود. آنگاه پیامبر به وادی ذفران رسید و از ذفران رهسپار گردنه‌ای شد به نام اصافر و از اصافر که فرود آمد به بلده‌ای موسوم به دَبَّه در آمد. حنّان را که تپه بزرگی است در طرف راست خود قرار داد و در نزدیکی بدر فرود آمد. از این برمی‌آید که رسول خدا-ص- برای رسیدن به بدر نخست از همان راه عمومی مدینه رهسپار شد تا به مُنَصِّرَف رسید و از مُنَصِّرَف به راه فرعی افتاد، راهی که از نازیه به تنگه صفراء و ذفران و دَبَّه به بدر می‌رسید. «۱» و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت. بدر در جانب راست جاده میان مکه و مدینه است، در راهی که رسول خدا-ص- از مدینه به بدر طی کرده دو روایت هست یکی همین روایت ابن اسحاق که آوردیم، دیگر روایت ابن سعد که می‌گوید میان بدر و مدینه هشت برید و دو میل است. راهی که پیامبر پیمود نخست به رَوْحا رسید میان رَوْحا و مدینه چهار منزل است و از آنجا تا مُنَصِّرَف یک منزل و از منصرف تا ذات اجذال یک منزل و از آنجا تا مَعْلَاهُ یک منزل و مَعْلَاهُ همان خیف السلم حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۴ است. و از آنجا تا ائیل یک منزل است و از ائیل تا بدر دو میل راه است. «۱» یاقوت در این باب همان نص ابن سعد را نقل کرده و افزوده است که اجذال منزل پنجم است برای کسی که می‌خواهد به مدینه رود و مَعْلَاهُ جایی است میان مکه و بدر. میان آن و بدر ائیل است. و ذوائیل وادی است با نخلستانهای بسیار میان بدر و صفراء. از آن فرزندان جعفر بن ابیطالب. شاید این اختلافات بدان سبب باشد که این راه پس از رسول خدا متروک مانده است. بکری و یاقوت اماکنی را که ابن اسحاق در فاصله میان بدر و مدینه برشمرده در پاره‌ای جاهای کتابشان یاد کرده‌اند. در باب نازیه یاقوت گوید که آن عین تَره است در راه مکه به مدینه، نزدیک صفراء و به مدینه نزدیکتر است و از مضافات مدینه است. «۲» عَرّام گوید چون از نازیه بگذری به آبی می‌رسی آن را هِدَجیه گویند. در آنجا سه چاه است ولی مزارع و نخل درختی نیست. زمینهایی است به طول سه فرسخ. از آن بنی خُفاف است. میان دو ریگستان سیاه. آبشان گوارا نیست. بیشترین روئیدنی که در آنجاست شور گیاه است و از آنجا در سه میلی به سیوارقیه رسند. «۳» اما رُحقان، بکری گوید: نزدیک مدینه است میان نازیه و صفراء. رسول خدا در مسیر بدر از آنجا گذشت. یاقوت به همین اکتفا کرده که رسول خدا به هنگام رفتن به بدر از آنجا گذشت. «۴» اما مَضِیق (تنگه) مراد از آن

مَضِیقُ الصَّفراء است. جایی است مشهور و ما باز هم درباره آن سخن خواهیم گفت. اما اصافِر، یاقوت گوید: گردنه‌ای است که رسول خدا به هنگام رفتن به بدر از آن عبور کرد. کوهی است نزدیک مَنَشِد. «۵» و گویند که شبه مکانی است میان اصافِر و بدر. رسول الله به هنگامی که عازم غزوه بدر بود از آنجا گذشت. صفراء در وادی است میان کوهها، دارای نخلستانها و چشمه سارها. با نخل و مزارع و حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۵ برکات فراوان. «۱» آب صفراء همه از چشمه‌هاست. آبش به یثیع رود؛ از جمله آن چشمه‌ها عین خرما است، از آن حکم بن نظلة الفقاری. «۲» صفراء قریه‌ای است دارای کشتزارها. در آنجا دو دژ است معروف به توأمین. و دژی معروف به حسنیه و دیگر معروف به جدید. همچنین دژها و قریه‌های پراکنده. آنجا سرزمین کِنانه است سپس به جَهِینَه و انصار بنی فِهر و نهد تعلق گرفت. ابوژهم صحابی در آنجا منزل داشت. «۳» صفراء و اعمال آن از فُرع و نواحی آن است. در شمال غربی آن وادی دَفران است که سیلابهای آن بدان می‌ریزد و نیز حَنّان است که تپه‌ای است چون کوه. در بئر دَفران در زمان سَیْمُودِی مسجدی بوده که مردم بدان تبرک می‌جسته‌اند. این مسجد در طرف چپ مردمی بود که به یثیع می‌رفتند. از گچ ساخته کمی بالاتر از جاده. مسافران برای تبرک در آن نماز می‌گزارند. در نزدیکیهای آن خانه‌ای نبود. جلوش قبری کهن بود در بنایی محکم. ممکن است قبر عبیده بن حارث بن عبدالمطلب باشد. «۴» ۱ ن سعد - ۲ ابن سعد گوید: عبیده در ذات اجذال در تنگه‌ای در فرود عین الجدول به خاک سپرده شده. از سخن او برمی‌آید که ذات اجذال نزدیک دَفران است. «۵» در حوالی صفراء قَنان و ضَماعِ کُوجک است. همچنین گرداگرد آن کوههایی است و بارزترین آنها دو کوه مُسَیْلِح و مُخَرِّی است. هر دو از آن بنی‌النار، بطنی از غفار است. از اماکن آنها ارباب است. نام منزلی است بر نَقامَبَرک. از کوه جهینه تا تنگه صفراء در نزدیکی مدینه و در نزدیکی مَبَرک مَناخ است. میان صفراء و یثیع کوه نَطع واقع شده. کوهی است سیاه مشرف بر عَور در طرف چپ یثیع، از آن جهینه و متصل به نضع غارب که نام موضعی است.

بدر

بدر به هنگام ظهور اسلام جایگاه گردآمدن عربها بود و بازاری که از آغاز ماه ذوالقعدة تا هشتم آن دایر می‌شد. سپس مردم به شهرهای خود می‌رفتند، در حالی که مقابل هر درهم، یک درهم در معامله سود برده بودند. «۱» مقدسی در قرن چهارم در وصف آن گفته است که بدر شهری است کوچک در راه مدینه به سوی ساحل دریا، خرمایش نیکو است. عین‌النبی در آنجاست. جنگ بدر در آنجا اتفاق افتاد. پادشاهان مصر در آنجا مساجد و بناهایی ساخته‌اند. «۲» اذمان رود کوچکی است در جانب راست بدر و در فاصله سه میلی آن و عَقَنَقَل تپه‌ای است از شن در بدر.

۳- مناطق جنوب شرقی مدینه

کوه آره و فُرع و ودان

سکونی گوید: در جانب چپ راه مدینه به مکه کوه آره است، مقابل قُدس. کوهی بلند است. کوهی است سرخرنگ. از اطراف آن چشمه‌ها جاری است و بر هر چشمه دهی است. از آن جمله است قریه‌ای آباد و خرم به نام فُرع. این قریه از آن قریش و انصار و مُزینَه است. و نیز قریه امّ العیال که صدقه فاطمه - ع - دخت پیامبر - ص - است. «۳» و نیز قریه‌ای است به نام مَضِیق و قریه‌ای به نام مَحَضَه و قریه‌ای به نام وَبَرَه و قریه‌ای به نام حَضِرَه و قریه‌ای به نام غفوه. این قریه‌ها اطراف آره را گرفته‌اند و در هر قریه نخلستان است و کشتزار. آره از سُقیا سه منزل دور است. رود آن در ابواء سپس به ودان می‌ریزد. آره از امهات قراء است. از آن ضَمَرَه و کِنانه و غفار و فِهر قریش، سپس طُریفه است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۷ طریفه بزرگ نیست، بر ساحل دریاست. نام وادی

آره حُقْل است و نیز در آنجا قریه‌ای است به نام ربعان. فُوع از مهمترین مکانهای عمرانی در اطراف مدینه است و از اعمال مدینه به شمار است. بلده‌ای استوار و دارای مسجد جامع. مردمش از قریش و انصار و مزینه‌اند در آنجا کشتزار و نخل و آب بسیار است. قریه‌ای است آباد و خرم. ولی آن منطقه بعدها خراب شد. همچنین در اطراف مدینه ضیاع بسیار است. بیشتر ویران. شیرین‌ترین و گواراترین آبهای آن از چاههای عقیق است. «۱» فُوع را تا مدینه چهار روز راه است. در جنوب مدینه است و در طرف چپ سُفیا. با مدینه هشت منزل فاصله دارد. در جنوب وادی العقیق است که میان آن و مدینه جریان دارد. کسی که از مدینه به آنجا می‌رود نَقِیع در جانب چپ اوست. «۲» مُثَشِد در هشت میلی حَمراءالاسد است از راه فُوع. میان فُوع و مدینه وادیهای مُتَنَقِی (یا قوت: منتضی و ذوالسَلایل و رُوَوه قرار دارد. رُوَوه غدیری است که سیلابهای نَقِیع در آن می‌ریزد. «۳» خاندان زبیر را در فُوع املاک و اراضی است که آنها را آباد کرده‌اند. بکری از زبیر بن بَکَّار روایت کند که اسماء دخت ابوبکر به پسر خود عبدالله گفت که ای پسر در آبادانی فُوع بکوش. گفت: ای مادر آبادش خواهم کرد. و از آن اموالی حاصل خواهم کرد. به خدا سوگند گویی آن روزها را که در مهاجرت از مکه می‌گریختیم و در آنجا نخلها بود می‌بینم و صدای سگان را می‌شنوم. عبدالله بن زبیر در آنجا عین الفارعه و سَنام را برآورد و برادرش عروه بن زبیر عین التَّهد و عین العسکر را و حمزه بن عبدالله بن زبیر عین الربض و نَجْفَه را پدید آورد. زبیر گوید از سلیمان بن عباس پرسیدم که چرا آن جا را عین الربض گویند، گفت آنجاهایی که در ریگستانها درخت اراک می‌روید ارباض گویند و نجفه رانجفه گفتند زیرا از نجف الحَرّه است؛ یعنی از تلهای آن. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۸ در کتب به نجفه و ربض اشارت رفته است، بکری گوید که زبیر گفت حمزه بن عبدالله بن زبیر را پدرش رَبِض و نجفه را عطا کرد و آنها دو چشمه هستند در فُوع که بیش از بیست هزار نخل را سیراب کنند. «۱» از مزارع فُوع ام‌العیال است. عَزَام گوید که ام العیال صدقه فاطمه زهرا-ع- است و آن چشمه‌ای است و بر سر آن قریه‌ای. سَمُهودی از ابن حزم روایت کند که آن قریه از آن جعفر بن طلحه بن عبدالله التیمی بود. صد هزار دینار خرج آن نمود و بیش از بیست هزار نخل را آبیاری می‌کرد. «۲» بکری گوید که جعفر بن طلحه مردی خوبروی بود به کار چشمه ام‌العیال پرداخت. و در آنجا بماند و بیمار شد و به مدینه آمد. مالک بن انس او را دید و گفت این کسی است که دارایی خود آباد ساخت و جسم خویش ویران نمود. «۳» دیگر از نواحی فُوع فجاج است. در آنجا اموالی است از عروه بن زبیر. رسول‌الله-ص- هنگام هجرت از مکه به مدینه از آنجا گذشت. «۴» در ناحیه فُوع- بالای آن- معدن بُحْران است از آن حجاج بن علاط البُهزی بود. رسول خدا-ص- پس از غزوه سَویق آهنگ قریش داشت و دو ماه در آنجا ماند سپس به مدینه باز گردید. «۵» از سه راه می‌توان از مدینه به فُوع رفت. یکی راه نَقم و یکی راه حَشْرَج و سوم که طولانی‌تر است بر ستاره می‌گذرد و آن قریه‌ای است که یزید بن عبدالله بن زمه در آن می‌زیست. فُوع از شریفترین ولایات مدینه است و صاحب آن از دوازده موضع که همه صاحب منیراند مالیات می‌ستاند. منبری در فُوع و منبری در مضیق الفُوع در چهار فرسنگی آن منبری در سَوارقیه و سایه و رُهاط و عمق الزَّرع و جُحْفَه و عَرَج و سَیْقِیا و ابواء و قُدَیْد و عُسَیْفان و ستاره. همه اینها از اعمال فُوع به حساب‌اند. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۰۹ در سمت راست جبل آره حَشَا واقع شده و آن کوهی است بلند که در آن هیچ نباتی نیست جز درختی به نام حَزَم که از پوست آن رسن بافند و بَشَّام که درختی است خوشبوی که از چوب آن مسواک سازند. حَشَا از آن خُزاعه و ضَمْره است. «۱» گرداگرد حشا وادی است به نام بَعْق و وادی دیگری به نام شَس. «۲»

ابواء

ابواء در فاصله نصف میل از کوه حشا است. «۳» آن کوه، کوه ابواء هم هست. در وادی بَعْق واقع شده و وادی ابواء را ازُئد گویند. «۴» مردمش از قبایل مختلف است و بیشتر از اسلم. ابواء قریه بزرگی است از اعمال فُوع. در وادی آن درخت گز روید و در هیچ جا بیشتر از آن نباشد. در پنج میلی آن مسجدی از آن پیامبر هست که آن را بیضه گویند. منطقه ابواء بیماری خیز است. «۵» در هشت

میلی ابواء حَرَّةُالافاعی واقع شده. آن را از آن رو بدین نام خوانده‌اند که افعی در آنجا بسیار است آن سان که مردم مجبور شده‌اند از آنجا مهاجرت کنند. «۶» در دو میلی ابواء دره‌ای است که آن را تلعان الیمن گویند. ابواء یازده میل از سُقیّا دور است در میانه راه قشیری واقع شده و آن چشمه‌ای است پر آب. کوه قُدُس بر آن اشراف دارد. عبدالله بن مطیع را در آنجا اموالی است و نیز چاهی است بین سُقیّا و ابواء، معروف به بئر ابن مطیع. میان سُقیّا و ابواء وادی مطعن و ربا قرار دارد. «۷»

سُقیّا

قریه‌ای دارای منبر از اعمال فُزَع. در قدیم راه حاجیان از آنجا می‌گذشت. از وادیها فرود تهامه است نزدیک جُحْفَه. میانشان نوزده میل فاصله است و همچنین تا ابواء نوزده میل و تا عَرَج هفده میل و تا رُوئِثَه ده فرسخ و تا مدینه نود و شش میل. «۱» سُقیّا منزلی است بزرگ با مردم بسیار و بستانی و نخلستانی بزرگ و نزدیک به دریاست و از آنجا تا دریا یک روز و یک شب راه است. در سُقیّا چاههایی بسیار است و برکه‌ها و چشمه‌های بسیار. بیشتر آنها صدقات حسن بن زید است. «۲» اسدی گوید: در سُقیّا ده چاه است و در نزد برخی برکه‌ای. و نیز چشمه‌ای با آب بسیار که در آن برکه ریزد. و از آنجا برای آبیاری صدقات حسن بن زید جاری شود. در کنار آن آب نخلها و درختان بسیار است. این آب قطع شد ولی در سال ۲۴۳ باز هم جریان یافت و بار دیگر قطع شد و در سال ۲۵۳، آشکار گردید. در یک میلی آن مکانی است که در آن نخل و کشتزار باشد و صدقات حسن بن زید از سی چاه آبیاری شود و نیز متوکل در آنجا پنجاه چاه احداث کرده. آب همه شیرین و در هر یک به قدر یک قامت آب. «۳»

وَرِقَان و قُدُس و عَرَج

عرام می‌گوید: کسی که از مدینه بیرون آید و به سمت بالا-رود، نخستین کوهی که در سمت دست چپ خود بیند کوه وَرِقَان است. کوهی است عظیم و سیاه. از بزرگترین کوهها. از سیاله تا مُتَعَشِّی میان عَرَج و رُوئِثَه کشیده شده، مُتَعَشِّی را حی گویند. در وَرِقَان انواع درختان است. میوه دهنده و بی‌میوه. و در آنجا درخت آتش‌زنه و سماق و خزم (درختی است که از پوست آن رسن سازند. م) روید. آبگیرها و چشمه‌های شیرین و گوارا دارد. ساکنان وَرِقَان بنی‌اوس‌اند از مُزَیْنَه. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۱۱ قُدُس متصل به وَرِقَان است و آن جبال تهامه است. قُدُس دو کوه است یکی قُدُس ایض نام دارد و دیگری قدس اسود. میان قدس ایض و وَرِقَان گردنه‌ای است به نام رَکوبه، کوهی بلند است میان عَرَج و سُقیّا کشیده شده. میان قدس اسود و وَرِقَان نیز گردنه‌ای است به نام صَیْمَت. (یاقوت: حمت. م) «۱» هر دو کوه قُدُس از آن مزینه است دارایی‌شان مواشی است از گوسفند و اشتر. میان آن دو آبهای فراوان است. نزدیک به کوه قُدُس موضع السراست در دیار مزینه. «۲» در برابر قدس در طرف راست کسی که به بالا می‌رود دو کوه است به نام نَهَب‌الاسفل و نَهَب‌الاعلی. این دو کوه نیز از آن مزینه است. بنی‌لیث را هم در آن نصیبی است. در نَهَب‌الاعلی آبی است و نخلستانهایی. آنجا را ذوحیم (یاقوت: ذوخیمی. م) گویند در آنجا نیز جز آن چاه که گفتیم آبگیرهایی است. راه جاده میان نَهَبین و قُدُس و وَرِقَان فاصله می‌افکند. بر سر این راه است عَرَج. «۳» قُدُس الایض جبل العَرَج نامیده شود. و آن حدود تهامه و حجاز است، البته هرگاه از دامنه عَرَج و گردنه‌های ذات‌عرق به سوی تهامه روی. عَرَج قریه‌ای است دارای منبر و مسجد، وادی آنجا را مُتَبَجَس گویند. در آنجا چشمه‌ای است در طرف چپ راه در دره‌ای میان دو کوه. در نزدیک عَرَج گردنه رَکوبه است. ابن زَباله گوید که رسول خدا در رَکوبه نماز به جای آورد و در آنجا مسجدی بنا کرد و آن مسجد را تَعْنَه گویند. «۴» بکری گوید: عَرَج در دو میلی جنوب اثایه و هفده میلی شمال سُقیّا واقع شده. «۵» مجاور قُدُس، القهر است و در نزدیکی آن حذور و وادی طَلْحَام جای دارد. «۶»

۴- مناطق جنوب شرقی مدینه

سوارقیه

سوارقیه قریه‌ای است دارای منبر. از منبرهای فُرع است. «۱» با دژها و بستانهای بسیار و مواشی. قریه‌ای است پر نعمت و پردرخت با مردم بسیار. «۲» منبر و مسجد جامع دارد. و بازاری که بازرگانان از اطراف بدان روی آورند. بنی سلیم را در آنجا ضیاع و عقار است. آبش به شوری می‌زند. از چاههایی در وادی به نام سوارق و وادی به نام ابطن، آب شیرین برمی‌دارند. مزارع و درختان موز و انجیر، انگور، انار، گلابی و زردآلو که آن را فوسک گویند همچنین شتر و اسب و گوسفندان بسیار دارند. بزرگانشان در بادیه زندگی می‌کنند و در یک جا ثابت هستند و دیگران در بادیه‌های اطراف آن هستند. برای طلب قوت در راه حجاز و نجد تا حد ضریه پیش می‌روند و آنجا تا هفت منزل پایان حد آنهاست. روستاهای اطراف از آن آنهاست. «۳» در نزدیکی سوارقیه شماری از روستاها و بلاد است؛ از آن جمله است: ۱- جناب و آن مکانی است در جنب سوارقیه. ۲- قبیاء، از آن مردم سوارقیه است. آبش همانند آب سوارقیه شور است. میان قبیاء و جناب سه فرسخ راه است. ساکنان بسیار و مزارع و نخلها و درختانش پر بار است. «۴» ۳- ارن، جایی است میان اتم و سوارقیه بر سر جاده و میان منزل بنی سلیم و مدینه. «۵» وادی قوران از مهمترین وادیهای نزدیک سوارقیه است میان آن و سوارقیه چند فرسخ فاصله است. چاههای آب بسیار دارد. آبش شیرین و خوب است. نخلستان و درخت دارد. در آنجا قریه‌ای است به نام ملحاء و غدیر ذومجر. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۱۳ اما ملحاء بطن وادی است که سه چاه دارد آب همه شیرین و نیز دارای درخت و نخل، اطراف آن ارتفاعاتی است. که به ارتفاعات ذومجر مشهورند. و ذومجر غدیری بزرگ است، در بطن قوران. بالاتر از قوران لقف است آب چاههایش شیرین است ولی در آنجا زرع و نخیلی نیست. زیرا زمینش سخت است. «۱» در لقف روستایی کوهستانی است در جانب غربی قله. پیامبر در هنگام هجرت از لقف گذشت. در سوارقیه آبی است در شوره‌زار به نام رَفده. در برابر شواحط است و آن کوهی است شامخ و در حوالی آن نخلها و بیشه‌ها. سایه درختان در آب افتد همانند قصرها. «۲» بالاتر از سوارقیه آبی است به نام ذنبان العیص و در فرود بیضان- در شواحط- موضعی است که آن را عیص گویند. در آنجا آبی است به نام ذناب‌العیص در آنجا درختان مغیلان و دیگر درختان فراوان باشد از این روست که آنجا را عیص گفته‌اند. «۳» (بیشه درختان خاردار. م) میان عیص و مدینه چهار شب راه است و تا ذوالمروه یک شب راه، میان ینبع و عیص جُمدان واقع شده است. «۴» عَرام بعد از ذکر رُحیضه گفته است که سپس به جانب مکه به وادی به نام عُرَیْفطان می‌گردد. محاذی آن کوههایی است به نام، ابلی قله‌ای است به نام سوده از آن بنی حقاف (حقاف). آب چشمه‌هایشان شیرین است و اراضی پهناوری را بدان کشت کنند. همچنین در آن نواحی آبی است به نام نازیه میان بنی حقاف (حقاف) و انصار، به سبب اختلاف اینان کارشان به تباهی کشید و بدین سبب مردم بسیاری کشته شدند. فرمانروای آن بلاد بارها با بهای بسیاری خواست آن را بخرد ولی مردمش ابا کردند. «۵» در محاذی ابلی از جانب مشرق کوهی است به نام ذوالمرقععه آنجا از آن بنی سلیم است و چون از عین‌النازیه بگذری به آبهای فراوانی خواهی رسید که آن را هیدجیه گویند. مجموعه حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۱۴ سه چاه است، در آنجا نخل و درختی نیست. بیشتر گیاه آن شورخار است از آن بنی حقاف. از آنجا به سوارقیه در سه میلی عین‌النازیه روند و آن روستای بنی سلیم است. در نزدیکی سوارقیه کوههایی است چون: ۱- مُغار، کوهی است بالای سوارقیه در بلاد بنی سلیم در آنجا در زیر ریگ آبهای فراوان باشد که چون ریگ را باز کنند آب بسیار فوران کند ولی آبش شور است. آنجا را سهدار (یا هُدّار) گویند. و نیز دو چاهک است سرشان به سنگ سیاه پوشیده. در درون یکی از آن دو آبی است شورناک و آن را رَفده گویند و وادی آن را عُرَیْفطان نامند. در آنجا نخلها و بیشه‌هاست که عابران در سایه آنها بیارمند. برجاده زبیده. بنی سلیم آن را متقار زبیده گویند. (یاقوت: متقار زبیده. م) «۱» ۲- صَحْن، کوهی است در بلاد بنی سلیم بالای سوارقیه ابواشعث گوید که در آنجا آبی است به نام هَباء و در آنجا چاههایی

است که از ته به یکدیگر راه دارند، آب آنها به یکدیگر پیوندد. آبی گوارا و شیرین که به آن گندم و جو و امثال آن کارند. «۲» اما هَبَاءَه؛ بکری گوید که در برابر شُواحط مکانی است موسوم صِیْحَن. در آنجا آبهایی است که هبَاءه نامیده شوند. چاههایی است که از ته به یکدیگر راه می‌برند و آبشان در یکدیگر ریزد و بدان آب زراعت کنند. «۳» «۳»- شُواحط، کوهی است مشهور در نزدیکی مدینه و سوارِقیه. پلنگ و بز کوهی آنجا فراوان باشد. آبها که از کوه فرومی‌ریزد در استخرها گرد آید تا بدان زراعت کنند. عَژام گوید، در نزدیکی شُواحط از نواحی مدینه و سوارِقیه وادی است به نام بَرِک که گیاه و آب فراوان دارد. میان سَلَم و عَزْفُط. ابن سَکِیت در تفسیر این بیت کَثِیر: فقد جعلت اشجان برکِ یمینها و ذات الشمال من مریخه اشأما گوید: اشجان مسیلهای آب است و بَرِک در اینجا دره‌ای است از یثیع تا مدینه. عرض آن حدود چهار یا پنج میل است. آن را مَبَرِک گویند و پیامبر برای آن دعا کرده است. «۴» حربی گوید در فاصله یک روزه راه از سَوارِقیه گودالی است در حَزه بنی سَلِیم که آب در آن گرد آید. این گودال را حبس گویند و جمع آن احباس است یا قوت گوید: حبس بین حَزه حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۱۵ بنی سلیم است و سوارِقیه و نصر گوید که حبس السیل آن سوی یکی از دو حَزه بنی سلیم است. میان دو حَزه بنی سلیم فضایی است کمتر از دو میل. اصمعی گوید: حبس کوهی است مشرف بر سَلَماء به گونه‌ای که اگر افتد بر سر مردم آنجا افتد. «۱»

حَزه (: سنگلاخ) بنی سَلِیم

حَزه بنی سَلِیم را «ام صَبَّار» گویند. و آن از دو حَزه پدید آمده که یکی از آن دو را خدریه گویند. اَتَم کوه حَزه بنی سَلِیم است؛ شامل حاذه و نقیا و قیا. «۲» نَقِیع در مشرق حَزه است. در آنجا دو آبگیر است که آبشان از نَقِیع می‌آید. یکی از این چشمه‌ساران مَصامه است که آبی است بالای نَقِیع و پایین حَزه بنی سَلِیم. همچنین آبگیرهای نَقِیع چون بَرِاجم و سلامه. «۳» سلامه مقدار یک شبه راه از مدینه دور است. ذوالعُصْن، سیلابهای حَزه بنی سلیم در آن ریزد. در نزدیکی آن کوه بَرِام است در بیست فرسنگی مدینه. «۴» نزدیک به بَرِام کوه معتمل است به رنگ سرخ و وتد در کنار آن است. در پایین دست حَزه بنی سَلِیم ذر واقع شده است. درخت سلم که گونه‌ای مغیلان است در آنجا فراوان روید. رود ضاجع از آنجا سرچشمه گیرد و به سوی مشرق جاری شود. دَفَاق و عِران دو نهراند که از حَزه بنی سَلِیم به راه افتند و به دریا ریزند. «۵» در مشرق حَزه دو کوه ذوبحار و رَقْرُق جای دارند. و اَهْوَل بالاتر از تَشْرِیر است، از آن عمرو بن کلاب. سیلابه‌های آن از نیر به جیران آید. عَسْجَل در حَزه سَلِیم است. «۶» بَثْر مَعُونه میان حَزه بنی سَلِیم و سرزمین بنی عامر است، در چهار منزلی مدینه. اشتهار آن به سبب غزوه‌ای است که در آن روی داد.

مَعْدَن بنی سَلِیم

معدن بنی سَلِیم آبی است، از اعمال مدینه به راه نجد. مردم بسیار در آنجا سکونت دارند، اینان منسوبند به فران بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قُضاعه. اینان بر بنی سَلِیم فرود آمدند و با آنان در آمیختند و از آنان شدند، ایشان را بنی القین گویند. «۱» در نزدیکی معدن بنی سَلِیم در جانب راست حاجیانی که به مکه می‌روند خَبِیص واقع شده و میان معدن و سَوارِقیه شُعْث و عُنْیزات قرار دارند. آنها دو کوه خرد هستند، و نیز ماء الطریق و اَرْن. عَمَق بر سر راه مکه است. میان معدن و ذات عِرْق. کوه شَرَوْرِی میان عَمَق و معدن است و رَکِیه آن سوی معدن. «۲»

فصل پنجم: آبها و آبیاری

حجاز در منطقه کویری است. زمین خشک و باران اندک و آب قلیل است. در آنجا هیچ رود جاری که با آبش زراعت را آبیاری توان کرد وجود ندارد. ولی در سرتاسر آن وادیها (خشک‌رودها) می‌است که در اثر باریدن باران به طور موقت آب در آنها افتد. این سیلابها که گاه به صورت سیل‌های بنیانکن در می‌آیند نه تنها زراعت را به کار نمی‌آیند بلکه هر چه را بر سر راه خود بیابند با خود ببرند. جز اینکه در جلگه‌های پست به سبب رطوبتی که کسب می‌کنند رویدن گیاه و درخت را میسر سازند و اندکی کشاورزی را مساعد افتند. این امور سبب شده که کشاورزی در حجاز در درجه اول متکی به آبهای زیرزمینی باشد. گاه این آبها نزدیک به سطح زمین‌اند یا بر سطح زمین جریان می‌یابند. در طی کتابها از وجود آبها در بعضی از مناطق، بدون اینکه طبیعت آنها را مشخص کنند، یاد شده و بویژه یاقوت در «معجم البلدان» و بکری در «معجم ما استعجم» و سَمُهودی در «وفاء الوفاء» و عَزَّام بن اَضْبَع در کتاب «جبال تهامة» بیش از دیگران از این آبها سخن گفته‌اند. اینک، ما نیز بر مبنای آن منابع از مواضع وجود آبها یاد خواهیم کرد. وادی مُشَقَّق، در راه تبوک است آبی است که از کوه می‌تراود به قدری که یک یا دو یا سه سوار را سیراب کند. سُمْنَه، آبی است میان مدینه و شام و وادی القُری. شجر، آبی است از بنی الفَیْن بن جسر میان وادی القُری و تَمَّاء. «۱» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۱۸ شجر آبی است شیرین در قسمت قبله جبل العَلَم در راه تبوک. «۱» طَرَف آبی است نزدیک مرقی. «۲» جریب، بطن وادی است در فَرَش که آن را مَثَعَر گویند و آن آبی است از آن جُهینَه در کنار مَثَعَر آب دیگری است از جُهینَه. «۳» بُوانه نزدیک به آن است. آن را قُصَیْبِه هم گویند و در آن حوالی آب دیگری است به نام مَجَاز. «۴» عَمَق، آبی است در بلاد مُرَیْنَه از سرزمین حجاز. «۵» عَزُور، کوهی است آب ثَلَمَّاء از آن می‌آید، ثَلَمَّاء آبی است که نخلها و درختان بسیاری را سیراب می‌کند. «۶» رود تَزْبَان، آب بسیار دارد، و گوارا. ابو زیاد گوید وادی است با آبهای بسیار. «۷» در مقابل قُدَسین (: قدس الاسود و قدس الابيض) در طرف راست راه برای کسی که به بالا می‌رود دو کوه است به نام نَهَبان (دو نهب). نَهَبِ پایین و نَهَبِ بالا. در نهب بالا آبی است و بر آن آب نخلهایی که آن را ذوخیم گویند و نیز آبی است غیر این چاه که از کوه تراود. «۸» عُدَیْبَه، ابن سَکِیت گوید آبی است میان یَثَعِب و جار. «۹» مَرِیْسَع، نام آبی است در ناحیه قُدَید به سوی ساحل. «۱۰» ابن سَکِیت گوید آبی است بر کرانه دریا. بالای عُدَیْبَه و در جای دیگر گوید موضعی است در غَیْقَه با آبی اندک. در آنجا به سمت کوه جُهینَه اشعر چند نخل است. «۱۱» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۱۹ عَزَّام گوید چون از عُسْفان بیرون آبی که بر دریا روی و کوهها را پشت سر نهی به وادی رسی که میان تو و مَرَّالظَّهران واقع شده که آن را مَسِیحَه گویند و وادی دیگری پیش آید به نام مُدْرَکَه. این دو وادی بزرگ‌اند با آب بسیار. از آن جمله آبی است به نام حُدَیْبِیَّه. و فروتر از آن آبهایی است که از حَرَه (: سنگلاخ) به سوی دریا روانند. «۱» فرنقق، آبی است در اَبلی میان معدن بنی سُلَیْم و سَوارِقِیَه. «۲» در نزدیکی اَبلی دو چاه سرپوشیده است، در درون یکی آبی است شور، آن را رَفْدَه گویند و در حوالی آن نخلهایی است و بیشه‌هایی که عابران در سایه درختانشان بیارامند. یاقوت گوید: رَفْدَه آبی است در سبَخَه، در سَوارِقِیَه. «۳» عَزَّام گوید: چون از عین النازیَه بگذری به آبی رسی به نام هبیه و آن سه چاه است و بر سر آنها مزارعی. «۴» از این نوشته‌ها برمی‌آید که آبها اطلاق می‌شود- غالباً- به آب اندک، چون مُشَقَّق، ولی گاه به چاه اطلاق شود. بسیار باشد که آبها درون وادیها باشد چون تَزْبَان و وادیهای عُسْفان و مَثَعَر و مَشَجَر و گاه جاری بود چون آبهایی که در نزدیکی حُدَیْبِیَّه جاری هستند و گاه به حدی است که با آن زراعت کنند چون عَزُور.

چاهها

در کتب نام شمار کثیری از چاهها آمده که بیشتر آنها بر سر راههای ارتباطی هستند، مخصوصاً اطراف مدینه. یاقوت گوید: سعد در نزدیکی مدینه بر سر راه فِید است قصر و منازلی و بازاری و آبی شیرین دارد. بر سر راه کسی است که از فِید به مدینه رود. «۵» اما رُوحا، ابن رُسته گوید: در آنجا مردمی زندگی کنند، بازاری کوچک دارد، آبش از چاههاست. سَمُهودی گوید: در آنجا چاههای

بسیار بوده ولی امروز جز یک چاه باقی نمانده حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۰ است. امروز در آنجا برکه‌ای است پر از آب از آن حاجیان. معروف به برکه طار. شاید آن را جدیداً ساخته باشند و برایش موقوفاتی قرار داده‌اند. سَجَسِجَع چاه رَوْحَاء است. چاه ذات‌العَلَم نیز به چاه رَوْحَاء معروف است. چاه مذکور بعد از رشاء است. «۱» گویی کس به عمق آن نتواند رسید. اسدی گوید: در رَوْحَاء چاههای بسیار است. یکی از آنها چاه مروان است. در نزد آن برکه‌ای است از رشید و چاهی از آن عثمان بن عَفَّان است و بر سر آن دولابی است که بدان از چاه آب کشند. و آب بدان برکه ریزند. و نیز چاهی معروف به چاه عمر بن عبدالعزیز در وسط بازار و چاهی معروف به چاه واثق که ارتفاع آبش شش ذراع است. «۲» در مَلَل چاههای بسیاری است چون: چاه عُثْمَان، چاه مروان، چاه مهدی، چاه مخلوع (مراد امین بن هارون الرشید است)، چاه واثق، چاه سدره، و در سه میلی قریه بر سر چشمه‌ای شبیه به حوض ده ناقوره کار گذاشته‌اند که از آن آب می‌کشند. معروف است به برکه ابن هشام. «۳» چاه حواتکه، در زَقَب الشُّطَّان، در میانه راه چشمه بنی‌هاشم که در مَلَل است و چشمه اظم. «۴» سِقِیَا، سهیلی گوید سِقِیَا نام چند چاه است و نام چند برکه. می‌پرسند که چرا آنها را سِقِیَا گویند؟ گویم بدان سبب که مردم از آنها آب شیرین نوشند در هفت میلی سِقِیَا چاه طَلُوب است و در نزدیکی آن لَحْیَا جَمَل. «۵» اما مُرْسِیع چاهی است از آن بنی المصطلق، در آنجا فرود می‌آیند. بکری آن را آب بنی المصطلق نوشته. «۶» عبدالله بن مطیع را چاهی است میان سُقِیَا و ابواء. «۷» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۱ جُحْفَه آبش از چاههاست. «۱» رابغ، چشمه و چاهها و نخل دارد. «۲» در ثافل اکبر چند چاه است، در بطن وادی موسی به یَزْنَد و نام چاهها دَبَاب است. آب آنها شیرین است و عمق آنها به قدر قامتی. در ثافل اصغر آبی است گردان درته چاهی به نام قاحه. آن دو را آب شیرین باشد و بسیار. در آن سوی ثافل آبی است به نام مُعِیْط. «۳» سه میل پیش از کُرَاع العَمِیم، جنابذ است. در آنجا چند چاه است و گنبدی و مسجدی. در نیمه راه عَشِیْفَان و بطن مَر. «۴» بعد از کُرَاع العَمِیم که نزدیک عَسْفَان است، جایی است به نام مسدوس. چاههایی است از آن فرزندان ابولهب. اسدی گوید: اَمِیج بعد از خُلَیص است در سمت مکه و در دو میلی آن. و گوید یک میل بعد از آن، وادی ازرق است معروف به عَرَان. اَمِیج از آن خُزاعه است. از آنجا قریب بیست چاه است، که به آب آنها زراعت کنند. در عَشِیره و سیاله نیز چاههایی است. «۵» در نزدیکی سَواریه شمار اندکی چاهها و چشمه‌هاست. عَرَام گوید: چون از عین‌النازیه بگذری به آبی می‌رسی که آن را هَبِیه گویند. سه چاه است که بر سر آنها نه درختی است، نه نخلی و نه کشتی. در طول سه فرسنگ، از آن بنی خفاف است و میان دو سنگلاخ سیاه. آبشان شیرین نیست. بیشتر رویدنی‌اش خار شتر و شوره گز است. سَواریه در سه میلی آن است. هَبِیه روستایی است بزرگ از اعمال مدینه. «۶» بالا- دست سَواریه شَوَاحِط و صحن است. در آنجا آبی است به نام هَبَاء. دهانه‌های چاههایی است که از ته به یکدیگر راه دارند. آب هر یک از چاهها به چاه دیگر می‌ریزد. آبی خوش که با آن مزارع گندم و جو و امثال آن را آب دهند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۲ در بطن نخل سیصد چاه است و در وادی صحن و وادی بیضان نیز چاههایی است. «۱»

چشمه‌ها

در منابع نام بسیاری از چشمه‌های حجاز آمده است. بسیاری از آنها در مناطق نزدیک به دریا و در نزدیکی یَثِیع است. مؤلف المناسک گوید که در یَثِیع صد چشمه زاینده است. عَرَام درباره یَثِیع گوید: در آنجا چشمه‌های آب شیرین است با آب بسیار. شریف بن سلمه بن عیاش یثعی گوید در یَثِیع صد و هفتاد چشمه است. «۲» سَمِهُودی گوید: یَثِیع را بدین نام خواندند به سبب چشمه‌های بسیارش (ینوع: چشمه) بعضی گفته‌اند که چشمه‌هایش را شمرده‌اند صد و هفتاد بوده است. «۳» مراد از «بعضی» شریف بن سلمه است که یاقوت از او روایت کرده. منابع از فراوانی آب یَثِیع حکایت کرده‌اند، بدون ذکر چشمه‌هایش. نزدیک یَثِیع اَضَم است و عین‌الحب و آلات در آنجاست. عَرَام گوید: صفراء روستایی است با نخلستانها و مزارع بسیار، همه آبش از چشمه‌سارهاست. صفراء بالای یَثِیع و نزدیک مدینه است و آبش به یَثِیع جریان یابد. «۴» یَثِیع، وادی آن یَلِیل است که در عَیْقَه می‌ریزد و در این یَلِیل

چشمه بزرگی است که از درون ریگ می‌جوشد، آبش شیرین و فراوان است. این آب بر روی ریگ روان است. بنابراین جز در چند موضع زراعت بر آن نتوان کرد. در آنجاها که زراعت کنند خرما و سبزیجات و خربزه روید. چشمه‌اش را بحیر گویند. شرب مردم جار، که در دو فرسنگی می‌زیند، از این آب است. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۳ حرزه در این منطقه است. از وادیهای اشعر در قفاره ریزد. و در فرو دست آن چشمه‌ای است که سُویقه خوانده می‌شود. حرزه موضع برخورد سُویقه است و آن از آن خاندان حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب است. «۱» سَمُهودی گوید: سویقه چشمه‌ای است شیرین و پر آب در فرو دست حرزه و یک میلی سیاله. در سمت راست کسی که به مکه می‌رود. ملک فرزندان عبدالله بن حسن است. «۲» بکری گوید: بته زمینی است روبه‌روی سُویقه در مدینه. در آن عبدالله بن حسن بن حسن کار کرده است. در پایین دست حوره، چشمه عبدالله بن حسن است که سُویقه نامیده می‌شود. زمخشری می‌گوید: بین، چشمه‌ای است در وادی به نام حورتان. «۳» سمهودی درباره بین گوید: و سیل آنها در حورتین ریزد. جای چشمه و روستا امروز در آنجا موجود است. پیش از این گفتیم که در فاصله یک میلی از سُویقه سیاله واقع شده است. وی گوید: در سیاله چاههای بسیار است و پس از پیامبر - ص -، چشمه‌ها و ساکنان آن تجدید شده. عیود نیز در این منطقه واقع شده. در آنجاست چشمه حسن بن زید بر سر راه. ابن معقل لثی گوید چشمه امیر در دامنه عیود ظاهر می‌شود آب آن از مرا می‌آید. «۴» از مناطقی که چشمه‌ها در آنجا بسیار است شَمْنَصِر است. عَزَام گوید: شَمْنَصِر کوهی صعب است و تاکنون کسی بر آن فرانرفته و نمی‌داند بلندی قلّه‌اش چقدر است. از آن چشمه‌سارها جاری است و بر سر چشمه‌ها نخل و شوره‌خار روید. ابن جنّی در کتاب هذیل گوید به خط او خواندم که شَمْنَصِر کوه سایه است و سایه وادی بزرگی است که در آن بیش از هفتاد چشمه روان است و آن وادی امّج نیز نامیده شود. کدید میان امّج و عُشْفان است و آن نیز آبی است جاری بر سر آن نخلهای بسیار. جُحْفَه چاههای اندک دارد. در دو میلی آن چشمه‌ای است که بر که بزرگی را پر می‌کند ولی اتفاق می‌افتد که آب در آنجا اندک باشد و در رابع چشمه و چاهها و نخل است. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۴ ذَرَه قریه‌ای است به نام جبله در غرب آن و ستار قریه‌ای است متصل به جبله و وادی آن لَحِيف خوانده شود و در آن چشمه‌هایی است. در مشرق ذره قریه‌ای است به نام قصر و قریه‌ای به نام شرع. هر یک از این قریه‌ها را مزارع و نخلستانهاست که از چشمه‌هایی در درون وادی رخیم سیراب می‌شوند. از دیگر وادیها حاضر است و در آنجا قبر عبدالعزیز بن محمد بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف است. آنجا را چشمه‌ای است. بُلّی بر حاضر می‌ریزد و در آنجا نخلستانی است از آن محمد بن ابراهیم اللهبی. تبرز نیز در کنار حاضر است و در آنجا چشمه‌های کوچکی است از جمله چشمه‌ای است از آن عبدالله بن محمد بن عمران طلحی که آن را اذنبه گویند و آن از بارورترین اموال اوست. ضلیل از آن مبارک ترک است و چشمه‌هایی در آنجاست که از سر کوه آشکار می‌شوند. «۱» از اماکنی که در آن چشمه‌ها است یکی سُیْقِیا است، سَمُهودی از اسدی روایت می‌کند که در سُیْقِیا مسجدی است از آن رسول خدا - ص -، در نزدیکی کوه و در آن حوالی چشمه‌ای است شیرین و گوارا. سپس گوید که در سُیْقِیا بیش از ده چشمه است و بعضی از این چشمه‌ها در آبگیرهایی می‌ریزند. و گوید که در آنجا چشمه‌ای است پر آب و درختان بسیار، آن چشمه یک بار آبش قطع شد و در سال ۲۴۳ بار دیگر جریان یافت و در فاصله یک میلی از منزل موضعی است در آن نخل و کشتزار و صدقاتی است از حسن بن زید. در آنجا چاههایی است که از سی چاه آن برای زراعت آب برمی‌کشند. جز اینها در ایام متوکل هم پنجاه چاه حفر کردند آب همه شیرین و ارتفاع آب یک قامت یا کمتر و یا بیشتر. «۲» اسدی به هنگامی که از اماکن میان ودّان و سُیْقِیا سخن می‌گوید، گوید که در وسط راه میان آن دو، چشمه قشیری است. چشمه‌ای است با آب فراوان. و در وسط ابواء مسجدی است از آن رسول خدا - ص - و در آنجا چشمه‌ها و برکه‌هایی است؛ از آن جمله برکه‌ای است در نزدیکی قصر، از آن چشمه آب بسیار می‌تراود، بر سر آن هفت آبشخور است و یک برکه قدیمی. اسدی گوید: در سه میلی سُیْقِیا چشمه‌ای است به نام تَعْنَه. و گوید: چشمه‌ای است ویران. عیاض گوید تَعْنَه نام چشمه‌ای است که آن موضع را به نام آن چشمه نامیده‌اند. تَعْنَه حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۵ در سه میلی سُیْقِیا است.

«۱» از جایهایی که در آنها چشمه‌ها فراوان است یکی فُزَع است. در آنجا منبر است و نخلستانها و آبهای بسیار. فُزَع قریه‌ای است پر نعمت و سرسبز. زیباترین چشمه‌هایش دو چشمه است که آب فراوان دارند. نام یکی ربض است و دیگری نجف. با آب آن دو بیست هزار نخل را آبیاری کنند. عَرَّام گوید: در طرف راست راه، رو به روی قُدس اسود کوهی است بس بلند به نام آره و کوه دیگری است که از اطراف آن چشمه‌های آب جاری است و بر هر چشمه‌ای قریه‌ای است؛ از آن جمله قریه آباد و بزرگ فُزَع است. این قریه از آن قریش و انصار و مَزینه است. و نیز از آن جمله است ام‌العیال. این قریه از صدقات فاطمه - ع - دخت پیامبر - ص - است و نیز قریه‌ای است به نام مضیق و قریه‌ای به نام محضه و نیز قریه وَبَرَه و قریه‌ای موسوم به خَضِرَه و قریه‌ای که آن را غفوه گویند و آره را از همه طرف احاطه کرده و در هر قریه نخلها و مزارع است. در سه منزلی سقیای است و در جانب چپ آن از چشمه‌های فُزَع ام‌العیال است. «۲» چشمه‌هایی نیز نزدیک سوارقیه یافته شود. عَرَّام پس از سخن از وادی عُرَیْفُطان گوید در محاذی آن مکانی است به نام سوده از آن بنی خُفَاف از بنی سُلَیْم. آبشان از صعبیه است. و آن چند چاه است. در آنجا چشمه‌ای است به نام عین‌النزیه. این چشمه میان بنی خُفَاف و انصار مورد نزاع است و خلقی بدین سبب به قتل آمده‌اند. سلطان بلد بارها خواسته که به بهایی گران آن را بخرد ولی از فروش ابا کرده‌اند. «۳» رِخْضِیَه، در محاذی آن قریه‌ای یا زمینی است به نام حِجْر. در آنجا چشمه‌ها و چاههایی است از آن بنی سُلَیْم. از دیگر جایها که در کتب نام آنها آمده و در آنجا چشمه‌سارهایی است؛ عبارتند از: بَدْر، در آنجا دو چشمه است. یَلِیل، در آنجا چشمه بُحَیر است. صَفْرَاء. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۶ رابع و خُلَیص. وَرِقَان. ظَهْران مَرَّان رُهاط

دیگر آبها

در کتابها از انواع دیگر آبها نام برده شده؛ از آن جمله است:

غدیرها

مشهورترین آنها غدیر خَم است. عَرَّام گوید، در یک میلی جُحْفَه است. سیلابِ وادی آن در دریا ریزد. در آنجا جزبید دشتی و گونه‌ای از گیاهان کوهی که از آن حصیر بافند و گونه‌ای کنگر، هیچ نروید. از سمت مشرق همواره آب باران در آن ریزد و قطع نشود. «۱» اسدی گوید: غدیر خَم در سه میلی جُحْفَه است. در طرف چپ راه. و گویند که خم نیزاری باتلاقی است و در آنجا غدیری است منسوب به آن. آب چشمه در آن غدیر می‌ریزد. میان غدیر و چشمه مسجدی است از آن رسول خدا - ص - «۲» در کتب آمده است که غدیر مکانی است نزدیک عَشِیْفان. و در نزدیکی ذو رَوْلان غدیری است به نام مختبی. و نیز غدیری است موسوم به سدره که آبی صاف و پاکیزه دارد و در اطراف آن درخت نیست و نزدیک به سِوَارْقِیَه است. «۳» در نزدیکی سِوَارْقِیَه غدیر بزرگی است به نام ذومَجْر در درون وادی قُورَان. بالاتر از آن آبی است به نام لَقْف. آبی است از چاههای بزرگ که شیرین است ولی در اطراف آن زراعت حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۷ نیست. «۱»

زهابها (اوشال)

عَرَّام گوید: وشل آبی است که از سر کوه تراود و کس نداند که منبع آن کجاست. «۲» ابن منظور گوید: وشل آب اندکی است که از کوه زهد یا از صخره - قطره قطره افتد و قطره‌ها به هم نپیوندند. و گویند این نمی‌شود مگر از بالا و قلّه کوه یا آبی است که از میان تخته سنگها اندک اندک بیرون آید. جمع وشل، اوشال است. و اوشل: آب قطره قطره چکید. ابومنصور گوید: در بادیه کوهی دیدم که در غاری از آن آب از سقف می‌چکید و در جایی گرد می‌آمد. آن را وشل می‌گفتند. این آبهای اندک قطره قطره جمع شود و به سوی مزارع به راه افتد. از این زهابها در حجاز اندک نیست. عَرَّام گوید که کوههای رَضوی و عَزُور را از این زهابها

باشد. در کوه قُدس نیز زهابهایی است و نیز در نَهَبِ اعلی و اسفل. این دو مقابل قدس هستند. در طرف راست کسی که به سمت بالا سیر کند. نَهَبِ اعلی را آبی است و به سبب آن آب نخلستانهایی به نام ذوحیم و در آنجا زهابهاست. در شُواجِط هم که کوهی است در نزدیک سَوارقیه زهابهایی است. در جبال ساره هم زهابهایی است شیرین و گوارا. «۳» کوههای عرفات به کوههای طائف پیوسته است و در آنجا آبهایی است که از زهابها حاصل شود. «۴» ابن اسحاق گوید: در غزوه تبوک، در راه آبی بود که از کوه می تراوید، به آن مقدار که حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۸ یک یا دو یا سه سوار را سیراب می کرد آن را مُشَقَّق می گفتند. «۱»

آبهای زیرزمینی

گویند که غَیْقه زمین پست پهناوری است در ساحل دریا چند وادی در آن می ریزند. آن را دو شعبه است؛ یکی بدان بازمی گردد و دیگری در یَلِیل جریان می یابد و آن در وادی صفراء است. (؟) ابن سَکِیت گوید غَیْقه آبی است زیرزمینی بر ساحل دریا، بالاتر از عَدَبیه. در جای دیگر گوید: غَیْقه آب باریکی است که بر سر آن نخلستانی است به طرف کوه جُهَینه اشعر. «۲»

برکه‌ها

مقدسی گوید: امَّج، در آنجا برکه و قناتی است. «۳» ابن رسته گوید: رُویْته را برکه‌های آب است که آنها را «احساء» «۴» می گویند سهیلی گوید: سُفیا را چاههای بسیار است. «۵» و نیز برکه‌هایی.

بُثور (زمینهای سست)

عَزام گوید در حدود تباله قریه‌ای است به نام رَئیه. و قریه‌هایی به نامهای بیشه و تثلیث و بیمبم و عقیق؛ عقیق تمره. همه از آن عقیل. بثور جمع بثر است و بثر آبی است که در ریگها جاری است چون به مقدار یک یا دو ذراع یا حتی کمتر از یک ذراع ریگ را بکنند آب پیدا شود گاه نیز آبها چنان به سطح زمین نزدیکند که اگر ستوران زمین را با سم بکاوند آب حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۲۹ پدید آید. «۱»

حوضها

ابوعبدالله محمد بن احمد اسدی در وصف راه مکه و مدینه گوید از ذوالحلیفه تا حَضَیره شش میل است و گوید آن مُتَعَشی است و در آنجا چاهی نیکو با آبی گوارا و حوضی است. عمر بن عبدالعزیز آن چاه را حفر کرده. «۲» اسدی گوید: در رُویْته چاهها و حوضها هست.

گنبدها

بکری گوید: سه میل پیش از کُراع الغمیم، جُنابذ (گنبدها) است. در آنجا چاهها و گنبدها و مسجد است. جُنابذ در میانه راه عُسفان و بطن مَرّ است. «۳»

باغها

یاقوت گوید: اجاول موضعی است نزدیک ودّان در آنجا باغی است. ابن سَکِیت گوید: اجاول ریگستانی است در طرف راست

کُلفی و در جانب شمال آن. «۴»

اراضی دیم

عَزام گوید، ذره متصل است به خَلَص آره. و آن تپه‌هایی است نه چندان بلند. و بر فراز آنها مزارع و قریه‌هاست از آن بنی‌الحارث بن بهته بن سلیم. کشته‌هایش دیم است. یا چنانکه خود گوید: «اعذاء». و اعذاء زمینهایی است که آب به آنها نرسد. در آنجا درون صخره‌ها چشمه‌هایی هست ولی جریان ندارند و از آنها زراعت را فایده‌تی نیست. «۵»

قَنان

عَزام گوید: در ابلی آبهایی است؛ از آن جمله بئر معونه و ذوساعده و جماجم یا حماجم (مورد شک) و وسباء. اینها از آن بنی سلیم است. کوههایی هستند متصل به یکدیگر. «۱» و نیز به هنگام سخن از جبال سراه گوید که در این کوهها زهابهایی است شیرین و چشمه‌هایی است جز قرقند و یسوم. در آنجا آبی نیست مگر آنچه در گودالهایی گرد می‌آید ولی کس نمی‌داند که از کجا آمده است.

آبگیرها و استخرها

در کتب نام بسیاری از آبگیرها و استخرهای حجاز آمده است. در تعریف آبگیر، عَزام گوید: از بر سر هم نهادن چند سنگ پدید می‌آید تا آب حبس شود. ابن منظور گوید: حبس هر چیزی است که مجرای وادی را بدان بر بندند. و نیز گویند حبس، سنگ یا چوبی است که در مجرای آب نهند تا آب جمع شود و مواشی خود را آب دهند. در حدیث آمده است که پرسید که در کجا آب را حبس کرده‌اند؟- یعنی جلو آب را بسته‌اند- نزدیک است که از آن شعله آتشی سرکشد که گردن اشتران را در بصری روشن سازد. بعضی گویند شکافهایی است در میان سنگلاخها که آب در آنها گرد می‌آید و اگر جمعی را به آب نیاز باشد، آنان را کفایت کند. حبس مترادف مصنعه (: آبگیر) است و جمع آن احباس است و نیز آن را مستنقع (: آبگیر) گویند. لیث گوید: چیزی است که جلو آب را با آن سد کنند و خس و خاشاک آب را به آن بگیرند. عربها آن را مزرغه هم می‌گویند و نیز گویند که آب در آن جمع شود و چون پر شد به «حبس» دیگر رود. ابن‌الاعربی گوید: حبس سنگهایی است که بر دهانه رودخانه نهند تا مانع طغیان آب گردد. «۲» ابن سیده گوید که حبس مانند مصنعه و جمع آن احباس است، معنای دیگر آن مستنقع (: آبگیر) است ابن سکیت گوید: حبس سنگهایی است که بر سر مجرای آب نهند تا آب در آنجا گرد آید و مردم آب نوشند و حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۱ چارپایان خود را آب دهند. ابوحنیفه گوید: هر مصنعه‌ای حبس است و جمع آن احباس است. «۱» در کتب نام چند محبس آب در حجاز آمده است که یاقوت از آنها یاد کرده است. زمخشری گوید: حبس کوهی است از آن بنی‌قُره، دیگری گوید: حبس میان حَزه بنی سلیم و سَوارقیه است. در حدیث از عبدالله بن حبش روایت شده که از آنجا که آب را بر بندند آتش به درآید. ابن منظور گوید: حبس سیل نام موضعی است در حَزه بنی سلیم، میان آن و سَوارقیه یک روز راه است. عَزام گوید: شَمْنَصِیر، و در غرب آن قریه‌ای است به نام حدیبیه. چندان بزرگ نیست. روبه‌روی آن کوه کوچکی است به نام ضَعاَضع در نزد کوه آبگیر بزرگی است که آب در آن جمع شود. «۲»

زَلَفه

از اشاره ابن منظور به زلف، برمی‌آید که زلف نیز به معنای مصانع (آبگیرها) و مفرد آن زلفه است. «۳» ابن بری شعر لبید را که

گوید: حتی تحیرت الدیار کانه‌ها زلف وافی قتها المحزوم شاهد آورده که زلف جمع زلفه به معنای سنگهاست. و ابو عمر گوید: زلف در این بیت همان مصانع آب است و جوهری نیز به روایت عمانی گوید: حتی اذا ماء الصهاريج نشف من بعد ما كانت ملاء کالزلف و گوید آن مصانع است و در حدیث یأجوج و مأجوج آمده است: «یرسل الله مطرا فیغسل الارض حتی یترها کالزلفه» مراد از زلفه مصنعه (: آبگیر یا برکه آب) است. ابوحنیفه گوید زلف به معنای غدیر پر آب است. ابن بزی از ابو عمر زاهد روایت کرده که زلفه را سه معناست: باغ، برکه و آینه. به نظر می‌رسد که این واژه پس از ظهور اسلام متروک حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۲ شده و به جای آن «حبس» آمده است.

قنات‌ها

دیگر از وسائل آبیاری قنات است که آن را فقر گویند و جایی را که آب از قنات بیرون آید فقیر گویند «۱» ابن منظور گوید: فقیر مظهر قنات است. در حجاز چند قنات هست که اماکنی را آبیاری می‌کنند. عزام گوید از شراه به سایه روند و آن وادی است میان دو مرتع (: حمی). در آنجا چند روستا باشد در آنجا روستایی است به نام فارغ که نخلهای بسیار دارد و از هر دست مردم. آبهایش در زیرزمین جریان دارد، از درون قناتها. پایین تر از آن مهایع است. سپس خیف که آن را خیف سیلام نیز گویند. خیف از آبگیرها در سمت چپ و راست دور است. آبش از قنات است و بادیه‌اش اندک است. و در زبان عربی آبگیر را مسک هم می‌گویند. پایین تر از آن خیف ذی‌القبر است. آبش از قنات است و چشمه‌هایی که از دو طرف وادی جریان دارد. عزام به هنگام سخن از جبال مکه گوید: سپس جبال عرفات که جبال طایف به آن پیوسته است. در آنجا هم زهاب‌ها هست و هم قناتها و هم سردابها. از آن جمله است مُشاش که از عرفات بیرون می‌آید و به مکه می‌رسد. «۲» عزام در تعریف مسک گوید: مواضعی است که آب در آنها جمع شود. مفردش مساک است. «۳» ابن منظور گوید: عربها مکانهایی را که آب باران در آن گرد می‌آید مساک و مساکه و مساکات خوانند. ابوزید گوید مسیکه جایی است که آب در آن جمع شود و به سبب سختی زمینش آب در آن فرو نرود. «۴» از اینگونه مسیکه‌ها یا آبگیرها در چند جای حجاز توان یافت. عزام در تعریف کوه حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۳ رضوی عَزَّوَر گوید: آب این دو کوه در وادی غَیْقَه ریزد و غَیْقَه در دریا ریزد و آن آبگیری نیز هست. و درباره وادی ذو رُوْلان گوید: در بالای این وادی باغهایی است به نام فلاج. مردم به هنگام بهار در آنجا گرد آیند. در آنجا چند مسک (آبگیر) وجود دارد که شرب مردم را در تابستان و بهار بسنده است و در آنجا چاهها و چشمه‌ها نیست. «۱»

باران و سد

عزام گوید: سِدّ آب باران است. در کوه شوران محل گرد آمدن آب باران، بسیار است که به آن محلها بجرات، کرم، عین و اماء گویند. رسول خدا- ص- فرمان به سدّ آن داد. از سِدّ قناتی است تا قبا. «۲» سَمْهُودی گوید: در قاموس المجد آمده است که اَصْم کوهی است و نیز نام همان وادی است که مدینه منوره در آن است. اهل مدینه اَصْم را قنأه گویند و از آنجا تا سد، شَطَلات نامیده شود. «۳» سَمْهُودی گوید: سِدّ آب آسمان است در حزم بنی‌عوال. شاید مرادش همان سُد است که در راهی که رشید از مدینه تا معدن بنی سلیم میان مدینه و رَحْضِیَه- در بیست میلی مدینه- پیمود، واقع شده و در آنجا آب بسیار است، در دره‌ای که معاویه در آنجا سدی برای حبس آب ساخته بود، و آن همانند برکه بود. «۴»

آب در مکه

اوضاع خاص در بلاد سبب شده که هر یک برای فراهم ساختن آب و نگهداری و مصرف آن، شیوه خاصی برگزینند. خواه به

صورت غلبه بر سیلابها و مهار کردن آنها یا حفر چاهها و پدیدار ساختن چشمه‌ها و طرز هدایت آب از جایی به جایی دیگر. در این امور معلومات مفصلی راجع به مکه و مدینه در عهد اولیه اسلامی به ما رسیده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۴ اما در باب مکه، ازرقی که از قدیمی‌ترین نویسندگان تاریخ مکه است، معلومات و آگاهی‌های مفصلی از سیلهای مکه در عصر جاهلیت به ما داده است. و نیز فصلی جامع دارد از سیلهای مکه در عهد اسلامی تا زمان مؤلف. ناشر کتاب نیز فصلی در افزوده و از سیلهایی که مکه را بعد از زمان ازرقی تهدید کرده سخن گفته است. ازرقی از اقداماتی که خلفا برای حفظ مکه از آسیب سیلها به کار برده‌اند، مطالبی در کتاب خود آورده است.

سیلها و سیل‌بندها (سدها)

ازرقی گوید: در سال ۱۷ ه. ق. سیل عظیمی به مکه روی نهاد و مسجدالحرام و بناهای اطراف آن را در خود غرق ساخت. عمر بن خطاب در آن سال سیل‌بندی که به نام «ردم عمر» معروف شده بر آورد. این سیل‌بند از نزد خانه جحش بن رئاب- که آن را خانه ابان بن عثمان گویند- تا خانه عثمان بود. ازرقی گوید: عمر فرمان داد آن را با صخره‌های عظیم که بر هم نهادند، بسازند. از نیای خود شنیدم که می‌گفت: از آن زمان که عمر آن سیل‌بند را ساخت، مکه دستخوش سیل نشد، حال آن که از آن پس سیلهای گران می‌آمد. در سال ۸۰ ه. ق. در موقع حج، سیلی عظیم آمد. روز ترویبه بود. مردم و متاعشان را با خود برد و بر گرد کعبه حلقه زد. این سیل به ناگهان آشکار شد و خانه و راهها را ویران ساخت و جمع کثیری در زیر آوار ماندند. مردم در کوهها پناه گرفتند. عبدالملک به عامل خود در مکه نوشت و مالی فرستاد که بر سر کوجه‌ها سیل بند نهاد تا خانه‌های مردم از سیل در امان ماند و مردی نصرانی را بفرستاد تا سیل‌بند مسجدالحرام را بنا کند. از جمله این سیل‌بندها، سیل‌بند حزامیه است در خط حزامیه. و سیل‌بندی است که آن را سیل‌بند بنی جُمَح گویند ولی از آن آنان نیست بلکه از آن بنی‌قراد از فِهریان است ولی به رَدَم بنی جُمَح اشتها دارد. عبدالملک عامل خود را فرمان داد تا سنگهای بزرگ با گردونه‌ها کشیدند و بر اطراف ربض نهادند و به نیروی مالی که فرستاد سیل‌بند استواری بنا نمود. برخی از ابزار آن هنوز هم باقی است، از خانه ابان بن عثمان، که سیل‌بند عمر است، تا خانه ابن الجدار آن سنگها که در آن خانه‌ها هست از بقایای آن سیل‌بند است. اما سیل‌بند سرای اویس، که در پایین مکه در نَحْر الوادی است، در مورد آن اختلاف حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۵ است. بعضی گویند: از کارهای عبدالملک است و بعضی گویند: نه، کار معاویه بن ابی سفیان است و این در نزد ما به صواب نزدیکتر است. «۱» بلاذری از سیل‌بند عمر بن خطاب و عبدالملک بن مروان یاد کرده و گفته است که سیل به مکه درآمد و از سمت بالای شهر وارد مسجد شد. عمر دو سیل‌بند بساخت. یکی سیل‌بند بالا، بین خانه عبدالله بن حارث و خانه ابان بن عثمان بن عَفَّان و دیگری سیل‌بند پایین در نزد حمارین و آن همان است که به سیل‌بند ابواسَید معروف شده. ملاحظه شد که بلاذری بنای هر دو سیل‌بند را به عمر نسبت می‌دهد و ازرقی یکی را. «۲» اما سیل‌بند عبدالملک، بلاذری از حدوث سیل عظیمی در سال ۸۰ ه. ق. یاد می‌کند. به دنبال آن عبدالملک به عامل خود در مکه نوشت که جلو کوجه‌هایی را که از آنجا سیل به خانه مردم می‌رود و نیز جلو مسجد را سد کند. او نیز چنین کرد. عبدالملک مردی نصرانی برای انجام دادن این کار فرستاد. او سنگها و مصالح دیگر آورد، سیل‌بندی را که به سیل‌بند بنی‌قراد یا بنی جُمَح معروف است بنا کرد و نیز سیل‌بندی در پایین شهر مکه ساخت. «۳» ازرقی گوید که در زمان مأمون سیل عظیمی آمد و مردم بسیاری را با خود برد و خانه‌های بسیاری را ویران نمود. این خانه‌ها بیشتر مشرف بر وادی بودند. او برای رفع خطر و ساختن سیل‌بند، مال عظیمی فرستاد تا سیل‌بند مسجدالحرام را بساخت و در وادی مکه راه سیل را بگشود. تا سال ۲۳۷ که مادر متوکل علی الله دوازده هزار دینار برای کندن و توسعه وادی مکه فرستاد. ولی در کتابها از ماهیت کاری که در زمان مأمون و متوکل در باب باز کردن و کندن وادی مکه صورت گرفت، به تفصیل نیامده است.

چشمه‌ها

یکی از مشهورترین آبشخورهای مکه چشمه زُبَیْدَه است. ازرقی گوید که آن در اصل چشمه‌هایی بود بیرون حرم و در خارج مکه، از آن جمله چشمه مُشاش بود. زبیده برای آن برکه‌ای حفر کرد که سیلابهایی که به مکه جاری می‌شدند در آن برکه جمع می‌شدند. سپس حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۶ چشمه‌های حُئین را نیز به آنجا راه نمود. «۱» رشدی ملحس در توضیح سخن ازرقی گوید: چشمه حُئین یا چشمه زبیده از کوه بلندی به نام طار جاری بود، در راه مکه به طائف. آب از طار به بستان حُئین می‌آید. زبیده آن بستان را خرید و آب را به وسیله قناتهایی به مکه روان ساخت، چنانکه ازرقی اشارت کرده است. زبیده چشمه دیگری از وادی نَعْمان بالای عرفات جاری ساخت. این چشمه از زیر کوه کرا در انتهای وادی نَعْمان می‌جوشید. و از آنجا به موضعی میان دو کوه بلند در بالای زمین عرفات می‌آمد و به برکه‌هایی که در عرفات بود می‌ریخت. این قول ترجیح دارد که این برکه‌ها را عبدالله بن عامر بن کُرَیز ساخته است. برکه‌ها پر از آب می‌شد و حجاج در روز عرفه از آن آب می‌نوشیدند. سپس از آن برکه‌ها قناتهایی (کانالهایی)، تا جایی که امروز معروف به قناطر است آوردند و از آنجا به مُزْدَلِفَه و از آنجا به چاه بزرگی به نام چاه زبیده در پشت منا بردند. «۲»

چاهها

مردم مکه در درجه اول نیازهای خود را به آب، از چاهها برمی‌آوردند. بلاذری گوید و نیز ازرقی، که این چاهها پیش از اسلام و بعد از آن، در مکه وجود داشته‌اند. اما چاههای پیش از اسلام، نام بیست و هشت چاه در کتب آمده است که شش‌تای آنها بیرون حرم بوده است. اینها به پیش از زمان فرمانروایی قُصَی بن کِلَاب باز می‌گردند ولی باقی، همه در داخل حرم حفر شده‌اند و بیشتر در بطن مکه. بعضی از آنها منسوب به عشایراند و بعضی منسوب به افرادی سرشناس از عشایر مکه. اما چاههایی که بعد از اسلام احداث شده‌اند؛ بلاذری و ازرقی از هفت چاه نام برده‌اند و ازرقی از نه چاه دیگر نام برده که در اخبار نیامده است که آنها را چه کسی حفر کرده یا خریده و شرط استفاده از آنها چه بوده است. به نظر می‌رسد که استفاده از آنها همگانی و مجانی بوده است. آب آنها در مواقع عادی برای مردم مکه کفایت می‌کرده ولی در موسم حج کفایت نمی‌کرده است. ازرقی گوید: از زمانی که عبدالمطلب چاه زمزم را کند، معتمد مردم شد و مخصوصاً حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۷ حجاج که آب از آن برمی‌داشتند، او را گرامی داشتند. پس از حفر زَمْرَم، دیگر چاههای مکه از نظر مردم افتادند. در کتابها نیامده است که از آب چاههای مکه برای کشاورزی استفاده می‌شده است. «۱»

برکه‌ها

بلاذری گوید: قریش پیش از آنکه قُصَی آنها را گرد آورد و پیش از آنکه به مکه درآورد، از حوضها و آبگیرهایی که روی کوهها پدید آمده بود و از چاهها آب می‌نوشیدند. در کتب نام آن آبگیرها و حوضهای اطراف مکه نیامده است. ازرقی از حوضهای زَمْرَم در مسجدالحرام و حوضهای ابن هِشام یاد کرده در آنجا که مردم به منا می‌روند. «۲» در مکه چند برکه احداث شده بود، مشهورترین و قدیمترین آنها برکه قَسِیری است. منسوب به سازنده آن خالد بن عبدالله قَسِیری است که از سوی ولید بن عبدالملک والی مکه بود. و سپس از سوی هِشام امارت یافت. آن را برکه بردی هم می‌گفتند. این برکه در فَم الثَّقَبه بود. «۳» نزدیک بئر میمون. این برکه از سنگهای منقش و بزرگ ساخته شده بود. آبش از بئر میمون بود سپس از ثَقَبه نیز آبی بدان گشوده شد و سد ثَقَبه بنا گردید. از این برکه چشمه‌ای به سوی مسجدالحرام باز کرده بودند. در این برکه ماهیهایی هم بود. «۴» ازرقی

گوید: مأمون، صالح بن عباس را در سال ۲۱۰ فرمان داد که پنج برکه در بازار بسازد که مردم برای آب به زحمت نیفتند و به برکه امّ جعفر نروند. او نیز از برکه امّ جعفر چشمه‌ای به برکه بطحاء آورد. این برکه نزد شعب ابن یوسف بود و رو به روی خانه او. سپس به برکه‌ای که نزد کوه صفاست می‌رود، سپس به برکه‌ای نزد حناطین (: گندم‌فروشان) آنگاه به برکه‌ای در دهانه کوجه تَبَّه پایین‌تر از خانه اویس. آنگاه به برکه‌ای نزدیک سوق الحطّاب (: بازار هیزم فروشان) سپس به ماجلین که در بستان ابن طارق است در پایین مکه جریان حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۸ می‌یابد. «۱» ازرقی از حوضهای زمزم یاد کرده و حوضهای ابن هشام و ابن حوض در مَأَزَمِین منا است. شاید مرادش چاه قِسْرِیه باشد که خالد بن عبدالله القسری به امر هشام میان مَأَزَمِین منا در تَبَّه حفر کرده، در جانب چپ کسی که از مکه به منا می‌رود. «۲»

سرابستانها

ازرقی گوید: معاویه در مکه سرابستانهایی احداث کرد که هر یک را چشمه و آبشخوری بود. نیز مکان این سرابستانها را معین کرده است و گوید که معاویه بن ابی سفیان در حرم چشمه‌ها برآورد و برای آنها سرا بستانها احداث کرد که در آنها نخل و دیگر رویدنیها بود، از آنهاست: ۱- سرابستان حمام و آن را چشمه‌ای بود. این سرابستان از حمام معاویه در مَعْلَاء تا موضع برکه امّ جعفر بود. ۲- سرابستان عوف، چشمه‌ای آن را آب می‌داد و در آن نخلهایی بود. ۳- سرابستان صفی. ۴- سرابستان مورش، دارای زرع و نخیل. ۵- سرابستان خُزْمان تا چندی در آنجا نخلها و کشته‌ها بود. ۶- سرابستان مُقَیْصِرَه ... در آنجا نخلها بود. ۷- سرابستان حراء ... در آنجا نخلهایی بود. ۸- سرابستان ابن طارق در پایین مکه ... دارای نخلها. ۹- سرابستان فَخّ. ۱۰- سرابستان بَلْدَح. ازرقی سرابستان ابن العاصی و سفیان را در بَلْدَح نیز می‌افزاید. سپس گوید: آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۳۹ چشمه‌ها که معاویه برآورده بود، آبشان منقطع شد. پس هارون الرشید فرمان داد تا چند چشمه را احیا کردند. و از آنها به دیگر چشمه‌ها که رشا نامیده می‌شد راه باز کردند و رشا در ماجلین (: دو ماجل) می‌ریخت و از آن دو، آنکه در مَعْلَاء بود از آن رشید بود و از آنجا در برکه‌ای که در مسجدالحرام بود ریخته می‌شد. اکنون به سدی که نزدیک طائف است می‌پردازیم: گویند در زمان خلافت معاویه بن ابی سفیان ساخته شده، در فاصله هشت میلی مشرق طائف. از گرانت است. طول قسمت باقیمانده آن امروز هشتاد و پنج متر است و ارتفاع آن ۹/۵ تا ۱۰/۲۵ متر. توبنشل در کتابی که درباره مملکت عربی سعودی نوشته آن را وصف کرده، همچنین خانم دکتر سعادت ماهر در بحث از آثار حجاز آن را شناسانده است. «۱»

مدینه؛ وادیاها (: خشک‌ودها) و سدهای آن:

وضع مدینه از مکه متفاوت است؛ زیرا مدینه در زمینی گسترده و پهناور واقع شده. گرداگردش کوههایی است پست و جدا افتاده و ناپیوسته. در بخش جنوبی آن چند وادی است؛ از مهمترین آنهاست وادی عقیق و بَطْحان و مَهْزور و مُدَّیْنِب و رانونا. در این وادیاها آن قدر آب جاری است که برای زراعت کفایت کند. مخصوصاً نخلستانها، وجود و بعضی سبزیها. در بعضی از اوقات آب زیاد می‌شود و اراضی اطراف را فرامی‌گیرد. برای آن که گرفتار چنین حالتی نشوند از وادیاها کانالهایی کنده‌اند تا زمینهای دور دست را آبیاری کنند. بیش از همه خطر سیل در وادی مَهْزور است. چون آب در این وادی طغیان کند، مردم شهر بیمناک شوند. از این رو آب را به جانب چاهی به نام مَرانیه منحرف می‌کنند. در زمان خلافت عثمان سیل عظیمی آمد و مردم ترسیدند که مبادا غرق شوند. عثمان سیل‌بندی را در نزدیکی چاه مَدْرَی بنا کرد و سیل را از مسجد و از مدینه منحرف نمود. «۲» عثمان بن عفان از وادی عقیق خلیجی جدا کرد موسوم به خلیج بَنات نائله تا زمینهایی را که دخترانش مالک شده بودند آبیاری کند. مادر این دختران، نائله زن عثمان بود. مجد گوید که این خلیج در نزد جُزْف بود. از دیگر اموال او چاه جُشَم و چاه جَمَل بود که سه هزار تن از اسیران عجم

در آنجاها کار می‌کردند. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۰ عبدالله بن عمرو بن عثمان، سدی بر رانونا بنا نمود تا آب را بالا آورد و مزارعش را آبیاری کند. سَمهودی گوید: معاویه سدی میان مدینه و رَحْضِیَه در شعب بنا کرد و آب بسیار در آن ذخیره شد. و نیز سدی در نزدیکی غیر ساخت. این سد در زمان او به سَدِّ عَنَّتَر شهرت داشت. دیگر سد صَهْبَاء بود در نزدیکی صَبْر. «۱»

چاهها

وادیهای مدینه در نواحی جنوبی و غربی جریان دارند؛ مثلاً وادی قَنَاء در اقصای طرف شمالی جریان دارد. ولی بقیه جاها متکی به چاهها هستند که آبشان گوارا نیست. موسی بن طلحه گوید: چون مهاجران به مدینه آمدند از آب آن خوششان نیامد. آبهای چاهها برای خوردن و شستشو بود. و با آنها کشاورزی هم می‌کردند. نظر به دشوار بودن کندن چاه و اهمیت آب، بهای آب گران بود. موسی بن طلحه گوید صاحب چاه رُومه هر مشک آب را به یک مُدّ طعام می‌فروخت. «۲» ارزش و بهای چاهها هم بالا بود. مخصوصاً پس از آن که شمار مردم مدینه فزونی گرفت؛ یعنی در زمان خلفای راشدین. چاه جُشَم در رانونا از آن مردی از عَشَان بود، در زمان عمر به سی هزار درهم فروخته شد. «۳» چاه رُومه را عثمان به مبلغی که راویان در آن اختلاف دارند؛ یعنی بین بیست یا چهل هزار دینار خرید. این وضع، بعضی از اغنیا و صحابه را واداشت که از روی تبرع آب را در اختیار مردم گذارند؛ مثلاً عثمان بن عَفَّان چاه رومه را سیل همگان کرد و ابو طلحه انصاری هم چاه رحاء را وقف مردم نمود. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۱

فصل ششم: تولیدات کشاورزی

اشاره

حجاز در منطقه صحرائی است در آنجا باران کم می‌بارد و هیچ رودخانه‌ای نیست و آب اندک و زمین خشک است بی هیچ آب و گیاهی. قرآن وضع مکه را از زبان ابراهیم به هنگام مناجات با پروردگارش بیان می‌فرماید که ای پروردگار من، من فرزندان خود را در وادی نهادم که در آن کشته‌ای نمی‌روید. البته این اشارت به اقلیم مکه است نه تمام حجاز. واقع این است که کتابهای جغرافیا و بلدان به بعضی از مناطق حجاز که در آنجا آب و گیاهی نیست اشارت کرده‌اند. اغلب این مناطق در مشرق حجاز و نزدیک حَرّه (: سنگلاخ) سُلَیم و سوارقیه است. و این امر تنها به سبب نبودن آب نیست زیرا در پاره‌ای جایها چاههایی توان یافت ولی مسئله مهم وضع خاک است. عَرَام اطلاعات جالبی از مناطق بایر و بی‌آب و گیاه به دست می‌دهد. مثلاً از قریه مَلْحَاء در وادی قوران چنین می‌گوید: در اطراف آن ارتفاعات ذومَجْر است و در آنجا آب وجود دارد. مخصوصاً در لَقْف آب چاهها فراوان است ولی در آنجا نه زراعت هست و نه نخل. زیرا زمینش سخت و خشن است و حاصلی بر نمی‌آورد. «۱» در محاذی اَبْلَى کوهی است به نام ذوالموقعه و در محاذی آن از جانب راست یعنی سمت قبله کوهی است به نام نِفَار (یا قوت: العار). نِفَار و ذوالموقعه دو کوه‌اند بلند ولی بی‌حاصل. در نزدیکی نِفَار آبی نیست و حَرَب کوهی است میان نِفَار و اَبْلَى در دیار بنی سُلَیم که در آن هیچ چیز نمی‌روید. و بالاتر از لَقْف چاه شَسَّ است، سپس ذات‌الفار و در محاذی آن کوهی است به نام اقراح. بلند ولی خشک و بی‌گیاه. «۲» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۲ نیز از صحرائی یاد کرده‌اند در نزدیکی اَفِیْعِیَه و افاعیه در آنجاست بعضی چاهها آب شور دارند و در نزدیک افاعیه تپه‌ای است به نام خَطْمَه و لابه در آنجا نیز هیچ چیز نمی‌روید. از آن بنی‌جسر و بنی سُلَیم است. «۱» عُكَاز صحرائی است مسطح در آنجا نه کوهی است و نه نشانی از آبادی. «۲» کوهی است محاذی شوران به نام مَیْطَان چاهی دارد به نام حَفَّه (یا قوت: ضفه) ولی هیچ نباتی نیست. «۳» وادی است به نام عُرْفِیْطَان مَعْن. نه آب دارد نه گیاه و در محاذی آن کوههای اَبْلَى است. «۴» جبال مکه هم خالی از هر رویدنی است مگر اندکی درختان خاردار که خود آن را ضهیا گویند. «۵» خریطه روبه‌روی شَرَاء است کوهی

است صخره‌ای که در آن هیچ چیز نمی‌روید. «۶» ظلام کوهی است سیاه و بلند که در آن هیچ رستنی نباشد. «۷» ولی این مناطق خشک و بی آب و گیاه، محدود و پراکنده است و در کنار آنها مناطق سبز و خرم با نباتات گوناگون اندک نیستند. عَرَام، مناطقی را که در آن رویدنی توان یافت برشمرده؛ بعضی از آن مناطق مختص یک نوع محصول است و بعضی چند نوع. عَرَام گوید: غَضور (؟) در همه جبال تِه‌امه می‌روید؛ از جمله کوه شُواحط که در آنجا زهابها است و نیز درمنه سفید فراوان است. اما اراطی عَرَام می‌گوید: به ودان متصل است از سمت مغرب تا به دریا برسد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۳ ریگستانی است که در آن جز اراط نمی‌روید. اراطی هیزم است و نیز با آن چرمهایی را که از آنها کاسه‌های شیر را می‌سازند، دباغی می‌کنند. در اواسط آن ریگستان کوهی است سخت سیاه به نام طفیل. «۱» دینوری گوید: اعرابی از ربیع به من گفت: درخت اراطی و غضا (شورکر) به هم شبیه‌اند، جز این که غضا بزرگتر است و از چوب آن تیر سقف خانه‌ها را سازند. «۲» و در حسنا، که صحرایی است بین عُدَیبه و جار، جهیل (؟) روید. «۳» اما حمض (شور گیاه) در هُدَیبه زیاد است. در هُدَیبه سه چاه هست ولی کشتزاری ندارد و در آنجا از نخل و درخت نشانی نیست. سرزمینی است وسیع از آن بنی‌خفاف میان دو سنگلاخ سیاه. طول آن سه فرسخ است. آبشان شیرین نیست. بیشتر رویدنیشان حمض (شور گیاه) است. در سه میلی سوارقیه پایان هُدَیبه است. قریه‌ای است پر نعمت و بزرگ. در وِرْقان، سماق بسیار باشد. مردم حجاز سماق را ضمخ گویند و مردم نجد عرتن، واحد آن عرتنه است. «۴» ابوحنیفه گوید: آن میوه‌ای است ترش، چون دانه انگور، دارای هسته‌ای خُرد. آن را می‌پزند. و نمی‌دانم که در جایی از سرزمین عرب بروید مگر در شام. دَوْم؛ در وادیهای غزال (یا قوت: غران) و دوران و کَلِیبه می‌روید. دَوْم مقل است. از نی آن حصیری به نام طغی می‌بافند. طَرَفاء؛ در وادی ابواء باشد و در هیچ جا بیشتر از آنجا نیست. نشم؛ عَرَام گوید در جبال ذره روید. از چوب نشم کمان و تیر سازند. نشم را برگ نیست. ابن سیده گوید و آن عتق العیدان است. «۵» ولی ابن منظور گوید، آن درختی است کوهی که از آن کمان سازند و عتق العیدان نیست. «۶» رنف؛ نباتی است که در رَضوی و عَزُور روید. درختی است شبیه به ضهیا. عشر؛ از نباتات غدیر خم است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۴ تالب؛ از درختان کوه ذره است. تالب از عتق العیدان است که از آن کمان سازند. در کوههای یمن می‌روید. دانه‌هایی دارد که روغنش را بگیرند و در چراغ کنند و آن بهترین روغن چراغ است. گاه در تالب کرمی افتد و آن را از برگ عاری کند. غرز و صلیان؛ دو گونه گیاه هستند که در بطن نخل رویند. ضال؛ در عیص فراوان است. شقب؛ از نباتات قُدس هاست. عَزُفُط؛ در وادی بَرک روید. ثغام؛ در وادی بَرک و کوه بُرُثم روید. اسحل؛ از نباتات کوه سَرَاء است. خلاف؛ درختی است در وادی مختبی. خلاف (بید)، در سرزمین عرب بسیار است اعرابی مرا گفت که ما آن را سوجر گوئیم و آن درختی بزرگ است و انواع مختلف دارد. همه سست و شکننده‌اند. شقاح؛ در سرتاسر جبال تِه‌امه توان یافت و آن ریاس است. شقاح از نباتاتی است که در بلاد بسیار گرم می‌روید. اراک؛ نباتی است در وادی عَزج و وادیهای ذره و شَمَنْصیر و غزال و دوران و کَلِیبه و از غدیر خم. از مکانهای رویش اراک عرفه است. اراک بهترین درختی است که از شاخه یا ریشه‌اش می‌توان مسواک ساخت. بویی خوش دارد چون بوی شیر. اراک را سه گونه ثمره است، مرد، کبات و بربر، کبات شبیه به انجیر است و مرد رطوبتش بیشتر و نرمتر است، به همان رنگ کبات و بربر مانند مهره‌های کوچک است، مردم از آن می‌خورند. ابوزیاد گوید: از مکانهای رویش اراک وادیهاست و چون تعداد زیادی از آنها در جایی مجتمع شوند، آنجا را عیص گویند. دینوری گوید: اراک ترش مزه است. بشام؛ از نباتاتی است که در نافل اکبر و اصغر می‌روید و در دامنه‌های کوه ابواء و جبال سَرَاء درختی است با بوی خوش و طعم خوش، با شاخه‌های آن مسواک توان کرد. هم در کوهستان می‌روید و هم در جلگه. ثمام؛ از نباتات وادی عَزج و غدیر خم است. خزم؛ از درختان کوهستان وِرْقان و دامنه‌های کوه ابواء است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۵ سدر؛ در کوههای ذره بسیار است و نیز در غدیر مختبی. سلم؛ در غدیر مختبی پیدا شود. و در وادی بَرک و عیص. مرخ؛ از نباتات وادی عَزج و وادیهای شَمَنْصیر و آره و غزال و دوران و کَلِیبه است. نبخ؛ از بیشترین نباتات شَمَنْصیر و سَرَاء است. در همه این کوهها قرظ می‌روید؛ بویژه در کوههای سَرَاء و یسوم و قَرَقَد. در آنجاها جز نبخ و شُوحط

نروید. نص؛ در عَقَبَةُ الْعَلَم در راه تبوک بسیار است. طلع؛ از درختان جبال ذره است. ظیان؛ از نباتات ثافل اکبر و ثافل اصغر است. ظیان دارای ساقه سبز و خاردار است. از شاخه‌هایش میزم می‌برند. از آن خوشه‌هایی آویزد. چون عسرق و عسرق شبیه حندقوقا است و بویی بد دارد. عطاء؛ از نباتات غدیر مخبئی است. عفار؛ از درختان کوه‌های ذَرَه است. عفار را گلی خوشبو است و سفید؛ مانند گل سوسن. غرب؛ از درختان کوه‌های سِرَاه است. مرخ؛ از نباتات وادیهای شَمَنْصیر و ذَرَه و غزال و دَوران و کَلِیَه است. نخیل؛ از مهمترین درختان است که در اماکن مختلف حجاز، خاصه در آنجا که آب بسیار است می‌روید. از خرماهای روستاهای بزرگ مانند خیبر و وادی القری و ذوالمره و روستاهای دیگر نام برده‌اند. یَثُج؛ ذری است دارای نخل و آب و کشته. آبادتر و پر نخل تر از یثرب است. صفراء؛ قریه‌ای است با نخلستانهای بسیار و مزارع. وادی است پر نخل و پر آب و پر کشته. سُوَیْقِیَه؛ وادی است که در آنجا نخل بسیار است. در قریه‌های قصر و شرع که در مشرق ذره هستند، مزارع و نخیل و چشمه‌هاست. در نَهَب اعلی چاهی است با آب بسیار، با آب آن خرزبه و بقولات و نخلستانها حاصل کنند، آن را ذوخیمی گویند. آَرَه؛ کوهی است در حجاز میان مکه و مدینه. از جوانب آن چشمه‌ها جاری است و بر سر هر چشمه قریه‌ای است. از آن جمله است فُزَع و اَمِّ الْعِیَال و مَضِیْق و مَحْضَه و وِیْرَه و خضره و غَفَوَه در هر یک از آن قریه زرع و نخیل باشد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۶ رِیض و نَجَف بیست هزار نخل را آبیاری کنند. و در قریه فارغ در نزدیکی عُسَیْفان نخلستانهای بسیار است. همچنین در مَهاجِ خرما و موز و انار و انگور به دست آید و کشتزارها باشد. و در خَیْف ذی القبر خرماهای بسیار و موز و انار باشد؛ همچنین خَیْف النعم که نخلستانها و مزارع دارد. در وادی ظَهْران که مَرَّ الظَّهْران در آنجاست چشمه‌های بسیار و نخلها و انجیر کوهی باشد. مَیْفَعان قریه‌ای است دارای کشته و نخلها و میوه‌ها. معدن البرم نخلستانها و مزارع دارد، آبش از چاههاست. طائف، دارای مزارع و نخلها و موز و انگور و دیگر میوه‌هاست رَحْضِیَه چاههای آب دارد و بر سر چاهها مزارع بسیار و نخلهاست. وادی ذو رولان؛ روستاهای بسیار دارد در آنجا نخلها فراوان است. از جمله روستاهای آن قَلْهَی و تَقْتَد است. سَوارِیَه؛ در آنجا چند مزرعه است و نخلها و درختان میوه. قِیْنَا؛ قریه‌ای است در سه فرسخی سَوارِیَه، در آنجا مردم بسیار زندگی می‌کنند و نخلها و دیگر درختان و مزارع دارد. مَلْحان؛ در بطن وادی قَوران است آبش شیرین و گوارا است نخل و دیگر درختان دارد. رَفْدَه؛ در وادی عُرَیْفطان، نخلستانها و نیزارها دارد. جَفِیْنَه؛ هم از مزارع و نخلها برخوردار است. آبش از چاههاست. مَرَّان؛ قریه‌ای است با نعمت فراوان و چشمه‌ها و چاههای بسیار. قُبَاء؛ مزارع بسیار دارد که از چاه آبیاری شوند، ولی نخلهایش زیاد نیست. همچنین تَلْماء؛ آب آن از کوه عَزْوَر است. نخلستان و درختان بسیار دارد. در کَدِید؛ که میان اَمَج و عُسَیْفان است، چشمه‌ای جاری است و بر آن چشمه نخلستانها است. در اَمَج؛ انواع خرما و سبزی و مزارع است. با مزارع و نخلهای فراوان. در سِیْقِیَا؛ بستان بزرگی است و نخلستانی، نخلستانها و بستانها از قُزَح تا آنجا به هم پیوسته است. در سایه؛ نخلها و مزارع و موز و انگور است. در وادیهای شَمَنْصِیر؛ هم چنین است. و رابغ و (حهران) که میان مکه و جدّه است دارای مزارع و نخلهاست. در وادی عِران؛ به قول صاحب زهرالریاض، صد و سی و چند نوع خرما باشد از جمله صیحانی و گوید دوازده نوع خرما. و بعضی گویند بهترین انواع رطب: حلو و طبرجلی و فریسی حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۷ و سکر و برنی و حلی. بهترین انواع خرما برنی و شلبی و بردی و خضروی و جعفری و جاوی و لبانه و لبانه را قصب گویند. و گویند که خرما دوازده نوع است برترین آنها برنی است. مردم مدینه بیشتر از آن گونه غرس کنند. این نوع خرما اگر در جای دیگر غرس شود- جز مدینه- محصول آن نیکو نگردد. برنی را برای تبرک از مدینه به دیگر جایها برند. در زمان ارزانی یک مِیْد از آن به هشت کبار ارزد و در گرانی به بیست و بیشتر. با این همه فراوان و ارزان است. خرما برنی به هنگام رطب چون انگشتان حنا بسته دوشیزگان گلگون و لذید است. سَمْهُودِی گویند: بردی از برنی گرانتر است؛ زیرا کمتر یافته شود. شاید همه آنچه در مدینه هست به پنجاه نخل نرسد. رنگ آن زرد و سرخ است و کمی به تیرگی زند. آن را به روم و دیگر جایها برند در دبه‌ها. خرما فروشان شقری و طبرجلی و عریس را در شکل و شیرینی بدان تشبیه کنند. بربری و حادی به هم نزدیک‌اند و حلی و جعفری در آن هنگام که نارسیده‌اند، سرخ باشند و چون

رسیدند رنگ زیتونی گیرند. «۱» ابن منظور گوید: بردی از بهترین انواع خرماست، به برنی شبیه است. گویند: بردی گونه‌ای از خرمای حجاز است، بسیار نیکو. و در حدیث آمده است که پیامبر فرمود: «اگر می‌خواهید صدقه دهید خرمای بردی صدقه دهید.» «۲» اما خرماهای مدینه، فقها از جعور و مصران و فاره و حبیق نام برده‌اند. همچنین از برنی و عجوه و صیححانی و بردی. ابو زید العشیره گوید، دژ کوچکی است میان یثعب و ذوالمروه که خرمایش بر خرمای دیگر جایهای حجاز برتری دارد، مگر صیححانی که خرمای خیبر است. و بردی و عجوه در مدینه است. سَهْمُودِی گوید: عجوه همیشه در مدینه مشهور بوده. طرز تربیتش را پسران از پدران می‌آموزند و خرد و کلان آن را می‌شناسند. داودی گوید: امروزه که آن را با دیگر خرماها مقایسه می‌کنیم نوع متوسطی است. وقتی می‌گویند از بهترین خرمای مدینه است؛ یعنی از نوع بد و مردود نیست. ابن اثیر گوید: عجوه نوعی از خرمای مدینه است. از صحیحانی بزرگتر حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۸ است. رنگش به سیاهی می‌زند. این نوع خرما را پیامبر - ص - در مدینه غرس کرد. کلینی گوید: عجوه را در عراق صرفان گویند. اما صیححانی؛ سَهْمُودِی از ابراهیم بن محمد بن مؤید حموی افسانه‌ای حکایت می‌کند، که نامگذاریش به این نام را به زمان پیامبر می‌رساند. می‌گوید که آن روز در مدینه در جفاف موضعی بود که به صیححانی شهرت داشت و گوید صیححانی نخلی است که تا به امروز به همان نام خوانده می‌شود در آنجا به عمل آمد و آن زمین از آن فرزندان صفوی بن سلیمان بن طفیل الحسینی بود. از خرماهای مدینه جنیب است و دقله و عرق بن زید و شقم. ام جرزان نیز از خرماهای مدینه است که به مشان عراق می‌ماند. از خرماهای بد مدینه عبارتند از جعور و معی الفاره و عذق ابن حبیق. بعضی می‌گویند که اینگونه خرماها را نباید به جای زکات داد. طبری در تفسیر آیه «وَلَا تَمِّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ» گوید مراد جعور است و حبیق. رسول خدا - ص - نهی کرد که صدقه را از آنها گیرند.

تاکستانها و انگور

اما انگور، عَرَامِ می‌گوید که در مهابع و جبال سیراء و ساریه و سوارِقیه و ثَبِیَّةُ الشَّرِیدِ انگورها و نخلستانهایی بوده که همانند آنها در دیگر جایها نبوده است. در طائف نیز تاکستانها بوده، مخصوصاً در وَهْط. مؤ بارزترین درختان میوه است در حجاز. در قرآن در یازده آیه از آن یاد شده که شش مورد آن با نخیل مقرون شده (بقره: ۲۶۶، الاسراء: ۹۱، النحل: ۱۱ و ۶۷، مؤننون: ۳۹، یاسین: ۳۴). و در سه مورد جنات اعناب آمده است: (انعام: ۹۹، رعد: ۴، کهف: ۳۲، عبس: ۲۸). ذکر انگور سیاه و سفید و مویز سرخ و سیاه در آثار فقها آمده است. «۱» عَرَامِ گوید: تاکها را در مهابع و سوارِقیه و جبال سیراء و ساریه و ثَبِیَّةُ الشَّرِیدِ می‌کارند و انگور ثَبِیَّه و نخل آن را مانند نباشد. مدینه از مناطق زراعی است و انگور خوب آن مشهور است. در قبا انواع تاکها بود. از حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۴۹ جمله مدنی و آن نوعی برنی است که در مدینه آن را مراودی گویند. انگوری لطیف و شیرین است با انگور زیتی شام برابری می‌کند. رنگ آن سفید است. و نیز انگور حجازی بیشتر سفید و بعضی از انواع آن لطیف است و سوادی از آن بهتر است و خمیری که باز هم بهتر است. بهترین انگور در باغهای قبا است. سعد بن ابی وقاص را در عقیق تاکستانی بود که انگور آن را هر سال هزار دینار می‌فروخت. «۱» از مشهورترین مناطق کشت انگور طائف بود. وَهْط از جاهایی بود که انگورش نیکو می‌شد. از انواع انگور که در طائف بود، یکی انگور رازقی بود. رازقی از انگورهای سفید بود و دانه درازی داشت آن را ملاحی هم می‌گویند. دیگر انگور اطراف العذاری که انگوری بود چون دانه بلوط سیاه و دراز شبیه به انگشت حنا بسته دوشیزگان، خوشه‌های آن دراز بود گاه به قد یک ذراع. «۲»

درختان میوه

در حجاز انواع درختان میوه کاشته می‌شود. در قرآن کریم نام انگور و انجیر و زیتون و انار آمده است. فقهای حجاز انواع متعدد

درختان میوه را نام برده‌اند که بیشتر آنها در حجاز به عمل می‌آمده است. یکی از فقها از امرود و توت و انجیر و انگور و آلو و ترنج و مویز و موز و اترج و صنوبر و گردو و بادام و پسته و به نام برده است و دیگری از گردو و بادام و انار و به و ترنج و انجیر و توت یاد کرده. کلبی از انجیر و امرود و آلو و ترنج و موز و انار و سیب و شفتالو و به و انگور رازقی یاد کرده و دیگری از ترنج و توت و بادام و گردو و به و زردآلو و انار و موز و همچنین سبزدانه و آلو را برشمرده‌اند. انجیر بر سر چشمه‌هایی که در اطراف شَمْنُصیر است می‌روید و نیز در سَوَارِقِیَه و قُدَس. «۳» انار در وَرِقَان و مَهَایح و خَیْف ذی القبر و سایه و سَوَارِقِیَه روید. ابوحنیفه دینوری گوید حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۰ که انار در سِرَاءُ فِرَاوَان است و بیشتر خود رواست و زردآلو و به در سوارقیه است و موز در مه‌ایح و خیف ذی‌القبر در سایه و یدر و طائف مخصوصاً در مُطَار، یکی از قراء طائف، کشت شود. موز و کشتزارهای مُطَار فراوان است. نیشکر در سروات به عمل آید. اما خربزه در نَهَبِ اعلی است و در یَلِیل. ابوحنیفه دینوری در کتاب النبات خود از چند گونه درخت نام می‌برد که در سِرَاءُ می‌رویند ولی نمی‌گوید که آیا در سِرَاءُ حجاز یا سِرَاءُ یمن و نیز از کثرت و قلت آن چیزی نمی‌نویسد، از جمله آن درختان است: اتم؛ درخت زیتون است در سِرَاءُ بر کوه‌های بلند روید، به جایی حمل نمی‌شود. حمر؛ تمر هندی است که در سِرَاءُ بسیار است. و نیز در بلاد عمان. خزم؛ درختی است همانند مقل ولی کوتاه‌تر و پهن‌تر از آن است. الب؛ درختی است خاردار، مثل درخت ترنج. بر سر کوه‌ها می‌روید و بسیار کم است و انواع مختلف دارد. بدترین آن سبز آن است که در کوه سِرَاءُ در طرف تِه‌امه می‌روید. گردو؛ این درخت در زمین عرب بسیار است. در یمن، به دیگر جاها برند در سروات از چوب درخت گردو کاسه و قدح تراشند.

سبزیها و حبوبات

در منابع از انواع پنبه و حبوبات و نخود و عدس و ارزن و لوبیا چیتی و برنج و جو و ذرت در حجاز یاد کرده و بر این جمله ذرت قرمز را نیز افزوده‌اند. کلبی گوید: برنج و نخود و باقلا و لوبیا و ماش و گاورس و بادریه و تره (گندنا) و کرفس و گشنیز و کاهو و تره تیزک و چغندر و کدو و لوبیا چیتی و هویج و شلغم و خیار و بادنجان و پیاز و سیر و مرزه. «۱» مالک و شافعی از پیاز و ترب و چغندر و خیار و خربزه نام برده‌اند. ابن سعد گوید که ابن عمر از خیار و خربزه بدش می‌آمد و نمی‌خورد. در مدونه و الام همچنین از خربزه و گندنا و حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۱ قَصِیل و چغندر یاد شده. «۱» در مدونه از کنجد و تخم گشنیز و هویج و چغندر و نیشکر و سبزی و خربزه و خیار و خلر و یونجه، سخن رفته است. «۲» و شافعی از قنبیط (قنبید) و کاسنی و تره تیزک و خیار و بادنجان و خربزه و هندوانه و نیشکر و نی شیرین و شکر تیغال و تره یا گندنا یاد کرده و نیز از گاورس و ارزن و برنج و ارزن سرخ و نوعی گاورس که آن را ذره نطیس گویند و گویند مردم در سالهای قحطی ارزن می‌خورند.

گندم و جو

به هنگام ظهور اسلام در مدینه جو می‌کاشتند. جو قوت غالب مردم بود. اما گندم، زراعت آن اندک بود و از شام و یمامه وارد می‌کردند. پس از اسلام در مدینه هم گندم کاشتند و نیز در جاهای دیگر. در مدینه اراضی طلحه گندمکاری بود و مزارع معاویه در مدینه هر سال صد هزار و شق محصول می‌داد. عَزَام گوید: در وادی صحن و در بَیْضَان نیز گندم کشت می‌شد. از خوره یمانیه غسل و گندم به مدینه حمل می‌شد و آنها از ناحیه وقر می‌آمدند. «۳» در الام از گندم میسانی و شامی و مصری و یمنی و گندم سیاه سخن رفته است. «۴» اما در مدینه از گندم قهوه‌ای که از محصولات شام است یاد شده و نیز از گندم سفید که از مصر می‌آمده و در کتب حدیث ذکر سمرء الشام (گندم قهوه‌ای شام) آمده است. در کتب حدیث نیز از اندک بودن گندم در مدینه در عصر رسول خدا- ص- حکایت شده. و نیز روایت شده که رسول خدا- ص- فرمود زنهان نان گندم مخورید که به شکر آن قیام نتوانید کرد.

«۵» و نیز در حدیث آمده است که رسول خدا- ص- خاندان خود را از نان گندم سیر نمود. گندم از یمامه به مکه می‌آوردند. اما جو، زراعتش شایع بود و خوراک همه مردم بود. در حدیث از اسودان (دو سیاه) حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۲ یعنی جو و خرما مکرر یاد شده.

تولیدات

در کتب ارقام تولیدات بعضی مزارع حجاز ذکر شده؛ مثلاً مزارع معاویه در حجاز هر سال ۱۵۰ هزار وسق خرما و صد هزار وسق گندم داشت. «۱» رَبْض و نَجْفَه دو چشمه در فُزَع بودند از آن حمزه بن عبدالله بن زبیر که بیش از بیست هزار نخل را آبیاری می‌کردند. «۲» در ام‌العیال بیست هزار نخل بود که جعفر بن طلحه به دو بیست هزار دینار خریده بود. «۳» بُغَیغَه هزار وسق محصول می‌داد. و در وَهْطِط هر سال ده هزار درهم حاصل می‌شد که در آنجا دو هزار نخل و موز و ترنج بود و در ثَبِیْئَه الشَّرِید انگور و خرما می‌بود که همانند آن دیده نشده بود. «۴» زبیر بن بکَّار گوید: عبدالملک بن یحیی الزبیری از ابو عبیدالله چشمه‌ای را خرید که در سایه بود و ملح نامیده می‌شد به ده هزار دینار. «۵» معاویه برای خریدن چشمه ابونیزر بیست هزار دینار پیشنهاد کرد و علی بن الحسین (ع) عین یُحْنَس را به ولید بن عُتْبَه بن ابی سفیان به هفتاد هزار دینار فروخت. «۶» زبیر بیشه‌ای را به صد و هفتاد هزار خرید و پس از او به هزار هزار و ششصد هزار فروخته شد. «۷»

فصل هفتم: اهل حجاز: عشایر

اشاره

حجاز اقلیم وسیعی است که میان ارتفاعات نجد و سواحل دریای سرخ واقع شده و بیشتر نیمه غربی اراضی جزیره‌العرب را دربر گرفته است. در آنجا بطور کلی حدود جغرافیایی به گونه‌ای که مناطق را از هم جدا کند وجود ندارد. همچنانکه اراضی آن متنوع است، کوههایی دارد از حیث ارتفاع و جهت، مختلف. شماری نه اندک وادیهایی دارد، از حیث درازی و گستردگی گونه‌گون. جلگه‌های ساحلی تا مسافت بسیاری کشیده شده و آن را تِه‌امه گویند. مناطق بی‌آب و گیاه بسیار است ولی مناطقی هم دارد دارای علف و مرتع و آبهای زیرزمینی کافی برای زراعت. هنگام ظهور اسلام در حجاز دولتی که بر آن فرمان براند وجود نداشت. پس از نظامات اداری هم بی‌بهره بود. تنها مکه و مدینه و طائف از شهرهایی بودند که مردم گونه‌گون در آنها می‌زیستند. یا بگویم دارای نظام اداری خاصی بودند. نظام قبیله‌ای، نظام حاکم بود و آن اساس نظم اجتماعی و سیاسی آنجا به شمار می‌آمد. این نظام هم در شهرها عمومیت داشت و هم در روستاها و هم در بادیه‌ها. هر قبیله‌ای را منطقه‌ای بود که در آنجا می‌زیست و بر آن تسلط داشت؛ به عبارت دیگر آنجا میهن او و خانه او به شمار می‌آمد. شمار افراد قبایل و مساحت سرزمین متعلق به آنها منوط به قدرت آنها در دفاع از آن در برابر تجاوزهای خارجیان بود. چه بسا در قبیله، تقسیمات داخلی صورت می‌گرفت که بر سر آن خونها ریخته می‌شد و آن طرف که ناتوان بود مجبور بود آنجا را ترک گوید و به مناطق دیگر برود، در عین حال شجره نسب را حفظ می‌کرد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۴ حرفه‌های اهل قبیله به وضع جغرافیایی آنها بستگی داشت. اگر آب برای زراعت کافی بود به زراعت اشتغال داشتند، مخصوصاً پرورش نخل و کاشتن جو و بعضی سبزیها. گاه آب فراوان بود به نحوی که شمار بسیاری از افراد در آنجا زندگی می‌کردند. در این حال آن زمین نام خاصی به خود می‌گرفت که آن را از دیگر اراضی تمیز می‌داد. با آن که در هر یک از آن اماکن یک عشیره سکونت داشت و همه افراد عشیره یک نسب واحد داشتند ولی کم اتفاق می‌افتاد که آن مکان را به نام آن عشیره بخوانند. غالباً نامهایی که بر آن اراضی اطلاق می‌شد در اصل عربی بود و هیچ دلالتی بر

طبیعت یا ساکنان آن نداشت و برای سبب نامگذاری نیاز به معلومات دیگری بود؛ مثل این که گفته می‌شد کوهی یا وادیی یا آبی و کم اتفاق می‌افتاد که به احوال اداری منطقه اشارتی رود؛ مثلاً در توصیف مکانی بگویند شهری بوده یا روستایی.

اهل مَدَر و اهل وَبَر

در کتب اشارتی به وضع تمدن ساکنان برخی از مناطق شده است؛ مثلاً اهل «مَدَر» هستند یا اهل «وَبَر». اهل مدر کسانی بودند که در مساکنی اقامت داشتند که ساخته شده و ثابت بود و عموماً کارشان زراعت بود یا تربیت دامها و ستوران؛ چون گوسفند و بز و شتر و خر و اسب، یا به بعضی از حرفه‌ها یا صنایع اشتغال داشتند و بدان رفع نیاز می‌کردند، البته بطور محدود. اما اهل وِبر، اینان معمولاً چوپان بودند و به پرورش دامها بویژه گوسفند و شتر اشتغال داشتند. مساکنشان در اطراف چاهها بود و برای یافتن گیاه مخصوصاً در فصل بهار کوچ می‌کردند و محور مقام کردنشان منطقه چاههایی بود که در تابستان و زمستان در آنجا زیست می‌کردند. اینان در چادرهای موین زندگی می‌کردند و از این رو آنها را اهل وِبر گویند و گاه نیز «اهل بادیه». غالباً اهل بادیه از جماعات اهل مَدَر فرق دارند؛ مثلاً در کتابها می‌خوانیم که فلان مکان اهلیش از فلان عشیره است و بادیه آنها از عشیره دیگری است. و گاه در نسب از عشیره حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۵ اهل مَدَر دور باشند. و غالباً بین اهل مدر با کسانی که از اهل وِبر که برگرد آنها هستند، ارتباط نزدیک بود و این به سبب مصالح مشترک آنها بود، بیشتر کشاکشها و نزاعها میان ساکنان مناطق وسیع و قبایل بزرگ بود. میان اهل مدر و اهل وِبر که در یک منطقه بودند روابط فرهنگی استواری برقرار بود؛ زیرا آنان در نسب مرتبط بودند، و همواره میانشان روابط تجدید می‌شد. افزون بر این، زبانشان و اخلاقتان به هم شبیه بود و در افتخارات و شکستهای اجتماعی شریک بودند. البته اهل وِبر به سبب سکونت در بادیه و از جایی به جایی کوچ کردن، بیشتر به عزلت خو گرفته و در بدویت بیشتر فرو رفته بودند؛ زیرا ثبات و استقرار دو عامل مهم در مواقف و احوال سیاسی است. اهل وِبر را «اعراب» گویند. «اعراب» عربهای بادیه‌نشین هستند، اینان در برابر اسلام و دولت اسلامی همواره ناسازگاری نشان می‌داده‌اند. در قرآن نیز چند آیه در مذمت آنان نازل شده، از جمله در سوره توبه آیه ۹۷ که گوید: عربهای بادیه‌نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند و به بی‌خبری از احکامی که خدا بر پیامبرش نازل کرده است سزاوارترند. و نیز در سوره حجرات آیه ۱۴ آنجا که گوید: «اعراب بادیه‌نشین گفتند: ایمان آوردیم. بگو ایمان نیاورده‌اید، بگوئید که تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان در دلهایتان داخل نشده است». عرب ذاتاً تک رو است، ولی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، خواه اهل مدر باشد و خواه وِبر، گاه در برخی از افراد پاره‌ای خصایل عالی و ویژگیها را تشخیص می‌دهد و برای او مکانت خاصی قایل می‌شود. حتی او را بر خود ریاست می‌دهد، این امر به صورت انتخاب متداول نیست، ولی همواره کسانی به چنین مقامی می‌رسند که عمری از آنها گذشته باشد.

عشایر حجاز

بکری از محمد بن عبدالملک اسدی نقل می‌کند که در حجاز دوازده «دار» هست: مدینه و خیبر و فدک و ذوالمروه و داربلی و داراشجع و دار مُزَیْنَه و دار جُهَیْنَه و دار برخی از بنی بکرین معاویه و دار برخی از هوازن و همه سُلَیْم و همه هلال. چنانکه ملاحظه می‌شود مقصود از حجاز ارتفاعات سِرَاء است که میان تهامه یعنی حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۶ اراضی پست ساحلی و فلات بزرگ جزیره‌العرب یعنی نجد فاصله است و سمت جنوبی آن به مکه نمی‌رسد. این تقسیماتی جغرافیایی، کلی و گسترده است و می‌توان آن را رهنمود ساخت ولی به هنگام بحث از تحولات و تاریخ اسکان قبایل نمی‌توان بدان بسنده کرد؛ زیرا برخی از قبایل، مساکنشان تا تهامه و نَجْد ادامه دارد. عکس آن نیز صحیح است. آنچه اسدی آورده ذکر دو گروه از «دیار» است، یکی اماکن جغرافیایی چون مدینه و خیبر و فدک و ذوالمروه که به ساکنان آنها اشارت نکرده است و از این جهت بر آنها «دار» را نیفزوده

است و دیگر دیار قبایل. تردید نیست که او در این تقسیم‌بندی قبایل بزرگ را آورده و از ذکر همه قبایلی که در اخبار و سیره رسول‌الله آمده خودداری کرده است. بکری از عمر بن شیبّه، پس از سخنی طولانی در تاریخ حرکات عشایر در مناطق غربی جزیره، نقل می‌کند که «خدای تعالی اسلام را آورد، در حالی که اعراب قبایل اسد و عَبَس و عَطْفَان و فَزَارَه و مُزَیْنَه و فَهْم و عَدَوَان و هُدَیْل و حَتَم و سَلُول و هِلَال و کِلَاب بن ربیع و طَیّ (که با اسد هم پیمان بودند) و جُهَیْنَه در حجاز فرود آمده بودند.» (۱) چنانکه مشهود است، او از قبایلی که اسدی از آنها نام برده بود به ذکر دو قبیله مُزَیْنَه و اشْجَع بسنده کرده است و قبایل دیگری را که در جنوب مکه سکونت دارند یا در شمال شرقی حجاز هستند به آنها درافزوده است. بکری در مقدمه کتاب خود بعضی قبایلی را که در سیرا در جنوب مکه سکونت دارند، ذکر کرده است. (۲) از خلاصه آنچه بکری به تفصیل بیان کرده و در کتب سیره و جغرافیا آمده است، می‌توان صورتی از قبایل را که در حجاز و مناطق غربی شبه جزیره‌العرب زندگی می‌کنند، به دست داد.

عشایر شمالی حجاز

اراضی واقع در شمال مدینه، از مدینه تا بلاد شام گسترده شده‌اند. اینها زمینهایی صعب العبورند و کم آب و گیاه با ساکنانی اندک. مهمترین عشایر این حدود اشْجَع و اسد و عَطْفَان و ثَعْلَبَه و عُذْرَه است. همه بدوی و رابطه مستحکمی با قریش ندارند، بلکه رابطه آنها با خیبر و طی است و میانشان پیمانهایی بسته شده ولی عَیْنِیَه بن حِصْن رئیس فزارة به رای خود و بدون نظر دیگران این پیمان را فسخ کرد. اما معلوم می‌شود که با فرزندان اسد همان رابطه گرم دیرینه را حفظ کرد. بزرگترین قبیله در شمال مدینه اشْجَع است. دیار آنان تا اواسط راه تیماء گسترده بود. بیشتر ساکنان فدک از اشْجَع بودند و با جُهَیْنَه در اشْحَذِیْن و یا مَرّه در عیتد و باذبیان در ذبال و یا عبس در حبیب مشترک بودند. (۱) در شمال اشْجَع دیار عُذْرَه بود و آن بزرگترین قبایل این منطقه بود. هم در شمار افراد و هم در مفاخر قبیله‌گی. از این قبیله بود زراح بن ربیع برادر مادری قُصَیّی. خاندان بنی عُذْرَه نیز در میان آنها بود. منازلشان به سوی شمال تا حوالی شام گسترده بود. از منازلشان جسمی و تبوک و وادی القری بود. یاقوت اماکنی را در دیار عُذْرَه نام می‌برد، بدون آن که جای آنها را مشخص کند. بکری از سکونی مراحل دو جاده بین مدینه و تیماء را ذکر می‌کند یکی از آن دو از مدینه به صهباء است سپس به اشْحَذِیْن آنگاه عین و جباب و تیماء و دومی از مدینه به بَیْضَاء است سپس بطن اَضَم و عَش و مطرانین و تیماء و می‌گوید منزل سوم در هر دو طریق (عَش و عَیْن) از آن عُذْرَه است. (۲) در شمال عُذْرَه منازل سعد هُدَیْم است در وادی القری و حجر و جباب و بلاد بالای آن. و در اقصای شمال، قبایلی از بَلّی بودند که در شِئَع و بدا می‌زیستند که میان تیماء و مدینه است. و در مناطق شمال شرقی بنی مَرّه بودند و دیار آنها حَرّه (: سنگلاخ) لیلی و عَتَائِد و حجر بود و با عَطْفَان و طَوَالَه و ضَرْعَد و ذَرَه و عَیْنُود می‌زیستند. اما عَطْفَان؛ دیارشان در شمال ارتفاعات نجد است و تا خیبر گسترش دارد. میان خیبر حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۸ و عَطْفَان، عَوْق و رَجِیع واقع شده و از مساکنشان میان خیبر و دو کوه طَیّ اول است که دو روز با ضَرْعَد فاصله دارد. ثَلَبُوت در دیار ایشان جریان دارد و اواخر وادی الرُّمّه که وادی طویلی است. وادی الرُّمّه به بادیه بصره می‌رسد پس به سرزمین بنی‌سعد که آن را دَهْنَا می‌نامند، سپس به بلاد اسد می‌گذرد و در آنجا آن را مَنُجَج گویند، سپس به زمین عَطْفَان می‌رسد در آنجا رُمّه و وادی الرُّمّه خوانده می‌شود. پس از یک روز راه به طرف بالا- بنی کلاب هستند، سپس سرازیر می‌شود و بر عَبَس می‌گذرد و دیگر قبایل عَطْفَان. سپس سرازیر می‌شود تا بر بنی‌اسد فرود می‌آید. عَطْفَان مجموعه چند عشیره بزرگ است. مشهورترینشان فزارة و عَبَس است. دیار معروف فزارة ابانین (: دو ابان) است و آن دو کوه است که وادی الرُّمّه در میان آنها قرار دارد. یکی از آن دو کوه را ابان ابیض گویند و دیگری را ابان اسود. این دو کوه در مشرق حاجر است. از بلادشان الجریب است. دیار ایشان تا چراگاه ضَرْیَه کشیده شده، از آن چراگاه یازده میل از آن آنهاست. در جانب جنوب شرقی دیار فزارة منازل عَبَس است میان ابانین و نَقْرَه و ماوان و رَیْذَه. از منازل آنها در نزدیکی رُمّه قَطْن است و آن کوهی است مستدیر که از پشت آن

چشمه‌هایی جاری است و آنجا نخلهایی است و آبهایی میان رُمّه و سرزمین بنی‌اسد. در طرف راست نُباح و مدینه میان اثال و بطن الرُمّه، و نزدیک به قَطْن وادی حَوّ است. و آن در ذوالعُشیره می‌ریزد و ذوالعُشیره در رُمّه. و در شمال قَطْن دو کوه به نام تیاس واقع شده. از منازل ایشان اَکْمَةُ الخیمه است. در آنجا آبی است به نام ایضاره. «۱» بنی عَجَس را آبهای دیگری است درون چراگاه؛ از آن جمله است: آب بحبح و بئر و حَثْرَب و وادی ثادق و عصیم و قَرَوْرَى قَرَوْرَى میان حاجر و نَقْرَه است. بنی‌اسد دیارشان در مشرق دیار فزاره و عَجَس است. وادی رُمّه از آنجا می‌گذرد. رُمّه را در آنجا مَنَعَج گویند. همچنین ثادق از آنجا می‌گذرد و آن وادی بزرگی است که سیلاب آن در رُمّه می‌ریزد. قسمت پایین ثادق از آن عَجَس است و بالای آن از بنی‌اسد. در فاصله دو روز راه از ابانین دو تل خزار واقع شده است. دیار بنی‌اسد از راه حاجیان می‌گذرد، در نزدیکی سَمِیراء. از دیار ایشان اَبْرُق است در حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۵۹ نزدیکی الجُفر و قَنان. و از اماکنی که میان اسد و عَجَس واقع شده امثال است و آن دژی است در بلاد عَجَس، نزدیک بلاد بنی‌اسد و قَطْن. اماکنی که طئ و اسد در آنجاها با هم برخورد می‌کنند حِساء و ریث است. اما محارب، دیارشان نزدیک جریب است و آن وادی است که در رُمّه می‌ریزد. میان آن دو شَرَبه واقع شده و پایان جنوبی آن خزیز است. خزیز محارب آبی است در طرف چپ سَمِیراء، البته برای کسی که به مکه می‌رود. در دیار آنها اضاخ واقع شده که از شَرَبه می‌آید. از اماکن آنها اقصی است که از ریزه به قدر دو برید دور است و در نزدیکی آن تپه بَلَس است. و آن محل اجتماع ساعیان (گردآورندگان صدقات) است و نیز معدن النُقْرَه. «۱»

عشایر حجاز میانه

مناطق که در اطراف غربی و جنوبی مدینه است از زمانهای قدیم جای قبیله جُهَینَه بوده است و بکری گوید که قبایل جُهَینَه در آن کوهها؛ یعنی کوههای اشعر و اجرد و قُدس و آره و رَضوی پراکنده بودند. اینان از وادیها و دره‌ها و دامنه‌ها کم کم به سوی دشت آمدند و تا بطن اَضَم و اطراف آن پیش رفتند، در آنجا وادی عظیمی است که چند وادی دیگر در آن فرو می‌ریزد و به سوی دریا روان می‌شود. جُهَینَه در ذُوخُشَب و بندد و حاضره و لَقْمَف و عِیص و بُوَاط و مِصَلّی و بدر و جُفَاف و وِدّان و یَثُوع و حَوْرَاء فرود آمدند. همچنین عَزَج و جَبْتِین و رُوِیثه و رَوْحاء را پشت سر نهادند و در طول ساحل تا تهامه رفتند. تا به بلی و حِدام در ناحیه حَقْل از ساحل تَیماء برخورد کردند. و به همسایگی آنها در ساحل، قبایلی از کِنانه در آمدند و طوایفی از جُهَینَه هم در ذوالمَرَوّه تا قَیْف مکان گزیدند. «۲» و نیز در جای دیگر گوید: جُهَینَه در جبال حجاز؛ یعنی در اشعر و اجرد و قُدس و آره و رَضوی فرود آمدند، سپس رهسپار دشت شدند و به سوی وادی اَضَم پیش رفتند. و می‌گویند که اشجع و مُزَینَه و سعد بن هَدَیم، زمینهایی را تصاحب کردند ولی جُهَینَه همچنان در آن بلاد و کوهها و مواضعی که بعدها از آن اشجع و مُزَینَه شد باقی ماندند و آنها تا هنگام ظهور حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۰ اسلام و مهاجرت پیامبر در آنجا بودند. «۱» بکری و یاقوت بسیاری از اماکنی را که در نوشته بکری آمده ذکر کرده‌اند و آنها را به جُهَینَه نسبت داده‌اند، از این اماکن است: اشعر و اجرد و رَضوی و اَضَم و بُوَاط و یَدْر و یَثُوع و صَفْرَاء، و اَبِواء و ذوالمَرَوّه و عَزَج و وَرِقان و مَشَجَر و مَشَعَر و قَبَلِیّه. بسیاری از این اماکن متعلق به عشایر معروفی است که از شاخه‌های جُهَینَه‌اند. اما ضَمْرَه، دیارشان در طرف جنوب غربی مدینه است. و مشهورترین اماکنشان وِدّان است که بر راه قبایل قریش است. رسول خدا- ص- در آغاز غزوات خود به آنجا سپاه کشید و در این پیکار با رئیسشان محش بن عمرو مصالحه کرد. از اماکنشان در نزدیکی وِدّان، مَرُود و رابغ و بَرُواء است. بَرُواء شهرکی است سفید و مرتفع در ساحل، میان جار و وِدّان، و غَیْقَه که از گرمترین بلاد خداست، منازلشان تا جُحْفَه کشیده شده. از آبهای آنها کُلَیْثَه است، میان جُحْفَه و مُشَلَّل و مَرُود. نیز دو کوه ثافل اکبر و ثافل اصغر و وادی الاثیر میان بدر و صفراء متعلق به آنهاست. همچنین است شَرّاج ربکه و حِشا و اِرْثَد و وادی الدوم و بُعْبِغَه و رَکِیَه و خرارها. نیز بُوَاط از بطن یَثُوع. «۲» در جنوب دیار ضَمْرَه، دیار غَفّار واقع است. شامل صَیْفَرَاء و یَدْر که تا بَعال نزدیک کوه

عُشَیْفَان امتداد دارد همچنین است غَیْقَه نزدیک جار و وادی العباید میان سُقیَا و بَدْر. اسَلَم در کوهستان عَرَج ساکن است و بَیْن و آن در یک منزلی مدینه، نزدیک سَیَالَه و جُمْدَان، بَیْن قَدَید و عُسْفَان و شَبَکَه شَدَخ و مَرَّالْظَهْرَان. امالیث، از دیار آنها کوه شَرَاء است نزدیک به کوه عُشَیْفَان. قسمتی از کوه نَهْبَان و تَعِهِن و ذوالزَیَان و اَمَیج از آن آنهاست و همه آبهایی که نزدیک سَیْقِیَا است. بنی مُلَوَّح در کَدَید زندگی می‌کنند، اینان یکی از عشایر لیث هستند. مُزَیْنَه در ارتفاعات وسطای جنوب مدینه زندگی می‌کنند، دیارشان با دیار جُهَیْنَه آمیخته است. آنان در کوه رَضَوی و قُدَس و آره و بالاتر از آن و نیز کوههای نَهَب اسفل و نَهَب اعلی و ثافل و وَرْقَان می‌زیستند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۱ نَقِیع و برخی از وادیهای فُزَع در دیار آنهاست. همچنین وادیهایی که میان کوههای بلادشان است. در جنوب دیار مُزَیْنَه دیار خُزَاعَه در ارتفاعات واقع در راه میان مکه و مدینه است. مشهورترین منازلشان عُشَیْفَان و حَیْف سَلَام و حَیْف نَعَم و رابغ و قُدَید و اَمَیج و غَزَل و ذودُورَان و کُلَیْه بود. کُلَیْه وادی است که از کوه شَمَنْصِیر می‌آید و میان هَرشی و جُحْفَه جریان دارد. اما کِنَانَه؛ دیارشان اراضی پست ساحلی نزدیک به مکه بود و تا سواحل واقع در جنوب غربی مکه امتداد داشت و با ضَمْرَه و غَفَار و خُزَاعَه در شمال، هُدَیْل در جنوب آمیخته بود. بیشتر وادیهایی که از مرتفعات سَرَاء به دریا می‌ریزد بالای آن هُدَیْل است و پایین آن کِنَانَه. از این وادیهاست: حَدَثَه و حُلَیْه و سَیْعِیَا و عَجْن و مَرْکُوب و معلکان و وصیف. از ارتفاعات بلاد ایشان تَضْرُع و تَضَارُع و سَلَام و شَارِق و وَتَر است و آبهایشان عبارتند از تَلَاعَه و حُذَارِق و مُعِیْط و آن آبی است در آن سوی ثافل - و از وادیهایشان شاجن و صاری و احلیل است. در خَمَّ مردمی از خُزَاعَه و کِنَانَه بودند و ودَّان از آن ضَمْرَه و غَفَار و کِنَانَه بود. دیار هُدَیْل در ارتفاعات غربی مکه است. کوههایشان از کوههای سَرَاء است. وادیهای بالای و دره‌های غربی متعلق به آنهاست. «۱»

دیار هُدَیْل در ارتفاعات است و اراضی پست ساحلی از آن کِنَانَه است. و ما از وادیهایی که قسمت بالای آنها از هُدَیْل و قسمت پایین آنها از کِنَانَه است نام بردیم. از منازل هُدَیْل عَرَج و شَمَنْصِیر و جُوف در مدان و عَمْرَان در عُشَیْفَان و کَبْکَب و ذوالمَجَاز - آن سوی کَبْکَب - و نخله یمانی و نخله شامی و مُرَاخ در میان دو نخله بود. «۲» از مشهورترین عشایر هُدَیْل بنی لِحِیَان بود. سادنان سُوَاع در رُهَاط از ایشان بودند. از منازلشان عُسْفَان بود. دیگر از منازلشان عبارت بود از غُرَان که وادی است میان اَمَیج و عُسْفَان و تا سایه کشیده شده و نیز دُورَان بود که وادی است که از شَمَنْصِیر می‌آید و از منازلشان هَدَه بود میان عُسْفَان و مکه و نیز رَجِیع در صدر و رَحْمَه و هُزُوم و بان. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۲ دیار خُزَاعَه در مرتفعات واقع در ثلث مسافت بین مکه و مدینه بود. از بارزترین منازلشان عُشَیْفَان بود و در نزدیکی آن حَیْف سَلَام. در آنجا منبر بود و مردم بسیاری از خُزَاعَه، آبهایشان از قنات بود. در بادیه آن اندکی از جُشَم و خُزَاعَه زندگی می‌کردند، همچنین بود حَیْف نَعَم که در پایین دست حَیْف سَلَام بود و مردمش از غاضره و خُزَاعَه و نَجَار بودند. «۱» از دیار ایشان غَزَال و دُورَان و کُلَیْه بود. اینها وادیهایی بودند که از شَمَنْصِیر می‌آمدند و از راه بین هَرشی و جُحْفَه می‌گذشتند. کُلَیْه در جنوب عُرَابَات بود و از منازلشان رابغ و الحاح و قُدَید و شَنَائِک بود. شَنَائِک میان قَدَید و جُحْفَه است. و نیز از منازل آنها بود اَمَیج و عیود و غُرَابَات و نبضاء و شَنَائِک و شَطْبَا و شَقْرَا و عِلَال و عَعْبَب و کَدَید و وَتِیر با کِنَانَه در وادی اَضَم شَرکَت داشتند و با ضَمْرَه در وادی الحُشَا. و از آن ایشان بود مُرِیْسِیع. «۲» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۳ مواضع و عشایر حجاز نقشه در صفحه ۱۹۰ کتاب است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۵

فصل هشتم: راههای ارتباطی در حجاز

۱- راههای ارتباطی قدیم

اشاره

در حجاز، به هنگام ظهور اسلام چند مرکز تجمع بود. بعضی از آن اجتماعات می‌توانستند نیاز زندگی‌شان را خود برآورند و بعضی

توان آن را نداشتند و می‌بایست برخی ضروریات زندگی خود را از جاهای دیگر وارد کنند. برای حصول این مقصود یا می‌بایست به مناطق دیگر سفر کرد یا این که بازارهای موسمی یا سالانه ایجاد نمود که هر کس از هر جا کالای خود را به آن بازارها بیاورد. علاوه بر این، مکانهای دیگری هم بود که جنبه دینی داشتند و مردم برای حج و زیارت به آنجا می‌رفتند. در هر حال چه برای رفع نیاز زندگی به جاهای دیگر روند یا دیگران به بازارهای محلی آیند، وجود راهها ضروری می‌نمود. جاده‌ها غالباً از جاهایی می‌گذشت که آب به فراوانی یافت می‌شد و مسافر گرفتار کوهها و گردنه‌های صعب‌العبور نمی‌گشت. ما بازارها و مراکز دینی و مناطق تولیدی را می‌شناسیم ولی به تفصیل و دقت مناطقی را که با این محلات معامله می‌کردند و راه ارتباط و کیفیت و کمیت مناسبات میان آنها را نمی‌دانیم، تا با جرئت و قاطعیت در باب آنها قضاوت نماییم. همچنین حجاز با مناطق مجاور خود چون یمامه و بحرین و عراق و حبشه و یمن و بلاد شام رابطه بازرگانی داشته و در کتب به این روابط اشارت رفته است که چگونه مصالح حجاز با مصالح بلاد و اقلیم ثروتمند دیگر ارتباط داشته است. اگر حجم این داد و ستدها اندک نبوده، باید اهتمام به راههای ارتباطی هم زیاد بوده باشد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۶ در کتابهای تاریخ اشاراتی است به روابط تجاری میان حجاز و اقلیم دیگر، بخصوص به هنگام ظهور اسلام، ولی معلومات ما از راههایی که قافله‌ها طی کرده‌اند ناچیز است لیکن می‌دانیم قافله‌ای که به یمن می‌رفته، از نخله می‌گذشته، زیرا رسول خدا-ص- در اوایل که به جاهایی سریه‌ای می‌فرستاد، سریه‌ای هم به نخله فرستاد و آنان به قافله بازرگانی که از یمن می‌آمد حمله کردند و بارهای آن را تصرف نمودند ولی در این خبر تاریخی معلوم نشده که قافله یمن دقیقاً چه راههایی را طی کرده و مسلمانان از چه راهی با آنان رویاروی شده‌اند. آری آنچه می‌دانیم این است که نخله سر راه قافله‌های یمن بوده است. اما از راههای قافله‌هایی که به شام می‌رفت اطلاعات بیشتری داریم؛ زیرا این قافله‌ها از نزدیکی مدینه می‌گذشته‌اند و به سبب حرکت سپاه اسلام از مدینه در غزوات رسول خدا-ص- از این راهها معلومات فراوانی حاصل کرده‌ایم. اماکنی که در کتب سیره از آنها یاد شده و با قافله‌های قریش که بین مکه و شام در حرکت بوده‌اند، رابطه داشته‌اند، عبارتند از: ۱- ودّان: اولین غزوه پیامبر-ص-؛ یعنی غزوه «ابواء»، در آنجا بود. ابن هشام گوید که پیامبر-ص- با بنی ضَمْرَه مصالحه کرد «۱» ولی ابن سعد می‌گوید که پیامبر-ص- به سوی ودّان عازم شد تا قافله قریش را مورد تعرض قرار دهد که با بنی ضَمْرَه مصالحه کرد. و می‌افزاید که بین ودّان و ابواء شش میل فاصله است. «۲» ۲- ثَبِیَةُ الْمَرَه: پیامبر-ص- سریه‌ای را راهی نمود، اینان با جمع کثیری از قریش برخورد کردند ولی میانشان جنگی درنگرفت. ابن سعد می‌افزاید که مسلمانان ابوسفیان و همراهانش را دیدند. او بر سر آبی بود به نام احیاء، در بطن رابع، در دو میلی جُحْفَه برای کسی که به قُدَید می‌رود، در سمت چپ راه، آنها می‌خواستند اشتران خود را آب دهند. ۳- سَیْفُ الْبَحْرِ، از ناحیه عَیص: پیامبر-ص- در آنجا به غزا رفت. ابوجهل را با سیصد تن از اهل مکه دید. مَجْدِی بن عمرو الجُهَنی میانجی شد و او برای مصالحه بین دو طرف می‌کوشید. رسول خدا-ص- سریه دیگری به سرداری زید بن حارثه به آنجا فرستاد. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۷ ۴- بُیَاط: پیامبر به غزای بُیَاط رفت و آسیبی ندید. «۱» ۵- خَزَار: از سرزمین حجاز. سعد بن ابی وقاص با جماعتی از مهاجرین به غزای آنجا رفت. «۲» ابن سعد گوید که چون از جُحْفَه به مکه روی، در طرف چپ راه، نزدیک خُم چاههایی است. «۳» همه این غزوات و سریه‌ها در طرف غربی اقلیم حجاز بوده است و بنابر اشارت منابع، همه بر ضد قریش بوده‌اند و ما بر این عقیده‌ایم: راهی که آنان می‌پیموده‌اند، راه قافله‌های قریش به شام بوده است. در واقع اینها، آن غزوات اصلی و بزرگ که پیامبر-ص- در مناطق غربی به راه انداخت نبوده است. در آنجا غزوات دیگری هم بوده است چون غزوه رَجِیع- که رَجِیع آبی بوده از آن هُدَیل در ناحیه حجاز، نزدیک هَرْدَاه در هفت میلی رَجِیع و هفت میلی عَسِیفان- این غزوه با عَضَل و قاره بود که به برخی از قوای اسلام تجاوز ورزیده بودند. و غزوه بنی المَضِطَّلِق که بر سر آبی از آنها بود به نام مُرِیسِیع در ناحیه‌ای از قُدَید تا ساحل. میان مُرِیسِیع و فُرْع حدود یک روز راه است و میان فُرْع و مدینه هشت منزل است. همه اینها غزواتی بودند که رابطه‌ای با قریش و قوافل آن نداشتند. از این رو نمی‌توان به شناخت راههای قوافل قریش دست یافت. در کتب سیره از

اماکنی که پیامبر از مدینه تا بَدْر پیموده، یاد شده است ولی نوشته‌های مورّخین معلوم نمی‌دارد که آن راهی که رسول خدا از مدینه تا بَدْر پیموده، درست همان راه قافله‌های بازرگانی باشد؛ زیرا موقعیت یک سفر جنگی با سفر تجاری فرق می‌کند. در سفر جنگی چه بسا سپاهیان راه خود را دگرگون کنند تا دشمن را غافلگیر نمایند. همچنین راه بین مدینه و تبوک یک راه داخلی بود؛ زیرا کاروانهای بازرگانی راهشان به مکه نمی‌افتاد. پیامبر - ص - در چند غزوه و سریّه، سپاهی به اماکن و عشایر غربی مدینه گسیل داشت. از آن جمله بود به قَرْقَرَةُ الْكُدْر که بنی سُلَیْم در آنجا بودند، در ناحیه معدن بنی سُلَیْم حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۸ نزدیک به اَرْضِیّه آن سوی سدّ معاویه و به ذوامر که غَطَفان در آنجا بود و فُرع در ناحیه بُحْران و فَزْدَه در سرزمین نَجْد میان رَبْذَه و غَمْرَه و به ذات عِرْق که در آنجا متعرض کاروان قریش شد و به حَمراء الْأَسَد که در ده میلی مدینه است و به قَطَن و آن کوهی است در ناحیه فَيْد در آنجا آبی است از آن بنی اسد بن خُزَیمه و بئر معونه، میان سرزمین بنی عامر و حَزّه سُلَیْم، هر دو مکان به آن نزدیک است و آن به حَزّه بنی سُلَیْم نزدیکتر است. و ذات الرِّقَاع که آن کوهی است به رنگهای سرخ و سیاه و سفید، نزدیک نُحَیْل بین سعدیه و شقره و جنگهای دیگر که در اینجا مجال شرح و بسط آنها نیست. در کتابهای سیره به راههای بزرگ و اصلی اشارتی است: ۱- ابن سعد راه رَبْذَه را ذکر کرده که در آن است ذوالقَصَبه؛ موضعی که میان آن و مدینه ۲۴ میل است و مِراض در ۳۶ میلی مدینه. «۱» ۲- جاده العِراق: در آن راه فَزْدَه است، از سرزمین نَجْد میان رَبْذَه و غَمْرَه و ذات عِرْق. «۲» ۳- مَحَجَّه: ابن سعد می‌گوید: مِراض پایین نُحَیْل است در ۳۶ میلی مدینه در راه بصره به مَحَجَّه. اگر مِراض در راه رَبْذَه باشد، می‌توان گفت این راه، راه مَحَجَّه باشد. همانگونه که گفته‌اند که تُرْبان بین مَلَل و سَیْالَه در راه مَحَجَّه است. «۳» ۴- سَنَن الطَّرِیق: در سریه ذوقَرْد، سردار سپاه ابوسَلَمَه مخزومی بود. از سَنَن الطَّرِیق خود را به نزدیکی قَطَن رسانید. «۴» اما راههای میان مکه و شام که در کتب سیره، به بعضی از آنها اشارت رفته است: ۱- رسول خدا - ص - چون به بَدْر روی نهاد، از مدینه به مُنْصَیْرَف رفت. در آنجا راه مکه را در طرف چپ خود رها کرد و به دست راست گشت و به نازیه رسید. سپس از چند موضع گذشت و به شَنُوکَه پیوست و آن راه، راهی نیکو بود. لابد بَدْر در این راه واقع شده بوده و مدینه از آن دور بوده است. شاید هم بُوَاط در همین راه بوده؛ زیرا پیامبر سیره‌ای به آنجا فرستاد. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۶۹ ۲- راه ساحل: چون ابوسفیان از آمدن پیامبر - ص - به بَدْر آگاهی یافت راه کاروان را تغییر داد و به طرف ساحل بُرد. این راه را راه مُعْرِقَه می‌گفتند. کاروان قریش از همین راه به شام می‌رفت. قریشیان از آن راه می‌رفتند تا جنگ بدر پیش آمد. در حدیث است که عمر به سلمان گفت: چون به راه افتی از کدام راه می‌روی از مُعْرِقَه یا مدینه؟ راه مُعْرِقَه راه میان بر عربها میان شام و مکه بود. از میان کوههای رَضُوی و عَزُور می‌گذشت و ما نمی‌دانیم که این راه در آخر به کجا می‌پیوست. ولی می‌دانیم که راه بازرگانان به شام از تجار می‌گذشت و آن جایی است میان حُورَه سفلی و منخوس. رسول خدا - ص - طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید را فرستاد که مترصد رسیدن کاروان قریش شوند و ابوسفیان در آن کاروان بود. شاید که این راه از عِیص گذشته و عِیص در ساحل دریاست. پیامبر - ص - در اولین سَریّه حمزه را فرستاد تا مترصد کاروان قریش باشد. «۱» و عِیص از ناحیه ذوالمَرُوه بر ساحل دریا است، راهی که قریش از آن راه به شام می‌رفتند. در طریق حوراء بود.

راه شمال

راهی که میان مصر و فلسطین و مکه بود در قرن چهارم هجری به ائله می‌رفت، سپس به مَدَین و از آنجا دو شعبه می‌شد، یکی به مدینه می‌رفت، و از یَیْدا و شَعْب دو قریه در بادیه می‌گذشت - بنی مروان آن دو قریه را به زُهری دادند و قبر زُهری در آنجاست - و از آن دو قریه به مدینه می‌رسید. شعبه دیگر بر ساحل دریا می‌گذشت تا به جُحْفَه می‌آمد، در آنجا راه مردم عراق و فلسطین و مصر یکی می‌شد. «۲» یاقوت گوید که جُحْفَه میقات مردم مصر و شام است اگر بر مدینه نگذرنند، و اگر بگذرند میقاتشان ذوالحُلَیْفَه است. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۰ معلوم می‌شود که این راه در زمان پیامبر - ص - هم بوده است. رسول خدا - ص - فرمود:

جای محرم شدن اهل شام، جُحْفَه است و جای محرم شدن اهل مدینه ذوالْحُلَيْفَه. «۱» راه میان مکه و مدینه بعد از زمان رسول خدا-ص- ثابت نماند. سَمُهودی از مطری روایت می‌کند، چون کسی در این مسجد، معروف به مسجد غزاله، باشد، راه پیامبر-ص- به مکه در طرف چپ اوست، هر گاه رو به قبله ایستاده باشد و این راه راه معهود و قدیمی بوده است. سپس سَمُقیاست سپس تَبَّه هَرُشا است که راه پیامبران است. و گوید که امروز در این راه، مسجدی که معروف باشد، جز این سه مسجد نیست؛ یعنی غیر از مسجد ذوالْحُلَيْف. گفتم سببش این است که حجاج این راه را ترک کرده‌اند و از طرف رَوْحاء بر نازیه می‌گذرند و از آنجا به مَضِیق الصَّفراء، سپس به بَدْر و بعضی از کسانی که این راه را طی کرده‌اند، گفته‌اند که بیشتر مساجدش موجود است. «۲» سَمُهودی گوید: اسدی گفته است که ودان نزدیک به هشت میل از راه برکنار است. کسی که نمی‌خواهد در ابواء منزل کند در آنجا فرود آید. و کسی که قصد آن داشته باشد از سَمُقیا به آنجا می‌رود. در آنجا چشمه‌های پر آب هست و هفت آبشخور و بر که قدیمی. سپس از آنجا بیرون می‌آید و به تَبَّه هَرُشا می‌رود میان آن و ودان پنج میل راه است. به فرمان متوکل برای آن راه نشانه‌هایی بنا کرده‌اند و ستونهایی برآورده‌اند. من می‌گویم که هر دو راه در جانب چپ کسانی است که امروز به ودان می‌روند. راهی است بی آب و تشنه. کسانی که قدم در آن می‌نهند باید به قدر مصرف خود از بدر تا رابع آب بردارند. سَمُهودی گوید: هَرُشا امروز راه حاجیان مدینه است. هَرُشا محل برخورد راه شام و مدینه است به سوی مکه. «۳»-۳- راه نجد که بر قَرده می‌گذرد. کاروانهای قریش از آنجا می‌گذشتند. پیامبر-ص- سریه‌ای به سرداری زید بن حارثه به آنجا فرستاد. زید راه بر یکی از کاروانها بگرفت. «۴» مسعودی گوید: زید بن حارثه به موضع معروف به قَرده رفت. قَرده از سرزمین نجد است، میان رَبْدَه و عَمْرَه و ذات عِرْق از جاده عراق. در آنجا راه بر کاروان قریش که عازم شام حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۱ بود بر بست و بر آن پیروز شد. «۱» مسأله امنیت کاروانها یکی از مشکلاتی بود که اهل مکه با آن دست به گریبان بودند. آنها توانستند مشکل خود را از طریق سیاسی حل کنند؛ بدین گونه یک سلسله معاهدات با قبایلی که بر سر راه کاروانهای بازرگانی‌شان بود بستند. تا امنیت کاروانها را تضمین کنند و خود نیز تجاوز نکنند. این معاهدات را «ایلاف» می‌گفتند که قرآن کریم در سوره مخصوصی از آن یاد کرده است. شاید یکی دیگر از طرق سیاسی این بوده که میان برخی خاندانهای متنفذ قریش و آن قبایل روابط سببی برقرار می‌شده و جز این ما از چگونگی تضمین امنیت راههای ارتباطی آگاهی نداریم.

دگرگونیهای وضع راهها بعد از اسلام

چون دین اسلام بر حجاز و جزیره‌العرب سیطره یافت، ثبات و امنیت بر همه جا سایه افکند و غزوات پایان گرفت ولی نیاز به راههای ارتباطی، وارد مرحله تازه‌ای گردید، به چند جهت: ۱- حرکت لشکرها: حجاز پایگاه دولت اسلامی بود، لشکریایی که برای فتح دیگر جایها در حرکت می‌آمدند، از آنجا بسیج می‌شدند و این قاعده حتی بعد از تأسیس شهرهای اسلامی باز هم ادامه داشت. جنگجویان پس از فتح بلاد و پیروزی بر خصم، به شهرهای خود باز می‌گشتند و در ثغور نمی‌ماندند. افزون بر این، نابسامانیها و شورشهایی که در عصر اموی و عباسی در حجاز به وقوع پیوست، چون شورش مدینه و شورش عبدالله بن زبیر و شورش محمد نفس زکیه، ایجاب می‌کرد که قوای نظامی برای سرکوب آنها گسیل گردد. همچنین برخی شورشگران؛ چون خوارج، فتنه‌ها برانگیختند. اینها سبب می‌شد که به وضع راهها توجه خاص شود تا در موقع مناسب بتوان به جابه‌جا کردن لشکرها پرداخت. ۲- نیازهای اداری: پدید آمدن دولت اسلامی نیاز به نظام مالی خاص داشت، مخصوصاً برای صرف مال در حجاز؛ از جمله جمع‌آوری صدقات بود از بدویان که در مناطق حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۲ متعدد پراکنده بودند. جمع‌آوری صدقات ایجاب می‌کرد وضع راهها بهبود یابد تا عاملان بتوانند به آسانی به میان قبایل بروند. ما وصف اینگونه راهها را در آثار یاقوت و بکری فراوان می‌بینم. چندی بعد حجاز فرمانبردار دولت عظیم اسلامی شد و مجبور بود به نظامات اداری کشور اسلامی گردن نهد. پس حجاز به چند منطقه

اداری تقسیم شد و هر بخش برای ارتباط با مرکز حکومت نیاز به راههایی داشت و بالعکس. ۳- احتیاجات مادی: رفع نیازهای مادی مردم حجاز که در مناطق مختلف پراکنده بودند پس از توسعه دولت اسلامی، از عوامل ساختن راهها بود. جاهایی بود که پیش از این خاموش و مرده به نظر می‌آمد، اکنون مقادیر زیادی تولیدات کشاورزی یا معدنی داشت که استخراج می‌شد. صاحبان آن مناطق برای کارهای داد و ستد خود به جاده‌هایی نیاز داشتند. ۴- حج: حجاز به صورت مرکز مقدسی درآمده بود، زیرا دو مکان مقدس مسلمین - مکه و مدینه الرسول - در آنجا بودند. حج از ارکان اسلام و مدینه شهر رسول الله بود. پیامبر - ص - سالهای پر بار پایانی زندگی خود را در مدینه سپری ساخته بود و پیکر مطهرش در آنجا به خاک سپرده شده بود. به جز آن حضرت، شمار کثیری از صحابه اولین، در آنجا خفته بودند. هر چه اسلام بیشتر پیشرفت می‌کرد و بلاد تازه‌ای را می‌گشود و بر شمار مسلمانان افزوده می‌شد، مسافران حجاز هم روی به فزونی می‌نهاد. تا جایی که از اواسط آسیا تا اقیانوس اطلس، حاجیان عازم سفر حجاز می‌شدند و اینها به راه نیاز داشتند. مقام ارجمندی که حج در دین اسلام دارد و تأثیر حج در جلب مردم و حرص خلفا برای استفاده‌های سیاسی از حج، اهتمام آنان را به امور حجاز برانگیخت؛ از جمله توجه و اهتمام آنان به راههای ارتباطی بود. مثلاً برخی گردنه‌ها را برداشتند و در راهها برای راهنمایی مسافران نشانه‌هایی گذاشتند و ما در آتیه به تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت. امری طبیعی بود اگر بیش از هر راه فرعی به شاهراهها پردازند؛ یعنی راههایی که حجاز را به شش منطقه یا اقلیم مهم می‌پیوست. چون مصر (و مغرب) و بلاد شام و کوفه (عراق و شمال ایران) بصره (و جنوب ایران) و یمامه (و مشرق جزیره العرب) و یمن (و جنوب جزیره العرب). حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۳ ۵- تجارت: ظهور امپراتوری اسلامی به نشر امنیت و صلح پرداخت. مرزهای بین ممالک را که از مشکلات کار تجارت بود، از میان برداشت و فعالیت بازرگانی را افزایش داد. حجاز به سبب علاقه مردمش به بازرگانی، یکی از مراکز مهم اقتصادی شد؛ زیرا از هر سوی، ثروتها به حجاز گسیل شد. سطح زندگی مردم بالا رفت و اسراف و تبذیر در هزینه و رفاه فزونی گرفت. کالاها از اقالیم مختلف عالم به حجاز سرازیر می‌شد. بخصوص تولیدات صنعتی و زراعی خراسان و خاور دور و اقالیم دیگر آن نواحی، به حجاز می‌آمد. این امور سبب می‌شد که مسأله راه یکی از مسائل مبرم حکام باشد؛ زیرا بسیاری از بازرگانان هم با حاکمان ارتباط نزدیک داشتند و در وادار ساختنشان به راهسازی مؤثر بودند.

۲- راه میان مکه و مدینه در قرون اولیه اسلامی

تردیدی نیست که راه میان مکه و مدینه از مهمترین راهها است در صدر اسلام، که از حجاز می‌گذرند. زیرا دو شهر مقدس را به هم می‌پیوندند و علاوه بر کسانی که به کار تجارت اشتغال دارند، هر سال هزاران تن زائران مرقد رسول الله - ص - و حجاج حرم امن الهی در آن آمد و شد می‌کنند. همچنین در این تردیدی نیست که شمار کثیری از روندگان و آیندگان آن، از علما و یا از کسانی هستند که دوست دارند از اماکن بین راه، راهی که رسول الله - ص - بارها پیموده است، اطلاع یابند. پیامبر به هنگام هجرت از این راه به مدینه آمد و بارها در حج و غزوات خود در آن گام زده بود. پس رابطه پیامبر با این راه، مسافران را برمی‌انگیخت که در شناخت وجب به وجب آن اهتمام ورزند. و تحقیق کنند که آن حضرت در کجاها فرود می‌آمده و در کجاها نماز می‌گزارده و بر کدام کوه و آب گذشته است. اهمیت دینی که راه بین مکه و مدینه از آن برخوردار بود، سبب شد درباره اماکنی که به نحوی به پیامبر ارتباط پیدا می‌کرده، بسیار بنویسند و نامهای آن اماکن را که فراوان هم هستند ثبت کنند. این امر خود برای کسانی که می‌خواهند در آن زمینه تتبع کنند، بویژه به سبب تحولاتی که در طول تاریخ در آن‌ها به وقوع پیوسته، مشکلاتی پیش آورده است. البته چیزی که این دشواریها را تخفیف می‌دهد، این است که بسیاری از این منازل یا بر سر چاهها بوده یا در دل وادیها یا بر سر جاده‌ها؛ به عبارت دیگر عوامل جغرافیایی، بخصوص در مسیری حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۴ که در طول تاریخ اسلام تغییرات و دگرگونیهای اساسی در آن رخ نداده است، در شناخت آن اماکن، محقق را مددکار است. هر چه زندگی اقتصادی در این دو شهر

شکوفاتر می‌شده، بر اهمیت راه نیز می‌افزوده است. در ایامی که مکه اهمیت دیرین خود را به عنوان مرکز حج یا به عنوان یک بازار برای کاروانهایی که از یمن می‌آمده‌اند حفظ کرده بود، مدینه هم بعد از هجرت، شکوفایی شگرفی حاصل کرده بود زیرا علاوه بر امنیت، شمار باشندگان آن نیز فزونی گرفته و برای فعالیت و کار، میدان مناسبی شده بود. چون فتوحات مسلمانان گسترش یافت و دولت اسلامی نیرومند و نیرومندتر گردید، زندگی اقتصادی در مدینه هم شکوفایی دیگری حاصل کرد. حتی با آن که مقر خلافت به شام منتقل گردید، باز هم مدینه اهمیت خود را حفظ کرده بود. زیرا مکان گرفتن خلفا در شام، هرگز موجب آن نشد که مردم مدینه شهر خود را ترک گویند. مدینه مرکز حیات فکری و بزرگترین مراکز حیات اقتصادی بود. توجه خلفا به مدینه و سعی در رساندن عطایای خود به اهل آن، و بذل مال و جوایز به رجال این شهر، در حصول این مقصود مؤثر بودند. این شکوفایی تا اواسط قرن سوم هجری ادامه داشت، از آن روزگار به سبب بروز عواملی اوضاع مدینه از حیث اقتصاد دگرگون شد و این امر در راههای ارتباطی هم تأثیر بسیار داشت. راه بین مکه و اقلیم شمالی آن؛ یعنی شام و مصر، از ساحل دریا می‌گذشت تا به جُحْفَه می‌رسید. «۱» جُحْفَه میقات اهل مصر و شام بود اگرچه حجاج به مدینه نمی‌آمدند ولی اگر به مدینه می‌آمدند میقاتشان از ذوالحلیفه بود. «۲» نظر به این که حج یکی از فروع دین اسلام است، خلفا به آن اهمیت بسیار می‌دادند و در ایجاد و فراهم آوردن وسایل راحت حجاج، سعی وافر به کار می‌بردند. زیرا اهمیت و اعتبار حج اهمیت و اعتبار اسلام بود. از اقدامات ضروری که در این راه مبذول داشتند، بهتر کردن راهی بود که حجاج در این سفر می‌پیمودند. از جمله این کارها یکی تأمین آب و مأوای مسافران بود، بخصوص نیازمندانشان. واقع حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۵ این است که قرآن کریم هم به ابناء سیبیل توجهی خاص مبذول داشته و در هشت جای قرآن از آنان یاد کرده و در هفت مورد تأکید کرده است که مساعدت در حق آنها واجب است. در قرآن ابن سیبیل در ردیف ذوالقربی و مساکین آمده و در پنج آیه با یتیمان از آنان یاد شده و در چهار آیه یاری ابن سیبیل از موارد مصرف زکات به شمار آمده است. توجه به کار ابن سیبیل یکی از مظاهر کلی اهتمام و توجه اسلام به مردم است. ذکر ابن سیبیل در چند جای قرآن کریم، دلیل است بر کثرت شمار ایشان و این که آنان خود جمعیت محسوس و معتبری بوده‌اند که توجه به وضع آنها را ایجاب می‌کرده است. فاصله نزول آیات درباره ابن سیبیل نشان این است که مسأله آنان یک مسأله مهم و مستمر اجتماعی در جهان اسلام بوده است. اهتمام مسلمانان به امر ابن سیبیل سبب شد که بعضی، بناها و خانه‌ها برای آنان وقف کنند و پرداخت کنندگان زکات بخشی از آن را به این گروه اختصاص می‌دهند. شافعی از جعفر بن محمد روایت می‌کند که پدرش از سقاخانه‌هایی که بعضی میان مکه و مدینه ساخته بودند، آب می‌خورده است. «۱» خلفا نیز ابن سیبیل را از نظر دور نداشتند. عمر در مدینه جایی ترتیب داده بود به نام «دارالرقیق» یا «دارالدقیق» که در آنجا به در راه ماندگان یا مهمانانی که بر عمر وارد می‌شدند، آرد و سویق و خرما و روغن و هر چیز دیگری که نیاز داشتند، می‌دادند. همچنین در جاده میان مکه و مدینه کسانی بوده‌اند که مسافران را یاری می‌داده‌اند و گاه آنها را از سر آبی بر سر آب دیگر می‌برده‌اند. «۲» واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی و او از جدش روایت می‌کند که او در سال ۱۷ هجری و برای عمره با عمر به مکه رفته است. در راه نگهبانان آنها، از او خواستند که بین مکه و مدینه مکانهایی برای آسودن مردم بسازد و پیش از این در آن راه بنایی نبود. عمر اجازه داد و با آنها شرط نمود که باید ابن سیبیل از دیگران سزاوارتر به سایه و آب باشد. «۳» از این عبارت برمی‌آید که عمران و آبادی و ساختن بناها میان مکه و مدینه رو به شکوفایی و ازدیاد نهاده بود؛ زیرا مدینه اهمیت دیگری یافته بود و بدویانی که در آن منطقه حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۶ زندگی می‌کردند کم کم به شهر روی آورده بودند. در کتابها از توجه ولید بن عبدالملک، به گونه‌ای خاص، به امر راه حجاز حکایت شده است. واقدی از صالح بن کیسان نقل می‌کند که ولید به عمر بن عبدالعزیز والی مدینه نوشت که راه عبور از گردنه‌ها را آسان سازد و در مدینه چاهها حفر کند و به دیگر شهرها نیز چنین فرمانهایی فرستد. نیز ولید به خالد بن عبدالله چنین نامه‌ای فرستاد. «۱» مداینی گوید که ولید در نزد مردم شام ستوده بود؛ زیرا چند مسجد بنا کرد؛ مانند مسجد دمشق و مسجد مدینه و چند مناره برآورد. «۲» یکی از نشانه‌های اهتمام خلفا به

راهها، نصب میلهایی است بر سر جاده‌ها. قلقشندی گوید: ولید نخستین کسی بود که در راهها میلهها نهاد. «۳» کلینی از ابو عبدالله روایتی می‌کند که از آن برمی‌آید: امویان به گذاشتن نشانه‌ها در راههای اطراف مدینه اهتمام داشتند. «۴» شاید مراد از اطراف مدینه، راه بین مدینه و مکه هم باشد. سپس بنی‌عباس آن آثار را برافکنند ولی بار دیگر از عمل آنان متابعت نمودند. طبری گوید: در سال ۱۳۴ از کوفه تا مکه مناره‌ها و میلهها نصب شد «۵» و نیز گوید که در سال ۱۶۱ مهدی عباسی دستور داد در راه مکه قصرها (یا کاروانسراها) بسازند. از آن گونه که ابوالعباس از قادسیه تا زباله بنا کرده بود. و بر قصور ابوالعباس در افزودن منازل ابوجعفر را به حال خود رها کرد. همچنین فرمان داد تا آبگیرها در هر جای که آبشخور ضرورت داشت بساختند و میلهها و برکه‌ها را تجدید بنا کرد و در کنار آبگیرها چاهها حفر نمود. یقطین بن موسی عهده‌دار این امور می‌بود و تا سال ۱۷۱ همچنان بر سر کار بود. جانشین او برادرش ابوموسی بود، «۶» متوکل به او دستور داد که علامات و میلهایی در راهی که از گردنه هَرُشا حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۷ می‌گذشت نصب نماید. «۱» از این امر فهمیده می‌شود که: ابوالعباس از قادسیه تا زباله قصرهایی بنا کرده است و چه بسا تا مکه. ابوجعفر هم منزلی احداث کرده. پیش از مهدی، در راه مکه برکه‌ها و علاماتی بوده که نمی‌دانیم آیا در زمان ابوالعباس ساخته شده، یا در زمان ابوجعفر، یا پیش از آنها. «۲» مهدی قصرهایی ساخت وسیعتر از قصرهای ابوالعباس، و قصرهای ابوجعفر را به حال خود گذاشت. میلهها و برکه‌ها را تجدید بنا کرد و چاهها در کنار آبگیرها حفر نمود. در سال ۱۶۶ مهدی فرمان داد که میان مدینه الرسول و یمن برید روان شود و استرها و اشترانی چند را در آنجا به کار گماشت و پیش از این در آن راه بریدی نبود و متوکل فرمان داد که نشانه‌ها و میلهایی در راه تَبَّه هَرُشا نصب کنند. این راه را با پیامبر - ص - رابطه بود. به هنگام هجرت آن راه را پیموده بود و نیز برای برگزاری عمره که نتیجه صلح حُدَیبیّه بود از آن راه به مکه رفته بود. همچنین برای فتح مکه و نیز برای چند غزوه و سَیرِیه با قبایلی که در آن مناطق بودند، همان راه را سپرده بود. و مؤلفان سیره، از آن فراوان یاد کرده‌اند. باید به کتبی که موسی بن عقبه و ابن اسحاق و واقدی در تاریخ صدر اسلام و سیره نبوی نوشته‌اند مراجعه کرد. موسی بن عقبه در نگارش تاریخ خود به عبدالله بن عمر متکی است. او از هفت موضع در راه میان مکه و مدینه یاد می‌کند که پیامبر - ص - در آنها نماز گزارده است. «۳» موسی بن عقبه آنها را دقیقاً وصف کرده ولی از چند موضع دیگر نام نبرده است. ابن اسحاق راه هجرت و راه بَدْر را وصف کرده و منازل مهمّ بین راه را برشمرده است. «۴» و چون پیامبر - ص - به هنگام هجرت از مکه به مدینه، از راه معروف و مألوف نیامده، ابن اسحاق همه آن اماکن و منازل ناشناخته و نامعروف را شناسانده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۸ ابن سعد منازل میان بدر و مدینه را برشمرده و وصف کرده است. آنجا که می‌گوید: میان بدر و مدینه هشت برید و دو میل است. پیامبر - ص - برای رسیدن به بدر از رَوْحاء گذشت و میان رَوْحاء و مدینه چهار روز (یا چهار برید) است. آنگاه تا مُنْصَرَف یک برید سپس تا ذات اجذال یک برید و از آنجا تا مَعْلَه، که همان خَيْف سَلَام است، یک برید، سپس یک برید تا اَثَل از آنجا دو میل تا بدر. «۱» ملاحظه می‌شود که ابن سعد از منازل چهارگانه‌ای که میان مدینه و رَوْحاء است نامی نبرده است. یاقوت میان مدینه و بدر از هفت برید یاد می‌کند. بریدی در ذات الجَیش و برید عَبُود و برید مَرَّعَه و برید مُنْصَرَف و برید ذات اجذال و برید مَعْلَه و برید اَثَل سپس بدر. یاقوت عَبُود و مُنْصَرَف و اجذال را تکرار کرده است. «۲» ملاحظه می‌شود که بخش دوم از نوشته یاقوت، با آنچه ابن سعد آورده، مطابقت دارد. و این دلیل آن است که یاقوت بر این سند تکیه دارد. شاید بخش اول سخن یاقوت، از نسخه دیگری از طبقات ابن سعد برگرفته شده. ابن اسحاق راه یَثَع را در ضمن بیان غزوه ذات العُشَیره معرفی کرده است. آنجا که گوید: پیامبر به نَقَب بنی‌دینار رفت و از آنجا به فَيْفَار الخَبَار، سپس در زیر سایه درختی در بَطْحَاء ابن ازهر فرود آمد که آنجا را ذات الساق می‌گفتند. پیامبر - ص - در آنجا نماز به جای آورد و آنجا مسجدی شد. آنگاه خود به حرکت درآمد و مردم را در سمت چپ خود رها کرد. سپس بر شعبه عبدالله گذشت و امروز نیز به همین نام خوانده می‌شود. سپس به جانب چپ گردید و در یَلَّیل فرود آمد. و در مجتمع یَلَّیل که مجتمع صَبُوعه است منزل نمود و از چاه صَبُوعه آب نوشید. سپس به راه فَرُش روی نهاد. فرش مَلَل تا در راه به صُخَیرات الیمام رسید و از

آنجا به راه خود ادامه داد تا در عَشِيرَه از بطن يَثِيع فرود آمد. «۳» سپس راهی را که در نبرد بنی لحيان پیموده بود شرح داده؛ آنجا که می‌گوید: پیامبر از مدینه بیرون آمد، به راه غُرَاب رفت و آن کوهی است در ناحیه مدینه به راه شام. سپس به مَخِيض رسید و به بَتْرَاء، آنگاه به طرف چپ گشت و بر بَيْن گذشت آنگاه به صُخَيْرَات الثَّمَام سپس بر راه مَحَجَّه روان گردید از طرق مکه. و بر شتاب خود بیفزود تا در غُرَان که از منازل حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۷۹ بنی لحيان است فرود آمد. غُرَان وادی است میان امَج و عُسْفَان یا بلده‌ای که آن را سایه غُرَان گویند. «۱» از اماکنی که میان مکه و مدینه است و ابن اسحاق از آن در غزوات پیامبر نام برده، ودَّان است و آن غزوه ابواء است و خَزَار در سرزمین حجاز و سَيَفَوَان از ناحیه بدر و حَمراء الاسد و آن در هشت میلی مدینه است و نیز رَجِيع که آبی است از آن هُدَيْيل در ناحیه حجاز. بر صدر الهَيْدَاء، و مُرَيْسِيع از ناحیه قُدَيْد تا ساحل و بَقْعَاء که آبی است در حجاز کمی بالاتر از نَقِيع. «۲» ملاحظه می‌شود که ابن اسحاق ابعاد این منازل را جز حَمراء الاسد یاد نکرده و فقط در آنجاست که می‌گوید که فاصله‌اش از مدینه چه مقدار است. ابن سعد به هنگام ذکر غزوات پیامبر، از چند منزل که میان مکه و مدینه واقع شده‌اند، یاد می‌کند و در بیان موقعیت آنها معلومات کافی به دست می‌دهد. حَمراء الاسد را یاد می‌کند و می‌گوید در ده میلی مدینه است. از راه عقیق در جانب چپ ذوالحلیفه. «۳» هَيْدَه در هفت میلی رَجِيع است و در هفت میلی عُسْفَان. مُرَيْسِيع میان آن و فُرْع نزدیک به یک روز راه است و میان فُرْع و مدینه هشت برید. ذوالعشیره از آن بنی مُدَلِج است در ناحیه يَثِيع. میان يَثِيع و مدینه نه برید فاصله است. بطن عَزْن، میان آن و عُسْفَان پنج میل است. از منازل این راه و فواصل آنها با یکدیگر، بعضی از مؤلفان مشهور کتب مسالک و ممالک و جغرافیا سخن گفته‌اند؛ مثلاً ابن خردادبه جاده مدینه را چنین وصف می‌کند: از مدینه تا شجره که میقات اهل مدینه است، شش میل است سپس تا مَلَل که در آنجا چاههایی است ده میل می‌باشد. سپس تا سیاله که در آنجا نیز چاههایی است، نه میل سپس تا رُوَيْثَه که در آنجا برکه‌های آب است سی و چهار میل، سپس تا سُقْيَا که در آنجا نهری جاری است و بستانی، سی و شش میل از آنجا تا ابواء که در آنجا چاههاست بیست و نه میل، سپس تا جُحْفَه که از سرزمین تهامه است و در آنجا چاههاست و در هشت میلی دریاو میقات حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۰ اهل شام است بیست و هفت میل. سپس تا قُدَيْد که در آنجا چاههای آب است بیست و هفت میل، آنگاه تا عُسْفَان که در آنجا هم چاههای آب است بیست و چهار میل. سپس تا بَطْن مَرَّ که چشمه و برکه‌ای در آنجاست سی و سه میل و از آنجا تا مکه شانزده میل. «۱» قدامه در این راه از منازل یاد کرده و فواصل آنها همان گونه است که ابن خردادبه یاد کرده است: جز آن که می‌گوید: میان جُحْفَه و قُدَيْد بیست و شش میل و میان عُسْفَان و بطن مَرَّ شانزده میل. با توجه به این که در باره آبهای هر منزل چیزهایی می‌گوید مخالف آنچه ابن خردادبه گوید. «۲» اما ابن رُسته مَلَل را حذف می‌کند ولی می‌گوید میان شجره و سیاله سی و یک میل است و میان سُقْيَا و ابواء نوزده میل و میان جُحْفَه و قُدَيْد بیست و نه میل و میان عُسْفَان و بطن مَرَّ بیست و چهار میل. «۳» یعقوبی گوید: از مدینه تا مکه ده منزل آبادان و مسکون است. نخستین آنها ذوالحلیفه است و حاجیان چون از مدینه بیرون آیند، در آنجا احرام بندند، در چهار میلی مدینه. و از آنجا تا خفیره از منازل بنی فهر از قریش است. و تا مَلَمَل که در این زمان منازل قومی از فرزندان جعفر بن ابی طالب است و تا سَيَالَه که در آنجا قومی از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب -ع- زندگی می‌کنند و نیز قومی از قریش و دیگران و تا رَوْحَاء که منازل مُرَيْنَه است و تا رُوَيْثَه که قومی از فرزندان عثمان بن عفَّان و غیر ایشان از عربها هستند و تا صریح که آن نیز از منازل مُرَيْنَه است و تا سُقْيَا بنی غِفَار که منازل کِنانه است و تا ابواء که منازل اسَلَم است و تا جُحْفَه که قومی از بنی سَلِيم در آنجایند و غدیر حُم در دو میلی جُحْفَه است از جاده و تا قُدَيْه که در آنجا منازل خُزاعه است و تا عُسْفَان و مَرَّ ظَهْرَان که از منازل کِنانه است و از آنجا که بگذریم به مکه می‌رسیم. «۴» ملاحظه می‌شود که بیش از ده موضع را برشمرده. فرقی با ابن خردادبه این است که فواصل منازل را ننوشته و از رَوْحَاء و خفیره و عَرَج یاد کرده که ابن خردادبه از آنها یاد نکرده است. اما مَقْدِيسی گوید که از مکه تا بطن مَرَّ یک منزل است، سپس تا عسفان یک منزل حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۱ است، سپس تا خلیص و امج یک منزل است، سپس تا حَيْم یک منزل است، سپس تا جُحْفَه

یک منزل است، سپس تا ابواء یک منزل است، سپس تا سُدُقیا بنی غِفار یک منزل است، سپس تا عَرَج یک منزل است، سپس تا رَوْحاء یک منزل است سپس تا رُؤیثه یک منزل است سپس تا یثرب یک منزل است. (۱) ملاحظه می‌شود که مقدسی همه منازل میان رُویثه و مدینه را حذف کرده و خَیم را افزوده است. از آنچه گفتیم معلوم شد که مؤلفان کتب مسالک که از آنان یاد کردیم از ساکنان عراق‌اند و ابن خردادبه مأخذی است که قدامه و ابن رُسته از او برگرفته‌اند. او در ذکر مواضع بین راه، فواصل آنها را برحسب میل معین کرده ولی یعقوبی و مقدسی فقط مواضع را برحسب ترتیبی که هستند بیان نموده و نیز فواصل را برحسب منازل. در طی سه قرن اولیه اسلامی، شماری از مؤلفان در حجاز و منطقه مدینه ظهور کردند که معروفترین آنها زبیر بن بَکَّار و ابن شَبه و ابن زَباله و یحیی بن الحسن و عَزَام بن اَصْبَغ و محمد بن عبدالله اسدی بودند. از آثار آنان جز کتب عَزَام و برخی از کتاب ابن شَبه به دست ما نرسیده است. بقیه کتابها خود مفقود شده‌اند و قطعاتی از آنها در مطاوی کتب دیگر باقی مانده است. مانند آنچه سَمهودی در کتاب «وفاءالوفا» آورده یا بکری در کتاب «معجم ما استعجم» و یا کتاب مناسک منسوب به حربی آمده است. البته ما نمی‌توانیم یقین کنیم که آنچه در این کتابها آمده در اصل چگونه بوده است. و آیا برای منازل بین راه مکه و مدینه فصل خاصی داشته‌اند؟ ولی از مطالب بسیاری که در این زمینه سمهودی و یا محمد بن عبدالله اسدی نقل کرده‌اند، می‌توان یقین کرد که آنان در ذکر مواضع بین راه و فواصل آنها از یکدیگر بحث مستوفی کرده‌اند. اما ابن شَبه، بخشی که از کتاب او باقی مانده، از خلفا و از مهاجرین در مدینه بحث می‌کند. و عَزَام در کتاب «جبال تهامه و اودیتها» شمار کثیری از اماکن و آبشخورهای مردم و مزارع میان مکه و مدینه را برشمرده، ولی به دقت فواصل و ابعاد آنها را مشخص نکرده است و نیز بر حسب تتابع جغرافیایی مکان آنها را معین ننموده. در کتاب «المناسک» صفحات بسیاری است از اماکن بین مدینه و مکه. مؤلف آنها را به ترتیب برشمرده و فواصل آنها را نسبت به یکدیگر معین کرده و معلومات ارزشمندی به حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۲ دست داده است. در کتاب «معجم ما استعجم» در سه صفحه اماکن و منازل بین مکه و مدینه را ضبط کرده و از فواصل و ابعاد بین آنها سخن گفته است. آنچه بکری در این فصل آورده تقریباً با آنچه در کتاب «المناسک» آمده، تطبیق می‌کند و این دلیل این است که بکری بر کتاب المناسک اعتماد داشته و آن را خلاصه کرده است. چون معلوماتی را که در این منابع آمده، با هم مقایسه کنیم، از تشابهی که میان آنهاست پی می‌بریم که قدامه و ابن رُسته از کتاب ابن خردادبه استفاده کرده‌اند و اگر اختلافی مشاهده می‌شود در اثر خطای نساخ است. و این اختلافات از این قرار است: ابن خردادبه قدامه ابن رسته از جُحْفَه تا قَدَید ۲۷ ۲۶ ۲۹ عُشْفان تا بطن مَرَّ ۳۳ ۱۶ ۲۴ بطن مَرَّ تا مکه ۱۶ ۱۸ ۱۶ در جدول زیر (که چندان هم گویا نیست. م) اختلاف میان جغرافیانویسان در تعیین فواصل میان منازل بدین گونه نموده شده است: خرداد به قدامه ابن رسته یعقوبی مقدسی بکری اسدی مناسک ابن فقیه مدینه مرحله حلیفه ۵۵۶ شجره ۶۶۶ مرحله ۶۶۸ مَلَل ۱۲۱۲ مرحله ۲۴۶۶۸ سیاله ۳۱۱۹۱۹ مرحله ۷۷۷ رَوْحاء مرحله ۲۴۱۱۱۱۱ رُویثه ۳۴۳۴۳۴ مرحله ۱۳۲۳۱۳۲۴ عَرَج مرحله مرحله ۲۴۱۰۴۲۱۲ ۳۶۳۶۳۶ مرحله ۲۴۳۱۱۰۱۷ ابواء ۱۹۱۹۱۹ مرحله مرحله ۷+۱۹۱۹۷ جُحْفَه ۲۷۲۷۲۷ مرحله مرحله ۲۳۲۳۲۳ قَدَید ۲۹۲۶۲۷ مرحله ۲۴ عُشْفان ۲۴۲۴۲۴ مرحله مرحله ۲۳۲۳۲۳۲۳ بطن مَرَّ ۳۴۱۶۳۳ مرحله ۲۳۱۹ مکه ۱۸۱۶۱۶ مرحله ۱۳۱۳ حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۳ چنانکه ملاحظه می‌شود مقدسی اماکن میان مدینه و رُویثه را حذف کرده و ابن رسته ترتیب دیگری آورده و از شجره تا سیاله ۳۱ منزل و بین جُحْفَه و قَدَید ۲۹ منزل و بین عُشْفان و بطن مَرَّ ۳۴ منزل و بین بطن مَرَّ و مکه ۱۸ منزل قید کرده است. اما فواصلی که بکری و اسدی و مؤلف «المناسک» آورده‌اند، مشابه هستند مگر در موارد زیر: بکری اسدی المناسک مدینه تا حلیفه ۵۱ / ۲۵۶ حلیفه تا شجره ۶۶۸ شجره تا مَلَل ۶۶۸ رَوْحاء تا رُویثه ۲۳۱۳۲۴ قبا تا ابواء ۱۴۱۹۱۹ از آنچه تاکنون گفته‌ایم معلوم شد که در منابع عربی چند گونه مقیاس برای سنجش فواصل میان مکانها به کار می‌رود: یکی «روز» و یکی «مرحله» و یکی «برید» و یکی «میل» و یکی «فرسخ». فرسخ فقط در نوشته بکری در باب فاصله میان رُویثه و مدینه آمده است که گوید ۲۱ فرسخ است. و این اشارت اندک به فرسخ، دلیل بر آن است که در حجاز چندان شایع نبوده است. اما مرحله (یا منزل) استعمالی قدیم دارد و گویا

برای سیر قافله‌ها به کار می‌رفته؛ زیرا قوافل در حرکت خود نظام خاصی داشته‌اند. و در واقع «مراحل» جاهایی بوده که کاروان می‌توانسته با فرود آمدن در آنجا نیازهای خود را از باب آب و علوفه برآورد و بطور دقیق بر مسافتی معین دلالت نداشته است. در کتب سیره برای بیان مسافت بین اماکن، کمتر از «مرحله» سود می‌برند. ولی در بعضی کتب آمده است؛ مثلاً بخاری می‌گوید: «قاحه در سه مرحله‌ای مدینه است». و سَهْمُودِی گوید فُزَع در یک مرحله‌ی مدینه است و آره در سه مرحله‌ی سِیقِیَا و سَیَالَه اولین مرحله مردم مدینه است. «۱» و نُحْم در چهار مرحله‌ی مکه است. اما «روز» را ابن سعد به مثابه مقیاسی برای سنجش مسافت به کار برده و مثلاً گفته حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۴ است که غَمْر مرزوق آبی است از بنی اسد به فاصله دو روز از فِیْد. «۱» و میان مُرْتَسِیع و فُزَع حدود یک روز راه است و میان صَرِیَّه و مدینه هشت روز راه است. و میان عِیص و مدینه چهار شب و میان آن و ذوالمَرَوَه یک شب و میان فَدَک و مدینه شش شب. «۲» تَرْبَه ناحیه‌ای در عَبَلَاء چهار شب با مکه فاصله دارد در راه صَیْنَعَاء. سِیْ ناحیه رُکَبه است آن سوی معدن و با مدینه پنج شب فاصله دارد. و میان قَبَلِیَّه و مدینه پنج شب است. شافعی مسیر یک شب را ۲۳ میل هاشمی حساب کرده است. «۳» دیگر از مقیاسهایی که در حجاز رایج بوده، برید است؛ مثلاً می‌گویند که فُزَع تا مدینه هشت برید است یا خاخ را تا مدینه یک برید فاصله است ولی در مآخذ، مقدار یک برید دقیقاً معلوم نشده است. گویا این مقیاس در همه جا به کار نمی‌رفته، فقط فاصله مدینه تا بدر یا مدینه تا فُزَع را به برید سنجیده‌اند نه دیگر اماکن را. گویا به این علت بوده که راه میان مدینه و بدر و فرع تا مدینه بویژه در اوایل عصر عباسی، راهی نا امن بوده است. ابن منظور گوید: برید دو فرسخ است و گویند میان هر دو منزل یک برید است؛ یعنی مسافتی که اسبان برید در یک بار تاخت می‌پیمایند. همچنین سکه برید که هر سکه دوازده میل است. در حدیث آمده است که در کمتر از چهار برید نماز قصر نمی‌شود. و آن شش فرسخ است و هر فرسخ سه میل است و میل چهار هزار ذراع است و سفری که جایز است در آن نماز را به قصر بخوانند، چهار برید؛ یعنی چهل و هشت میل هاشمی است که در راه مکه متداول است. ابن اعرابی گوید: فاصله میان هر دو منزل یک برید است. سکه موضعی است که بیکجا در آنجا سکونت می‌کنند، اعم از خانه یا خیمه یا رباط. در هر سکه استرهای برید آماده بودند. میان دو سکه دو فرسخ و به قولی چهار فرسخ بوده است. «۴» اما میل، مقدارش معروف است. میل اسلامی به حدود دو هزار متر می‌رسد ولی باز حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۵ هم در منابع، در فاصله میان دو مکان تعداد میلیها متفاوت است. علت این اختلاف یکی این است که میلیها را به ذراع می‌سنجند و مقدار ذراعها متفاوت است. دیگر آن که فاصله میان دو مکان بسته به این است که آغاز و انجام آن را از کجا تا کجا حساب کنند؛ مثلاً زبیر بن بَکَّار می‌گوید: جَنَجَائَه بادیه‌ای است از بادیه‌های مدینه، از دورترین نقطه‌اش هفده میل است و از نزدیکترین شانزده میل به میل صغیر. «۱» در این عبارت از میل صغیر نیز سخن رفته است. اما در عصر عباسی میل متداول میل هاشمی بوده؛ یعنی همان میلی که در راه مکه است. هنگام نصب علامات امیال، عدد میل را بر آن می‌نوشته‌اند. فیروزآبادی گوید: فرسخ سه میل هاشمی است یا دوازده هزار یا ده هزار ذراع. و نیز گوید: میل مسافتی است از زمین گسترده به قدر یک مد بصر. یا صد هزار انگشت چهار هزار کم. یا سه یا چهار هزار ذراع، به حسب اختلافشان. در فرسخ که آیا نه هزار ذراع است به ذراع قدما یا دوازده هزار ذراع است به ذراع جدید، مسعودی گوید: میل چهار هزار ذراع است در سواد و آن ذراعی است که مأمون معین کرده برای پیمودن پارچه یا زمین و یا بناها و منازل. ذراع بیست و چهار انگشت است و انگشت شش جو است که پهلوی هم چیده شده باشند. فرسخ به این میل سه میل است. بعضی میل را سه هزار ذراع گرفته‌اند و فرسخ را چهار میل که نتیجه هر دو یکی است. فاسی گوید: ذراعی که ما می‌نویسیم ذراع جدید است که در پیمودن قماش در مصر و حجاز به کار می‌رود و ذراعی که ازرقی به کار برده ذراع هندی است. در کتب جغرافیا برای راههای اصلی یا شاهراهها تعبیراتی چند است: طریق المعتدل، طریق الجاده یا طریق الاعظم و مَحَجَّه. و چنان نبود که شاهراه همه‌اش پیموده شود؛ مثلاً اسدی می‌گوید: ودان ناحیه‌ای است از راه، به قدر هشت میل. کسی که نخواهد در ابواء منزل کند به آنجا منزل می‌کند. کسی که نخواهد به آنجا رود از سِیقِیَا به راه می‌افتد. در آنجا چشمه‌های جاری هست و آبشخورها

و برکه‌های قدیمی. سپس از آنجا به راه می‌افتد تا به تَبَّه هَرُشی رسد. میان آن و ودان پنج میل است. در این راه نشانه‌ها و میله‌ها به فرمان متوکل عباسی حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۶ برآورده‌اند. «۱» آنگاه در شاهراهها تغییراتی پدید آمد؛ مثلاً سمهودی بر عبارت اسدی تعلیقی می‌آورد که آن دو راه، امروزه در جانب چپ راه مردم است در پایین ودان. راهی است بی‌آب هر که بخواهد از آن راه بگذرد باید با خود آب بردارد. در باب هَرُشی که محل برخورد راه شام به راه مکه به مدینه است سَمُهودی گوید: هَرُشا امروزه راه حاجیان مدینه است ولی پیش از این هَرُشی در جانب چپ آنها قرار می‌گرفت. زیرا آنان در صحرای خَبْت حرکت می‌کردند و ودان پایین آن است بر سر راه رابع. در قدیم آنجا محل برخورد هر دو راه بود. هر کس یکی از آن راه‌ها را ببیند، به آنجا می‌رسد که آن دیگر رسیده است. و نیز سَمُهودی از مطری نقل می‌کند که چون کسی در کنار مسجد معروف به مسجد غزاله باشد، راه پیامبر - ص - به مکه در جانب چپ اوست رو به قبله. و این راهی است از قدیم شناخته شده، سپس به سُقیّا رود و از سُقیّا به تَبَّه هَرُشی و آن راه پیامبران است (طریق الانبیاء) و گوید که امروز در این راه مسجدی نیست جز مسجد ذوالحلیفه. سبب این است که حجاج راه قدیم را ترک گفته‌اند. کسانی که از آن راه رفته‌اند می‌گویند: بسیاری از مساجد هنوز موجود است. «۲» مؤلف دُرّ الفوائد المصیئه گوید: این راه میان مدینه و مکه است. راه حاجیان، به مقدار ده روز یا بیشتر. ولی راه دیگری هم هست به نام درب الماشی که مسافت آن پنج روز راه است؛ به عبارت دیگر نصف آن راه. همچنین راه دیگری هم هست غیر از راه درب که معمول و متعارف است. عربها و قافله‌ها از آن راه هم به مکه روند. آن را درب الظَّهر گویند که اگر حاجیان از آن راه بتوانند بروند راهشان بسی نزدیکتر شود. البته آن راه صعب و در بسیاری از جاها باریک است که مردم از خطرات آن می‌ترسند و بر همان راه معمول می‌روند. «۳»

فصل نهم: منزلهای بین راه مدینه و مکه

ذوالحلیفه

ذوالحلیفه اولین منزل میان راه مکه و مدینه است. «۱» میقات اهل مدینه آنجاست «۲» و نیز منزل رسول خدا - ص - است پیامبر هرگاه برای حج یا عمره بیرون می‌آمد، در زیر درختی که در موضع مسجد ذوالحلیفه است می‌آرمید. «۳» مسجد بزرگتری که مردم در آنجا محرم می‌شوند، مسجد شجره است. پیامبر نیز در مسجد شجره محرم می‌شد. در این جا اسماء بنت عُمَیس، محمد بن ابی بکر را به دنیا آورد. «۴» از طریق ابن عمر و ابن عباس و انس و جابر و عایشه روایت شده که پیامبر - ص - ذوالحلیفه را میقات اهل مدینه معین کرد. ذوالحلیفه در اصل وادی بوده که به مَلْحَاء می‌پیوسته و در آنجا قصری بوده از آن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب. «۵» مقدسی گوید: ذوالحلیفه قریه‌ای است نزدیک یترب. در آنجا مسجدی است آباد و در نزد آن مسجد چاههای آب است. و در آنجا هیچ خانه‌ای به چشم نمی‌خورد. «۶» سَمُهودی گوید: در آنجاست مسجد مُعَرَّس و چنانکه خواهیم گفت، در پایان ذوالحلیفه حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۸ است. در ذوالحلیفه چاهی است که مردم آن را بئر علی می‌خوانند و به علی بن ابی طالب - ع - نسبتش می‌دهند. «۱» مسجد ذوالحلیفه در کنار وادی عقیق است. در باب فاصله آن از مدینه چند قول است. بعضی گویند شش میل و بعضی گویند هفت میل. سَمُهودی اختلاف اقوال را در این باب آورده است. صاحب «المناسک» گوید: فاصله میان مدینه و ذوالحلیفه پنج میل و نصف میل است. احمد و طبرانی و بزاز گویند که دوری آن از مدینه دو فرسخ است؛ یعنی شش میل. اسنوی و ابن حزم گویند یک فرسخ؛ یعنی سه میل. ابو عبدالله الاسدی گوید: شجره جایی که مردم مدینه در آنجا محرم می‌شوند، پنج میل و نصف میل از مدینه دور است. از آنجا رسول خدا - ص - محرم شد. اول ذوالحلیفه نصف میل پیش از آن بود. سَمُهودی گوید: من مساحت کردم، از درگاه مسجد پیامبر معروف به باب السلام تا درگاه مسجد شجره در ذوالحلیفه هزار و نهصد

و هفتاد و سه ذراع و نصف ذراع بود به ذراع دست و این پنج میل و دو ثلث میل می‌شود. صد ذراع کمتر، مسجد در ابتدای ذوالحلیفه بود و اول ذوالحلیفه نصف میل پیش از آن است. «۲»

بیداء

روبه‌روی ذوالحلیفه بیداء است. بیداء زمین مسطحی است که از آنجا مدینه را توان دید. و آن بالای دو نشانه حلیفه است؛ هنگامی که از وادی به طرف بالا روی. در آغاز آن چاهی است. مطری در ضمن تحقیق خود گفته است که بیداء آنجاست که چون حاجیان از ذوالحلیفه به راه افتند و به طرف مغرب فرا روند به آنجا می‌رسند. و مدینه از بیداء پیداست. «۳» سَمُهودی گوید: بیداء در پایان ذوالحلیفه است در آنجا دو نشانه است که مرز آن دو را مشخص می‌کند. از این رو اسدی در شماره کردن نشانه‌های میان راه می‌گوید که در آنجا که از مدینه بیرون آیند دو نشانه است و در مدخل ذوالحلیفه دو نشانه و در آنجا که از ذوالحلیفه بیرون آیند دو نشانه. و در جای دیگر گوید که بیداء بالاتر از دو نشانه ذوالحلیفه است، هنگامی حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۸۹ که از وادی بالا روی و در ابتدای بیداء چاهی است و بیداء میان حلیفه و ذات الجیش است و در جای دیگر گوید: چون از حلیفه بیرون آیی دو نشانه است و بیداء بالای آن دو نشانه است. هنگامی که از وادی بالا روی. بیداء موضعی است مشرف بر ذوالحلیفه به اندازه یک تیر پرتاب از مسجد آن. و آن نشانه‌ها که گفتیم هنوز موجوداند. «۱» پایین سربالایی بیداء در اواخر حلیفه مسجد مَعْرَس است. سَمُهودی گوید: جز همان مسجد که ذکر آن گذشت دیگر مسجدی در آن حدود نیست. و آن مسجد هم قریب یک تیر پرتاب آن سوی ذوالحلیفه است. مسجدی است کهن برآورده شده از گچ و سنگ. «۲» یاقوت گوید: مَعْرَس مسجدی است در ذوالحلیفه در شش میلی مدینه پیامبر- ص- در آنجا استراحت می‌کرد سپس به سوی غزا یا کار دیگر می‌رفت. ابن شَبَه گوید: بالای ذوالحلیفه که محل احرام است و پیش از حَمراء الاسد، جایی است بالاتر از عقیق به نام حلیفه علیا. محل احرام حلیفه سفلی است. سَمُهودی در تعلیق بر عبارت او گوید: جز در کلام اسدی چنین جایی را ندیده است. اما ذوالحلیفه‌ای که محل احرام است نیز از وادی عقیق است. از این رو ابوحنیفه از ابن عمر، روایت کرده که مردی برخاست و گفت یا رسول‌الله، محل احرام کجاست؟ حضرت فرمود محل احرام اهل مدینه از عقیق است. «۳»

حَمراء الاسد

حَمراء الاسد موضعی است در هشت میلی مدینه. «۴» و در روایت ابن سعد، حَمراء الاسد ده میل از مدینه دور است، در راه عقیق در سمت چپ ذوالحلیفه. «۵» زبیر بن بَکَّار گوید که سعد بن ابی وقاص در حَمراء الاسد اعترال جست. در آنجا قصری بنا کرد و تا پایان عمر در آنجا بود. چون بمرد در مدینه به خاکش سپردند. و عقیق از حَمراء الاسد می‌گذرد. در حَمراء حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۰ قصرهایی است از آن رجال قریش. در جانب چپ آن مُنْشِد است و نیز در طرف چپ آن خاخ. سپس به تَبِیَّة الشَّرِید می‌رسد. بکری گوید: مُنْشِد وادی است در بلاد مُزَیْنَه و در جایی دیگر گوید مُنْشِد کوهی است در مدینه نزد آن چشمه‌ای است و اصافر کوهی است مجاور آن. «۱»

خاخ

هَجْری گوید: در جانب راست حَمراء الاسد خاخ واقع شده. مکانی است که در آنجاست منازلی از آن محمد بن جعفر و علی بن موسی الرضا-ع- و غیر آن دو و چاهی است از آن محمد بن جعفر و علی بن موسی-ع- و مزارعشان معروف است به حضر و خاخ. ابن فقیه در حدود آن گفته است که خاخ بین شوظا و ناصفه است. واقدی گوید: روضه خاخ نزدیک ذوالحلیفه است. در

فاصله یک برید از مدینه. دیگران که این روایت را نقل کرده‌اند گفته‌اند فاصله خاخ از مدینه دوازده میل است. و نزدیک خاخ خلیفه عبدالله بن ابو احمد است. و آن از مراتعی است که پیامبر و خلفای بعد از او آن را قرق کرده بودند. «۲» پیوسته به خاخ است اسق و ذوالمسن اما شواطی که در عبارت هجری آمده بود از خشکرودهایی است که از حَرّه در عقیق می‌ریزد و ناصفه از وادیهای عقیق است. زمخشری آن را از وادیهای قَبَلِیّه شمرد و آن در راه مصدق هوازن است، نزدیک خاخ و تَبِیّه الشَّرِید، کوه غَزَاء واقع شده است. «۳»

ذات الجیش و حُفیره

در ذات الجیش یکی از نشانه‌های حرم مدینه است. بعضی گویند که ذات الجیش موضعی است نزدیک به مدینه. و وادی است میان ذوالحلیفه و بَرّثان و آن یکی از منازل رسول‌الله بوده است در رفتن به بَدْر و یکی از منازل آن حضرت هنگام بازگشت از نبرد حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۱ بنی المصطلق و رسول خدا- ص- به سبب عقد عایشه، در آنجا لشکرگاه زد. «۱» قَتَبی گوید: دوری ذات الجیش از مدینه یک برید است. یحیی بن یحیی گوید: میان ذات الجیش و عقیق دو میل است. در تفسیر ابن المواز آمده است که وهب گوید که بین ذات الجیش و عقیق پنج میل است. عیسی بن قاسم گوید که فاصله میان آن دو ده میل است. مطرف گوید: عقیق در سه میلی مدینه است. عبدالله بن ابراهیم در کتاب خود آورده که میان ذات الجیش و عقیق هفت میل است. سَمْهُودی از ابن وهب روایت کرده که ذات الجیش در شش میلی عقیق است. شاید مراد او از جانبی است که به طرف ذوالحلیفه است و نزدیک به آن قول ابن وَضّاح است که ذات الجیش در هفت میلی عقیق است. و ابن قاسم گوید: میان ذات الجیش و عقیق ده میل است و ثعلبی گوید دوازده میل و بعضی گویند دو میل. ذات الجیش سه میل آن سوتر از حُفیره است. سَمْهُودی گوید: ابن زَبّاله گفته است که ذات الجیش نزدیک حُفیره است در راه مکه و مدینه هر گاه به جانب غرب روی. و آن بر سر جاده است. می‌گویم که این معنا را سخن یاقوت هم تأیید می‌کند که می‌گوید: ذات الجیش موضعی است در عقیق مدینه. مرادش نزدیکی آن به مدینه است. یا آن که سیلابهای آن در عقیق می‌ریزد، هر چند نزدیک به آن نباشد. ابو عبدالله محمد بن احمد الاسدی در توصیف راه مکه و مدینه گوید که از ذوالحلیفه تا حُفیره شش میل است و آن بیابانی تشنه و بی‌آب است. تنها یک چاه و یک حوض در آنجاست. چاه را عمر بن عبدالعزیز کنده و در آنجا چند خانه و یک مسجد ساخته است. باید گردنه حُفیره بعد از چاه باشد. شاید هم مراد گردنه‌ای است که امروزه آن را مَفْرَج گویند. در آنجا وادی است پیش از تَرْبان موسوم به سَهْمَان که این توصیف بر آن تطبیق می‌کند. و این سخن همان کسانی است که می‌گویند ذات الجیش وادی ذوالحلیفه و تَرْبان است که نام آن بر وادی اطلاق شده است؛ زیرا وادی در آنجاست. و با قول عیاض که گوید ذات الجیش در فاصله یک برید از مدینه است و این ظاهر روایت طبرانی است که قبل از این آوردیم ولی با آنچه بعداً خواهد آمد در معنای اندازه‌گیری با برید، مخالف است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۲ ابوعلی هجری گوید: ذات الجیش دره‌ای است در طرف راست کسی به مکه می‌آید و محاذی حُفیره یاقوت گوید حُفیره منزلی است میان ذوالحلیفه و ملل که حجاج از آن گذرند. بالای حُفیره پیش از صلصین به بئر ابو عاصمه می‌پیوندند و پایین آن به سمت بطحاء می‌رود و از آنجا به میان آن دو کوه در وادی عقیق می‌رسد. و ذات الجیش در وادی ابو کبیر که بالای مسجد الحرام و معرّس است می‌ریزد و آن جانب غربی اعظم به ذات الجیش می‌رسد و طرف دیگر آن به بطحاء. «۱»

اعظم

اما اعظم، بکری گوید: اعظام مکانی است نزدیک ذات الجیش، در هشت میلی مدینه. «۲» و در جای دیگر گوید: اعظام کوهستانی است معروف در صدر ذات الجیش. سَمْهُودی گوید: اعظم کوهی است بزرگ در شمال ذات الجیش. از مجد روایت می‌کند. و در

کتاب هَجْرِي از محمد بن قلیع از مشایخ او روایت می‌کند که بر سر کوه اعظم قبر پیامبری است یا مردی صالح. و مطری گوید که اعظم در جانب شمالی ذات الجیش است. «۳» اما مُشَیْرِب، مکانی است میان کوهها در شمال ذات الجیش میان آن و خلائق ضَبُوعه واقع شده و ضَبُوعه منزلی است نزدیک یَلِیل. «۴» اما وادی ابو کبیر، وادی معروفی است. وادی ذات الجیش بدان می‌ریزد. منسوب است به ابو کبیر بن وهب بن عبد بن قُصَیِّ. نسل عبد بن قُصَیِّ بر افتاده است. نزدیک ذات الجیش کوه ارنم است در هشت میلی مدینه. «۵»

تُربان

ابن سعد گوید: تُربان بین مَلَل و سیاله است بر سر راه مکه. و ابوزیاد الکلابی گوید: وادی است میان ذات الجیش و مَلَل و سیاله بر سر راه مکه، در آنجا آبهای بسیار و گوارا حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۳ است. پیامبر - ص - در غزوه بدر در آنجا فرود آمد و منزل عروه بن اذینه شاعر کلابی آنجاست. اضْمَعی گوید: تُربان هجده میل از مدینه دور است بر راه مکه. بکری گوید: تُربان و طُنْب نام دو کوه‌اند. «۱» سَمْهُودی گوید: - از قول اسدی - بین حُفَیْر، یعنی آن که تَبِیه به آن منسوب است و بین مَلَل شش میل است. و تُربان میان آن و تَبِیه مفرح، موضعی است که آن را سهمان گویند. یاقوت گوید: تُربان وادی است بین مَلَل و اولات الجیش. پیامبر در راه بدر از آنجا گذشت و آنجا یکی از منازل او بود. یاقوت در جای دیگر گوید: ذات الجیش موضعی است نزدیک مدینه و آن وادی است میان تُربان ذوالحلیفه و بَرْثان. «۲»

مَلَل

مَلَل وادی است که از وَرْقان کوه مُزَیْنه سرزیر می‌شود تا میان فَرْش سَوِیْقه می‌ریزد. مَلَل از آن فرزندانِ حسن بن علی بن ابیطالب - ع - و فرزندان جعفر بن ابیطالب است. آنگاه از فَرْش سرزیر می‌شود تا در اضْم بریزد. اضْم با مَلَل در ذُوخُشْب به هم می‌پیوندند. «۳» مَلَل در جانب چپ راه مکه است و آن راهی است که به سیاله می‌رسد و نزدیک‌ترین راه به اعظم است. یاقوت گوید: منزلی است در راه مدینه به مکه. «۴» مَلَل بیست و دو میل از مدینه فاصله دارد یا بیست و یک میل. ابن وَضَّاح می‌گوید بیست و دو میل و بعضی گویند هیجده میل و بعضی گویند دوری آن از مدینه مقدار دو شب راه است. یاقوت می‌گوید بیست و هشت میل از مدینه دور است. و از سیاله هفت میل و از حفیر هشت میل. کَثِیْر عَزَّه گوید: آنجا را ملل گویند زیرا که مردم در آنجا از وضعی به وضع دیگر می‌گرایند (تَمَلَّل: تَقَلَّب من مرضٍ او نحوه) و مردم چون به مَلَل رسند از احرام بیرون می‌آیند. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۴ در ملل چند چاه است؛ چون چاه عثمان و چاه مروان و چاه مهدی و چاه مخلوع (یعنی امین) و چاه واثق و چاه سدره و در سه میلی قریه ده قنات است که از چشمه‌ای به نام ابوهشام آب می‌گیرند. بکری گوید: «ابراهیم بن هشام والی مدینه بر سرچشمه خود در ملل رفت» مراد همین چشمه است. بکری از چاه حواتکه نیز نام می‌برد و آن در زقب الشطان است میانه راه عین بنی هاشم و عین اضْم. «۱» در باب کشاورزی مَلَل به نقل قول دینوری می‌پردازیم که گوید: مَلَل مکانی است مسطح در آن عُرْفُط (نوعی درخت خاردار) و سَدِیال (نوعی انگور با خار) و مُغِیْلان می‌روید. مقدار آن یک میل یا یک فرسخ است که چون فقط عُرْفُط روید آن را وَهْط گویند و چون مُغِیْلان روید آن را عَوَّل گویند که جمع آن غیلان است. «۲» پیش از این آوردیم که مَلَل وادی است در فَرْش، فرش به سَوِیْقه می‌ریزد و آن ملک فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب - ع - و فرزندان جعفر بن ابیطالب است ولی درست این است که آنچه ملک اینان است مَلَل است نه فَرْش سَوِیْقه. زیرا یعقوبی می‌گوید: مَلَل در این زمان منازل قومی از فرزندان جعفر بن ابیطالب است. در نزدیکی مَلَل، ذوالسرح واقع شده و آن وادی است میان مکه و مدینه. و اخْرَم کوهی است از ناحیه مَلَل و رَوْحاء. اخْرَم در زمان سَمْهُودی به خُرَیْمه شهرت داشت. ابن حبیب گوید خَوِیّ موضعی است در ملل. میان فَرْش و مَلَل وادی غَمِیس است.

شاید آن همان غَمِيس الحمام که از مرین میان مَلَل و صُخَيْرَات الثَّمَام (یا الیمام) می‌گذرد. در روز بدر رسول خدا- ص- از آنجا گذشت و بکری گوید که مرین موضعی است میان تُرْبَان و غَمِيس الحمام. «۳»

فَرَش

یاقوت گوید: فَرَش وادی است میان غَمِيس الحمام و مَلَل. فَرَش و صُخَيْرَات الثَّمَام همه از منازل رسول خدا- ص- بوده‌اند، هنگامی که به بدر می‌رفت. و مَلَل وادی است که از کوه مُزَيْنَه؛ یعنی وَرْقَان سرازیر می‌شود و در فَرَش، فَرَش سُؤْيَقَه می‌ریزد سپس از فَرَش سرازیر می‌گردد تا به اَضَم می‌پیوندد سپس به دریا می‌ریزد. «۱» در فَرَش کوهی است که آن را صَيْفَر احمر گویند. برای روییدن درخت مناسب. در آنجا بنایی است از آن زید بن حسن. صَيْفَر منزل ابو عبیده بن عبدالله بن زَمْعَه بن اسود بن مطلب بود. در آنجا صخره‌هایی است که به صُخَيْرَات ابو عبیده معروف است. برابر عَتَبُود است. میانشان راهی است. در آنجا بنایی است از آن حسن بن زید و در آنجا رَدْهَةُ العَجُوزَيْن. بکری گوید عجوزان در فَرَش دو تپه هستند در پشت صَفَر، وردهه آنجا است. ابو عبیده در ردهه العَجُوزَيْن زندگی می‌کرد. در نزدیکی حَفَر العَوَاقِر که کوههایی است در پایین فَرَش و در سمت چپ آن، کوهی است که آن را حَفَر گویند، در سرزمین حجاز. «۲» اما عَتَبُود، بکری گوید که عَتَبُود کوهی است و نصر گوید عَتَبُود کوهی است در دو مرحله مدینه، میان سیاله و ملل. زمخشری گوید: عبود و صَيْفَر دو کوه‌اند میان مدینه و سیاله. مشرف بر یکدیگر. راه مدینه از بین آنها می‌گذرد و گویند که عَتَبُود برید دوم از مکه به سوی بدر است. ابوبکر بن موسی گوید: عَتَبُود کوهی است میان سیاله و ملل. در غزوات پیامبر- ص- نام آن آمده است. «۳» سَمْهُودی گوید: هَجْری گفته است که ابوالحسین می‌گوید: عَتَبُود کوهی است میان مدافع و ملل و مرین راهی است که از آنجا می‌گذرد و به طرف عَتَبُود می‌رود. «۴» هَجْری آنجا که فَرَش مَلَل را وصف می‌کند، می‌گوید فَرَش مَلَل و عابد و عَتَبُود نام سه کوه هستند. عَتَبُود که بزرگ‌تر است در وسط است. و آن بین سرچشمه بین است و ملل به طرف سیاله. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۶ در فاصله دوبریداز مدینه. در کنار آن چشمه حسن بن زید است بر سر راه و اکنون خشک است. نزدیک به فَرَش، فَرِيش است. وادی مَثْعَر میان آن دو است در آنجا منازل و آبادی‌هایی است. «۱» در فَرَش تپه عُدْنَه است. منزل داود بن عبدالله بن ابی کرام و فرزندان جعفر بن ابراهیم در آنجا است. یاقوت گوید: عُدْنَه نزدیک مَلَل است در کتب مغازی نام آن آمده است. در پایین فَرَش دو کوه ضاحک و ضَوَيْحَك است. میان آنها وادی یَئِن است. اما یَئِن چشمه‌ای است در وادی به نام حَوْرْتَان، سیلابهای آن در وادی می‌ریزد. در قدیم منازل اسَلَم بوده سپس قریه یَئِن شد. اما یَئِن نزدیک ملل است بر جانب راست مکه و آن غیر از یئنی است که ابن سعد گوید که بلاد اسَلَم است و در فاصله یک برید از مدینه است. بکری گوید: قریه‌ای است از قراء مدینه نزدیک به سیاله از آن عبدالرحمان بن مُعَيَّره بود. سَمْهُودی گوید: زمخشری گفته است که یَئِن چشمه‌ای است در وادی به نام حَوْرْتَان که امروز از آن فرزندان زیدالموسوی از بنی الحسین است. گویم که نشان چشمه و قریه امروز هم موجود است. در آنجا درختان میوه بسیار است. تا آنجا که هَجْری گوید که یَئِن سرزمین میوه مدینه است. آنجا را امروز قریه بنی زید گویند. میان ایشان و بنی یزید زد و خوردهایی بود. بنی زید از آنجا به صَيْفَر مهاجرت کردند و بنی یزید به فُوع. منازل اسَلَم در قدیم آنجا بود. در ناحیه فرس مَلَل مَثْعَر واقع شده. «۲» میان سیاله و فَرَش صُخَيْرَات الثَّمَام واقع شده و آن بر راه مکه است. در کتب مغازی در راه حرکت پیامبر به بدر و ذات عَشَّيرَه از آن یاد شده. ابن اسحاق گوید که: بر تُرْبَان گذشتند سپس بر مَلَل سپس بر غَمِيس الحمام آنگاه از مرین و سپس صُخَيْرَات الثَّمَام. آنگاه بر سیاله. «۳»

سَيَالَه

سَيَالَه قریه‌ای است جامع. «۱» در آنجا چاههای بزرگ است. بزرگترین آنها چاه هارون الرشید است که دهانه آن نه ذراع است.

حجاج از آنجا می‌گذرند. گویند که اولین مرحله مردم مدینه است؛ هنگامی که بخواهند به مکه روند. میان مدینه و سیاله بیست و نه میل است و میان سیاله و ملل هفت میل. ملل به مدینه نزدیکتر است و از آنجا تا روحا دوازده میل است. «۲» سیاله ملک فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب-ع- است. پیش از آنکه به سیاله برسی در دو میلی آن مسجدی است از آن رسول خدا-ص- سه مسجد است از آن پیامبر در طریق مکه. نخست مسجد خزّه است و دیگر مسجد شجره و سه دیگر مسجد سیاله نزدیک درخت مغیلان. «۳» اسدی روایت کند که: در یک میلی آن چشمه‌ای است معروف به سُؤیقه از آن فرزندان عبدالله بن حسن، با آب بسیار و شیرین ولی منحرف از راه. کوه سرخ رنگی که در جانب چپ راه کسی است که از سیاله بیرون می‌آید و رِقان نامیده می‌شود. قومی از جُهینه همواره در آنجا ساکنند. در سیاله چاههای بسیاری است. سَمهودی در تعلیق بر این مطلب گوید: این که می‌گوید در دو میلی سیاله است، مرادش از ابتدای آن است. از این رو مطری گوید: شرف الرّوحاء پایان سیاله است هنگامی که به مکه می‌روی. آغاز سیاله زمانی است که شرف ملل را پشت سر بگذاری و صُخیرات یعنی صُخیرات الثّمام در طرف راست تو باشد و تو از ملل رو به نشیب رفته باشی، سپس به طرف راست بگردی و به سوی قبله پیش بروی. آنجا سیاله است. بعد از پیامبر-ص- چشمه‌ها و سکان آن تجدید شد. آن را وادی است از طرف مدینه. مردمش را اخبار و اشعار بسیار است. در آنجا آثاری از بناها و بازارها هست. آخرش همان شرف است که از آن یاد کردیم و مسجد نزد آن است. و همچنین گورهایی کهن که مدفن اهل سیاله است. سپس به وادی رُوحاء روی در نشیب می‌نهی و به سوی قبله پیش می‌روی آنجا را امروز وادی بنی‌سالم گویند که بطنی از حزب حجازاند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۸ این گورها که در نزدیکی مسجد است و به قبور شهدا معروف‌اند. شاید بعضی از آنها به دست اشراف ساکن سیاله کشته شده باشند. عُفاریه که کوهی سرخ رنگ است در سیاله واقع است. «۱» در دو میلی سیاله چشمه‌ای است معروف به سُؤیقه از آن فرزندان عبدالله بن حسن و آن از جمله صدقات علی بن ابی طالب-ع- بوده است. «۲» در آنجا آب بسیار است و هم شیرین از راه برکنار است. محمد بن صالح بن موسی بن حسن بر متوکل خروج کرد. متوکل ابوالسّاج را با سپاهی عظیم بر سر او فرستاد. ابوالسّاج بر او و بر مردان خاندانش غلبه یافت. همه را بگرفت و بر بند نهاد و بعضی را هم کشت. و سُؤیقه را خراب کرد و نخلهای بسیاری را برید و منازل را ویران ساخت. از آن پس سُؤیقه دیگر به رونق نیامد. «۳» در نزدیکی سُؤیقه خزّه است و آن امروز آن خاندان حسن بن حسن بن علی است. خزّه از وادیهای اشعر است که سیلابش به بیابان می‌ریزد. ساکنان آن بنی عبدالله بن الحُصَین‌اند از اشلمیان. در آنجاست مُلیحه و در پایین آن چشمه‌ای است به نام سُؤیقه و روبه‌روی سُؤیقه بُتّه است. زمینی است که عبدالله بن حسن بن حسن آن را آبادان ساخته است. «۴»

رُوحاء

سَمهودی به نقل از اسدی گوید: بین سیاله و رُوحاء یازده میل است و بین آن و ملل هفت میل. مطری گوید: شرف الرّوحاء پایان سیاله است در حالی که به مکه می‌روی. و اول سیاله زمانی است که شرف ملل را قطع کنی و صُخیرات الثّمام در جانب راست تو باشد. در این حال از ملل به نشیب می‌روی سپس به جانب راست می‌گردی و به طرف قبله رهسپار می‌شوی. این جا است رُوحاء. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۱۹۹ و در جای دیگر گوید: مجد گفته: رُوحاء موضعی است از توابع فُرع در حدود چهل میلی مدینه. در صحیح مسلم آمده است که در سی و شش میلی آن و در کتاب ابن شَبّه سی میلی آن. ابوغسان گوید که وِرِقان در رُوحاء از مدینه چهار برید فاصله دارد. و ابوعبیده بکری گوید: گور مُصَرَبن نزار در رُوحاء است در فاصله دو شب راه از مدینه. میانشان چهل و یک میل است. اسدی در جای دیگر گوید که در سی و پنج یا سی و شش میلی است. و گوید که رُوحاء نام وادی است در میان آن جایگاه فرود آمدن حجاج. پیش از این در باب مسجد رُوحاء گفتیم که از شرف در وادی رُوحاء روی در نشیب نهند. و پیامبر-ص- گفته است که این وادی از وادیهای بهشت است. «۱» یعقوبی گوید: رُوحاء از منازل مُرْتَبّه است و بکری در

وصف آن گفته است که رَوْحَاء قریه‌ای است جامع و با خانه‌های به هم پیوسته. «۲» ابن رُشته گوید: در روحا مردم هستند و بازاری کوچک دارد. آبش از چاههاست. در آنجا باز و شاهین فروشند. «۳» اسدی گوید: در رَوْحَاء آثاری است از رسول خدا-ص- و در آنجا دو قصر است و چاههای بسیار. معروف به مروان. در نزدیکی آن برکه‌ای است از هارون الرشید و چاهی از عثمان بن عَفَّان. و بر سر آن چاه دولاب. سیلابهایش به برکه آن می‌رود و چاهی دارد معروف به چاه عمر بن عبدالعزیز در وسط بازار. و چاهی دارد معروف به چاه واثق که بدترین چاههای آنجاست. عمق آن تا به آب برسد شصت ذراع است. «۴» سَمُهودی گوید: چاههای آنجا متعدد بوده است ولی امروز جز یک چاه باقی نمانده است. و در جای دیگر گوید: در آنجا برکه‌ای است که برای حاجیان پر آب می‌شود، معروف به برکه طار. شاید او آن برکه را کنده و برایش موقوفات ترتیب داده است. بکری گوید: سَجَسَج چاهی است در رَوْحَاء. «۵» رَوْحَاء محاذی اشْعَر است و اشْعَر در جانب دیگر است و در سمت راست و رِقَان سیاله حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۰ است و رَوْحَاء و رُویثه و مرج در سمت چپ آن. بین مُنْصَرَف و رَوْحَاء کوه قُتَّان است. در رَوْحَاء قبری است که پندارند قبر مُضَر بن نزار است. بکری گوید: که روایت شده که رسول خدا-ص- در بطن رَوْحَاء و آن را قَرْن الطَّيْبَةِ گویند نماز گزارد و فرمود: «و این وادی است از وادیهای بهشت.» نافع از ابن عمر روایت کرده که این موضع همان مسجد الصغیر است و غیر از موضعی است که مشرف بر رَوْحَاء است. بخاری روایت کند که ابن عمر در مسجد الصغیر نماز نمی‌خواند. آن را در جانب چپ خود رها می‌کرد و مقابل آن به سوی عِرْق نماز می‌گزارد. مرادش از عِرْق، عِرْق الطَّيْبَةِ است. و گوید که عِرْق کوه کوچکی است نزد مُنْصَرَف الروحاء و طرفی از آن تا سر جاده پایین مسجد بین آن و بین مُنْصَرَف کشیده شده و این وقتی است که تو رهسپار مکه باشی. «۱» در دو میلی رَوْحَاء بر سر راه، میان آن و سیاله مسجد الطَّيْبَةِ واقع شده. در آنجا پیامبر با اصحاب در باب قتال با اهل بدر به مشورت نشست. و در این موضع عُقْبَةُ بن ابی مُعِیْط کشته شد. مطری جایگاه این مسجد را وصف کرده، آنجا که گوید: «سپس در وادی رَوْحَاء پایین می‌روی و به سمت قبله راه می‌پیمایی و دره در سمت چپ تو است تا به طرف مغرب بگردی و تو همچنان در دامنه کوهی که در سمت راست تو است هستی. اولین چیزی که بر سر راهت می‌آید مسجدی است در طرف راست تو. در آنجا قبر بزرگی بوده که در طول زمان ویران شده. رسول-ص- در آنجا نماز گزارده. آنجا را عِرْق الطَّيْبَةِ گویند. کوه و رِقَان در سمت چپ تو است. امروز در مسجد سنگی است که به خط کوفی بر روی آن به هنگام عمارت مسجد نوشته شده که میل فلان از برید فلان. سَمُهودی می‌افزاید: امروز ویرانه‌های این مسجد در آنجا بر جای است. «۲» در سه میلی این مسجد و پیش از آنکه به آن برسی کوه شَنْوُکه واقع شده؛ زیرا ابن اسحاق می‌گوید که رسول خدا در راه خود به بدر بر فَجِّ الرِّوْحَاء گذشت، سپس به شَنْوُکه رسید و آن راهی هموار است و تا عِرْق الطَّيْبَةِ ادامه می‌یابد. اسدی در توصیف آن گوید: شَنْوُکه کوهی است اندکی بعد از شَرَف الرِّوْحَاء در مقابل شِثْبِی معروف به شِثْبِی علی و آن شعب شَنْوُکه است در سه میلی مسجد شَرَف الرِّوْحَاء. بکری گوید: شَنْوُکه میان عَدَّیْب و جار در شش حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۱ میلی جار و سی و دو میلی یَثِیع. «۱» در سه میلی رَوْحَاء و در آخر وادی آن از طرف جنوب و به طرف غربی کوه، مسجد المُنْصَرَف واقع شده و آن از مساجد پیامبر-ص- است. پیامبر در این مساجد نماز گزارده. این مسجد بعدها مسجد الغزاله نام گرفت. این مسجد بعداً ویران شد. چنانکه در زمان مطری؛ یعنی در قرن ششم جز طاق و زنجیره، از آن باقی نمانده بود. ولی خرابی رو به فزونی نهاد به گونه‌ای که در زمان سَمُهودی جایی باقی نمانده بود. «۲» مطری گوید: چون کسی نزد مسجد معروف به مسجد الغزاله باشد راه مکه در جانب چپ اوست، اگر رو به قبله ایستاده باشد. این راه در قدیم معمور بوده است. پس به شِثْبِی می‌رسند، آنگاه ثنیه هَرَشِی و آن راه انبیاء است. امروز در آنجا مسجدی که معروف باشد وجود ندارد غیر از مسجد ذوالحلیفه. سَمُهودی می‌افزاید که سبب ویران شدن این مساجد این بود که حجاج راه خود را دگرگون کردند. بدین گونه که از راه رَوْحَاء بر بادیه گذشتند سپس به مَضِیق الصَّفراء و از آنجا به بدر رفتند. کسانی که از راه قدیم رفته‌اند به من گفتند که هنوز بسیاری از مساجد بر پای است. «۳»

رُؤیْثَه

رُؤیْثَه از منازل مهم پیوسته به رَوْحاء است و مسافت میان آن سیزده میل یا شانزده میل است به قول اسدی. ویست و چهار میل به روایت بکری. میان مَرْج و رَوْحاء، مُتَعَشَّی است. «۴» رُؤیْثَه قریه‌ای است مجتمع که مسکن جُھَیْنَه است. «۵» در آنجا مردمی از فرزندان عثمان بن عَفَّان و مردم دیگری از اعراب زندگی می‌کنند. در آنجا آبشخوری است که در ایام حَجَّاج آباد شده و چند برکه. و نیز آبی است که آن را احساء گویند. اسدی در وصف آن گوید که در رُؤیْثَه نه چاههایی است و نه حوضهایی و نیز گوید که کوه مشرف بر آن و خانه‌های آن را حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۲ حمراء گویند و کسی که از جانب چپ آن به مشرق رود به حَشْناء می‌رسد. «۱» رُؤیْثَه در وادی جِیِّ واقع شده، اسدی گوید که جِیِّ دارای چند منزل است و دو چاه که آب شیرین دارند. (پایان) رُؤیْثَه در دامنه کوه است. یک بار هم سیلی عظیم از کوه فرود آمد و مردمش را که در خواب بودند با خود برد. وادی جِیِّ را مُتَعَشَّی نیز گویند. کوه وَرْقان در آنجا پایان می‌گیرد. «۲» در جِیِّ اماکنی است و دو دره به نام جِبا و ثَرا. آنها در پایین وادی جِیِّ باشند. راه حاجیان از آنجا می‌گذرد. و در نزدیکی آن رَغام واقع شده. بُزْرَه به چاه رُؤیْثَه می‌ریزد. آب آن شیرین است. ابن سَکِیت گوید: بُزْرَه نام دو شعبه است که هر دو نزدیک رُؤیْثَه‌اند و در درج المَضِیق از یَلِیل می‌ریزند. «۳» بُزْرَه ناحیه‌ای است در فاصله سه روزه راه از مدینه. میان آن و رُؤیْثَه واقع شده، در دیار بنی کِنانه. وَرْقان میان عَرْج و رُؤیْثَه است. بین رُؤیْثَه و رَوْحاء اثابه و ثَعَال است. «۴»

عَرْج

بکری به هنگام وصف راه مکه و مدینه گوید: از رُؤیْثَه به اثابه دوازده میل است و از اثابه تا عَرْج و از آنجا تا سُقِیا هفده میل و از آنجا تا ابواء نوزده میل. «۵» و نیز گوید: عَرْج قریه‌ای است مجتمع بر سر راه مکه و مدینه. میان آن و رُؤیْثَه چهارده میل است و میان رُؤیْثَه و مدینه بیست و یک فرسخ در سه میلی آن مسجد پیامبر است. از عَرْج تا سُقِیا هفده میل است. گردنه عَرْج در یازده میلی رُؤیْثَه است. میان آن و عَرْج سه میل فاصله است و آن مرز میان تِهامة و حجاز است. «۶» عَرْج قریه‌ای است مجتمع بر سر راه مکه از مدینه. از منابر فُرع است. بلاد اَسِلم حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۳ آنجاست و جُھَیْنَه و مُزَیْنَه در آنجا می‌زیند. وادی عَرْج مُبَجَس خوانده می‌شود. در آن چشمه‌ای است در جانب چپ راه در دره‌ای میان دو کوه. در سه میلی آن مسجد پیامبر است. موسوم به مسجد عَرْج. بخاری گوید: این مسجد در جانب تَلْعَه است. آن سوی عَرْج منازل بنی سلمان است. سکونی گوید در پنج میلی عَرْج که به طرف تپه روی دو یا سه قبر است بر آن‌ها سنگچین. زید بن عمرو بن عثمان بن عفان را آب و ملکی است که آن را عَرْج گویند و در آنجا چند اشتر دارد. «۱» مدارج، گردنه عَرْج است. پیش از آن به سه میل، در جانب مدینه و این سخن اسدی است. و در آنجا گردنه‌های عابر و رَکوبه است. اصمعی گوید: در جانب تِهامة از سوی «۲» حجاز مدارج العَرْج واقع شده چون از بلندیهای عرج فرود آیی به تِهامة روی نهی. اما رَکوبه گردنه‌ای است نزدیک عَرْج، در سه میلی آن به طرف مدینه بر طرف راست تَبِیْة العابر. «۳» که گردنه عَرْج است و عَرْج بعد از آن در فاصله سه میلی است. ابن اسحاق در توصیف راه هجرت گوید: راهنما آنها را به عَرْج برد و آنگاه تَبِیْة العابر را که در طرف راست رَکوبه است طی کردند. «۴» اسدی گوید: از رُؤیْثَه تا مکه از طریق جِیِّ چهار میل است. سپس گوید گردنه عَرْج در یازده میلی رُؤیْثَه است که آن را مدارج گویند. میان آن و عَرْج سه میل است در آنجا چند خانه است و چاهی است. پیش از عَرْج و قبل از آن که به وادی داخل شوی در فاصله دو میلی مسجدی است از آن رسول خدا-ص- معروف به مسجد اثابه و در نزد مسجد چاهی است که آن را چاه اثابه گویند. (پایان) مجد گوید: اثابه موضعی است در راه جُحْفَه، میان آن و مدینه بیست و پنج فرسخ است. در آنجا چاهی است و بر آن چاه مسجد مذکور است و نیز چند خانه و درخت اراک و

آن پایان حجاز است. اسدی همچین گوید که پایان حد حجاز، مدارج عَرَج است. «۵»

وَرِقَان

میان عَرَج و رُوَيْثَه، در جانب راست کسی که از مدینه به مکه می‌آید، کوهی است به نام وَرِقَان. کوهی است سیاه و آتش در رِئِم می‌ریزد. «۱» عَرَام این کوه را وصف کرده و گفته است: کسی که از مدینه به طرف مکه به راه می‌افتد اولین کوهی که در طرف راست خود خواهد یافت وَرِقَان است. کوهی است بزرگ و سیاه از سیاله کشیده شده تا مُتَعَشِّی میان عَرَج و رُوَيْثَه و مُتَعَشِّی را جِی گویند در وَرِقَان انواع درختان باشد با ثمر و بی‌ثمر. در آنجا آبچکها و چشمه‌های آب شیرین است. از درختان آنجا خزم است و آن درختی است که برگش شبیه برگ بردی است و ساقه‌ای دارد چون ساقه نخل که از لیاف آن ریسمانهای نیکو تابند. ساکنان وَرِقَان بنی اوسل بن مُزَیْنَه هستند. اینان بیشتر در عَمُود که کوه مُزَیْنَه است زندگی می‌کنند. اسدی گوید که آن در جانب راست راه است برای کسی که از سیاله بیرون می‌آید. و در جانب راست وَرِقَان، سیاله و رَوْحَاء و رُوَيْثَه است و عَرَج در جانب چپ آن است. وادی مَلَل از وَرِقَان سرازیر می‌شود. «۲» و نُهَبان کوهی است که راه آن را از قُدس و آره جدا می‌کند.

قُدس و آره

عَرَام گوید: در حجاز دو کوه است که آنها را قُدسین گویند؛ قدس ایض و قدس اسود. این دو نزدیک وَرِقَان هستند. اما ایض میان آن و وَرِقَان گردنه‌ای است به نام رَكُوبَه و آن کوهی است مرتفع که تا مُتَعَشِّی میان عَرَج و سِیقِیَا کشیده شده است. اما قدس اسود، میان آن و وَرِقَان گردنه‌ای است به نام حمت. هر دو کوه قدس از آن مُزَیْنَه است. و اموالشان گوسفند و شتر است. اینان در عَمُود زندگی می‌کنند در آن دو کوه آب چک‌های بسیار است. یعقوب گوید: قُدس و آره دو کوه از آن جُهَیْنَه میان حَرَه بنی سُلَیْم و مدینه. سَمُهودی از قول هَجَری گوید: جبال قدس در مغرب ضاف است از نَقِیْع و قدس کوههایی است به هم پیوسته و بزرگ و پر از خیر در آنجا عرعر و خزم می‌روید و نیز انجیر و دیگر میوه‌ها و در آنجا بستان‌ها و منازلی است از آن مزینه. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۵ اسدی گوید: آن کوه که در سمت چپ است و مشرف است بر چشمه قُشَیْری، آن را قدس نامند. اول آن عرج است و آخر آن، آن سوی فُلُق. یاقوت از محمد بن هَیْصَم المری روایت کند که او از مشایخ مُزَیْنَه شنیده است که صدر العقیق آبی است که در مکانی میان قدس و پیش از حَرَه در عقیق می‌ریزد. «۱» و سَرِّ نزدیک کوه قدس است. «۲» مُزَیْنَه کوههای رَضُوی قُدس و آره و آنچه را که پشت آنهاست در تصرف دارد. «۳» در نزدیکی قُدس قَهْر واقع شده. ابوزیاد گوید: قَهْر در بخشهای پایینی حجاز است، در نزدیکی نَجِید و پیش از طائف. قَهْر در کنار وادی طَلْخَام و حَزُور و قَبْر است. عَرَام گوید: در جانب چپ راه، مقابل قُدس اسود کوهی است بس بلند که آن را آره گویند. از اطراف آن چشمه‌ها جاری است و از هر چشمه‌ای قریه‌ای آب می‌خورد. از آن جمله قریه‌ای است بس آبادان که آن را فُوع گویند. فُوع از آن قریش و انصار و مُزَیْنَه است. و نیز در آنجاست ام العیال، قریه‌ای است از صدقات فاطمه دخت رسول‌الله - ص - و در آنجا قریه‌ای به نام مَضَیْق و نیز قریه‌ای است موسوم به مَحْضَه و قریه‌ای به نام وَبْرَه و قریه‌ای به نام خضره و قریه‌ای به نام عَفُوه. این قریه‌ها از همه طرف آره را در میان گرفته‌اند. در همه این قریه‌ها نخلها و کشته‌هاست. در سه مرحله‌ای سِیقِیَا واقع شده. در جانب چپ آن مشرق است و وادی آن در ابِوَاء می‌ریزد، سپس در وَدَّان و آن قریه‌ای است از امهات قراء از آن صَیْحَر و کِنَانه و غِفَار و فَهْر و قُرَیْش. از قراء آن نیز طریفه است. طریفه قریه بزرگی نیست. بر ساحل دریاست. نام وادی آره حَقْل است و قریه که آن را وِلْعان گویند. وِلْعان نزدیک به آره است.

منزل اصلی در جانب عَزَج سُقیا است و آن حد حجاز است از سمت تهامه. فاصله آن از عَزَج هفده میل است و از ابواء نوزده میل و از رُوئیه ده فرسخ و از فُزَع نوزده میل. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۶ مجد و ابن قتیبه گویند که سُقیا در فاصله دو روز راه از مدینه است. ولی اسدی می‌گوید در فاصله چهار روز راه است و میانشان صد میل فاصله است. «۱» سُقیا قریه بزرگی است، نزدیک به دریا در مسیر یک روز و یک شب راه. قریه‌ای است جامع از اعمال فُزَع. منزلی است در آن بستانه‌های وسیع و نخلستانهاست. سهیلی گوید: سُقیا را به سبب برکه‌ها و چاههای بسیارش بدین نام خوانده‌اند. از کسانی پرسیده‌اند که سُقیا را چرا سُقیا نامیده‌اند؟ گفته‌اند: بدان سبب که مردم در آنجا آب شیرین نوشند. ابن الفقیه گوید: چون تُبَع از مدینه بازمی‌گشت در سُقیا فرود آمد. تشنه شده بود. در آنجا باران فرو بارید و از این رو آنجا را سُقیا گفتند. «۲» اسدی گوید: در سُقیا مسجدی است از آن رسول خدا-ص- به سوی کوه. و در آنجا چشمه‌ای است از آب شیرین. در سُقیا بیش از ده چاه هست در کنار برخی از چاهها برکه‌هایی است و چشمه‌ای پر آب که مصب آن در برکه است و به سوی صدقات حسن بن زید جاری است. بر سر آن نخل و دیگر درختان است به حد وفور. این آب مدتی قطع شده بود. پس در سال ۲۴۳ بار دیگر جاری شد و در سال ۲۵۳ باز هم قطع گردید. در یک میلی از منزل موضعی است که در آن کشتزارها و نخلستان است و صدقات حسن بن زید. نیز در آنجا سی چاه است که هر یک مزرعه‌ای را سیراب می‌کنند. در ایام متوکل پنجاه چاه دیگر احداث شد که همه آبشان شیرین است و به قدر قامت یک انسان یا بیشتر و یا کمتر آب در آنهاست. «۳» در سه میلی بعد از سُقیا به طرف مکه چاه تَعَهَن است و در تَعَهَن صخره‌ای است به نام امّ عقی. تَعَهَن و ذوالریان و امج آبهایی هستند از آن بنی لیث بن بکر و تَعَهَن میان قاحه و سُقیاست در راه مکه و مدینه. «۴» در یک میلی سُقیا، قاحه واقع شده و آن وادی عَباید است که در سه مرحله‌ای مدینه است. نصر گوید: قاحه موضعی است میان جُحَفَه و قُدَید. عَزَام گوید: در ثافل اصغر که نام حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۷ کوهی است، موضعی است به نام قاحه و در آن دو چاه است که آبشان گوارا و بسیار است. «۱» اسدی گوید: در یک میلی طَلُوب مسجد رسول خدا-ص- است در موضعی به نام لَحیا جَمَل. طَلُوب چاهی است با آب بسیار. در فاصله یازده میلی بعد از عَزَج. و سُقیا در شش میلی بعد از طَلُوب است. و نیز گوید حدود یک میل پیش از سُقیا وادی عائد است که آن را وادی قاحه نیز گویند. به بنی غِفَار منسوب است. در باب مسجد لَحیا جَمَل ابن زَباله گوید: رسول خدا-ص- در مکانی که آن را لَحی جَمَل گویند حجامت کرد. آنجا میان مکه و مدینه بود و او محرم بود. و در روایت دیگر آمده که او در قاحه حجامت کرد در حالی که صائم و محرم بود. سَمُهودی گوید: روایت دلیل است بر این که جَمَل یا قاحه بعد از سُقیا؛ یعنی میان سُقیا و ابواء هستند در هفت میلی سُقیا. «۲»

ثافل

عَزَام گوید: در سمت چپ کسی که از شام به مکه می‌رود، دو کوه است که آنها را ثافل اکبر و ثافل اصغر گویند. این دو کوه ملک خاص بنی ضَمْرَه بن بکر است. ضَمْرَه مردمی توانگرند با مواشی و اموال. میان آن دو کوه گردنه‌ای است کمتر از یک پرتاب تیر. میان آنها و رَضُوی و عَزُور دو شب راه است. در ثافل اکبر چند چاه وجود دارد. در بطن وادی به نام یَزْثَمَد. چاهها را دَبَاب گویند. آبشان شیرین و فراوان است به قدر یک قامت. در ثافل اصغر آبی است به نام قاحه. در آنجا دو چاه است با آب شیرین و فراوان. ثافل اکبر و ثافل اصغر دو کوه‌اند بزرگ و بلند. در دامنه پست آنها درختان غَضُور روید. میان ثافل رضوی و عَزُور هفت مرحله است. «۳» ثافل کوه مُزَئیه است. در پشت ثافل آبی است که آن را مُعِیَط گویند، از آن کِنانه که میان سُقیا و ابواء در وادی مطعن روان است. همچنین میان آن دو دَبَا واقع شده و آن موضعی حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۸ است در جاده میان مکه و مدینه. «۱»

ابواء

ابواء منزلی است در نزدیکی سُقیّا در راه مکه. کثیر شاعر درباره آن گوید: ابواء را به سبب آن که جایی بیماری خیز است بدین نام خوانده‌اند. ولی این در صورتی صحیح است که ابواء را مقلوب بخوانیم. در وادی آن گیاه رفاء (؟) به فراوانی باشد به گونه‌ای که در جای دیگری نباشد. در پنج میلی آن مسجد النبی است. «۲» ابواء از اعمال فُرع است از مدینه. منازل اشلم آنجاست. بکری در وصف آن گوید: قریه‌ای است جامع و ابن رُشته گوید قریه‌ای است بزرگ نزدیک به دریا در فاصله یک روز و یک شب راه و آب آن از چاههاست. ابواء از سُقیّا نوزده میل فاصله دارد و از جُحفه بیست و سه میل. اسدی گوید که دو میل پایین تر از ابواء مسجد پیامبر است. نام آن مسجد الزّماده و نیز گوید که ابواء بعد از سُقیّا به طرف مکه در فاصله بیست و یک میلی واقع شده. در وسط راه عین القُشیری است. و آن چشمه‌ای است پر آب. کوه مشرف به آن را که در سمت چپ آن واقع است کوه قُدس گویند. اول آن در عَرَج است و آخرش آن سوی این چشمه. کوهی را که در مقابل آن و در سمت راست واقع است کوه ثافل گویند. وادی که میان این دو کوه است وادی ابواء است. «۳» میان ابواء و سُقیّا رُبا واقع شده. آن بر روی جاده بین مکه و مدینه است. نام آن در شعر فراوان آمده است. همچنین وادی مطعن. «۴» و آرّه از سُقیّا سه مرحله فاصله دارد، در سمت شرقی آن است. سیلاب وادی آن، در ابواء می‌ریزد، سپس در ودّان، سپس در طریق. چاه ابن مُطیع، که آن را عبدالله بن مطیع در زمان معاویه ۰ کنده است، در آنجاست. به آب آن زراعت کنند. میان ابواء و جُحفه وادی شَطین است. در فاصله پنج میل و خرده‌ای از ابواء، مسجدی است از آن پیامبر ص - که آن را یَضّه گویند. «۵» شبا نزدیک به ابواء از آن جُهیّنه است. ابوالحسن المهلبی گوید: شبا وادی است در حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۰۹ امیل از توابع مدینه در آن چشمه‌ای است موسوم به حَیْف. شبا از آن بنی جعفر از فرزندان جعفر بن ابی طالب است. «۱» حدّاء جایی است در حدود ابواء. حرّه الافاعی، بعد از ابواء در هشت میلی قرار دارد، به طرف مکه، جایگاه مردمی بود که پیدا شدن مارها سبب آوارگی آنها گردید. «۲» کوه سرزمین ابواء حشا نام دارد. کوهی است مرتفع در فاصله نیم میلی آن. در کنار کوه حشا وادی است موسوم به بَعْق و در جانب چپ آن وادی است به نام شَمْس. سرزمینی است که شتر را زیان رساند و سبب جنون آن گردد. حشا از آن خُزاعه و صخر است. «۳»

هَرُشی

در هشت میلی ابواء گردنه هَرُشی واقع شده است. در آنجا که راه شام به راه مکه و مدینه می‌پیوندد. «۴» هَرُشی کوهی است از بلاد تِهامة. تپه‌ای است که بر آن هیچ نمی‌روید. در زمین مسطح جُحفه است و از آنجا دریا دیده می‌شود. گردنه هَرُشی را بالا رفتن آسان و فرود آمدن دشوار است. راه از کنار آن می‌گذرد. در طرف مغرب آن در سمت راست، میان آن و دریا حَبْت واقع شده. حَبْت رملی است که در آن جز ارطی نمی‌روید و آن گونه‌ای هیزم است. در وسط حَبْت خرد کوهی است سخت سیاه به نام طَفیل. «۵» سَمهودی از اسدی نقل می‌کند: نشانه نیمه راه مکه و مدینه یک میل پایین تر از گردنه است. در دامنه گردنه مسجدی است از آن پیامبر - ص - و شماره میل بر آن مکتوب است: هفت میل از برید. بخاری از عبدالله روایت کرده که رسول خدا - ص - در نزدیکی درختان کهنی که در جانب چپ راه بودند فرود آمد. آنجا مسیلی بود پایین تر از هَرُشی فاصله این حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۰ مسیل از راه به قدر یک پرتاب تیر بود. عبدالله بن عمر در کنار یکی از آن درختان که به راه نزدیکتر و از همه بلندتر بود نماز گزارد. سَمهودی گوید: هَرُشی امروز راه حاجیان مدینه است. به هنگام حرکت، هَرُشا در جانب چپ آنهاست. زیرا آنها در حَبْت سیر می‌کنند و ودّان پایین تر از آن است و پس از آن رابع است. آنجا در قدیم محل تلاقی دو راه بود که هر کس از هر راه به همان موضع می‌رسید که آن دیگر می‌رسید. «۱» در کنار هَرُشی شَرّاء است و آن کوهی است مرتفع از آن بنی لیث و بنی ظفر از بنی سَلیم. شَرّاء پایین عُشَفان است و در جانب چپ آن. در آنجا گردنه‌ای است بسیار بلند به نام خریطه که هر کس بخواهد از عُشَفان به حجاز رود از آن می‌گذرد. از شَرّاء به سایه روند. سایه وادی است میان دو حامیه؛ یعنی دو سنگلاخ سیاه. در آنجا قریه‌ای

است با ساکنان فراوان که معلوم نیست از کدام قوم و قبیله‌اند. آبش چشمه‌هایی است که در زیرزمین جاری است و از قناتها بیرون می‌آید. والی سایه از سوی فرمانروای مدینه معین و نصب می‌شود. در آنجا نخلها و مزارع انگور و موز بسیار است. مردمش بعضی از فرزندان علی بن ابیطالب-ع-اند و بعضی از مردم دیگر که شناخته نیستند. «۲» در دو میلی هژیوی ذوالظافر واقع شده که مجموعه‌ای از تپه‌هاست.

شَمْنَصِير

عَرَام گوید: در راه مرتفعات هژیوی به جُحْفَه، سه وادی است؛ غَزَال، ذُو دُورَان و کَلْبَه که پیوسته‌اند به شَمْنَصِير و ذِرْوَه که همه‌اش از آن خُزاعه است. یاقوت گوید: شَمْنَصِير کوهی است از بلاد هُدَیل. به خط ابن جَنّی در کتابی خواندم که شَمْنَصِير کوهی است در سایه. سایه وادی عظیمی است. در آن بیش از هفتاد چشمه است و نام آن وادی اَمَج است سَمْهُودی گوید: شَمْنَصِير کوه سایه است. «۳» عَرَام گوید: شَمْنَصِير پیوسته است به ضَرْعَاء و آن قریه‌ای است نزدیک ذروه از آره. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۱ شَمْنَصِير و آن کوهی است مدور بلند که کس تاکنون بر فراز آن نرفته و ندانسته است بر قله آن چیست. البته آن کوه مسکن میمون‌هاست و آبها از اطراف آن روان است. گویند بیشتر رویدنی‌های آن نبع و سُوحط است و نیز نخل و حمض (شور گیاه) نیز یافته شود. «۱» اما غَزَال، وادی است که از ناحیه شَمْنَصِير و ذروه می‌آید. از آن خُزاعه است. و ساکنان آن اهل عَمُوداند. بکری گوید: غَزَال از ارتفاعات عُسْفَان است. حدود یک میل پیش از آن. از این ارتفاعات وادی است که سیلاب آن از ناحیه سایه می‌آید و در اَمَج می‌ریزد. چون پیامبر و یارانش احرام بسته به مکه می‌رفتند در ثَبِیَّة الغَزَال در عُسْفَان فرود آمدند در آنجا گورخری دیدند. سَمْهُودی گوید: غَزَال وادی است که از ناحیه شَمْنَصِير می‌آید. ساکنانش خُزاعه‌اند. «۲» میان ثَبِیَّة الغَزَال و اَمَج وادی جُمْدَان واقع شده. اما ذُو دُورَان وادی است که از شَمْنَصِير و ذروه می‌آید. در آن دو چاه است که یکی را رَجَبه گویند و یکی را سَکْرَبه و آن از آن خُزاعه است. بکری گوید: بر ذروه نخل و اراک و بید دشتی و دوم که همان مقل است می‌روید. ابن حبیب گوید: ذِرْوَان میان قَدَیْد و جُحْفَه است. «۳» اصمعی و نصر گویند: بنی کعب بن عُمیر- از خُزاعه- با لِحِیَان در دامنه ذِرْوَان نبرد کرد. در وادی ذِرْوَان چاه رَجَبه واقع است نزدیک به جُحْفَه. «۴» اما کَلْبَه؛ عَرَام گوید: وادی است که از شَمْنَصِير می‌آید. نزدیک جُحْفَه مجموع چند چاه است که آنها را کَلْبَه گویند و وادی را نیز بدان نام نامیده‌اند. نصیب در آنجا می‌زیست و یکی از ایام عرب (جنگهای عرب) در آنجا اتفاق افتاد. بکری گوید: بالای کَلْبَه سه کوه کوچک و منفرد است آنها را شَنَابِک گویند. و غدیر حُم وادی است در آنجا که به دریا می‌ریزد. از جُحْفَه تا کَلْبَه دوازده میل است و آن آبی است از آن بنی ضَمْرَه و از کَلْبَه تا مشلک نه میل است. «۵» در فرود کَلْبَه شَطْب است و آن وادی است محاذی مَرْجَم تا بلاد ضَمْرَه. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۲ در پایین کَلْبَه غُرَابَات است و آن آبهایی است متعلق به خُزاعه. در غرب شَمْنَصِير قریه‌ای است موسوم به حُدَیْبِیّه که چندان بزرگ نیست. محاذی آن کوهی است خرد موسوم به ضَاعِص. در نزدیکی آن استخری است که آب در آن گرد می‌آید. در آنجا قریه‌هایی است از آن دایگان پیامبر- ص- یاقوت گویند: حبس سنگهایی است که بر هم می‌نهند تا جلو آب را بگیرد. بکری در باب حُدَیْبِیّه و ضَاعِص گوید: قریه‌هایی هستند از آن سَعْد و مسروح. رسول خدا- ص- در خردی در میان بنی سَعْد پرورش یافت. و نیز از آن هُدَیل که آنها هم در آنجا سهمی دارند. آبشان از آبهای زیر زمینی است که چون زمین را می‌کنند بیرون آید. نصر گوید: ذِرْوَه ناحیه‌ای است از شَمْنَصِير و آن میلی است در حَرّه بنی سَلِیم. و گویند وادی است که به وادی نخل سرازیر می‌شود. و از حَرّه النَّار به سمت مشرق می‌آید و به وادی نخل سرازیر می‌گردد. ابوزید گوید: جَبَله دژی است در آخروادی سِتاره در تِهامه و ناحیه ذِرْوَه. شَمْنَصِير به قریه ضَرْعَاء پیوسته است و ضَرْعَاء در پایین رَخِیم نزدیک ذره است. در آنجا قصرها و منبر و دژهایی است. ساکنان آن هُدَیل و عامر بن صَعْصَعه است. عَرَام گوید: از قراء اطراف شَمْنَصِير یکی قریه‌ای است به نام رُهاط. در نزدیکی مکه از راه مدینه. و آن در وادی

است موسوم به غُران و در نزدیکی وادی حُدَیْبِیّه. قریه چندان بزرگی نیست. این مواضع از آن بنی سعد و بنی مسروح هستند که پیامبر - ص - در میان آنها پرورش یافت. بکری گوید که در رُهاط منبری است تابع فُرع. قریه‌ای است جامع در سه میلی مکه. بت شِواع در رُهاط بود. «۱»

وَدَّان

ودان دو میل پایین هرّشی است به سمت مغرب. حاجیانی که از مدینه به مکه می‌روند از آن می‌گذرند و کسانی که از مکه به مدینه می‌آیند در آن می‌آرمند. وَدَّان قریه‌ای است جامع از نواحی فُرع. میان آن و هرّشی شش میل است و میان آن و ابواء حدود هشت میل به جُحفه نزدیک است. از آن صخر و غفار و کِنانه است. نصیب در شعر خود فراوان از آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۳ یاد کرده است. ابوزید گوید: وَدَّان در یک مرحله‌ای جُحفه است. میان آن و ابواء از راه حاجیان که در غرب آن است، شش میل فاصله است. در آن ایام که من (ابوزید) در حجاز بودم در آنجا رئیسی بود از جعفریان. یعنی از فرزندان جعفر بن ابی طالب. ایشان را در فُرع و سائر ضیاع و املاک و عشیره بسیار است. میان ایشان و حسینیان جنگ و خونریزی‌هاست. تا زمانی که طایفه‌ای از یمن معروف به بنی حرب بر ضیاع و املاک ایشان غلبه یافت زیرا آنان در اثر جنگها ناتوان شده بودند. اسدی گوید: وَدَّان حدود هشت میل بر کنار از راه است. کسی که بخواهد در ابواء فرود نیاید در آنجا فرود خواهد آمد. هر که را آهنگ وَدَّان باشد از سُرْقِیا به آنجا رود. در آنجا چشمه‌هایی است جوشان. بر آن چشمه‌ها هفت آبشخور هست و یک بر که قدیمی، چون مسافر از آنجا کوچ کند به تَبِیّه هرّشی رسد. میان آن و وَدَّان پنج میل است. نشانه‌ها و میلهایی به امر متوکل بر نهاده‌اند. من می‌گویم هر دو این راهها در سمت چپ راه امروزی مردم است و در پایین وَدَّان. راهی است خُشک و بی آب و مسافران باید از رابغ آب بردارند. «۱» نزدیک به وَدَّان مَرِّج است و گویند که مَرِّج در صدر نَجلاء، وادی است از آن حسن بن علی بن ابی طالب - ع - «۲» منات بت معروف در وَدَّان بود. و نیز در آنجاست روضه الاجول. ابن سکیت گوید: اجول سنگلاخهایی است در سمت رمل در طرف راست و شمالی کُلْفی بَزْواء بلده‌ای است سفید. از ساحل مرتفع میان جار و وَدَّان. مَرّود مکانی است میان جُحفه و وَدَّان از دیار بنی ضَمْره از کِنانه و رابغ در آنجاست. «۳»

رابغ

رابغ وادی است میان بَزْواء و جُحفه که حاجیان از آن می‌گذرند. ابن سکیت گوید: رابغ میان جُحفه و وَدَّان است. و در جای دیگر گوید: رابغ وادی است پایین جُحفه که راه حاجیان از آن می‌گذرد. حازمی گوید: بطن رابغ وادی است از جُحفه، در تاریخ غزوات پیامبر نام آن آمده است، همچنین در جنگهای میان اعراب. واقدی گوید که رابغ در ده میلی جُحفه است. میان ابواء و جُحفه. و آن چند میل بعد از گردنه هرّشی است، به طرف مشرق. در آنجا چشمه و چاهها و نخلهاست. از منازل خُزاعه است. کُراع العَمِیم، میان رابغ و جُحفه است. و رسول خدا آنجا را به اوفی بن مواله عنبری داد و با او شرط کرد که هر ابن سیلی را مهمان کند و طعام دهد. و این سند در تکه‌ای چرم سرخ نوشته شد. «۱»

جُحفه

منزل پیوسته به ابواء جُحفه است. جُحفه قریه بزرگی است و آباد. قریه‌ای جامع است و دارای منبر. منبر آن از توابع فُرع است. میان مکه و مدینه منزلی که در تمام ایام سال به رونق باشد نیست، مگر آنجا. و نیز میان مدینه و عراق جایی که در تمام ایام سال به رونق باشد نیست جز فِید که از دیار طی است. بنی جعفر در آنجا سکونت دارند. بارویی با دو دروازه دارد. و نیز اندک چاههایی در دو

میلی آن و در سمت راست. در آنجا نیز برکه‌ای است بزرگ. چراگاههای بسیار دارد. و نیز بازاری. آبش از چاههاست میان آن و ساحل دریا هشت میل راه است. قومی از بنی شَیْم در آنجا زندگی می‌کنند. در زمان یاقوت ویران بوده است. سَیْمُودِی گوید: جُحْفَه یکی از مواقیت است. قریه بزرگی است و دارای منبر است. اسدی پس از ذکر چاهها و برکه‌ها و چشمه‌های جُحْفَه گوید: در ابتدای جُحْفَه مسجد رسول خداست. موسوم به مسجد الائمه. «۲» کلبی گوید: عمالیق، بنی عقیل را اخراج کردند. عمالیق برادران عاد بن ارم بودند. اینان حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۵ به جُحْفَه در آمدند. نام آن در آن زمان مهیمه بود (سمهودی: سهمیه). پس سیلی آمد و آنان را ببرد از این رو آن مکان را جُحْفَه گفتند. عیاض گوید: جُحْفَه را بدین نام نامیدند زیرا سیل آنجا را فراگرفت و مردمش را با خود برد. بعضی گویند: در سال ۸۰ هجری سیلی عظیم بنیان کنی آمد و حاجیان و اموال و متاعشان را با خود برد. چون رسول خدا- ص- به مدینه آمد اصحاب دچار بیماریهای سخت شدند به گونه‌ای که تب از پیشان در انداخت و جز اندکی را توان آمدن به مسجد و شرکت در نماز نماند. پیامبر دعا کرد و گفت: بار خدایا! مدینه را محبوب ما کن همچنانکه مکه را محبوب ما ساختی و این بیماری را به خُم ببر و در روایت دیگر آمده که فرمود این تب را از مدینه به جُحْفَه ببر. «۱» در ابتدای جُحْفَه مسجد پیامبر است، در موضعی که آن را عَزْوَر گویند و در آخر آن، نزد دو نشانه که بر پا کرده‌اند، مسجدالائمه. میان جُحْفَه و ساحل جار سه مرحله است و میان آن و اقرن، که موضعی است از دریا، شش میل و میان آن و مدینه شش مرحله و میان آن و غدیر خُم دو میل. سکری گوید: جُحْفَه در سه مرحله‌ای مکه است. یاقوت در باب اماکن دیگر گوید: از جُحْفَه تا ساحل جار حدود سه میل است. و از جُدّه تا جُحْفَه پنج مرحله است. و میان ابواء و جُحْفَه در سمت مدینه بیست و سه میل است و غدیر خُم در سه میلی جُحْفَه است. عَزَام گوید: میان غدیر خُم و جُحْفَه یک میل است. یعقوبی گوید: جُحْفَه در دو میلی است. بکری می‌گوید: میان جُحْفَه و دریا حدود شش میل است و غدیر خُم در سه میلی جُحْفَه است. سَیْمُودِی گوید: جُحْفَه در فاصله پنج مرحله و دو ثلث مرحله از مدینه است و در حدود چهار مرحله و نیمی از مکه. جُحْفَه میقات اهل مصر و شام است اگر به مدینه نگذرنند و اگر بر مدینه بگذرنند میقاتشان ذوالحلیفه است. پیامبر- ص- فرمود میقات مردم شام از جُحْفَه است و میقات مردم مدینه از ذوالحلیفه و میقات مردم نجد از قَرَن است. «۲» در توضیح آنچه گذشت یاقوت گوید: مردم مصر و فلسطین را چون از مَدَین بگذرند دو راه در پیش است که از هر دو راه به مدینه می‌رسند؛ یکی از آن دو بر شَیْعَب بَدَا می‌گذرد و آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۶ دو قریه‌اند در بادیه که بنی مروان آن دو را به زُهری محدث دادند. قبر زُهری نیز در آنجاست و راه دیگری است که بر ساحل دریاست تا برسد به جُحْفَه. در آنجا مردم عراق و فلسطین و مصر گرد می‌آیند. جُحْفَه اول غُور است تا مکه. یا به عبارت دیگر تا ذاتِ عَزَق. اول غُور از راه مدینه نیز جُحْفَه است. در نزدیکی جُحْفَه از چند موضع نام برده‌اند: ۱- حَبلی، و آن گردنه جُحْفَه است در هفت میلی سَیْقِیا. ۲- زَبِیب، میقات غرب است کوهی است در دریا، روبه‌روی جُحْفَه. ۳- نِیل العَقاب، موضعی است میان مکه و مدینه، نزدیک جُحْفَه. ۴- قاحه، میان جُحْفَه و قُدَید. ۵- مَرُود، موضعی است میان جُحْفَه و ودّان از دیار بنی ضَمَره از کنانه. رابع در آنجاست. ۶- احیاء، آبی است از بطن رابع در ده میلی جُحْفَه، هرگاه بخواهی از جانب چپ راه، به قُدَید بروی. مشهورترین مکانها در نزدیکی جُحْفَه غدیر خُم است.

خُلَیص

ابن جبیر در تعریف خُلَیص گوید: و آن در زمین مسطح است با باغها و نخلهای فراوان. کوهی دارد و دژی بلند بر قلّه آن کوه و بر زمین دژ دیگری است که رو به خرابی است. در آنجا چشمه‌ای است فواره زن. مردم از هنگام سفر از آنجا آب برمی‌دارند زیرا به سبب خشکسالیهای پی‌درپی در راه آب نمی‌یابند. «۱»

عُشْفَان

از منازل مهم در راه مدینه به مکه است. در دو مرحله‌ای مکه؛ یعنی در فاصله سی و شش میلی آن. قریه‌ای است جامع و دارای منبر و نخلستانها و مزارع. عُشْفَان قریه‌ای است بزرگ و نیکو با مردم بسیار و نخلستانها و مزارع. در آنجا برکه‌ای است که از کوه آب به آن می‌ریزد. عُشْفَان در زمین مسطحی میان چند کوه واقع شده است. در آنجا چشمه‌هایی است منسوب به عثمان و درخت مُقَل در آنجا بسیار است و نیز دژی است کهن با برجهای رفیع ولی نیمه ویران. زیرا کسی در اندیشه تعمیر آن نبوده است. عُشْفَان از آن خُزاعه است؛ یعنی از آن بنی‌المُضِطَّلِق از خُزاعه. با چاهها و حوضهای بسیار. مرز تهامه است و از منابر فُزَع. «۱» نزدیک به عُشْفَان بطن غُرَان است. میان آن و عُشْفَان پنج میل است. بنی لِحِیَان در آنجا سکونت دارند. رسول‌الله به غزای ایشان رفت. ابن سعد راه حرکت آن حضرت را بیان کرده است. می‌گوید: از مدینه بیرون آمد و به سوی غُرَاب رفت و از آنجا به مَخِیض سپس به بُتْرَاء و آنگاه به دست چپ گردید و برین و صُیْحَیْرَات التَّمَام گذشت. آنگاه راه مستقیم را در پیش گرفت و به سَیَالَه رسید. در آنجا بر سرعت درافزود تا بر غُرَان فرود آمد. و آنجا منازل بنی لِحِیَان بود. دید بر سر کوهها موضع گرفته‌اند. چون چنان دید گفت اگر تا عُشْفَان برویم مردم مکه پندارند که به قصد آنها آمده‌ایم. پس با دوستان سوار از اصحابش حرکت کرد تا در عُشْفَان فرود آمد. آنگاه دو سوار از اصحاب را فرستاد تا به کُرَاع الغَمِیم رسیدند. رَجِیع آبی است از هُدَیْل از آن بنی لِحِیَان که خود از هُدَیْل اند. میان مکه و عُشْفَان در ناحیه حجاز از صدر الهَدَآء. هَدَآء در هفت میلی عُشْفَان است چون از مکه بیرون آیی و به جانب چپ راه روی به آنجا رسی، مردمش از بنی ضمیره و از خُزاعه هستند. در نزدیکی عُشْفَان خَیْف ذی القَبْرِ است. در پایین خَیْف سَلَام. از آن رو آنجا را بدین نام خوانده‌اند که قبر احمد بن الرضا در آنجاست. اما خَیْف سَلَام بلده‌ای است نزدیک عُشْفَان بر راه مدینه. در آنجا منبر است و مردم بسیاری از خُزاعه. آبش از قناتهاست و بادیه‌اش اندک است ساکنان آن جمعی از جُشَم و حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۸ خُزاعه‌اند. گویند به نام یکی از انصار که مردی توانگر بود و سَلَام نام داشت نامیده شده. خَیْف ذی القَبْرِ پایین تر از خَیْف سَلَام است و در آن منبر نیست هر چند مکانی است آباد با درختان خرما و موز و انار. ساکنانش بنی مسروح‌اند و سعد و کِنانه و تجار الفاق (؟) آبشان از قناتها و چشمه‌هاست که از دو طرف وادی می‌جوشد. به سبب وجود قبر احمد بن الرضا، آنجا را خَیْف ذی القَبْرِ نامیده‌اند. و سَلَام از اغنیای این بلاد بود، از انصار. و این قول ابواشعث کندی است. و گویند که در نزد چاه خم، مِثَب واقع شد.

قَدَیْد و مُسَلَّل

منزل مهم بعد از جُحْفَه قَدَیْد است. قریه‌ای است جامع «۱» و بزرگ. از منابر فُزَع است. پیامبر - ص - به هنگام هجرت خود از آنجا گذشت. آب و بستانهای فراوان دارد. ساکنانش بسیارند. بلده‌ای است پر نعمت. آبش از چاهها و دریاست. در آنجا منازلی است از آن خُزاعه. از کوه مُسَلَّل به سوی دریا که پایین رویم به قَدَیْد می‌رسیم. میان آن دو وادی عَزْوَر است در سه میلی قَدَیْد. مسلم بن عَقَبَه المَرِّی و قاسم در مُسَلَّل مدفون‌اند. آب غَسَان و جُبَیْل در مُسَلَّل است. بت منات در قَدَیْد بر ساحل دریا نصب شده بود و قُرَاضِم میان مُسَلَّل و خیمتین است. چاه سَمِیْحَه نیز در قَدَیْد است. میان قَدَیْد و عُشْفَان وادی اثامَة و جُمَیْدَان است و آن کوهی است در حجاز، از منازل بنی سَلِیم. در جُمَیْدَان موضعی است به نام دُف. اما قاحه؛ شهری است در سه مرحله‌ای مدینه، پیش از سُقِیَا، در حدود یک میل. نصر گوید: موضعی است میان جُحْفَه و قَدَیْد. شَنَابِک سه کوه است خرد و جدا از هم. میان قَدَیْد و جُحْفَه از دیار خُزاعه. لَفْت گردنه‌ای است در کوه قَدَیْد. ذهبان قریه‌ای است در ساحل میان جده و قَدَیْد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۱۹ مَرِیْسِیع: نام آبی است در ناحیه قَدَیْد تا ساحل. ساکنان آن بنی‌المُضِطَّلِق هستند از خُزاعه. پیامبر - ص - به جنگ آنان رفت. ابن سعد گوید: میان مَرِیْسِیع و فُزَع حدود یک روز راه است و میان فُزَع و مدینه مقدار هشت برید. مجد گوید: فاصله آن از فُزَع یک ساعت راه است.

در نزدیکی قُدَیْدِ خیمه امّ مَعْدِید است که پیامبر - ص - در راه هجرت در آنجا درنگ کرد. «۱» اسدی گوید که پیش از قُدَیْدِ مسجدی است در سه میلی آن و گوید که خیمه امّ معبد خُزاعی و جایگاه منات بت معروف در جاهلیت در حدود همین فاصله است.

گردنه خُلَیص

در هشت میلی و خرده‌ای از قُدَیْدِ، خُلَیص واقع شده است. آن را عین ابن یزیع نیز گویند. در سه میلی گردنه خُلَیص واقع شده. این گردنه حَزّه (سنگلاخ) را قطع می‌کند. در نزد این حَزّه مسجدی است از رسول خدا. «۲»

غدیر خُم

آنگاه که از جُحْفَه سخن می‌گفتیم درباره غدیر خُم گفتیم که غدیر خُم بنا بر اغلب روایات، سه میل با جُحْفَه فاصله دارد. یا بنا بر قول یعقوبی دو میل و یا بنا بر قول عَرّام یک میل. می‌توان گفت سبب این اختلاف‌ها تعیین آغاز اندازه‌گیری است. عَرّام گوید: پایین جُحْفَه به یک میل، غدیر خم است و سیلاب وادی آن در دریا می‌ریزد. در آنجا جز درخت بادام تلخ که از چوب آن آتش زنه کنند و گونه‌ای کنگر و اراک نمی‌روید. آب باران همواره از جانب مشرق به آن می‌رسد. مردمی از خُزاعه و شمار کمی از کنانه در آنجا زندگی می‌کنند. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۰ بکری گوید: غدیر خُم در سه میلی جُحْفَه است؛ در جانب چپ راه. در این غدیر آب چشمه‌ای می‌ریزد. گرداگرد آن درخت است و نیز در کنار آن نیزاری است که آن را خم می‌گویند. میان چشمه و غدیر مسجد پیامبر - ص - است در آنجاست نخلستان ابن معلی و غیر آن. صاحب مشارق گوید: خُم نام نیزاری است در آنجا و غدیری که در آنجاست به آن نیزار منسوب است. و گوید: خم موضعی است که آب چشمه در آن می‌ریزد. میان غدیر و چشمه مسجد پیامبر - ص - است. خازمی گوید: خُم وادی است بین مکه و مدینه در نزدیکی جُحْفَه و در آنجا غدیری است. و غدیر خُم وادی است در آنجا که به دریا می‌ریزد. و نیز به بدی آب و هوا و معروف است. اسدی گوید: در سه میلی جُحْفَه، در جانب راست راه، محاذی چشمه مسجدی از آن رسول خداست. آنگاه نیزار است و غدیر خم و غدیر در چهارمیلی جحفه است. سکونی گوید: موضع غدیر خُم را خَرّار گویند. و بکری گوید که خَرّار آبی است از آن بنی زُهَیر و بنی بدر. زهیر و بدر فرزندان ضَمْره‌اند. زیبر گوید: وادی است در حجاز که در نزدیکی جُحْفَه. سعد بن ابی وقاص در سریه‌ای که پیامبر او را فرستاد به آنجا رسید و چون کسی را ندید که در خور باشد بازگشت. خَرّار از آن عبدالله بن عامر بود که ولید بن عبدالملک آن را از بازماندگان او خرید. رسول خدا - ص - در راه هجرت خود به مدینه، راهنمایش عبدالله بن اَرِیقَط او را به طرف پایین مکه برد و در نزدیکی عَشِیفان به ساحل دریا رسید آنگاه به امّیج و از آنجا از جاده به قُدَیْد پیوست پس راهی خَرّار شد و از آنجا به نَبِئَةُ المَره رفت، آنگاه رهسپار لُقَف شد. «۱» رسول الله سریه‌ای به سرداری سعد بن ابی وقاص به سوی قریش فرستاد و با او عهد کرد که از خَرّار نگذرد. و خَرّار در راه جُحْفَه به مکه چاههایی است در جانب چپ جُحْفَه و نزدیک به خُم. «۲» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۱ اما خَیْف النّعم، در آنجا منبری است. مردمش از غاضره و خُزاعه و مردمی دیگر هستند. در آنجا نخلستانها و مزارع است آبش جاری و بسیار است. بئر معاویه میان عَشِیفان و مکه است. منسوب است به ابو عبیدالله بن معاویه وزیر مهدی عباسی. مهدی هنگامی که او را به وزارت طلبید، این موضع را به او داد و به نام او نامیده شد.

کَدِید

میان عَشِیفان و امّیج، کدید واقع شده. «۱» در فاصله چهل و دو میلی مکه، هشت میل بعد از عین خُلَص به طرف مکه و در سمت

راست راه. بنی الملوّح که طایفه‌ای از بنی لیث هستند در آنجا زندگی می‌کنند. کَدید آب چشمه‌ای است جاری و بر آن نخلهای بسیار از آن ابن محرز مکی. از اَمَج تا روضه چهار میل است و از روضه تا کَدید دو میل و از کَدید تا عُشِفان شش میل. میان قَدَید و کَدید شانزده میل فاصله است و کَدید به مکه نزدیکتر است. در سی میلی کَدید کوه سعد است و در نزد آن قصر و چند منزل است و بازاری و آبی شیرین. جاده فَیْد به مدینه از آنجا می‌گذرد. بَشَمی وادی است در تهامه که بَشام در آن می‌ریزد. ابن الاعرابی گوید: بَشَمی وادی است که سیلاب آن در عُشِفان یا در اَمَج می‌ریزد. آنجا را به سبب وفور درخت بشام در آنجا بدین نام خوانده‌اند. (بشام نام درختی است خوشبوی که از چوبش مسواک سازند و با برگش موی را سیاه کنند) در جانب چپ عُشِفان، شَرَاء است. کوهی است شامخ و عُشِفان در پایین آن است. مسکن بوزینگان است. در آن نع و شوحط روید. از آن بنی لیث و بنی ظفر از سلیم است. در آنجا گردنه‌ای است به نام خریطه. گریوه‌ای در بلندی. خریطه از سنگی سخت است و بر آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۲ هیچ چیز نروید. از شَرَاء که فرود آیند به سایه در آیند. در نزدیکی عُشِفان بَعال است؛ زمینی است از بنی غِفار پیوسته است به غَیْقَه. حازمی گوید و نصر از او نقل می‌کند و می‌افزاید که موضعی است در حجاز نزدیک عُشِفان و آن از آن بنی غِفار است. پیوسته به غَیْقَه و گوید کوهی است میان ابواء و کوه جُھَیْنَه. خَلَص در وادی آن است. بکری گوید: بَعال و قبب دو کوه‌اند نزدیک عُشِفان و نیز در همان نزدیکی است غدیر اشطاط رسیده به حُدَیْبَه. اما کُرَاع العَمیم؛ یاقوت گوید: وادی است رو به روی عُشِفان و در شانزده میلی آن. این کُرَاع کوهی است سیاه در جانب حَرَه (سنگلاخ) نزد اَیْه. نصر گوید: عَمیم در طرف مراض است و مراض میان رابغ و جُحْفَه. بکری گوید: از عُشِفان تا کُرَاع العَمیم هشت میل است و عَمیم وادی است و کُرَاع کوهی است سیاه در جانب چپ جاده. به سبب بلند بودنش آن را به کُرَاع (قلم پا، از زانو تا غوزک) تشبیه کرده‌اند. گویند یک میل که از عَمیم دور شویم به سقاخانه عدنی و مسجد آن می‌رسیم و بعد از آن موضعی است موسوم به سَدِوس. چاههایی است از آن یکی از فرزندان ابولهب. از کُرَاع العَمیم تا بطن مَرّ پانزده میل است. جُنَابَد (گنبدها) سه میل پیش از کُرَاع العَمیم است و آن مجموعه‌ای از چاهها و گنبدها و مسجدی. جُنَابَد وسط راه عُشِفان و بطن مَرّ است. «۱» میان وادی عُشِفان و بطن مَرّ، از سمت چپ کسی که به مکه می‌رود وادی ستاره واقع شده، طول این وادی حدود دو روز راه است. نزدیک آن وادی دیگری است همانند آن معروف به سایه.

بطن مَرّ

بطن مَرّ آخرین منزل مهم میان مکه و مدینه است. عَرَام گوید: چون از عُشِفان بیرون آمدی و دریا را دیدی و از چند کوه و قریه گذشتی به وادی می‌رسی به نام مَسِیحه و به وادی دیگری به نام مُدْرَکَه. در این دو وادی بزرگ آب بسیار است. از آن جمله آبی است به نام حُدَیْبَه و در پایین آن آبهایی است که در حَرَه (سنگلاخ) می‌ریزد و تا دریا ادامه دارند. «۲» اما بطن مَرّ؛ ابن رُشته گوید: قریه بزرگی است نیکو و پرجمعیت با نخلستانها و مزارع فراوان. در آنجا برکه‌ای است که آب از کوه به آنجا می‌ریزد. «۳» ابن جُبَیر گوید بطن مَرّ، وادی حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۳ پر نعمتی است با نخلستانهای بسیار و چشمه فوران کننده و آب جاری که زمینهای آن ناحیه را سیراب می‌کند. میوه‌های آن به مکه حمل می‌شود. یعقوبی گوید: مَرّ الظهران از منازل مکه است. اسدی گوید: میان مکه و بطن مَرّ هفده میل است. در بطن مَرّ مسجدی است از آن رسول خدا. و برکه‌ای است که سیلابها در آن گرد می‌آید. طول آن سی ذراع است و چه بسا که این برکه از چشمه‌ای که عَقِیق نامیده می‌شود پرمی‌گردد. در نزد این برکه دو چاه است. «۱» آن را به سبب تلخی آبش بدین نام خوانده‌اند. ابو عَسَّان گوید: آن را از این روی به این نام خوانده‌اند که در بطن وادی، میان مَرّ و نخله به خطی سفید از نمک، گویی این واژه نوشته شده است. در بطن مَرّ قبیله خُزاعه تقسیم شد. پیامبر - ص - در آنجا به هنگام صلح با قریش فرود آمد. رسول الله درون سیلگاهی در نزدیکی مَرّ الظهران فرود آمد تا از صِه فُراوات سرازیر شد و در درون این مسیل که در جانب چپ راه کسی بود که به مکه می‌رود فرود آمد. زین المرأی گوید: گویند مسجد معروف به فتح همان است.

فاسی گوید: مسجدی که آن را مسجد فتح گویند نزدیک به جموم است از وادی مَرَّالْظَّهْرَان. گویند از مساجدی است که پیامبر در آن نماز گزارد. ابوعلی صاحب مکه بنای آن تجدید کرد. و کسی که بعد از آن به تعمیر آن پرداخت شریف حیاش بود. در زمان ما شریف حسن بن عجلان برای آن درهای محکم ساخت تا بیشتر از آن حفاظت کرده باشد و آن را سفید کرد. کسی که از جموم به مکه رود، در طرف چپ خود در کنار سیلگاه آن را می‌بیند. دو وادی ضاج و نبط پیش از مَرَّ واقع شده‌اند. بکری گوید: مخبر قریه‌ای است میان علاف و مَرَّ. «۲»

مسجد سَرِف

مسجد سَرِف، در آنجا قبر میمونه است. پیامبر-ص- به هنگام بازگشت از مکه در سَرِف با میمونه ازدواج کرد «۱» و عروسی نمود. و میمونه در آنجا درگذشت. در نزدیکی سَرِف، مَسْحَاء واقع شده است.

مسجد تَنْعِيم

و در پهلوی سَرِف، تَنْعِيم است. آنجا را بدین نام خوانده‌اند، زیرا کوهی که در جانب راست آن قرار دارد نعیم نامیده شود و آنکه در جانب چپ آن است ناعم. و وادی را تَنْعِيم گویند. «۲» بکری گوید: تَنْعِيم میان مَرَّ و سَرِف است. میان آن و مکه دو فرسخ فاصله است. «۳» اسدی گوید: تَنْعِيم سه میل آن سوی مرقد میمونه است. و آن مکان شجره است. در آنجا مسجدی است از آن پیامبر-ص- و چند چاه. کسانی که می‌خواهند عمره به جای آورند از آنجا محرم می‌شوند. «۴»

مسجد عایشه

در تعمیم چند مسجد است، مشهورترین آنها مسجد عایشه است ولی منابع متأخر در مکان دقیق آن اختلاف کرده‌اند. مثلاً اسدی می‌گوید: میقات مردم مکه به احرام مسجد عایشه است. و آن دو میل بعد از شجره است و در چهار میلی مکه. میان آن و حد حرم یک پرتاب تیر است. تقی‌الدین فاسی در باب این مسجد گوید: در باب این مسجد اختلاف است. بعضی گویند همان مسجدی است که آن را مسجد الْهَلِیْلَجَه گویند به سبب وجود درخت هَلِیْلَج (هلبله) که در آنجا بود و چندی پیش بیفتاد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۵ بنا به قول سلیمان بن خلیل این نام در نزد مردم مکه متعارف است و در آنجا سنگی است که نوشته آن این معنا را تأیید می‌کند. بعضی گویند: همان مسجدی است که در نزدیکی آن چاهی است و آن چاه میان این مسجد و مسجدی است که آن را مسجد علی گویند. در وادی مَرَّالْظَّهْرَان. در آنجا نیز سنگ نوشته‌ای است که این معنا را تأیید می‌کند. محب طبری ترجیح می‌دهد که آن همان مسجدی باشد که نزدیک چاه است. سخن اسحاق خُزَاعی و دیگران هم مؤید این معنا است که گوید: میان مسجد هَلِیْلَجَه نخستین نشانه‌ها هفتصد و چهارده ذراع است به ذراع حدیدی و میان آن و مسجد دیگر هشتصد و هفتاد و دو ذراع است به همان ذراع مذکور. سَمُهودی گوید- و سخن او نزدیک به سخن اسدی است- که مسجد عایشه همان مسجد هَلِیْلَجَه است زیرا از آن دیگران به نشانه‌های حرم نزدیکتر است. گردنه تَنْعِيم را تَنْبِيْهُ الْبَيْضَاء گویند. ازرقی در وصف آن گوید: از آنجا به تَنْعِيم روند و آن بر فراز کوه بَرُود است که حسین بن علی (شهید فخر) در آنجا به قتل رسید. میان بَلَدْح و فَحْخ. و نیز گوید: پایین تَنْبِيْهُ الْبَيْضَاء وادی فَحْخ است که تا بَلَدْح ادامه دارد. «۱» نزدیک مسجد عایشه در تَنْعِيم، خیمه جُمَانَه واقع شده و پیش از آن در سمت چپ مسجدی است که آن را محمد بن علی الشافعی ساخته پشت تپه. این مسجد ویران شده بود، ابوالعباس عبدالله بن محمد بن داود آن را عمارت کرد و بر سر چاه آن گنبدی بر آورد. ابوالعباس امیر مکه بود. سپس دخترش آن را نیکو عمارت نمود. بعد از تَنْعِيم، حدود حرم واقع شده، از راه مدینه، نزد بیوت غِفَار. «۲»

ذوطوی

ذوطوی در نزدیکی ثَبَّاءِ الْبَيْضَاء است و در پشت آن کوه حَصِيْحَاص است و میان آن دو ثَبَّاءِ الْحَصْحَاص و سِقَايَه اَهِيب و کوه مسلم واقع شده است. (۳) حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۶ در ذوطوی شَعْب الْمَطْلَب می‌ریزد و آن پشت شَعْب الْأَخْنَس است. همچنین شَعْب زَرِيق و شَعْب اشْرَس که به بیوت ابن مدد می‌پیوندند.

کدء

میان ذوطوی و مکه گردنه کدء واقع شده. مردم از آنجا به ذوطوی سرازیر می‌شوند. در روز فتح مکه قیس بن سعد بن عباده از آنجا به مکه درآمد و رسول - ص - به هنگام هجرت به مدینه از آنجا خارج شد. در آنجا خانه‌های یوسف بن یعقوب شافعی است و خانه آل طرفه از هذلیان آنجا را دار اراکه گویند. مشرف بر کدء، جبل الایض قرار دارد. این کوه نیز مشرف است بر ارنی در سمت راست کسی که به مکه وارد می‌شود. اما در جانب چپ او دماغه ابواشعث است که مشرف بر کدء است. و آن از جبل احمر است. ابواشعث مردی بود از بنی اسد بن خُزَیمه که کثیر بن عبدالله بن بَشر نام داشت. در طرف چپ کسی که از مدینه به مکه می‌رود، کوه مقلع واقع شده. در آنجا بر سر راه چاه عَنَبَسَه خانه عبدالله است. اسدی مواضعی را که بعد از مسجد عایشه واقع شده‌اند بر شمرده و گوید: فَخَّ حدود دو میل بعد از مسجد عایشه است و عَقَبَه مُدْنِین یک میل بعد از فَخَّ است، در جانب چپ راه. راه ذوطوی به مسجد حدود نصف میل است. و نیز گوید: مستحب است نماز گزاردن در مسجد ذوطوی و آن میان مسجد عَقَبَه الْمُدْنِین است و مشرف بر مقابر مکه و بین گردنه‌ای که به حَصِيْحَاص سرازیر می‌شود. آنجا مسجد ثنیه زید است. موسی بن عَقَبَه مسجد ذوطوی را چنین توصیف می‌کند که از عبدالله بن عمران روایت شده که پیامبر به ذوطوی فرود آمد و شب در آنجا به سر برد. چون بامداد شد نماز گزارد و به مکه داخل شد. نماز گاه پیامبر بر روی تپه‌ای است سخت نه در مسجدی که در آنجا ساخته شده. (۱) حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۲۷ راه منزلها در مدینه و مکه نقشه در صفحه ۲۷۸ کتاب است.

فصل دهم: نظام اداری حجاز در دوره های نخستین اسلامی

اشاره

در قرآن کریم چند واژه عربی اصیل هست؛ مانند امّ القری، حاضر، مدینه، بلده، قریه، ارض که هر یک بر نوعی از نظام اداری دلالت دارد. جز این که مشخص کردن معنای هر یک از آنها بطور دقیق کار دشواری است؛ زیرا حجاز به هنگام ظهور اسلام، هم جامعه‌ای قبیله‌ای بود و هم روستایی و هم شهری و دولت واحدی نبود که سراسر آن سرزمین را تحت یک حکومت یا امپراطوری واحد درآورد. پس تعابیری که به آنها اشارت رفت ریشه در ازمنه دیرین دارد. که در آن روزگاران دولتی بزرگ سراسر آن سرزمین را تحت یک نظام اداری درآورده بود یا متعلق به شهرهای مستقلی بوده که هر یک از آنها دولتی کوچک بوده محصور در شهر و توابع آن. آگاهی از وضع اداری حجاز پیش از اسلام، واقعاً محدود است. و بیشتر آن اطلاعات محدود، مربوط به اوضاع حاکم در مکه و مدینه است که به برکت ظهور اسلام در آن دو شهر، معلومات نسبتاً کافی حاصل کرده‌ایم. نظام اداری مکه را «لامنس» در کتابی که در باره مکه به هنگام ظهور اسلام نوشته و حمیدالله خان در مقالاتی که در باب اداره مکه دارد برای ما بیان کرده است. از تحقیقات آن دو، بر می‌آید که وظیفه اداره کنندگان شهر منحصر بوده به تنظیم وضع دفاعی شهر در برابر دشمن و تأمین نیازهای حجاج و امور مراکز عبادت. این امر با شیوه اداره شهرهایی همانند آن شباهت دارد ولی نمی‌توان با یقین کامل اذعان

کرد که مکه در زمان ظهور اسلام شیوه نظام اداری خود را از جای دیگر اقتباس کرده باشد. و نمی‌توان هم گفت که آن نظامات به سبب اوضاع و موقعیتهای خاص مکه و نیازهای آن، در آنجا به وجود حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۰ آمده باشد. رسول خدا-ص- آن نظامات را باقی گذاشت و اداره شهر را به دست رجال پیشین آن سپرد. ولی تطور احوال پس از ظهور اسلام با نقائص و کمبودهای نظامات متداول مواجه شد. بویژه حج با وجود تزايد شمار حجاج به سبب انتشار اسلام، زمانش جداً کوتاه بود. بنابراین سازمان متعلق به حج فعالیتش منحصر به زمان حج می‌شد. پس در کنار سازمان اداری حج، بعد از فتح اسلامی، سازمان تازه‌ای به وجود آمد که مقتضای موقعیت و تحولات تازه بود. تردیدی نیست که تقسیمات اداری در درجه اول تحت تأثیر اوضاع جغرافیایی است که این تقسیمات را مشخص می‌کند و به هر یک رنگ و حال و هوای خود را می‌دهد. ولی عوامل دیگری هم در به وجود آمدن تقسیمات اداری مؤثر افتاده‌اند؛ از آن جمله احوال سیاسی و اجتماعی و امور نظامی و امنیتی است. این عوامل آنچنان نیرومند بودند که مسلمانان را واداشتند که تنها به مراعات عوامل جغرافیایی بسنده نکنند. پس تقسیم اقلیم را به منطقه تهامه و عَور و حجاز و نجد مراعات نمودند. همچنانکه پیش از اسلام در آنجا جز شهرها و قریه‌ها و داره‌ها و قبایلی که برای هر یک از آنها منطقه محدودی بود، وجود نداشت که مراعات و ابقای آنها دشوار نماید. اساس کلی سازمان اداری در حجاز، به عهد پیامبر باز می‌گردد. پس از هجرت توانست به صورت دولتی در آید با سازمانهای خاص خود که منبعث باشد از اهداف اسلام و نیز موقعیتی که پیامبر را احاطه کرده بود. این دولت در آغاز کار منحصر به مدینه بود. سپس به تدریج سلطه آن به مناطق مجاور امتداد یافت. تا آنجا که مکه را هم دربر گرفت. سپس تمام بلاد حجاز و بیشتر اقلیم جزیره‌العرب را. معلوم است که انتشار و گسترش دولت اسلامی در این بلاد همراه انتشار دین اسلام بوده است و در بیشتر مناطق به گونه‌ای مسالمت‌آمیز بود، و از طریق تنظیم موافقت‌نامه‌ها و عقد پیمان‌ها با قبایل و رؤسای آنها. اینان بر طبق آن معاهده‌نامه‌ها، پیوستن به دولت اسلامی را گردن می‌نهادند. از مطالعه متن آن معاهده‌نامه‌ها برمی‌آید که پیامبر در درجه اول به نشر اسلام و سلطه دولتی آن توجه داشته است. از این رو اهتمام بسیاری به تحمیل سازمانهای پیچیده اداری یا به تحمیل یک سیاست نیرومند که به تبدیل اساسی در اوضاع موجود منجر شود، اهتمام نمی‌ورزید. علاوه بر این به هنگام ظهور اسلام در حجاز یک سازمان سیاسی برتر یا دولتی که سلطه همه جانبه داشته باشد وجود نداشت؛ به عبارت دیگر برای هر یک از قبایل و عشایر و قریه‌ها دولتی بود قائم به خود که در حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۱ برابر یک سلطه برتر و خارج از محیط سر فرود نمی‌آورد. پیامبر این نظام را در زمانی که این بلاد به اردوی اسلام می‌پیوست رعایت نمی‌نمود. بنابراین چیز زیاد یا سنگینی از آنها نمی‌طلبید و نمی‌خواست که تغییرات اساسی در سازمانهای اداری خود بدهند. ظاهراً رؤسای قبایل همان رؤسای قبلی بودند، فقط برای تعلیم دین معلمانی به میان قبایل گسیل می‌گردید یا برای جمع‌آوری زکات مأمورینی به میان قبایل می‌رفتند. ولی بر شهرها امیری هم از جانب دولت اسلامی معین می‌شد. مثلاً عَتَّاب بن اسَید اموی بر مکه و عثمان بن ابی العاص بر طایف امارت یافتند. «۱» بر سراسر حجاز بعد از اسلام سه والی معین شد؛ بر مدینه، مکه و طائف. والی مکه و مدینه عنوان امیر داشتند ولی والی طائف مقامش فروتر از آنها بود. حتی امویان بر مکه و مدینه کسی را امارت می‌دادند که لیاقت و کفایت خود را در طائف به اثبات رسانده باشد. نظام جدیدی که در عهد رسول خدا-ص- در حجاز و بقیه بلاد جزیره شکل گرفته بود، بعد از وفات آن حضرت و گسترش شگرف دولت اسلامی- خواه و ناخواه- دستخوش تغییر شد، زیرا سرزمینهای تازه‌ای با ثروتهای بسیار و رسوم و آداب و عادات مختلف به اسلام گرویده بودند. و دیگر حجاز از لحاظ اداری و نظامی و مالی قادر به اداره کشور پهناوری که به وجود آمده بود، نبود. و اداره کنندگان مسلمان برای سامان دادن به اوضاع مالی و نظامی بلاد مفتوح، نیاز به تجارب دیگر پیدا کردند. حتی بعضی از متخصصین به حجاز منتقل شدند. اداره حجاز بعد از فتح اسلامی با اداره دیگر اقلیم مفتوحه در مشرق و مغرب تفاوت داشت. زیرا آن اقلیم به هنگامی که تحت تصرف مسلمانان درآمدند خود دارای سازمانهای اداری پیچیده و خاص خود بودند که در طی قرون متمادی استقرار یافته بود. اوضاع حاکم بر حجاز از حیث تولیدات زراعی و شکوفایی صنعتی و

بازرگانی و ازدحام مردم و شغلها و پیشه‌های آنها و طبقات و توزیع ثروت و سطح معیشت و شیوه زندگی، با دیگر بلاد مفتوحه فرق داشت. بالأخره حجاز اقلیمی بود که رسول خدا-ص- در آن زیسته بود و دعوتش را از آنجا نشر داده بود. و در زمان خود آن حضرت انتشار اسلام کمال یافته بود. حجاز مقّر خلافت اسلامی و فرماندهی سپاه اسلام بود که فتوحاتی کرد و دولت وسیع اسلامی را به وجود آورد. هرگز حجاز طوق بندگی به گردن نهاده بود، همواره حاکم بود نه محکوم. پس باید سازمان حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۲ اداری آنجا از این اوضاع خاص متأثر شده باشد. وضع حجاز، از حیث سلطه اسلام و تأثیرش در اداره آن، همانند دیگر شهرهای بزرگ اسلامی؛ چون کوفه، بصره و فسطاط بود ولی باز هم از جنبه‌هایی با این شهرها تفاوت داشت که اینک به بررسی آن می‌پردازیم: ۱- شهرهای اسلامی، پایگاهی بودند برای استقرار سپاه و حرکت از آنها برای فتح اقلیمهای دیگر. بنابراین رنگ نظامی داشتند اما حجاز با آن که دولت اسلامی را با اعزام مردان جنگی یاری می‌داد ولی اینگونه اعزامها اندک بود. ۲- شهرهای اسلامی شهرهایی عربی و اسلامی بودند که در مناطق مفتوحه غیراسلامی تأسیس شده بودند و به عبارت دیگر بلاد غیر عربی. بنابراین میان آنها و مناطق مجاورشان، تباینی وجود داشت؛ به عبارت دیگر از مناطق اطراف خود جدا افتاده بودند. مدتها سپری شد تا این شکاف میان این شهرها و مناطق محیط به آنها التیام یافت. اما حجاز اقلیمی عربی و اسلامی بود که رابطه میان شهرها و روستاها و حومه و بادیه‌اش استوار بود. زیرا همه عرب بودند. بسیاری از مردم شهرها- مخصوصاً مدینه- از عشایر بادیه بودند. همانگونه که بسیاری از مردم شهر هم در حومه می‌زیستند. پس تباين موجود میان شهرهای حجاز و بادیه آن، از حیث حرفه آنها بود؛ یعنی بیشتر ساکنان بادیه در کار تربیت مواشی و چهارپایان بودند. ۳- شهرهای اسلامی هر یک مسؤول اداره اقلیم مفتوحه تابع خود بودند؛ مثلاً هر شهری والیان تابع خود را معین می‌کرد و خراج را گرد می‌آورد و نظم و امنیت را در آن اقلیم برقرار می‌کرد. پس برای نظم امور مالی کارمندانی از مردم غیر عرب که در آن بلاد بودند به خدمت می‌گرفت. آنان نیز شیوه‌های اداری خود را در حوزه قلمرو خود اجرا می‌کردند. اما حجاز و مناطق تابع آن همه عرب بودند. بنابراین نیاز نداشت که غیر عرب را در امور دیوانی خود به خدمت گیرد از این رو نمی‌بینم که سنتی دیوانی، که از غیر عربها اقتباس شده باشد، در حجاز متداول شده باشد. از سوی دیگر، از همه شهرها کالاهای بازرگانی را به حجاز می‌آوردند. بنابراین اداره مالی در حجاز ساده‌تر از دیگر جایها بود و از پیچیدگی آنها به دور بود. درآمد دولت از خراجی بود که زمینهای کشاورزی می‌گرفتند و عاملان جمع‌آوری هم عربهای مسلمان بودند و احکام حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۳ جدید اسلام را اجرا می‌کردند، بدون این که مجبور شوند از سنتهای اداری قدیمی سود برند؛ زیرا چنین سنتهای اداری بومی پیش از این در حجاز وجود نداشت. از سازمانها و نظامات اداری در عصر رسول‌الله-ص- تا اندازه‌ای اطلاعات کافی داریم. مورخان این اطلاعات را در ضمن مطالب تاریخی آورده‌اند. اما در دوره‌های دیگر که بعد از آن ایام آمده‌اند اطلاعات ما اندک است و برای بیان یک تصویر جامع از اوضاع اداری در آن زمان کفایت نمی‌کند. شاید علتش این باشد که پس از عصر خلفا، حجاز دیگر مرکز دولت اسلامی نبود. بلکه شهرهای دیگری مرکز حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی شدند. و مردان بسیاری ظهور نمودند که در اداره و سیاست نقش مهمی را بازی کردند. تا آنجا که برخی مورخان فقط به جمع‌آوری احوال و آثار رجال شهرها پرداختند. اما حجاز پس از جنگهای رده، دیگر نقشی را که دیگر شهرها برعهده داشتند برعهده نداشت. علمایی که به تدوین حوادث تاریخی و اداری در حجاز اهتمام ورزیده بودند، شمار اندکی بودند و آثارشان هم بطور کامل به دست ما نرسیده است. بلکه بیشتر گزیده‌ها یا اقتباسهایی است که عراقیان گرد آورده‌اند. مسلم است آنها هم چیزهایی را برگزیده یا اقتباس کرده‌اند که برای خودشان اهمیت داشته و آنچه را مربوط به اوضاع اداری حجاز بوده چون مورد توجه‌شان نبوده است رها کرده‌اند. شک نیست که مدینه و مکه دو شهر بزرگ حجاز هستند و هر دو مورد توجه مورخان بوده‌اند. از این رو در احوال مردم و والیان و قضات آنها کتابهایی نوشته‌اند ولی متأسفانه این کتابها بطور کامل به دست ما نرسیده است، به خصوص از قرن سوم، شمار اینگونه کتابها هم نقصان گرفت؛ زیرا شهرهای مهم دیگری هم در عرصه تاریخ

پدیدار گردیدند. شماری از جغرافیانویسان مسلمان که در قرنهای سوم و چهارم ظهور کرده‌اند در باب تقسیمات اداری حجاز مطالبی نوشته‌اند. و ما به ذکر اقوال آنان خواهیم پرداخت. ولی باید توجه داشت که این جغرافیانویسان در قرن سوم و بعد از آن پدید آمده‌اند. بنابراین سخنشان با اوضاع همان زمان تطبیق می‌کند و نمی‌توان بطور قطع دعوی کرد که آنچه درباره سازمانهای اداری حجاز نوشته‌اند عیناً همان است که در عصر خلفا بوده است. از این گذشته آنها از مردم حجاز هم نبوده‌اند و معلومات خود را از دیوانها و سجالاتی که در بغداد بوده است برگرفته‌اند یا درباره اوضاع دیرین حجاز از این و آن شنیده‌اند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۴ اصمعی می‌گوید: حجاز دوازده دار است: مدینه، خیبر، فدک، ذوالمَرَّوَه، دار بَلّی، دار اشجع، دار مَرّینه، دار جُهینَه و جمعی از هَوازن، همه سَلیم، هلال و حَرّه لیلی. «۱» بکری این سخن را به عمر بن شَبه از بعضی از رجال او، از محمد بن عبدالملک الاسدی نسبت می‌دهد. «۲» ملاحظه می‌شود که در این نص از طائف و مکه یاد نشده است، افزون بر آن، میان شهرها (مدینه، ذوالمَرَّوَه) و مناطق (خیبر، فدک، حَرّه لیلی) و موطن عشایر (بَلّی، اشجع، مَرّینه، جُهینَه، هَوازن، سَلیم و هلال) خلط کرده است. و نیز تصریح نکرده که این بخشها همه واحدهای اداری هستند. زیرا در هیچ جا اشارت نرفته است که بر عشایر والیانی بوده است. یعقوبی اعمال مکه را یاد کرده «۳» و ابن فقیه بعضی از اعمال مدینه را و ابن خردادبه از اعراض مدینه «۴» و مخالف مکه نام برده است. «۵» هیچ یک از اینان به تقسیمات اداری حجاز اشاره نکرده‌اند جز مَقْدِسی آنجا که گوید: «اما حجاز قصبه‌اش مکه است و از شهرهایش یثرب و یثیع و فُزح و خَیبر و مَرَّوَه و حَوراء و جُدّه و طائف و جار و سِقیّا و عَونید و جُحَفه و عُشَیره هستند. اینها شهرهای بزرگ‌اند و کوچکتر از اینهاست: بدر و خُلَیص و اَمِیج و حِجر و بَیدا یعقوب و سَوارِقیه و فُزَع و سَیره و جَبَله و مَهایع و حاذه.» «۶» تقسیمات مقدسی بیشتر مبتنی بر اساس بزرگی شهرهاست و در آنها به تقسیمات اداری توجه نکرده است. شیوه کار او در معرفی دیگر اقالیم همین است و دلیلی نیست که درباره حجاز از شیوه خود عدول کرده باشد. معلوماتی که از دیگر کتب گرد می‌آید این معنی را که همه اماکنی را که مَقْدِسی ذکر کرده از مراکز اداری بوده است، تأیید نمی‌کند؛ مثلاً مَقْدِسی می‌گوید: مکه قصبه حجاز است و سپس چند موضع را نام می‌برد که بر طبق برخی منابع غیر از جُدّه همه از توابع مدینه هستند و در برخی دیگر از توابع مکه. از اماکنی که تابع مکه بوده‌اند حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۵ غیر از جُدّه از جای دیگر یاد نکرده است. در کتب دیگر بخشهای اداری تابع هر یک از مکه و مدینه آمده‌اند؛ مثلاً یعقوبی آنها را اعمال مکه خوانده «۱» و ابن خردادبه «۲» و محمد بن سهل احوال «۳» بخشهای تابع مکه را مخالف مکه خوانده‌اند و این تعبیری اداری است که در یمن استعمال می‌شده است. در باب مدینه پاره‌ای از منابع، توابع آن را «اعمال مدینه» و برخی دیگر «اعراض مدینه» شمرده‌اند. «۴» اما اعراض؛ یاقوت گوید: اعراض قریه‌های بین حجاز و یمن و سَیراء است. ازهری و نیز اصمعی گوید که اعراض مدینه قرای مدینه است در وادیهای آن. دیگری گوید: اعراض مدینه بطون سواد آن است آنجا که زراعت و نخل هست. «۵» بکری از قول اصمعی گوید: اعراض قریه‌هاست و اعراض مدینه قریه‌های آن است و نیز آبهایی که نزدیک است به قریه‌های بزرگ. «۶» در برخی کتب جغرافیا اعراض را به قریه‌هایی در دیگر جایها نیز اطلاق کرده‌اند؛ مثلاً یاقوت گوید: نُجَیْل از اعراض مدینه است از یثیع و اَمِیج نیز از اعراض مدینه است. «۷» و سَمهودی گوید: ذوعظم از اعراض مدینه است. «۸» محمد بن سهل احوال به نقل بکری، گوید که مَدَیْن از اعراض مدینه است مانند فُزَع و فَدَک و رُهاط. «۹» ابن خردادبه گوید: از اعراض مدینه است؛ تِمْماء، دَوْمَةُ الْجَنْدَل، فَدَک، نَمره، حَدِیقه، عادی، حَضره، سائره، رَحبه، سَیاله، سایه، رُهاط، غُراب، اَکْحَل و حمیه. «۱۰» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۶ ابن رُسَیته این نص را آورده ولی سَیاله و غُراب را حذف کرده و در عوض فُزَع و ذوالمَرَّوَه و وادی قَرَوْن و مَدَیْن و خَیْبر به سبب اهمیتی که داشته‌اند افزوده است. نظر به اهمیت این اماکن و تطبیق نص ابن رُسَیته و ابن خردادبه، در بقیه اماکن می‌توان گفت که آن پنج مکان که ابن رُسَیته آورده از نسخه موجود ابن خردادبه ساقط بوده است. از تعابیری که در توصیف بخشهای تابع مدینه آمده عنوان عمل یا اعمال است. ابن فقیه گوید: از اعمال مدینه است: مَرّان و قُبا و دَیْنَه که آن را دَفِیْنه نیز گویند و فَلَجه و صَریّه و طَخفه و امّره و اضاخ و معدن الحسن. «۱» از این اسامی

معلوم می‌شود که ابن فقیه مواضعی را که در شرق حجاز بوده برشمرده و از مغرب حجاز هیچ موضعی را نام نبرده است. بنابراین نمی‌خواسته اماکن مهم حجاز را نقل کند، بلکه می‌خواسته از مواضع تابع مدینه نام ببرد. عَرَام گوید: از اعمال مدینه است: فَدَک و خَیْبَر و وادی القری و مروه و جار و فُرْع و این مواضع همه اعمال و مواضع پهناورند مگر جار که در ساحل واقع شده. «۲» از سخن عَرَام برمی‌آید که «عمل» یک اصطلاح اداری است. بدون توجه به مقدار بزرگی یا کوچکی آن. هر عمل فروعی دارد ولی او بطور کلی از «اعمال» مدینه یاد کرده و به عمل‌های تابع آنها نپرداخته است. نیازی به گفتن نیست که آنچه او آورده شامل آنهایی است که در حجاز بوده است و بنابراین آنچه را که خارج از حجاز است نیاورده است. او در جای دیگر از منبر فُرْع یاد می‌کند و همه مواضعی را که در جنوب مدینه است به آن نسبت می‌دهد. گویی معتقد است که مواضع جنوبی مدینه تابع فُرْع هستند و فُرْع به نوبه خود تابع مدینه است. مؤلف کتاب «المناسک» گوید: محمد بن عبدالحمید بن صباح عثمانی از مردم جُحْفَه برای من نقل کرد که مدینه چهارده منبر در تابعیت خود دارد؛ اول خَیْبَر است و سپس وادی القری که در آنجا مردم مختلط زندگی می‌کنند، سپس مروه که از آن جُھَیْنَه است، سپس عِیص که از آن جُھَیْنَه و حسینیان است. سپس یَثِیج که در آن نود و نه چشمه هست و از آن علی بن ابیطالب -ع- است، آنگاه جار که در ساحل دریاست، سپس صفراء که از آن فرزندان جعفر و عثمان است، سپس وَدَّان که ویران شده. آنگاه فُرْع که آباد است و سپس سائرین که حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۷ هر یک را منبری است. آنگاه جَبَلَه که بیشتر مردمش ایرانیان هستند و آنگاه رُهاط که پیش از این از آن یاد کردیم. جُحْفَه و قُدَیْد از اعمال مدینه‌اند و عُشْفان نیز از اعمال مدینه بود ولی به فرمانروای مکه واگذار شد. «۱» شک نیست که منظور از منبر، جایی است که در آن نماز جمعه اقامه می‌گردد. و فقها متفق‌اند که برای اقامه نماز جمعه باید شماره مقیمان آن بلد به حد کافی برسد. بعضی نیز گفته‌اند که واجب است در آنجا حاکمی باشد ولی مکان و مقام والی را معین ننموده‌اند. از سیاق کلام مؤلف برمی‌آید که می‌خواهد بگوید آنجاها از مواضعی بوده که در آنجا حاکمی بوده ولی معلوم نکرده است که آیا هر یک از آنها یک واحد اداری تابع مدینه بوده یا واحدی کوچک بوده تابع واحد بزرگتر و آن واحد بزرگتر تابع مدینه بوده است. بکری گوید که فُرْع از بهترین ولایات مدینه است. صاحب آن بر دوازده منبر فرمان می‌راند. منبری در فُرْع است و منبری در مَضَیْق در چهار فرسخی آن معروف به مَضَیْق فُرْع و منبری در سَوارِیْقَه و در سایه و رُهاط و عمق الزرع و جُحْفَه و عَزْج و سَیْقِیَا و ابواء و قُدَیْد و عُشْفان و استاره و همه اینها از اعمال فُرْع هستند. «۲» در کتب دیگر هم وجود منابر در آن مکانها تأیید شده است. اما فُرْع؛ عیاض می‌گوید: در آنجا مساجدی است از آن پیغمبر -ص- و منابر و قریه‌های بسیار. مجد گوید: در آنجا منبر است و نخل و آبهای بسیار. «۳» اما سَوارِیْقَه؛ عَرَام گوید آنجا قریه بزرگی است و آبادان و با مردم بسیار. در آنجا منبر است و مسجد جماعت. اما جُحْفَه؛ یاقوت گوید: جُحْفَه قریه بزرگی است دارای منبر ابن رُسَیْتَه گوید: قریه بزرگی است دارای بازار. بکری گوید: قریه‌ای جامع است و آنجا منبری است. سَیْمُهودی گوید: قریه‌ای بوده است بزرگ و دارای منبری. از عبارت سَیْمُهودی برمی‌آید که در زمان او جایی بزرگ و دارای منبر نبوده است. اما عُشْفان؛ عَرَام گوید: در آنجا منبر است. و گوید که خَیْف النعم منبر دارد و در قلمرو حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۸ والی عُشْفان است. مؤلف «المناسک» از محمد بن عبدالحمید عثمانی روایت می‌کند که عُشْفان از اعمال مدینه بود و سپس به صاحب مکه واگذار شد. «۱» در بعضی منابع برای برخی مواضع، عنوان «قریه جامعه» به کار رفته که در نص پیشین تابع منبر فُرْع بود. از جمله آنها که عنوان قریه جامع دارند سَوارِیْقَه است و رُویْتَه و قُدَیْد. ابن رُسَیْتَه گوید که آن قریه عظیمی است و سایه و جُحْفَه و سَیْقِیَا و ابواء. از آن برمی‌آید که همه مواضعی که بکری ذکر کرده که منابر فُرْع هستند، در منابع دیگر آنها را به «قریه جامع» وصف کرده‌اند. پس این دو تعبیر مترادف هستند ولی نمی‌دانیم که غرض از جامع یعنی جایی که در آنجا نماز جمعه خوانده می‌شود یا این که از حیث اداری مرکز چند موضع تابع خود است با توجه به این که در منابع نام والی آنها ذکر نشده است. بکری گوید: صفراء و اعمال آن، از توابع و مضافات فُرْع هستند. «۲» و نیز گوید که: استاره از اعمال فُرْع است. «۳» از آنچه آوردیم برمی‌آید که شماری از ولایات تابع مدینه بوده‌اند و مهمترین آنها

فُزَع بوده. جز اینکه در منابع از ولایات تابع مدینه جز از مَهاج و سایه ذکری به میان نیامده است. اما مَهاج؛ عَرَام گوید: قریه بزرگی است آبادان و در آنجا منبر است. «۴» بعضی نویسند که والی آنجا از جانب فرمانروای مدینه معین می‌شد. اما سایه؛ بکری در وصف آن گوید: قریه‌ای است جامع و عَرَام می‌گوید که والی آن از جانب فرمانروای مدینه بود. سَمُهودی از مجد فیروز آبادی روایت می‌کند که سایه وادی است از اعمال مدینه و پیوسته والی آن از جانب صاحب مدینه تعیین می‌شد مگر در زمان ما و چون دیگر اعراض مدینه در اداره قلمرو خود منفرد بوده است. عَرَام از چند موضع در تِهامة نام می‌برد که هر یک را منبری بوده است. از جمله آنکه یَثُبع قریه‌ای است آبادان که دارای منبر است. و جار قریه‌ای است بزرگ با مردم بسیار و دارای منبر. و ضَرعاء قریه‌ای است دارای قصرها و منبر و دژها. و مَران قریه‌ای است آبادان که دژی حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۳۹ دارد و منبری و سوارِقیه که منبر دارد و مسجد جماعت و قریه‌ای است آبادان و پرجمعیت. «۱» اینها که نام بردیم بهتر است بگوییم که بخشهای اداری بوده‌اند و تابع مدینه؛ زیرا به مدینه نزدیک‌اند. ابن فقیه تصریح می‌کند که مَران از اعمال مدینه بوده است. «۲» مؤلف «المناسک» از محمد بن عبدالحمید روایت می‌کند که از توابع مدینه است یَثُبع و جار. عَرَام می‌گوید: اعمال مدینه را هر یک توابعی است پهناور، جز جار که در ساحل است. «۳» در کتب، نام شماری از اشخاص آمده است که هر یک در جایی از حجاز فرمان می‌رانده‌اند. مثلاً عمر بن خطاب، عبدالله بن سعد بن نُوْفَل را بر جار امارت داد و عبدالله بن زبیر، سلیمان بن خالد زرقی را بر خیبر و پیامبر - ص - هیصم مزنی را بر عقیق و والیان مدینه پیوسته بر آنجا فرمان می‌راندند تا امارت به داود بن عیسی رسید که در سال ۱۹۸ ه. ق. آنجا را ترک گفت. «۴» زبیر بن بکار از اسحاق بن ابراهیم تمیمی و او از ادیس بن ابوحفصه نقل می‌کند: زیاد بن عبدالله حارثی ابو عاصیه را بر ینبع گمارد. مدینه پایگاه رسول خدا - ص - بود. دولت اسلام از آنجا گسترده شد تا از حجاز قدم بیرون نهاد و بیشتر اقالیم جزیره را دربر گرفت. عوامل مختلفی سبب شد که رسول خدا - ص - مکه را مرکز اداری مستقلی سازد که دارای فرمانروای ویژه باشد و چنین بود یمن. اما دیگر قبایل عرب که در جزیره بودند برای جمع‌آوری صدقات، کسانی از مدینه به آنها گسیل می‌شدند. چون رسول خدا - ص - وفات کرد و بیشتر اقالیم جزیره سر به شورش برداشت، سپاهی که برای فرونشاندن عصیان اهل رده فرستاده می‌شد از مدینه بود تا آنگاه که به شورش اهل رده پایان داده شد و بار دیگر سراسر جزیره فتح شد و به آغوش اسلام بازگردید. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۰ این عمل باعث شد که سراسر جزیره‌العرب غیر از مکه و یمن تابع مدینه شوند و این نظام با آنچه در زمان پیامبر - ص - بود منسجم شد. ابن سعد می‌گوید: ابو هزیره در زمان عمر والی یمن بود با پانصد هزار درهم که در آنجا گرد آورده بود به مدینه آمد. و چنین بود علاء بن خَضْرَمی. «۱» در عصر اموی در امور اداری تغییراتی حاصل شد. شُعْبی روایت می‌کند: نخستین کسی که هر دو عراق و خراسان و سیستان و بحرین و عُمان در قلمرو فرمان او قرار گرفت زیاد بود. و حال آن که بحرین و عُمان در تحت فرمان والیان حجاز می‌بود. «۲» ابونعیم در توضیح این امر گوید که همواره اصفهان تابع بصره بود تا سال ۴۱ بعد از شهادت علی - ع - و فرمانروایی معاویه. معاویه اصفهان را از بصره منتزع کرد و به کوفه داد و به جای آن بحرین و عُمان را از مردم حجاز بستد و به مردم بصره داد. «۳» دیگر مناطق جزیره تابع مدینه شد. بلاذری گوید: مجرای عیون الطَّف و اعراض آن مجرای اعراض مدینه و قراء نجد بود و صدقه آن به اعمال مدینه پیوسته بود. هنگامی که اسحاق بن ابراهیم بن مُضِعب از سوی متوکّل امارت سواد یافت آن را به قلمرو خود درافزود. و عمال او زکات آن گرفتند و جزء بلاد سواد درآمد و امروز نیز به همان حال است. «۴» صدقات قبایلی که در نجد و مشرق حجاز بودند به مدینه می‌رسید. سکونی و ابوزیاد کلابی چنین گویند. مُضِعب زبیری گوید: عکرمه بن عبدالرحمان مخزومی برای جمع‌آوری زکات به میان قبایل سعد و رباب رفت و این در ایامی بود که یمامه ضمیمه مدینه بود. «۵» و صدقات بکر بن وائل از آن صاحب راه مکه بود و به سه هزار درهم می‌رسید. در تعداد اماکن تابع مکه اقوال مختلف است. کاملترین صورتی که ارائه شده چیزی است که ابن خردادبه و بکری نوشته‌اند. ابن خردادبه گوید: مخالف مکه در قسمت نجد عبارتند از طائف و نجران و قَرْن المنازل و قُتُق و عُکاظ و زَیْمه و تَرَبه و بَیْشه و تَباله و هُجَیره حجاز در صدر اسلام،

ص: ۲۴۱ و نُجَّه و جُرَش و سَرَاه. و مخالیف آن در تِهامة عبارتند از صَنْكَا و عَشْم و بَيْش و عَكَّ و يَئِن. «۱» بکری به نقل از محمد بن سهل اعور صورت ابن خرداذبه را آورده است ولی زَيْمَه و نُجَّه و بَيْش و فُتُق را حذف کرده. ملاحظه می‌شود که آن دو مکان نخستین را جز ابن خرداذبه کسی ذکر نکرده است. اما فُتُق را فقط ابن رُسَيْتَه نقل کرده و بَيْش را یعقوبی. بکری و قدامه از مخالیف مکه در قسمت نجد کتبه را افزوده‌اند. ابن رُسَيْتَه مخالیف نجدی را با حذف زَيْمَه و نُجَّه نقل کرده. «۲» شاید عدم ذکر او مخالیف تِهامیه را، در اثر نقص نسخه باشد نه این که در اصل غفلت شده. اما قدامه در صورت خود مخالیف تِهامیه را نام نبرده همانگونه که از مخالیف نجدی جز از فُتُق و زَيْمَه و نُجَّه و هُنَجْرَه یاد نکرده است. «۳» ما معتقدیم که دو اسم آخری از نسخه خطی ساقط شده است. زیرا منابع دیگر مخصوصاً ابن خرداذبه آنها را ذکر کرده‌اند. در حالی که قدامه به ابن خرداذبه توجه خاص دارد و از او بسیار نقل کرده است. یعقوبی از صورت ابن خرداذبه و بکری، طائف و نجران و قَرْنَ المَنَازِل و تَبَالَه و سِرَاه و عَشْم و بَيْش را ذکر نموده ولی بر آن اماکنی چون سِتْرَيْن و حَسَبَه و رَعِيْلَاء الهُوذَه و رَعِيْلَاء البِيَاض که معادن سِيْلِيم و هِلَال و عَقِيل است و نیز عَثْر و حِيْدَه و رُهَاط و نَخْلَه و ذَات عِرْق و مَرَّ الظَّهْرَان و عُسْفَان و جُحْفَه را افزوده است و آن را نیز از مخالیف مکه برشمرده است. «۴» البته بعضی از این اماکن گاه به مکه نسبت داده شده‌اند و گاه به مدینه. اما جَدَه را بعضی منابع گفته‌اند که بندر است نه از مخالیف. شاید بنادر را اداره‌ای خاص بوده که آن را در زمره مخالیف نیاورده. در هر حال حِيْدَه همواره از مضافات مکه بوده است. ملاحظه می‌شود که بیشتر اماکنی که فقط یعقوبی از آنها نام برده و آنها را تابع مکه برشمرده، در جنوب مکه واقع شده است. به نظر می‌رسد که آنجاها در زمان یعقوبی مراکز مخالیف بوده‌اند. و در نوشته او جای اماکنی را که او از ذکرشان غفلت کرده و دیگران در صورت خود آورده‌اند، گرفته‌اند. یعقوبی با دیگر منابع، در این که مخالیف یمن تا نجران کشیده حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۲ شده، هم عقیده است. اماکنی که ابن خرداذبه و قدامه و بکری و ابن رُسَيْتَه ذکر کرده‌اند، همه در جنوب مکه واقع شده‌اند و هیچ یک برای مکه محلاتی را ذکر نکرده‌اند که در شمال آن باشد. اما یعقوبی علاوه بر ذکر عُسْفَان و جُحْفَه، که در شمال مکه واقع هستند، معدن سِيْلِيم را هم ذکر می‌کند که منابع دیگر به وضع اداری آن نپرداخته‌اند. در اینجا باید به مقدسی هم اشاره کنیم که فقط او در تقسیمات اداری شهرهای تابع مکه، طائف و جَدَه و اَمَج و خُلَيْص و سَوَارِقِيَه و فُرْع و سِيرَه و مَهَايِع و حَاذَه و جَبَلَه را از توابع مکه شمرده همه این اماکن بجز طائف در شمال مکه هستند. شیخ الربوه، «۱» مخالیف تِهامی را که تابع مکه هستند، ذکر کرده غیر از يَئِن و نیز منجره و نُعِيم و يَلْيَل و حَلَى و مَهَجَم و سَرْجَه و اَبِيَات حَسَن را ذکر کرده ولی معین ننموده است که کدام مخالیف از مخالیفی هستند که دیگران از مخالیف نجد شمرده‌اند، همانگونه که از حِيْدَه و نَخْلَه و مَرَّ الظَّهْرَان نام برده است. یاقوت گوید که پیشه از اعمال مکه است و شَرُون از اعمال قَرْنَ مَعِيَه و فُتُق از مخالیف طائف. «۲» مُضِيْعَب زَبِيْرِي گوید که هارون الرشید عبدالله بن مصعب را امارت یمن داد و ولایت عَكَّ را نیز بدان درآورد. «۳» عَكَّ زیر نظر والی مکه بود. بکری گوید چه بسا عَكَّ را به مکه ضمیمه کرده باشد. البته عَكَّ آخرین مخالیف مکه در جانب جنوبی است نیز بکری گوید: شَرُون از اعمال مکه و آخرین حدود یمن است. «۴» عَرَام در کتاب خود (جبال تِهامة) بعضی از اماکنی را که در منابع، از مخالیف مکه ذکر شده‌اند نام برده و گفته است آنجا قریه است یا دارای منبر، ولی وضع اداری آنها را ذکر نکرده‌اند. البته نمی‌توان نوشته عَرَام را کامل پنداشت زیرا او در کتاب خود فقط به تِهامة پرداخته نه همه حجاز و نیز جوانب اداری را هم مورد توجه قرار نداده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۳ عَرَام گوید: طائف و تَبَالَه دارای منبر هستند. «۱» سپس موضعی چند را که خود قریه خوانده است یاد می‌کند، چون قَيْقَعَان و رَاَسَب و حَوْطَه و رَنْبِه و بِيْشَه و رِخْضِيَه و حِجْر و جَفِيْتَه و ذَوَالنَّخْل. اما جَدَه را وضع خاصی است زیرا نام آن نه در صورت ابن خرداذبه آمده و نه در صورت محمد بن سهل احوال. ولی یعقوبی آن را از اعمال مکه برشمرده و در وصف آن گفته است که حِيْدَه در ساحل است. «۲» و مَقْدِسِي آن را بدون هیچ توضیحی از بلاد مکه خوانده است. «۳» بکری در وصف آن گفته است حاضره بحر است «۴» و فاسی گوید: جَدَه امروز بزرگترین بندر مکه است. عثمان بن عَفَّان نخستین کسی بود که آن را بندر ساخت. او در سال ۲۶ ه. پس

از مشورت با مردم، جُذّه را بندر مکه قرار داد و حال آن که قبل از آن شُعَیبیه بندر مکه بود. «۵» فاکهی در کتاب خود (المنتقی فی اخبار ام القرى) فصلی تحت عنوان «حدود مخالف مکه و انتهای آن» آورده و در آن گفته است: اعمال و مخالف مکه بسیارند و ما برای رعایت اختصار به آوردن نام و حدود آنها بسنده می‌کنیم. آخرین اعمال مکه که بر کنار راه مدینه شریفه است موضعی است به نام جُنَیْد (گنبدها) ابن صیفی، میان عُسَیفان و مَرّ. در فاصله یک روز و خرده‌ای از روز. آخرین اعمال مکه در مرز یمن در راه تِهامة موضعی است به نام ضَنکان و آن ده روز راه تا مکه است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۴ و آخرین اعمال آن- چنانکه گذشت- بلاد عَکّ است داخل در یمن تا نزدیک عَدَن. و آخرین اعمال در جوار یمن در راه دریا و راه صِنَعًا موضعی است به نام نَجْران و آن آخرین مخالف یمن و دورترین آنها از مکه است. از نَجْران تا مکه بیست روز راه است. واضح است این حدود که برشمردیم، همه در زمانهای متأخر است اما در روزگاران نخستین، منابع فقط به برخی از مخالف اشارت کرده‌اند؛ از آن جمله است: ۱- فرمانروایی عَکّ بر عهده والی مکه بود و ما به منابعی که این معنی را تأیید کرده‌اند اشارت کردیم. ۲- طائف در نزد خلفا از اهمیتی خاص برخوردار بوده و حتماً خلیفه مردی از خاصان خود را به آنجا امارت می‌داده است. ۳- در کتاب «المناسک» از محمد بن عبدالحمید عثمانی آمده است که عُسَیفان از اعمال مدینه است سپس به صاحب مکه واگذار شد. «۱» عَرّام گوید عُسَیفان دارای منبری است «۲» و خَیْف النّعم نیز منبری دارد ولی زیر نظر والی عُسَیفان است. «۳» فاسی عبارات ابن خردادبه و فاکهی را آورده و آن را مورد نقد قرار داده و افزوده است: «۴» چنین نیست که آنچه فاکهی و ابن خردادبه از مخالف مکه ذکر کرده‌اند، امروز هم از اعمال مکه به شمار رود. زیرا بسیاری از آنها امروز تحت فرمان امیر مکه نیست. دورترین مکان از مکه که تحت فرمان امیر مکه است حَسَبه است و آن بلده‌ای است به طرف یمن از راه تِهامة. میان آن و قَنونا دو روز راه و تا حَلی نیز دو روز راه فاصله است. وادی طائف و وادی لَیّه داخل در ولایت قاضی مکه هستند و قاضی را در آن دو موضع نوابی است. دورترین جای از مکه در سمت مدینه، که تحت نظر امیر مکه است، وادی التّهَدّه؛ یعنی هَدّه بنی جابر است که در یک مرحله‌ای مَرّ الظّهرا است. والیان مکه امروز هر چه را در بین جُذّه و رابغ در دریا غرق شود خود می‌گیرند و پندارند که این منطقه جزو اعمال آنهاست و جُذّه برحسب تاریخ خود از اعمال مکه است و آن در دو مرحله‌ای مکه واقع شده است. «۵» در کتب به بعضی از شهرهای حجاز که دارای حدود معین و ثابت هستند، اشارت رفته است. حد آنها نشانه‌هایی است که دولت نصب کرده و در کتب به این نشانه‌ها اشارت شده حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۵ است. اسدی گوید: شجره که مردم مدینه آنجا احرام می‌بندند، در پنج میل و نیمی است. بر میلی که بعد از آن است نزدیک عَلمین نوشته شده: «شش میل از برید». معلوم می‌شود که نشانه‌ها غیر از بریدها هستند. سَمهودی گوید: آغاز بیابان در آخر ذوالحلیفه است و در آنجا دو نشانه هست برای فرق دادن میان آنها. از این رو اسدی در تعداد نشانه‌های راه گوید: به هنگام خروج از مدینه دو نشانه است و در مدخل ذوالحلیفه هم دو نشانه و نیز در مکان بیرون شدن از ذوالحلیفه هم دو نشانه است. و در جای دیگر گوید: بَیْداء بالاتر از نشانه ذوالحلیفه است، هر گاه از وادی به طرف بالا روی و در اول بَیْداء چاهی است. «۱» و نیز گوید: در مکان بیرون شدن از ذوالحلیفه دو نشانه دیگر است و بَیْداء بالای دو نشانه ذوالحلیفه است به قدر یک پرتاب تیر از مسجد آن. نشانه‌های مذکور، موجود هستند. «۲» از این عبارت معلوم می‌شود که ذوالحلیفه را در مکان دخول، نشانه‌ای است و در مکان خروج نیز نشانه‌ای و این نشانه‌ها غیر از نشانه‌های مدینه است. ذکر نشانه‌های دیگر اماکن نیز آمده است. اسدی گوید: در مدخل رَوحاء دو نشانه است و در مکان خروج از آن هم دو نشانه. همچنین جُحَفه در آخر آن نزد دو نشانه، مسجد پیامبر- ص- است که آن را مسجد ائمه گویند. و گوید به نشانه به نیمه رسیدن راه مکه و مدینه، یک میل در پایین گردنه هَرشی نصب شده است. همچنین گوید: در پای گردنه، مسجد پیامبر- ص- است، حد میلی که بر آن نوشته‌اند «هفت میل برید». از این عبارت هم برمی‌آید که نشانه‌ها غیر از بریدها هستند. «۳» وجود اشاراتی که حدود شهرها و بلاد را معین کند از قدیم در خاورمیانه امری مألوف بوده است. معروف است که در مدخل شهر حیره غَرّیّین بوده‌اند و در مدخل نینوا تندیس‌هایی. این نشانه‌ها گاه تندیس‌هایی هستند و گاه

سنگهایی که در قدیم جنبه تقدس داشته‌اند سپس به حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۶ مرور ایام آن جنبه تقدس زایل شده و نشانه‌ها بر در شهرها باقی مانده‌اند. و ما نمی‌دانیم که این نشانه‌ها که ذکر کردیم پیش از اسلام هم بوده‌اند یا بعداً به وجود آمده‌اند. وظیفه امیر در مکه و مدینه وظیفه مهمی بوده است. امیر بزرگترین قدرت را داشته و در واقع نماینده خلیفه بوده است و مسؤول اجرای اوامر خلیفه یا تنفیذ قواعد و قوانینی که خود وضع می‌کرده یا از مقام خلافت صادر می‌شده است. همچنین او موظف بوده که امور دیوانها را زیر نظر بگیرد و امنیت را در قلمرو خود برقرار سازد. و آنهایی را که قصد بر هم زدن امنیت را داشته باشند یا بخواهند زندگی مردم را پریشان و آشفته سازند گوشمال دهد. و گاه نیز برای رفع نزاعها و اختلافات مردم و حل مشکلاتشان، دخالت حاکم ضروری می‌نمود. امیر از قدرت بسیار برخوردار بود به گونه‌ای که در قلمرو خود همانند حاکمی مستقل فرمان می‌راند ولی در مقابل خلیفه مسؤول بود زیرا حق تولیت و عزل و امر و منع و مراقبت از آن او بود. البته خلیفه رسماً در تحدید سلطه امیر به هنگام امارتش دخالت نمی‌کرد. قواعد معین و روشنی که سلطه امیر را در مرزهای حکومتش محدود کند وجود نداشت. امیر در اجرای عدالت تابع بصیرت و تفکر خود بود و بر طبق قوانین سیاسی و اخلاقی که اسلام وضع کرده بود قلمرو خود را اداره می‌کرد. البته نمی‌توان از وجود عرفیاتی در احکام غافل شد. امیر شماری کارمند و کارگزار برمی‌گزید تا او را در کار حکومتش یاری رسانند؛ از آن جمله قاضی و رئیس شرطه بود ولی در هر قضیه‌ای خود او صاحب رأی و نظر اصلی بود؛ به عبارت دیگر در کار قاضی و رئیس شرطه دخالت تام داشت. امیر در اداره قلمرو خود، سلطان واقعی بود. در نظام اسلامی مجلس منتخبی که دارای قدرت قانونی باشد یا مراقب اعمال و ایان باشد یا قدرت آنها را محدود نماید وجود نداشت و والی یا امیر در ناحیه خود تقریباً حاکم مطلق بود. البته کثرت صحابه و سپس تابعین و کسانی که در زمان رسول خدا در اداره امور شرکت داشته‌اند یا اعمال رسول خدا را به چشم دیده بودند یا در فرماندهی لشکرهای اسلام دخالت می‌کردند و اکنون مدینه و مکه را اقامتگاه دائمی خود برگزیده بودند، سبب شده بود که نظرها به سوی مکه و مدینه جلب شود؛ مثلاً خلفای اموی بویژه آنهایی که در دوره نخستین فرمان می‌راندند به شنیدن آراء ساکنان مدینه آزمند بودند. ولی حوادث و اتفاقاتی که در حجاز پدید آمد بخصوص قیام امام حسین بن علی -ع- و عبدالله بن زبیر و شرکت شمار زیادی از حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۷ مردم در آن قیامها یا در طرفداری از آنها یا سعی نکردن در برانداختن آنها از موقعیت مردم حجاز در نزد خلفای اموی فرو کاست. همچنین اقامت گزیدن اهل مکه و مدینه و دیگر بلاد حجاز در شهرهای دیگر و رشد بلاد دیگر اسلامی در امور اقتصادی و نظامی و اداری، اثر شگرفی در کاستن از اهمیت و مکانت اهل مدینه و حجاز داشت و کم کم از نفوذشان در دربار خلافت کاسته شد و اعمال قدرتشان در دربار خلافت نقصان پذیرفت. اشارت به این موضوع هم ضروری است که نسلهای بعدی صحابه آن روحیه و افکار و گرایشهای پدران خود را نداشتند. بیشتر آنها صاحب مال و منال دنیوی شده بودند و در نوشخواری و رفاه افتادند و از مصالح مردم غافل گردیدند. نفوذ و مکانت اهل مدینه در دربار خلافت اموی ضعیف شد ولی زوال پذیرفت. در مدینه شماری از افراد خاندان اموی و یاران آنها زندگی می‌کردند. حجاز مکه را که قبله مسلمانان در نمازهای پنجگانه است در برداشت و مرکز حج، یکی از ارکان اسلامی بود. از سوی دیگر مدینه مرقد پیامبر اکرم -ص- و سه تن از خلفا بود. بنابراین اگرچه شماری از صحابه، مدینه و مکه را ترک گفتند و به شهرهای دیگر مهاجرت کردند، ولی مردم حجاز بویژه مکه و مدینه از سنت رسول الله -ص- پیروی می‌کردند و هر چند در دربار خلافت از مکانت و مقام و نفوذ آنان کاسته شد در قلوب عامه مسلمانان بس معزز و محترم بودند؛ به عبارت دیگر اگر دربار اموی را از دست دادند اقبال مردم را به دست آوردند. اشارت به این نکته هم ضروری است که خلفای اموی رابطه خود را با مردم حجاز کاملاً قطع نکردند. بلکه برای جلب دوستی و خشنودی آنها کارهایی هم می‌کردند. آنها شورشهایی را که مردم حجاز برضدشان به راه انداخته بودند، به فراموشی سپردند و برای تقویت رشته‌های مودت، سعی فراوان به کار بردند. از حجازیان زن گرفتند و به آنها زن دادند و مقدار عطایا به رجال حجاز را درافزودند، هر چند در زمره معارضین بوده باشند. از جمله آن که هر سال به حج می‌رفتند و

در این سفرها بود که صلوات و انعامات خود را به آنها ارزانی می‌داشتند. حجاز تنها اقلیمی بود که سه تن از امرای آن، به مقام خلافت رسیدند. مروان و عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و نیز تنها اقلیمی بود که خلفای اموی هر یک چند بار به آنجا سفر کردند. البته غیر از پنج خلیفه اخیر که مدت درازی بر مسند خلافت نماندند. مدینه مرکز رسول‌الله - ص - و سه خلیفه نخستین؛ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۸ هر یک از آنان مدت زمانی خود اداره مدینه را به عهده داشتند. هنگامی که رسول خدا - ص - برای غزوات خود مدینه را ترک می‌کرد یکی از اصحاب را برای اشراف بر امور مدینه در مدت غیابش برمی‌گزید. البته چنان نبود که این مقام را همیشه به یک تن دهد و این‌گزینش به گونه‌ای بود که سبب اعتراض دیگران نمی‌شد. سه خلیفه نخستین کمتر از مدینه سفر می‌کرده‌اند؛ مثلاً عمر بن خطاب یک بار به بیت‌المقدس سفر کرد سپس به جایه. عمرو دو خلیفه اول و سوم به مناسبت حج موقتاً مدینه را ترک می‌کردند و ما نمی‌دانیم که چه کسی را به جای خود در چنین مواقعی می‌نهادند. امیرالمؤمنین علی - ع - چون به خلافت رسید جز چند ماهی در مدینه درنگ نکرد. سپس حجاز را به قصد عراق ترک گفت و در آنجا حوادثی پدید آمد. علی - ع - پس از ترک حجاز سهل بن حنیف را به جای خود در مدینه نهاد. با آن که امام علی - ع - قصد آن نداشت که مقرّ دولت را از مدینه انتقال دهد ولی از آن پس مرکز دولت اسلامی از مدینه و یا حجاز بیرون آمد. خلفای اموی شام را مقر خلافت خود برگزیدند و خلفای عباسی عراق را. اگر علی - ع - آهنگ آن نداشت که برای همیشه مدینه را ترک گوید ولی معاویه و کسانی که بعد از او به حکومت رسیدند، تصمیم قطعی داشتند که شام را مرکز خلافت قرار دهند. از آن پس مدینه فقط عنوان مرکز اقلیم یافت و هرگز مؤسسات متعلق به خلافت به آنجا بازنگردید. گفتیم که خلفای اموی در تحکیم رشته‌های ارتباط خود با حجاز می‌کوشیدند. بسیار از خاندانهای اموی و پیروان و موالی آنها در مدینه می‌زیستند و خلفا و بیشتر افراد خاندان خلافت در مدینه املاک و اراضی داشتند و در مدینه و اطراف آن تجارت می‌کردند؛ مثلاً معاویه از هیأت‌هایی که از مدینه به شام نزد او می‌رفتند به گرمی استقبال می‌کرد و رجال معروف و مبرز را عطایای کلان می‌داد. یزید هم می‌خواست پای به جای پای پدر نهاد ولی موفق نشد. اعمال او مردم مدینه را بر ضد او به شورش واداشت. و این شقاق و جدایی بیشتر و بیشتر شد. زیرا مردم مدینه عبدالله بن زبیر را در قیامش یاری کردند. مروان و عبدالملک بار دیگر قدرت امویان را به مدینه بازگردانیدند. آنها از مقدار خراجها کاستند و مردم حجاز و مدینه را استمالت کردند. این امور سبب شد که در مدینه از آن پس انقلاب و شورشی پدید نیاید. از صورت والیانی که امویان بر مدینه گماشته‌اند، میزان اهتمامشان به مدینه آشکار می‌شود. البته آن سالهای اواخر حکومت یزید و آغاز حکومت عبدالملک سالهای خاصی بودند حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۴۹ زیرا حجاز با امویان بر سر جنگ بود. اما در باقی ایام خلافت امویان، وضع دگرگون شد. از آن پس که حجاج بن یوسف به شورش عبدالله بن زبیر پایان داد و خود به امارت ناحیه شرقی منصوب گردید، پنج تن از خاندان اموی و دو تن از خاندان خلافت بر مدینه حکومت کردند. آن دو وابستگان نزدیک خلیفه بودند. یکی هشام بن اسماعیل المخزومی دایی خلیفه بود و دیگری محمد بن هشام پسر دایی او بود. دو تن نیز از انصار بودند؛ یکی ابوبکر بن عمرو بن حزم و دیگری پسر او بود. و چهار تن از مُضَرّیان بودند؛ عثمان بن حیان مزی و عبدالرحمان بن ضحاک و عبدالواحد نصری و خالد بن عبدالملک بن حرث. ما در این شمار، آن عده را که مروان بن محمد معین کرده بود نیاوردیم. دو تن از آنها از خاندان اموی بودند و سه تن از عشیره‌های مختلف؛ چون عبدالملک بن محمد بن عطیه و ولید بن عروه و یوسف بن عروه بن محمد بن عطیه. اما مکه، از همان زمان پیامبر خدا - ص - والیانی بر آن گمارده می‌شد؛ یکی از آنها عتّاب بن اسید اموی بود و تا زمان عمر بن خطاب که وفات کرد در مقام خود ثابت بود. حکامی که در زمان خلفا بر مکه گمارده می‌شدند، بیشتر به عشایر مکه انتساب داشتند، چون عبد شمس و تیم و خزاعه و مخزوم. تا آنگاه که امیرالمؤمنین علی، ابوفضاله انصاری را معین کرد و بعد از او قثم بن عباس را. حکامی که معاویه بر مکه گماشت، همه از خاندان اموی بودند اما یزید شماری از عشایر مختلف را به حکومت برگماشت. و عبدالملک و خلفای بعد از او، والیان را از خاندانهای مختلف برمی‌گزیدند و

همه از کسانی بودند که پیش از حکومت مکه در دیگر جایها حکومت کرده بودند؛ مثلاً خالد قَسِرِي قَبْلًا فرمانروای عراق بود. حکومت مکه از مدینه جدا بود و هیچگاه این دو شهر یک فرماندار نداشته‌اند، اما طائف در زمان پیامبر - ص - عثمان بن ابوالعاص بر آنجا حکومت یافت و تا زمان خلافت عمر در آنجا بود سپس برادرش حَكَم جانشین او شد. آنگاه نوبت به سفیان بن عبدالله و قاسم بن ربیع رسید که هر دو از ثقیف بودند، سپس خلیفه قُتَم بن عباس را حکومت داد و در عصر اموی از ولات طائف نام کسی غیر از عَنَبَسه نیامده است. (۱)

قضاء و حرس

منصب قضا از مناصبی است که در کتب، نام متصدیان آن فقط در مدینه ذکر شده است. عدم ذکر نام قاضی در دیگر شهرها دلیل بر این است که در عهد خلفای سه گانه و اموی چنین منصبی در جای دیگر غیر از مدینه نبوده است و ما نمی‌دانیم در شهرهای دیگر که منصب قضا بوده، قاضیان به چه نحوی به حل مسائل قضایی مردم می‌پرداخته‌اند. در زمان خلفای سه گانه در مدینه قاضی نبود؛ زیرا آنان خود به مسائل قضایی بررسی می‌کردند و حکم می‌دادند. در اوائل خلافت اموی هم همان کسی که به حکومت مدینه منصوب می‌شد، به کار قضا هم می‌پرداخت. (۱) در عصر اموی چهار تن از قضات مدینه از انصار بودند چون عمرو بن خالد زرقی و عبدالرحمان بن یزید انصاری که در عهد خلافت ولید بن عبدالملک بر سر کار قضا بودند و ابوبکر بن عمر بن حزم در زمان هشام و یحیی بن سعید انصاری در زمان ولید دوم. اما بقیه کسانی که عهده‌دار امر قضا بودند از قریش بودند. از این قرار که از خاندان عبدالرحمان دو تن از فرزندان و یکی از نوادگان و یکی از برادرزادگان. اما بقیه از عشیره‌های مختلف بودند. طبیعی است که از صحابه کسی در میان آنها نبود. اما در باب شرطه در مدینه فقط از رؤسای آنها ذکر می‌شود. چون مُصعب بن عبدالرحمان بن عوف در زمان معاویه و عمر بن زبیر در زمان یزید. گویا عدم ذکر نام کسان دیگر، این بوده که این شغل هم به عهده حکام بوده است. و عدم ذکر نام آنها در جاهای دیگر به علت نبودن آنها در آن بلاد بوده است. زیرا والیان در هر جا که بوده‌اند، نگهبانان خاصی داشته‌اند که وظایف شرطه هم به عهده آنها بوده است. از مشاغلی که در مدینه وجود داشت یکی حرس مسجد بود. سَمُهودی از ابن زباله از موسی بن عبید روایت می‌کند که عمر بن عبدالعزیز برای حراست مسجد عده‌ای را استخدام کرد. و جز آنان کسی آن کار را برعهده نداشت. کثیر بن زید گوید: حرس عمر بن عبدالعزیز را دیدم که مردم را از خواندن نماز میت در مسجد منع می‌کردند. عثمان بن ولید از عروه بن زبیر نقل می‌کند که گفت: مردم را به هنگام گزاردن نماز بر جنازه‌ها می‌زدند، گفتم چنین است ولی بر جنازه ابوبکر در مسجد نماز خواندند. یحیی می‌گوید حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۱ پیش از عمر بن عبدالعزیز مردم را از خواندن نماز بر جنازه‌ها در مسجد منع می‌کردند. از این عبارت برمی‌آید که قبل از عمر بن عبدالعزیز، حرس مسجد وجود داشته است. از ابن ذئب از مقبری روایت شده که او دیده است که شرطگان مروان بن حکم مردم را از مسجد بیرون می‌کردند و نمی‌گذاشتند که بر جنازه‌ها نماز بخوانند. (۱) ۱- روایت ابن زباله از وجود حرس مسجد در عهد حکومت عمر بن عبدالعزیز بر مدینه (که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بوده) منافاتی با روایت یحیی ندارد او می‌گوید حرس در زمان حکومت مروان در مسجد وجود داشته؛ زیرا مروان در عهد خلافت معاویه بر مدینه حکومت می‌کرده است. از این عبارت معلوم می‌شود که حرس مسجد، در زمان معاویه معمول شده است. حالا پیش از معاویه هم بوده یا نه، ما را از آن آگاهی نیست. ۲- از نص مذکور در فوق برمی‌آید که از وظایف حرس مسجد، منع کردن مردم از خواندن نماز بر جنازه‌ها در درون مسجد بوده است. البته شاید این یکی از وظایف آنها بوده است؛ زیرا با وجود گسترش شهر مدینه، مسجد جامع تنها در مدینه بوده و بودن مسجد به عنوان مرکز اجتماعی و اداری و فکری، مسلماً موجب بروز مشکلاتی می‌شد و افراد شرطه علاوه بر منع مردم از خواندن نماز جنازه در مسجد وظیفه داشته‌اند که امنیت را هم در آنجا برقرار سازند. ابن نجار از اهل سیر روایت می‌کند که رسول خدا-

ص - مردی به نام هِیصم مزنی را بر عقیق امارت داد. از آن پس حاکم عقیق از سوی مدینه معین می‌شد تا زمان داود بن عیسی که در سال ۱۹۸ آن را ترک گفت. «۲» عبدالله بن ذکوان گوید: بنی‌امیه در دیوان حقوقی معین کرده بودند، برای کسی که در عقیق از حوض مروان بن حکم ننگهبانی کند و عهده‌دار امور بئر مُغیره گردد؛ مثل مهیا کردن طناب و دلو برای آن. «۳» قول مرجح این است که ابن نجار و عبدالله بن ذکوان را یک هدف بوده و آن این که حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۲ والی عقیق را وظیفه‌ای خاص در آن وادی بوده است؛ زیرا بعد از اسلام، در آمد آن رو به ازدیاد نهاده بود، آنهم به سبب مزارع و قصرهای زیبا و زندگی اجتماعی فعال آن بوده است. مسلم است که در آنجا مشکلاتی پدید می‌آمده که رفع آنها و جلوگیری از آنها نیاز به یک مأمور مخصوص داشته است.

دیوان و عامل بازار

دیوان فقط در مدینه بود زیرا تقسیم عطا منحصر به مدینه بود. رؤسای دیوان از عربها بودند، تا زمان هشام بن عبدالملک که موالی را بر آن ریاست داد. «۱» در زمان معاویه چهار تن از خاندان اموی بر امور دیوانی مدینه ریاست یافتند، اما در سالهای بعد کسانی از بنی زُهره و تیم و انصار و بنی‌امیه و غیر ایشان عهده‌دار امور دیوانی شدند. ابن هرمرز در زمان یزید بن عبدالملک عهده‌دار دیوان مدینه بود «۲» همچنین در زمان هشام بن عبدالملک همین مقام را داشت «۳» و در زمان خلافت هشام نیز ابن ابوعطاء از چنین سمتی برخوردار بود. از وظایفی که در مدینه و مکه معمول بود وظیفه عامل بازار بود. در کتابهای آمده است که سعید بن مینا از سوی ابن زبیر و حسین بن علی - ع - عامل بازار مکه بود. «۴» در مدینه در زمان عمر و عثمان و عمر بن عبدالعزیز نام چند تن ذکر شده است؛ از جمله عبدالله بن عُتبه بن مسعود و سلیمان بن أبوحثمه و سائب و شفاء دخت عبدالله. در زمان عثمان بن عفان از حارث بن حکم نام برده‌اند. و در زمان عمر بن عبدالعزیز از سلیمان بن یسار. اصفهانی صاحب اغانی هم از بردان نام برده، بدون این که زمان تعیین شدن او را بنویسد. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۳ صاحب سوق، در مدینه بر درگاه خانه معمر بن عبدالله عدوی می‌نشست. عنوان وظیفه «عامل بازار» در معنای برابر است با واژه **Agoranomos** [این عنوان در بلاد مغرب و اندلس در عصر سیادت تمدن روم شایع بود. ابن سعد گوید: عبدالله بن عُتبه از حبوبات حق می‌گرفت و شافعی گوید: از چاه عشریه می‌گرفت مالک گوید: از گندم و روغن نیم عشر می‌گرفت و قصدش این بود که ورود بارها به مدینه افزایش یابد و از حبوبات عشریه می‌گرفت. او از شهاب نقل می‌کند که این عشریه در زمان جاهلیت هم معمول بود و عمر بار دیگر آنان را به پرداختن عشریه الزام نمود. «۱» اشارات فراوانی است که ثابت می‌کند عشریه پیش از اسلام در شهرهای حجاز رواج داشته؛ از جمله آنکه در مکه پیش از اسلام گرفتن عشریه معمول بوده است. پیامبر در نامه‌هایی که به قبایل و عشایر نوشته، آنان را از پرداخت عشریه معاف داشته است. معاف داشتن از عشریه دلیل بر آن است که قبل از اسلام در حجاز معمول بوده است. عامل بازار می‌بایست از خصوصیات برخوردار باشد؛ از جمله به قوانین داد و ستد آگاه باشد. ابوالفرج اصفهانی گوید: زمانی که بردان متولی امور بازار مدینه بود، مردی از دیگری شکایت کرد و مدعی بود که حق او را نداده است. بردان بررسی کرد و متهم را به حبس محکوم نمود. بلاذری گوید: عثمان حارث را بر بازار گماشت، او کالای مردم را ارزان می‌خرید و به فروشندگان گران می‌فروخت و اعمال ناشایست می‌کرد. تهدیدش کردند که اگر چنین کند بازار را از او بستانند و او دیگر چنان نکرد. «۲» تردیدی نیست که تعیین عادلانه بهای کالاها، در وضع اقتصادی مردم تأثیر بسزایی دارد. بویژه آن که روغن و گندم و مویز از خارج به شهر وارد می‌شد و از آنگونه معاملات بودند که حاکم موظف بود از آنها عشریه بگیرد. ولی در همان وقت بازار احتکار و بازی با قیمتها رواج داشت. و فقها تأکید کرده‌اند که نباید دولت در قیمتها دخالت کند. در حدیثی منسوب به پیامبر - ص - آمده است که آن حضرت مؤکداً می‌فرمود که در قیمتها نباید دخالت کرد و نباید قیمتهایی را تحمیل نمود زیرا قیمت‌گذاری با خداست. او است که گاه تنگ می‌گیرد و گاه حجاز در صدر

اسلام، ص: ۲۵۴ گشادگی می‌دهد؛ به عبارت دیگر در تعیین نرخها قوانین طبیعت حاکم است. و نیز در احادیث آمده است که رسول خدا-ص- از احتکار نیز منع فرموده است. ولی ما نمی‌توانیم یقین کنیم که وجوب بقای این حکم بعد از آن حضرت هم برجا بوده یا نه. زیرا در منابع آمده است که شماری از مسلمانان به احتکار دست می‌زده‌اند؛ مثلاً روایت شده که مروان بن حکم خرما احتکار می‌کرد «۱» و سعید بن المسیب خرما و نخ و روغن چراغ احتکار می‌کرد. «۲» ممکن است که این احادیث، پس از آن که بعد از رسول خدا-ص- مردم از دست محتکران در رنج افتادند بر دهانها افتاده باشد. سَمُهودی فصلی ارزشمند در باب بازارهای مدینه گردآورده و از مجموعه آن روایات برمی‌آید که: ۱- ابن شَبَّه از ابو غَسَّان روایت کند که در زمان جاهلیت در مدینه، در زُبَّاله بازاری بود در ناحیه‌ای که یثرب خوانده می‌شد. و بازاری در جسر بود در محله بنی قَیْنُقَاع و در صفاصف در عَصَبَه بازاری بود و در زُفَّاق ابن حُیَین در زمان جاهلیت و اوایل اسلام بازاری برپا می‌شد و آن موضع را مزاحم می‌گفتند. ۲- بازار قَیْنُقَاع بزرگترین و مهمترین بازارها بود. ۳- ابن شَبَّه از صالح بن کیسان روایت کند که رسول خدا در موضع بقیع الزبیر چادری برپا کرد و گفت: این بازار شماس است. کعب بن اشرف آمد و بدان داخل شد و طنابهایش را برید. پیامبر گفت: آن را به موضعی نقل می‌کنم که خشم شما را بیشتر برانگیزد. پس آن را به موضع سوق‌المدینه منتقل کرد و گفت: این بازار شماس است، نه کسی بر شما سخت خواهد گرفت و نه بر آن خراج خواهد بست. این موضع تهاجمی که کعب بن اشرف گرفته است، حتماً مربوط به اوایل هجرت است که یهودیان را در مدینه نفوذ قوی بود و رسول خدا در مقابل خشونت او نرمش می‌نمود. کعب در این مناقشه از منافع یهود دفاع می‌کرده و از خطر رقابت بازار جدید با بازار قَیْنُقَاع می‌ترسیده است. و رسول خدا-ص- پیش از قبایل دیگر یهود اینان را طرد کرد. ۴- ابن زبَّاله از عباس بن سهل از پدرش روایت می‌کند که پیامبر به محله بنی ساعده حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۵ آمد و گفت برای کاری نزد شما آمده‌ام. آمده‌ام که قبرستان مردگان خود را به من دهید تا در آنجا بازاری تأسیس کنم. بعضی قبول کردند و بعضی دیگر گفتند که قبرستان ما چون حرم زنان است و قبول نکردند. ولی بعداً نزد او آمدند و قبرستان را به او دادند و او آنجا را بازار کرد. ۵- سوق الرسول بعداً توسعه پیدا کرد و به آن قبرستان منحصر نماند. ۶- ابن شَبَّه و ابن زبَّاله از محمد بن عبدالله بن حسن روایت کنند که رسول خدا-ص- بازارهای مسلمانان را بر آنان تصدق کرد ابن شَبَّه از ابن اسَید روایت کند که پیامبر-ص- گفت: این بازار شماس است نه از آن کاسته شود و نه بر آن خراج بندند. ابن زبَّاله گوید که عمر بن عبدالعزیز به مردم مدینه نوشت بازار صدقه است و نباید کسی از آن کرایه بگیرد. سَمُهودی چند روایت نقل می‌کند در باب این که رسول‌الله-ص- کسانی را که خواسته‌اند برای خود در بازار مدینه جایی را احتکار کنند، منع کرده است. ۷- ابن زبَّاله روایت می‌کند که معاویه دو خانه در بازار مدینه بنا نمود؛ یکی را دار القطران نامید و دیگر را دار النقصان و بر آنها خراج مقرر کرد. ۸- هشام بن عبدالملک به اشارت دایی خود ابراهیم بن هشام بن اسماعیل والی مدینه در بازار خانه بزرگی ساخت، به گونه‌ای که جلو چند خانه و کوچه را در بازار سد کرد. و برای آن درههایی که در شام و بیشتر در بلقاء ساخته شده بود بیاورد. طبقه پایین دکانها بود و طبقه بالا خانه‌هایی بود که برای سکونت کرایه می‌داد. بازرگانان در آن خانه زندگی می‌کردند و کرایه می‌پرداختند. چون خبر مرگ هشام به مردم مدینه رسید هجوم آوردند و آن را خراب کردند و درها و چوبها و تیرهایش را به غارت بردند. سه روز نگذشته بود که در آنجا زمینی بیش نبود. معلوم می‌شود که بازار مدینه از مالیات آزاد بود تا مهدی عباسی به خلافت رسید و بر آن خراج بست. «۱»

صوفی (املاک خالصه)

از مشاغل و وظایفی که در مکه و مدینه بود. سرپرستی صوفی بود. و آن به بیت‌المال تعلق داشته. ابن شَبَّه نام شماری از خانه‌ها را که جزء صوفی بوده‌اند یاد کرده؛ از جمله خانه مروان جزء صوفی شد و خانه آل شَرَحْبِیل که باقی مانده آن را یحیی بن خالد بن برمک خرید و آن زمان که خرماستان طلحه را ویران کرد آنجا را نیز ویران نمود و جزء صوفی شد. و خانه ملیکه که آن را عبدالله

از معاویه خرید و جزء صوافی شد و بعدها مهدی عباسی آن را داخل در مسجد نمود. مفضل بن سلیمان روایت کند که چون خبر شهادت حسین در فُحْج به عمری رسید برجست و خانه حسین و جماعتی از اهل بیتش و دیگران را؛ یعنی کسانی که با او در قیام شرکت جسته بودند ویران ساخت و نخلهایشان را آتش زد و هر چه نسوخته بود بگرفت و جزء صوافی و مقبوضه نمود. از عبارات فوق برمی آید که مراد از صوافی خانه‌هایی است که به هر طریق که باشد دولت تصرف و تملک می‌کند اما از عبارات دیگری برمی آید که صوافی شامل اراضی زراعتی هم می‌شود. سَمُهودی گوید که در مدینه و اطراف آن چشمه‌های بسیاری بود که بعد از پیامبر - ص - احداث شده بود. و معاویه را به این موضوع اهتمام بسیار بود. از این رو در ایام او در اراضی مدینه غله فراوان شد. واقدی در کتاب حَزّه گوید که در زمان معاویه در مدینه صوافی بسیار بود. معاویه در مدینه و توابع آن صد و پنجاه هزار وسق ضبط می‌کرد و صد هزار وسق گندم درو می‌کرد. طبری گوید که چون در سال ۱۶۰ ه. مهدی عباسی به حجاز آمد حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن نزد او رفت و او صله و جایزه‌ای کرامند عطایش کرد. از جمله مقادیری از صوافی حجاز را به او داد. «۱» در کتب، نام شماری از کسانی که متولی امر صوافی در عصر عباسی در مکه و مدینه بوده‌اند ذکر شده ولی در عصر اموی جز از شخصی به نام ابن مینا که چنین سمتی داشته، نام نبرده‌اند. هر چه راجع به صوافی هست متعلق به عصر عباسی است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۷ از جمله کسانی که امور صوافی را به عهده داشتند؛ یکی عمر بن ماهان بود که نخست رئیس برید بود و در زمان امین مسؤول صوافی شد. «۱» و نیز سالم بن جراح عامل امین بود بر صوافی مکه. اما در مدینه، ابن مینا متولی صوافی، در زمان معاویه بود. «۲» در عصر اموی اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه را می‌شناسیم که در یمامه عهده‌دار امر صوافی بوده است. «۳» از مشاغل مالی در مدینه گردآوری خراج بود. ابن سعد گوید که عبدالرحمان بن ابی الزناد و سلیمان بن بلال متوفی به سال ۱۷۲ ه. نیز شغلشان گردآوری خراج بوده است. «۴» ولی قول راجح این است که اینان مالیاتهایی را که بر مزارع مقرر شده بود، جمع می‌کردند. اینان فقط به اراضی مسلمانان سر می‌کشیدند نه آن سان که از خراج در عراق و مصر مفهوم می‌شود از غیر مسلمانان نیز چیزی می‌گرفته‌اند.

اداره مناطق قبیلگی

بیشتر ساکنان حجاز و جزیره قبایلی بودند که هر یک در منطقه خاص خود زندگی می‌کردند. آن منطقه خاص را «دار» می‌گفتند. قبیله را نظامی سیاسی بود و در رأس آن مشایخ قرار داشتند. پیامبر اسلام - ص - برای توسعه دولت اسلام با این قبایل برخورد داشت. بدون تردید خردی این قبایل و تعدد آنها از عواملی بود که پیامبر - ص - را در تسلیم و فرمانبرداری آنها مساعدت کرد. ولی این پیوستن به اسلام یک باره صورت نگرفت و به یک شیوه و اسلوب هم نبود. بلکه به تدریج و تحت شرایط و موقعیتهای خاص صورت گرفت. از آنجا که هر قبیله‌ای برای پیوستن به اسلام شرایط ویژه‌ای داشت، معامله رسول خدا نیز با آنها یکسان نبود. بلکه اشکال مختلف و متعدد داشت. با بعضی قبایل به همین اندازه که تعهد می‌کردند که با مسلمانان مهربان باشند و متعرض آنها نشوند، بسنده می‌نمود و دیگر آنها را به ترک دین خود ملزم نمی‌نمود. در قرآن مجید به اینگونه معاهدات اشارت رفته است: حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۸ «مگر آن گروه از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید و در پیمان خود کاستی نیاورده‌اند و با هیچ کس بر ضد شما همدست نشده‌اند. با اینان به پیمان خویش تا پایان مدتش وفا کنید. از آنها دست بردارید، زیرا خدا پرهیزگاران را دوست دارد». (التوبه: ۴) البته ناگفته نماند که اینگونه مصالحه‌ها به سالهای نخستین هجرت برمی‌گردد؛ هنگامی که خصومت قریش برای اسلام خطری تهدید کننده بود. در آن روزها اوضاع و احوال به گونه‌ای بود که باید قریش از دیگر قبایل منزل شود تا هر چه ناتوانتر گردد. معاهداتی که در سالهای بعد بسته شده از موضع قدرت‌اند و حکایت از تثبیت اسلام و ضعف قریش دارند. البته در آن گونه معاهدات مصالحه‌آمیز نیز بعدها تجدید نظر شد. شروطی که رسول خدا - ص - در معاهدات خود ذکر کرده، همه در کتاب «الوثائق السیاسیه فی عصر الرسول و الخلفاء الراشديه» تألیف حمیدالله خان گرد آمده است، شمار معاهداتی که پیامبر بسته

است حدود دویست معاهده است. که از حیث طول و محتوا با هم متفاوت‌اند. در برخی فقط اشاره‌ای به موضوعی است و بعضی از چند کلمه تجاوز نمی‌کنند و بعضی بیش از یک صفحه‌اند. تردید نیست که نمی‌توان بطور قطع و یقین گفت که این معاهدات بی‌هیچ تغییر و تحریف یا بی‌هیچ افزون و کاست به دست ما رسیده‌اند. بخصوص در آنهایی که به نام افراد نوشته شده و جنبه مادی دارند؛ مثل دادن جایی را به اقطاع یا دادن پاره‌ای امتیازات، این شبهه قوی‌تر است. بعضی از نامه‌ها به ملوک و حکام بلاد بیرون از جزیره‌العرب نوشته شده‌اند که البته موضوع بحث ما نیستند. بعضی نیز به برخی از رؤسای اهل یمن نوشته شده‌اند. البته یمن در قلمرو دولت اسلامی پیوسته بود ولی اوضاع سیاسی و اقتصادی و تاریخی آن را گاه رسول خدا-ص- رعایت می‌کرد و در نامه‌های خود برخی شروط خاص را که تحت تأثیر آن اوضاع بود پیشنهاد می‌کرد. بحث در اوضاع یمن هم از موضوع ما خارج است از این جهت به آن نمی‌پردازیم. سرشت نظام بدوی و اوضاعی که حتی بعد از فتح مکه و منضم شدن آن به حوزه اسلام و سیطره دولت اسلام بر حجاز و سراسر جزیره‌العرب حکمفرما بود، همه سبب شده بود حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۵۹ که رسول‌الله-ص- با قبایل معامله‌ای به شکل خاص داشته باشد؛ به عبارت دیگر به آنها در اداره امورشان استقلال داخلی دهد. از این رو بر آنها والی یا حاکمی نگماشت. بلکه رؤسای پیشین را که خود افراد قبیله برگزیده بودند، بر سر کار گذاشت. پس از رحلت رسول خدا-ص- و حوادث جنگهای رده و قیام به فتوحات، در مکانت قبایل نقصانی به وجود آمد ولی چنان نبود که یکباره راه و رسم دگرگون شود. بلکه هر قبیله‌ای شخصیت و موجودیت خود را حفظ کرد. بنابراین می‌توان گفت که در حجاز دو نظام حکومتی وجود داشت؛ یکی نظامی که شامل شهرها می‌شد و خلیفه به هر شهری حاکمی گسیل می‌داشت تا اوامر او را نفاذ دهد و دیگر نظام قبیله‌ای که تابع رسوم و نظامات خاص خود بود. البته قدرت رئیس قبیله بر حسب موقعیتهای خاص افزونی و کاستی می‌یافت ولی در هیچ حال دولت مرکزی در عزل و نصب رؤسا دخالتی نداشت. آنچه در آنجا حکومت می‌کرد رابطه خونی بود. از مطالعه کتاب حمیدالله خان درمی‌یابیم که آن حضرت تا چه حد به مسأله قبایل اهمیت می‌داده است. نامه‌های رسول خدا-ص- از حیث بلندی و کوتاهی و از جهت مطالبی که در آنها آمده، متفاوت است. بعضی از نامه‌هایی که راویان نقل کرده‌اند، از چند کلمه محدود در نمی‌گذرند، بخصوص نامه‌هایی که در آنها چیزی را به بعضی اقطاع داده است ولی بسیاری از نامه‌ها هم هست که با تفصیل بیشتری مکتوب شده‌اند؛ مثل نامه‌ای که به نجرانیان نوشته و در آن شروطی را مقرر ساخته است یا نامه‌ای که به مردم تیماء فرستاده. ولی اغلب نامه‌ها از این حیث در حد متوسطاند و از چند سطر تجاوز نمی‌کنند. اغلب این وثائق عنوان نامه دارند نه معاهده و نه عهد و نه میثاق یا امان نامه یا عنوان دیگر. و ما آنها را یا بنابر محتوای نامه‌ها تقسیم می‌کنیم یا به مقتضای احکامی که در آنها آورده شده. در این نامه‌ها اشاره به مدت زمانی که حکم در آن اجرا می‌شود، نشده است و این دلیل است که آن حضرت احکام خود را ابدی می‌دانسته و بر قبیله‌ای که مورد خطاب بوده، فرض بوده که به محض رؤیت نامه حکم آن را به اجرا درآورد و تا زمانی نامعین ادامه دهد. مسلم است که احکام این نامه‌ها بعضی محدود و روشن است و بعضی کلی و مطلق؛ مثل حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۰ مواقعی که از مخاطبان نامه می‌خواهد از خدا و پیامبرش اطاعت کنند و به اسلام گردن نهند. نامه‌های نوع نخست هرگز به معنای این نیست که حدودی که معین شده حد نهایی است. زیرا منطبق امور مقتضی است که رسول خدا را چنین حقی هست که نامه‌های دیگری بنویسد و بر شروط بیفزاید یا امتیازات دیگری اعطا کند ولی کمتر مشاهده می‌شود که شمار نامه‌هایی که به یک قبیله فرستاده از یک نامه تجاوز کرده باشد. اوضاع قبایل حجاز با دیگر قبایل متفاوت است. زیرا قبایل حجاز به مدینه مرکز رسول‌الله و اسلام نزدیکتر بودند و تأثرشان از تدابیر و اعمال آن حضرت بیشتر. بخصوص در سالهای نخستین هجرت که قریش نفوذ زیادی بر قبایل حجاز داشتند و این نفوذ در برابر توسعه اسلام به مثابه سدی بود. چون در این سالهای آغازین همه هم رسول خدا غلبه بر قریش و جلب آنها به اسلام و برداشتن آن سدها بود، برخی تسهیلات قائل می‌شد تا قبایل را به اسلام بکشاند و از زیر نفوذ قریش خارج سازد. شماره نامه‌هایی که به قبایل حجاز نوشته در مقایسه با نامه‌هایی که به مردم یمن یا اهالی مشرق جزیره‌العرب نوشته

کمتر است. ولی در خور ملاحظه است که مردم یمن از روی میل و به خواست خود به اسلام گردن نهادند و پیامبر - ص - لشکری به یمن فرستاد که در آنجا اقامت کند پس احکام پیامبر - ص - هم در آنجا با تسهیلات بیشتری همراه بود. اکنون به بیان احکامی که خاص مردم حجاز است می‌پردازیم آنگاه به احکامی که بقیه عشایر هم در آنها شریک بودند: دسته اول، نامه‌هایی است که پیامبر به افراد معین یا به افراد و عشایر آنها یا به عشایر نوشته. از این نامه‌ها آنچه به افراد فرستاده شده بیشتر اقطاع شخصی است؛ یعنی متعلق به نظام مالی است نه نظام اداری. از این رو موضوع بحث فعلی ما نیستند. شمار نسبتاً زیادی از نامه‌ها که به افراد فرستاده شده متضمن احکام اداری است و محتمل است که هر چند نامه خطاب به یک نفر است همه یاران و پیروان او را در نظر داشته باشد، هر چند صریحاً به این امر اشارتی نرفته باشد. دسته دوم نامه‌هایی است که به افراد و عشیره‌هایشان فرستاده شده و ما نمی‌دانیم که این افراد در میان عشیره‌های خود ریاست و سروری داشته‌اند یا آن که پیامبر - ص - آنها را برگزیده تا در آن مقامها منصوب کند. در هر حال این گونه نامه‌ها دلیل بر این است که پیامبر حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۱ رؤسای قبایل را به رسمیت می‌شناسد و باید که آنان بر طبق سنتهای بدوی بر افراد قبیله ریاست داشته باشند. بیشتر این دو دسته که برشمردیم از قبایل یمن هستند. دسته سوم نامه‌هایی است که به عشایر نوشته شده، بدون این که به افراد اشاره شود. بیشتر عشایر این دسته از مردم طی و حجازند و نیز نمی‌دانیم که رسول - ص - نخواستند نام کسی را بیاورند؛ یعنی رؤسا در خور ذکر نبوده‌اند یا آن که هنوز اسلام را تأیید نکرده بوده‌اند. در هر حال از چگونگی اداره این دسته از عشایر آگاهی نداریم. از میان نامه‌های رسول خدا - ص - بیست و هفت نامه در تعهد و امان است. در این نامه‌ها از آن حضرت گاه به محمد و گاه به رسول و گاه به رسول‌الله یاد شده است امان نامه‌ها سیزده نامه است که پنج نامه به عشایر حجاز نوشته شده و آنها که در تعهد و ذمه‌اند به چهارده نامه می‌رسند که اغلب به مردم و عشایر یمن فرستاده شده‌اند. «امن» در قرآن کریم در نوزده آیه به صیغه فعل آمده و در سه آیه به صورت مصدر و همه به معنی اعتماد و اطمینان و ضد خوف هستند. اما کلمه ذمه در سه آیه به هم پیوسته آمده است و در آنها موقعیت مشرکین را در برابر مسلمانان نشان می‌دهد. خدای تعالی فرماید: «چگونه مشرکان را با خدا و پیامبر او پیمانی باشد؟ مگر آنهایی که نزد مسجدالحرام با ایشان پیمان بستید. اگر بر سر پیمان‌شان ایستادند بر سر پیمان‌تان بایستید. خدا پرهیزگاران را دوست دارد. چگونه پیمانی باشد که اگر بر شما پیروز شوند، به هیچ عهد و سوگند و خویشاوندی وفا نکنند؟ به زبان خشنودتان می‌سازند و در دل سومی پیچند و بیشتر عصیانگراند. عهد و سوگند و خویشاوندی هیچ مؤمنی را رعایت نمی‌کنند و مردمی تجاوز کارند.» (توبه: ۱۲-۷) می‌توان گفت که مراد از امان و ذمه و جوار، معاهدات دوستانه‌ای است که با قبایل در باب عدم تجاوز بسته شده است و شاید ذمه نوعی معاهده باشد که اسلام تعهد می‌کند که طرف دیگر معاهده را از تعدی و تجاوز قبایل دیگر در پناه گیرد. اما شروط معاهده به چند گونه است، در بعضی از آنها می‌خواهد از خدا و پیامبرش اطاعت کنند یا اسلام بیاورند و از خدا و پیامبرش اطاعت کنند یا اسلام بیاورند و نماز بگزارند و زکات بدهند، یا اقامه نماز کنند و زکات بدهند. یا نماز بگزارند و زکات بدهند و از مشرکان حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۲ دوری گزینند. دو نامه در زمره نامه‌هاست و در آن، از آن کس که مورد خطاب نامه است خواسته شده که به حزب‌الله روی بیاورد. فرمانبرداری از خدا و رسول او، منجر به اسلام می‌شود، همچنانکه اسلام در بردارد فرمانبرداری از خدا و رسول و قیام به انجام فرائض را. اگر در برخی از پیمان‌نامه‌ها جدایی از مشرکین شرط نشده برای این است که به روابط پیشین آنها با مشرکان لطمه‌ای وارد نشود و این امر بخصوص در موقعی است که میان مسلمانان و مشرکان، عهد و میثاقهایی است. در قرآن کریم به آنها اشارت شده است. «۱» اما گردن نهادن به اسلام و پیوستن به دولت اسلامی هدف کلی و اصلی است که خواه و ناخواه قطع علاقه با مشرکین را در پی دارد. در بعضی از نامه‌ها که شماری از قبایل حجاز؛ بخصوص آنها که نزدیکتر هستند؛ چون زمره و غفار و اشجع و بکاء و ربعه تأکید شده که آنان را در برابر کسانی که به آنها ستم کنند و یا با آنها پیکار نمایند یاری خواهد کرد یا به عبارت دیگر ایشان را در برابر هر هجوم و تجاوزی حمایت خواهد کرد و با قبیله بنو سُلَیم شرطی دیگر افزوده که بر آنهاست که در

موارد ضروری به یاری پیامبر - ص - برخیزند. از این نگاه سریع و موجز به نامه‌های رسول خدا - ص - به عشایر و رجال آنها چنین برمی آید که مهمترین چیزی که به آنها می‌داده، حمایت بوده و آنچه از آنها می‌طلبیده اطاعت بوده است. این نامه‌ها عموماً مختصر است؛ یعنی قبایل را واگذاشته تا بر حسب نظام قدیم و متعارف خود سیر کنند و بر آنها قیود و شرایط سنگین وضع نکرده است. تردیدی نیست که پیامبر - ص - هدفش نشر عقیده توحید بوده است و توسعه دادن به دولت اسلام و برای حصول این مقصود می‌خواسته است که شمار بیشتری از قبایل به او پیوندند. این پیوند سبب می‌شده که قبایل از هر تجاوز خارجی در امان بمانند. اما تغییر نظام اداری چندان مورد نظر نبوده است. پیش از فتح مکه و بعد از آن به قدری با قضایای مختلف دست به گریبان بود که فرصتی برای تبدیل نظام قبایل نمی‌یافت و ما در منابع خود نام کسانی را نمی‌یابیم که به ریاست قبایل گماشته باشند. اگر نامی هست نام کسانی است که بیشتر برای گردآوری زکات به حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۳ آن نواحی گسیل می‌شده‌اند و ما در بحثی مستقل به آن خواهیم پرداخت.

والیان اماکن تابع مدینه

در قریه‌های عربی: (از آن جمله تبوک و خَیْبَر و فَدَکْ) عمرو بن سعید و عبدالله بن سعید بن عاص. وادی القری سعید بن سعید بن عاص. دجاجه بن ربیع (از سوی حسن بن علی) حارث بن الحارث (ابن زبیر) جَبَلَةُ بن زُفَر. عُذْرَه: عامر بن ربیع بن دجاجه. تَبَالَه: جوان بن عمر. جار: سعید جاری (از سوی عمر) مَعْدِن: کثیر بن عبدالله عَرَوْض: ابوسَیْفِیَان بن حارث (از سوی عثمان) جَرَش: صُیْرَد بن عبدالله اَزْدی. دَبَا: حُدَیْفَةُ بن یَمَان. خَطُّ: ابان بن خالد. دَهْلَک: خَدَّاش کندی (از سوی خالد قَسْرِی) والیان حمی بلال بن حارث مزنی (از زمان ابوبکر تا معاویه)، هنی (از سوی عمر) ربیع بن مُرَی (از سوی ولید بن عُقْبَه) سعد بن حَمَل (از سوی معاویه)

کارگزاران مدینه

در عهد عمر: شفاء بنت عبدالله بن عبدشمس. سلیمان بن ابو حثمه. عبدالله بن عُتْبَه بن مسعود. سائب. در عهد عثمان: حارث بن حَکَم. در عهد عمر بن عبدالعزیز: سلیمان بن یَسَار. بردان.

خراج مدینه

عبدالرحمان بن ابو الزناد سلیمان بن بلال

رؤسای شرطه

مُضِیْعَب بن عبدالرحمان بن عَوْف (در زمان معاویه) عمر بن زبیر (در زمان یزید بن معاویه) عبدالحمید بن خطاب (در زمان عمر بن عبدالعزیز) عبدالرحمان بن ابی سلمه بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر. ایوب بن عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله. سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف.

والیان عمل

عینه بن ابوسفیان صالح بن کیسان

والیان مدینه

در عهد علی - ع: سهل بن حنیف، تمام بن عباس و ابو ایوب انصاری. در عهد حسن بن علی - ع: ابو هُریره، جاریه بن قدامه. در عهد معاویه: سعید بن عاص، مروان بن حکم، ولید بن عُتبّه. در عهد یزید بن معاویه: ولید بن عُتبّه، عثمان بن محمد بن ابو سفیان، عمرو بن سعید، عمر بن محمد اشجعی، مسلم بن عُقبّه، رُوح بن زُبَاع، عبیده بن زبیر و عبدالله بن ابی ثور. در عهد ابن زبیر: حارث بن حاطب جُمحی، مُضعب بن زبیر، جابر بن اسود الزُّهری، طلحه بن عبدالله بن عوف. در عهد عبدالملک: طارق بن عمرو، حجاج بن یوسف، یحیی بن حکم بن مروان، ابان بن عثمان، هشام بن اسماعیل مخزومی. در عهد ولید بن عبدالملک: هشام بن اسماعیل مخزومی، عمر بن عبدالعزیز، عثمان بن حیان مزی. در عهد سلیمان عبدالملک: ابوبکر بن عمرو بن خزّم. در عهد عمر بن عبدالعزیز: ابوبکر بن عمرو بن خزّم. در عهد یزید بن عبدالملک: عبدالرحمان بن صّحاک، عبدالواحد نصری، ابراهیم بن هشام مخزومی، خالد بن عبدالملک بن حرث، ابوبکر بن خزّم، محمد بن ابراهیم بن هشام مخزومی. در عهد یزید بن ولید: محمد بن ابوبکر بن عمر بن خزّم، یوسف بن محمد بن یوسف، عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز. در عهد مروان بن محمد: عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز، عبدالواحد بن سلیمان حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۶ بن عبدالملک بن محمد بن عطیه، ولید بن عمرو و یوسف بن عروه.

قاضیان مدینه

در عهد معاویه: عبدالله بن نوفل بن حرث، ابو سلّمه بن عبدالرحمان بن عوف، مُضعب بن عبدالرحمان بن عوف و ابن زَمْعَه عامری. در عهد یزید بن معاویه: طلحه بن عبدالله بن عوف، عبدالله بن عثمان التیمی. در عهد عبدالملک بن مروان: عبدالله بن قیس بن مخزّمه، نوفل بن مساحق، عمرو بن خالد زُرّقی. در عهد ولید بن عبدالملک: عبدالرحمان بن یزید انصاری و ابوبکر بن عمرو بن خزّم. در عهد عمر بن عبدالعزیز: ابو طواله. در عهد یزید بن عبدالملک: عمر بن سلّمه مخزومی، سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان، سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت، محمد بن صفوان جُمحی، صیلت بن یزید، ابوبکر بن عبدالرحمان بن بُوَیْطَب، محمد بن صفوان. در عهد یزید بن ولید: مُضعب بن محمد بن شارحیل، ابوبکر بن عمر بن خزّم، سعد بن ابراهیم زُّهری، یحیی بن سعید انصاری، عثمان بن عمر التیمی. در عهد مروان بن محمد: عثمان بن عمر بن محمد بن موسی و محمد بن عمران التیمی.

والیان دیوان

در عهد معاویه: عبدالملک بن مروان، عمر بن سعید بن عاص، عثمان بن عبّسه بن ابوسفیان، حیب بن عبدالملک بن مروان. در عهد یزید بن معاویه: یزید بن عبدالله بن زَمْعَه، حُمَید بن عبدالرحمان بن عوف. در عهد ابن زبیر: عثمان بن عبدالله بن اَرْقَم. در عهد عبدالملک بن مروان: عبدالعزیز بن حارث بن حکم، ابراهیم بن محمد بن حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۷ طلحه و ابن خارجه انصاری. (تا زمان هشام) در عهد ولید بن عبدالملک: ابن هرمز. در عهد یزید بن عبدالملک: ابن هرمز.

والیان مکه

در عهد رسول الله - ص: عتّاب بن اسید. در عهد ابوبکر: حرث بن نوفل. در عهد عمر: محرز بن حارثه بن ربیع بن عبدالعزی قُنُذ بن عمیر بن مُیدعان تیمی، نافع بن عبدالحارث الخُزاعی (نایب او ابن ایزی) احمد بن خالد بن عاص مخزومی، طارق بن مرتفع کنانی. حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب. در عهد عثمان: علی بن عید بن ربیع بن عبدالعزی، احمد بن خالد بن عاص

مَخْزومی، حارث بن نوفل، عبدالله بن خالد بن اسید، عبدالله بن عامر خَضْرَمی. در عهد علی - ع - ابوقَتاده انصاری، قُثم بن عباس. در عهد معاویه: عُبَیة بن ابوسفیان، احمد بن خالد بن عاص مَخْزومی، مروان بن حکم، سعید بن عاص، عبدالله بن خالد بن اسید، عمرو بن سعید بن عاص، عمرو بن سعید بن (با مدینه) ولید بن عُبَیة بن ابوسفیان، عثمان بن محمد بن ابوسفیان، حارث بن خالد بن عاص، عبدالرحمان بن زید بن خَطَّاب العدوی، حارث بن خالد، یحیی بن حکیم بن صفوان جُمَحی و حارث بن عبدالله بن ابی ربیع. در عهد عبدالملک بن مروان: مَسْلَمَة بن عبدالملک، حجاج بن یوسف، حارث بن خالد مَخْزومی، خالد بن عبدالله القَسیری، عبدالله بن سفیان مَخْزومی، عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد، نافع بن عَلَقَمَه کِنانی، یحیی بن حکم بن ابی العاص، هشام بن اسماعیل مَخْزومی، ابان بن عثمان، قیس بن مَخْرَمه. در عهد ولید بن عبدالملک: عمر بن عبدالعزیز، خالد بن عبدالله القَسیری. در عهد سلیمان بن عبدالملک: خالد بن عبدالله القَسیری و طلحة بن داود خَضْرَمی. در عهد عمر بن عبدالعزیز: عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید، محمد بن طلحة حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۸ بن عبدالله، عُرْوَة بن عیاض نَوَفَلی، عبدالله بن قیس بن مَخْرَمه، عثمان بن عبدالله بن سُراقه. در عهد یزید بن عبدالملک: عبدالرحمان بن ضحاک، عبدالواحد نصری، ابراهیم بن هشام مَخْزومی، خالد بن عبدالملک. در عهد هشام بن عبدالملک: ابوبکر بن حَزْم، محمد بن هشام مَخْزومی، محمد بن ابوبکر بن حَزْم و یوسف بن محمد بن یوسف. در عهد ولید بن یزید: یوسف بن محمد بن یوسف. در عهد یزید بن ولید: عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو. در عهد مروان بن محمد: عبدالعزیز بن عبدالعزیز، عبد الواحد بن سلیمان، ولید بن عُرْوَه، محمد بن عبدالملک بن مروان و یوسف بن عروه بن محمد.

والیان طائف

در عهد رسول الله - ص - عثمان بن ابی العاص. در عهد ابوبکر: عثمان بن ابی العاص. در عهد عمر: عثمان بن ابی العاص، سفیان بن عبدالله تَقَفی، حکم بن ابی العاص، عُبَیة بن ابوسفیان. در عهد عثمان: قاسم بن ربیعَة تَقَفی. در عهد معاویه: عُبَیة. در عهد ابن زبیر: عبدالرحمان بن ولید بن عبد شمس. در عهد یزید بن عبدالملک: عبدالواحد نصری. در عهد هشام بن عبدالملک: ابراهیم بن هشام مَخْزومی، محمد بن هشام مَخْزومی. در عهد مروان بن محمد: عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز، عبدالواحد بن سلیمان، رومی بن ماعز و محمد بن عبدالملک بن مروان. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۶۹

فصل یازدهم: شیوه جمع آوری صدقات

اشاره

رابطه میان پیامبر و قبایل جزیره العرب از نامه هایی که آن حضرت به آنها یا رؤسای آنها نوشته است، آشکار می شود. محتوای این نامه ها و شروطی که در آنها آمده، در همه یکسان نیست و این به سبب اوضاع و شرایطی است که به هنگام نگارش نامه حاکم بوده است، چه بر مدینه و چه بر قبایل، بطور کلی نامه ها کوتاه و شروطی که در آنها به کار رفته است مشخص و روشن است. مگر دو نامه که یکی به مردم نجران نوشته شده. و یکی به مردم ایله. این دو نامه مفصل و در آنها شروط و احکامی آمده است که در نامه های دیگر که به قبایل دیگر نوشته است، به چشم نمی خورد. چون پیامبر ص - وفات کرد، بیشتر قبایل جزیره العرب مرتد شدند. البته اینجا جای آن نیست که در باب رده و مفهوم آن و انگیزه ها و مظاهر آن، صحبت کنیم. بلکه به همین اکتفا می کنیم که مرتدین - هر انگیزه و ادعایی که داشتند - از ابوبکر اطاعت نمی کردند. و نمی خواستند تعهداتی را که با رسول الله - ص - کرده بودند با او به اجرا در آورند. ابوبکر نیز کار را آسان نگرفت، بلکه بر ضد آنها به قدرت متوسل شد. زیرا نامه هایی که در دست آنها بود به گونه ای نبود که تعهدات و شروطی را دربر داشته باشند، هر چه بود تسلیم بلا - شرط بود. به این معنا که آنها را به پیوستن به

دولت اسلام و انصراف از شرک ملزم می‌نمود. بنابراین ابوبکر در برابر آنها به هیچ شرطی یا قیدی مشخص، ملزم نمی‌شد. او حق داشت که قانوناً هر چه بر او فرض است درباره آنها به اجرا درآورد و برای آنها هم مقدور نبود که پس از خضوع در برابر قدرت از خلیفه امتیازاتی را مطالبه کنند یا در باب آنچه او می‌طلبد چون و چرا کنند. واقع این است که علی - ع - در زمان خلافتش با بنی ناجیه و عبدالقیس پیکار کرد زیرا خزیت بن راشد - حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۰ از بنی ناجیه - قوم خود را از اطاعت علی در صفین بازداشته بود و قوم او در آن سال نیز از پرداخت صدقه خودداری ورزیدند. پس بر عهده آنها دو «عقال» بود. (معنی عقال در پایان فصل می‌آید. م.) ابوبکر برای پایان دادن به رده، سپاه اسلام را به اطراف جزیره، بویژه برای فتح بلاد شام گسیل داشت. او هر چند هیچ یک از مرتدین را در این لشکرها نپذیرفت ولی بناچار اهمیت بدویان در قتال را درک کرده بود و می‌دانست که به زودی برای فتوحاتی که در پیش دارد به آنها نیاز پیدا خواهد کرد. عمر بن خطاب، بعد از ابوبکر در سال ۱۳ ه. به خلافت رسید؛ یعنی دو سال بعد از پایان دادن به امر رده. عمر اجازه داد که مرتدین سابق نیز به لشکر اسلام بپیوندند. پس شمار کثیری از آنها به سپاه اسلام پیوستند. با پیوستن آنها بر شمار سپاهیان درافزود و لشکر اسلام توانست به فتوحات بزرگی نائل آید که اگر بدویان جزیره به آن نیوسته بودند، نمی‌توانست با آن سرعت پیشروی نماید. بیشتر جنگجویان سپاه اسلام بدویان بودند و نیز شمار کثیری از فرماندهان و سرداران که میدانهای جنگ را اداره می‌کردند و پیروزی به دست می‌آوردند، شهرها را یک یک می‌گشودند و قلمرو اسلام را توسعه می‌دادند. به سبب شرکت فعال قبایل بدوی در جنگها و مهارت و جرئت آنها در پیکار با دشمن بود که عمر بن خطاب در وصیت خود گفت: «شما را بعد از خود به عربهای بدوی سفارش می‌کنم. درباره آنها نیکی کنید زیرا آنها ماده اسلام هستند». درست است که پس از تسلیم بدویان در جنگهای رده خلفا قانوناً خود را موظف به انجام شروطی در برابر آنها نمی‌دانستند ولی ارزش و اعتبار آنها را دریافته بودند و نمی‌خواستند با تحمیل وظایف سنگین، آنان را برمانند، بلکه بر حسب موقعیت زمانی و مکانی نسبت به آنها راه مدارا و ملایمت در پیش می‌گرفتند. قبایل بدوی نیز بعد از شکست در جنبش رده به قدرت حقیقی اسلام ایمان آوردند و فرمان دولت جدید را گردن نهادند و از آن پس هیچ اقدام ترمذ آمیزی بر ضد آن مرتکب نشدند. زیرا دریافته بودند که هر چه دولت اسلامی از عظمت بیشتری برخوردار باشد منافع مادی و معنوی ایشان بیشتر تأمین خواهد شد. دولت اسلامی جزیره العرب را از حالت اضطراب رها کرده و برای آن امن و آسایش را به ارمغان آورده بود. و از دیگر سو یک وحدت سیاسی پدید آمده بود و بذل وحدت فکری و روحی حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۱ اینک بارور می‌شد. مسلمانان بر بلاد دیگر غلبه می‌یافتند و این امر علاوه بر این که سبب نشر عقاید اسلامی می‌گراید، برای آنها از منافع مادی هم خالی نبود. پس گردن نهادن به آنچه دولت اسلامی الزام می‌کند ضروری می‌نمود. مهمترین الزاماتی که دستگاه خلافت بر بدویان مقرر داشت پرداخت صدقات بود. و مراد از آن مالیاتی بود که از مواشی می‌پرداختند. شکی نیست که پرداخت زکات در عهد پیامبر ص - مقرر بود زیرا بارها در قرآن از آن یاد شده است. واژه «صدق» و «تصدق» در شش آیه و «صدقه» در پنج آیه و «صدقات» در هشت آیه، همچنین واژه‌های «المصدقین» در دو آیه و «المتصدقین» نیز در دو آیه و «المتصدقات» در یک آیه آمده است. و همه این آیات از آیات مدنی هستند و واژه‌ها دارای معانی مختلف. بعضی پرداخت مال است به منظور برّ و نیکوکاری که از آن به «تصدق» تعبیر شده است. و نیز برای غرض معین در اینجا دو آیه است که در آنها صدقه به عنوان یک وظیفه واجب به کار رفته است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خواهید که با پیامبر نجوا کنید، پیش از نجوا کردن صدقه بدهید. این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است و اگر برای صدقه چیزی نیافتید، خدا آمرزنده و مهربان است. آیا ترسیدید که پیش از نجوا کردن صدقه‌ها بدهید؟ و حال آن که صدقه نداده‌اید و خداهم توبه شمارا پذیرفته است. پس نماز بگزارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید، که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است» (مجادله: ۱۳-۱۲). معلوم است که صدقه در این آیه مال معینی است که مسلمانان پیوسته به پیامبر ص - باید پردازند خواه بدوی باشند و خواه صاحب مواشی و خواه کشاورز یا بازرگان. مفسرین می‌گویند: حکمی که در این دو آیه آمده،

به آیه دیگری که در باب زکات است نسخ شده است. در این آیه از صدقه به عنوان ضریبه‌ای واجب یاد شده: «گروهی از عربهای بادیه‌نشین که گرد شما را گرفته‌اند منافقند و گروهی از مردم مدینه نیز در نفاق اصرار می‌ورزند. تو آنها را نمی‌شناسی ما می‌شناسیمشان و دوبار عذابشان خواهیم کرد و به عذاب بزرگ گرفتار می‌شوند. و گروهی دیگر به گناه خود اعتراف کردند که اعمال نیکو را با کارهای زشت آمیخته‌اند. شاید خدا توبه شان را بپذیرد. زیرا خدا آمرزنده و مهربان است. از داراییهایشان صدقه بستان تا آنان را پاک و منزّه سازی و بر ایشان دعا کن، زیرا دعای تو مایه آرامش آنهاست و خداشنوا و دانا است». (التوبه ۱۰۴-۱۰۱) حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۲ در قرآن کریم نصاب صدقات و طریقه گردآوری آنها معین نشده است. در احادیث پیامبر است که نصاب صدقات معین شده ولی تردیدی نیست که تأکید بعضی از نامه‌های پیامبر ص - که باید صدقات از مواشی و اموال اغنیا گرفته و به فقرا داده شود؛ یعنی جمع آوری و مصرف، محصور در خود عشیره است. هم اوست که برای ما توضیح می‌دهد که به چه سبب اموال و مواشی که از جمع آوری صدقات به دست پیامبر ص - می‌رسید اندک بود. با وجود آن که اسلام توسعه یافته بود و در اواخر حیات آن حضرت سراسر جزیره‌العرب را دربر گرفته بود. خود داری از پرداخت صدقات مهمترین سبب حرکت رده بود که ابوبکر آن را سهل نینگاشت و در برابر آن به پیکار برخاست. مهمترین نتیجه‌ای که از این پیکار حاصل شد پایان دادن به جنبش رده و ملزم ساختن قبایل به پرداخت زکات بود. حال که چنین شده بود می‌بایست مقدار آن تعیین گردد و نصاب آن مشخص شود و روش گردآوری آن سامان گیرد. درست است که خلفا به قدرت حق توانستند مردان را خاضع سازند و آنان را به ادای فریضه وادارند ولی آنان عملاً در تعیین مقدار و جمع آوری آن بر حسب اوضاع عمومی اسلام عمل می‌کردند، به گونه‌ای که با اوضاع و احوال جزیره‌العرب موافقت داشته باشد. برای مواشی که صدقه در آن واجب بود، حدی معین شد، این حد را فقها نصاب می‌گویند. مقدار آن با مالیاتی که از اموال دیگر می‌گرفتند منسجم بود؛ یعنی از هر چهل، یک عدد بود. در کتب فقهی انواع حیوانات و سنّ و احوال آنها معین شده، بگونه‌ای که نصاب زکات و مقدار زکات آنها با این اساس منسجم است. اساس اصلی اقتصاد صحرا اقتصاد طبیعی است. یعنی مبادله جنس به جنس. زیرا پول در نزد بدوی اندک است و ثروت مهم او همان حیوانات اوست؛ چون شتر و گوسفند. گاوهم در آنجا بسیار کم یافته شود. از این رو خلفا اصرار نمی‌ورزیدند که صدقات به پول نقد گرفته شود. در حالی که نظام مالی اسلامی بر اساس نقود استوار بود. گردآوریها و هزینه‌ها همه با پول سنجیده می‌شد. روایت است که عمر بن خطاب به هنگام مرگ، به کسی که بعد از او عهده دار امر خلافت می‌شد وصیت کرد که به اعراب بدوی نیکی کند و از آنها دینار و درهم نستاند. «۱» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۳ در کتب فقهی از نصاب و مقدار دقیق صدقات واجب در مواشی، اطلاعات وسیعی آمده است. این آگاهیها جز در موارد اندکی همه یکسان و متفقاند.

مکان جمع آوری صدقات

صاحبان مواشی اعم از بدویها یا گله‌دارها، به حکم اوضاع طبیعت مجبورند که در بهار از پی آب و گیاه در حرکت باشند. آنگاه در کنار چاههای پر آب گرد آیند. بنابراین کسانی که برای جمع آوری صدقات (زکات) می‌روند باید خود به میان آنها بروند نه این که از آنها بخواهند در جای معینی گرد آیند. زیرا چه بسا آنجا برای مواشی آنها مناسب نباشد. در این باب نصوص متعدد وارد شده است؛ مثلاً از پیامبر ص - روایت شده که گفته است: صدقات مسلمانان را یا بر سر آبهایشان بگیرد و یا بر درگاه خانه هایشان. «۱» واقعی نیز روایت می‌کند که عثمان کارگزاران زکات را برای گرفتن صدقات هنگامی که مردم بر سر آبها جمع می‌شدند، می‌فرستاد. «۲» عمر بن عبدالعزیز هم به همان روشی که از حضرت رسول - ص - روایت شده بود دستور داد که صدقات را یا بر سر آبها گیرند و یا بر درگاه خانه‌ها. «۳» گویند که مالک بن انس هم می‌گفت: کارگزاران زکات را باید پیش از تابستان و هنگامی که ستاره ثریا طلوع می‌کند برای گرفتن زکات فرستاد. زیرا در این هنگام است که مردم با مواشی خود بر سر آبها گرد می‌آیند و

این بیشتر به صلاح مردم است. «۴» سخن مالک بدین سبب است که در بهار صاحبان مواشی در اطراف به طلب مراتع پراکنده‌اند و ترک کردن چراگاهها برای پرداختن زکات دشوار است. دیگر آن که بره‌هایی که در بهار زاده شده‌اند در آخر بهار و اوایل تابستان بزرگ شده‌اند و می‌توان از آنها زکات گرفت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۴

زمان جمع آوری صدقات

سخن مالک را قبلاً ذکر کردیم ولی گویی این روش از زمان عمر بن خطاب معمول بوده است. زیرا ابن سعد روایت کند که عمر بن خطاب کار گزاران زکات را پیش از تابستان می‌فرستاد. «۱» و درخور توجه است که عطایا را در آغاز تابستان و هنگام طلوع ثریا می‌پرداخت. پس میان گرفتن زکاتها و پرداخت عطایا رابطه‌ای بود. جمع آوری صدقات در آغاز تابستان، مطابق تقویم شمسی است که با اوضاع طبیعت هم تناسب دارد. ولی شافعی می‌گوید که من دوست دارم در اول محرم زکاتها را بستانم. اعم از این که محرم در تابستان باشد یا زمستان. «۲» معلوم می‌شود که او برای جمع آوری صدقات تقویم قمری را بر شمسی - هر چند مشکلاتی ایجاد کند - ترجیح می‌داده است. از آنچه در پیش گفتیم معلوم می‌شود که صاحبان مواشی پیش از تابستان بر سر آبهای خود گرد می‌آمده‌اند. و چنان بر می‌آید که هر قبیله را منطقه‌ای معین بوده که در آن جولان می‌داده است و بر سر چاههای خود گرد می‌آمده‌اند که آنها را از تجاوز و غصب محافظت کنند. حفاظت این چاهها یا تصرف آنها از عوامل مهم جنگ و ستیز میان صحرائنشینان بوده است ولی چون اسلام آمد و دولت اسلامی بر سرتاسر جزیره‌العرب سیطره یافت برای هر قبیله چراگاهی و آبی معین شد و این امر سبب توقف یا تقلیل این جنگها گردید. دولت آبهایی را که قبایل در تابستان بر سر آنها فرود می‌آمدند زیر نظر داشت و جمع آوری صدقات بر اساس مراتع این آبها بود و این امر هم برای قبایل و هم برای کار گزاران صدقات تسهیلات بیشتری بود. در منابع نام منازلی که جمع آوری کنندگان صدقات بنی کلاب و فزاره فرود می‌آمده‌اند، ذکر شده است: اما جمع آورندگان صدقات بنی کلاب؛ ابوزیاد کلابی گوید: چون عامل بنی کلاب برای جمع آوری صدقات ایشان از مدینه خارج شود و نخست در اَریکه فرود آید سپس از اریکه به حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۵ عناقه رود که از آن غنی است. غنی صدقه خود را بدهد و هم در آنجا بطونی است از ضباب و بطونی از جعفر بن کلاب سپس وارد مَدَعَا از آن بنی جعفر شود آنگاه به مَصیلوق رود. در مَدَعَا شماری بزرگ از بنی جعفر و کعب بن مالک و غاضره بن صَعَصَه باشند. «۱» اما عامل صدقاتی که به میان فزاره رود؛ سکونی از طریق ابو جعفر محمد بن حسن بن مسعود زُرَقی گوید که عربی بادیه نشین از بنی جُشم بن معاویه یکی از بنی مازن گفت که برای گردآوری صدقات بنی فزاره راهی چنین طی کردیم. نخست به شَبِیْکَه از آن بنی زَیْم بن عدی بن فزاره درآمدیم. سپس به غَزِیْلَه و از آن بنی صارَد (در اصل: الصادر) و گروهی از فزاره فرود آمدیم. آنگاه در نَقْرَه فرود آمدیم و از بنی سلیم و بنی شَمخ زکات گرفتیم آنگاه به حسی در بطن الرُّمَه وارد شدیم. آنگاه به جَنَفَاء درآمدیم. سپس به ضُلُضْلَه فرود آمدیم و از بنی عدی بن زَیْم بن فزاره زکات گرد آوردیم. پس به انقره رفتیم که مردمش از مازن بن فزاره‌اند. آنگاه به قَمَدَه از آن بنی بدر. پس به جَفْر در بطن الجریب. و سپس در حُدْمَه که از طَهْیَان است. «۲» بکری گوید: آنجا نخلستانی است از آن بنی فزاره ولی سکونی گوید: آبی است میان قَصْصَه و ثاملیه، همان کارگزاری که از حُضْرَه محارب زکات می‌گرفت در آنجا نیز فرود آمد. «۳» از اسامی اندکی که از جمع آورندگان زکات به ما رسیده است، با عاملین قبایل دیگر هم آشنا می‌شویم. مثلاً در زمان عثمان، حکم بن ابوالعاص مأمور صدقات قُضَاعَه شد «۴» و کعب بن مالک مأمور صدقات مُزَیْنَه «۵» و ولید بن عقبه مأمور صدقات کلب و بلقین «۶». همچنین نام حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۶ مروان بن حکم در شمار عاملین زکات آمده است و به قبیله‌ای اشارت نرفته است. «۱» در زمان امام علی - ع - چنانکه از منابع برمی‌آید، قبیله عبدالقیس از پرداخت زکات در سال صَفِیْن و سال بعد از آن سرباز زد. «۲» و نیز از صدقات بکر و حَنْعَم سخن رفته است. عمر بن عبدالعزیز، ابن زراره را برای گردآوری صدقات یمامه فرستاد. و صدقات اسد و طی را در زمان

مروان بن حکم، امیه بن مطرف گرد می‌آورد. (۳) اما در باب منازلی که اینان طی می‌کرده‌اند در منابع چیزی نیامده است. در نصوص فراوانی آمده است که رسول الله - ص - مقرر داشت که صدقه را از توانگرانشان بستانند و به بینوایانشان دهند. (۴)

مصرف کردن صدقات در محل

واقدی گوید که یزید بن شریک الفزاری می‌گفت: عمر بن خطاب، مَسْلِمَةُ بن مخلد را برای گرفتن صدقات به میان ما می‌فرستاد و او صدقات را از توانگرانمان می‌گرفت و به مستمندانمان می‌داد. (۵) از وصایای عمر به هنگام مرگش آن بود که اعراب بادیه نشین اصل عرب و ماده اسلامند. باید صدقه را به نیکوترین وجه از آنان گرفت و درهم و دینار نگرفت و آنچه از توانگرانمان می‌گیرند به بینوایانشان بدهند. (۶) و نیز گویند که معاذ بن جبل در زمان پیامبر و ابوبکر عامل جَدید بود. چون عمر آمد او را به همان مقام باقی گذاشت. معاذ یک ثلث صدقات مردم را نزد عمر فرستاد. عمر را ناخوش آمد و پیام داد که من تو را به عنوان گردآورنده مالیات و گیرنده جزیه نفرستاده‌ام. بلکه حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۷ فرستاده‌ام تا از توانگران مردم بستانی و به فقرايشان دهی. معاذ گفت: اگر کسی را می‌یافتم که از من چیزی بستاند، چیزی برای تو نمی‌فرستادم. سال دیگر نیم آن را فرستاد باز میان او و عمر همین گفتگوها شد. سال سوم تمام آنچه را که وصول کرده بود فرستاد و باز همان گفتگوها پیش آمد و معاذ گفت: حتی یک تن را هم نیافتم که از من چیزی بستاند. (۱) «عمر معاذ را برای گردآوری صدقات به میان بنی کلاب یا بنی سعد بن ذبیان فرستاد و او هر چه گرفته بود به میان آنها تقسیم کرد و هیچ باقی نگذاشت. (۲)» و گویند که عمر بن عبدالعزیز، ابن زراره را برای جمع‌آوری صدقات به یمامه فرستاد. در سال اول به او نوشت که نصف آن را تقسیم کن و در سال دوم نوشت که همه را تقسیم کن و چیزی نزد خود باقی نگذار. (۳) «واقع این است که بعضی از فقها تأکید دارند بر وجوب تقسیم صدقات در محل. مثلاً مالک می‌گفت: نباید چیزی از زکات به بیت المال برسد، بلکه باید همه آن در همان موضع که جمع‌آوری شده مصرف گردد و اگر در محل کسی را نیافتند که مستحق زکات باشد پس در نزدیک‌ترین مکان به محل اخذ صدقات ... و گویند که والی باید به محلی که صدقات از آنجا گرد آمده است بنگرد. ساکنان محل گردآوری در بهره‌مندشدن از تقسیم صدقات اولی هستند و چون چیزی افزون آمد به دیگران دهند و به هنگام تقسیم مستمندان را بر توانگران مقدم داشت. و اگر خبر برسد که در فلان بلد به سبب قحط و غلا یا از دست رفتن اموالشان یا زراعتشان نیاز به یاری هست امام موظف است که همه صدقات را به آنجا گسیل دارد. و همه بلاد اسلام در بهره‌مندی از این موهبت برابرند. روایتی هم از ابو معاویه از ابو برده از ابراهیم هست که گفت صدقه بر سر آب تقسیم می‌شود. اگر آنجا مستحقی نیافتند بر سر آب دیگر که نزدیکتر است می‌روند و اگر آنجا هم کسی یافته نشد بر سر آبی که نزدیکتر است می‌برند. یزید سوم خلیفه اموی، چون به خلافت رسید گفت: من اجازه نمی‌دهم که مالی از مکانی به مکان دیگر حمل شود. مگر آن که نیازمندان آن بلد برآورده شود. اگر چیزی حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۸ افزون آمد باید که آن به بلدی که نزدیک به آن است برده شود و به محتاجان آنجا داده شود. (۱) «البته روایات بسیاری هم در دست داریم که همه صدقات از زمان رسول خدا - ص - به مدینه ارسال می‌شد. و نیز در روایات آمده است که پیامبر - ص - به قَبِیْصَه بن مُخَارِق گفته است که بمان تا صدقات برسند. و او از صدقات حجاز به نجدیان می‌داد و از صدقات نجد به حجازیان. عَدِی بن حاتم در واقعه رَدّه صدقات قوم خود را نزد پیامبر آورد. و نیز عمر به ابن ابی ذیاب که بعد از عام الزماده صدقات را آورده بود گفت: از آنان دو عقال بستان یکی را به میان خودشان تقسیم کن و یکی را به ما بده. و همچنین معاذ به مردم یمن گفت: به ما پارچه ندوخته و دوخته دهید. آن را به جای زکات از شما می‌ستانیم. این کار برای شما آسان تر است و برای مهاجران نافعتر. از اخبار تاریخ برمی‌آید که این گرایش - فرستادن زکات به مدینه - پیشتر اعمال می‌شده، معروف است که از اسباب جنگهای رَدّه این بود که قبایل نمی‌خواستند صدقات خود را نزد ابوبکر بفرستند. و نیز اخباری داریم که پیامبر - ص - و ابوبکر و عمر و دیگر خلفا برای چریدن شتران صدقه، چراگاههایی ترتیب دادند.

روایات قابل توجهی در دست است که در زمان برخی از خلفا چه مقدار شتر گردآوری شده و این نشانگر ثروت عظیم والی جزیره‌العرب است. واقدی روایت کند از طلحه بن محمد بن حوشب بن بشر فزاری که در عام الزماده اموال ما از میان رفت و از آن شمار کثیر، جز اندکی باقی نماند. در آن سال از سوی عمر عاملان صدقات به میان ما نیامدند. سال بعد آمدند و دو «عقال» گرفتند یکی را تقسیم کردند و یکی را به نزد خلیفه فرستادند. از بنی فزاره شصت شتر گردآمد که سی شتر را به مستمندان قبیله تقسیم کردند و سی شتر دیگر را به مدینه فرستادند. شکی نیست که چنین رقمی در خور تأمل است؛ زیرا پس از قحطسالی و هلاکت مواشی است. از منابع دیگر برمی آید که ثروت دامی آنان بسی بیش از اینها بوده متأسفانه مقداری که از عشیره گرد می آمده ذکر نشده تا معلوم شود که از چه ثروت برخوردار بوده‌اند. ما حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۷۹ به ذکر ارقام اجمالی که به مدینه می رسیده است اکتفا می کنیم. از این روایات چنین برمی آید که عمر نیمی از واردات صدقات را به همان عشیره‌ای که صدقات از آنجا گردآمده بود می داد و نیم دیگر را به مدینه می خواست. ولی نمی دانیم که این قاعده تا چه زمان در عهد او یا بعد از او اجرا می شده است. ولی روایتی در دست هست که عمر بن عبدالعزیز به عامل خود در سال اول نوشت که نیم آن را تقسیم کن و در سال بعد نوشت همه را تقسیم کن و چیزی نزد خود نگاه ندار. و درباب کثرت اشتران صدقات در مدینه گویند که عمر چهل هزار شتر به شام فرستاد که بر هر یک مردی سوار بود و چهل هزار به عراق فرستاد که بر هر یک دو مرد سوار بودند. «۱» اما در زمان عثمان: از ابن عباس روایت شده که از چیزهایی که بر عثمان عیب گرفته بودند یکی این بود که حکم بن ابی العاص را برای گردآوردن صدقات قُضاعه فرستاد و او سیصد هزار درهم آورد و عثمان همه آن مبلغ را به او بخشید. «۲» واقدی گوید: اشتران صدقه را نزد عثمان آوردند و او همه آنها را به حارث بن حکم بن ابی العاص بخشید. «۳» عثمان همچنین کعب بن مالک را برای گردآوردن صدقات مُزینه فرستاد و هر چه گردآورده بود همه را به خودش بخشید. در کتب نیز اخباری آمده حاکی از تعدیات عاملان صدقات. زبیر بن بکّار گوید: یکی از والیان مکه، حیوان بن عمر را بر سرتباله فرستاد. او بر خُتَم در اخذ اموال سخت گرفت. چنانکه «سال حیوان» به صورت تاریخ درآمد: و چون یحیی بن حکم والی مدینه شد، شاعر عمرو بن احمر بن العَمَرَد باهلی از عاملان زکات به نزد او شکایت برد: یا یحیی یا ابن ملوک الناس احرقنا ظلم السعاه و باد الماء و الشجر ان قُمت یا ابن ابی العاصی بحاجتنا فما لحاجتنا ورد و لاصدر «۴» ابن منظور گوید: معاویه پسر برادر خود عمرو بن عُتْبَه بن ابوسفیان را برای گردآوری حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۰ صدقات به میان قبیله کلب فرستاد. عمرو بن عداء کلبی گفت: «۱» سعی عقلاً فلم یترک لنا سبداً فکیف لو قد سَعی عمرو عقالین؟ لاصبح الحیّ او باداً و لم یجدوا عند التفّرق فی الهیجا جمالین سیف بن عمر گوید که ابوبکر می گفت: اگر حتی یک عقال را نپردازند با آنان جهاد خواهم کرد تا آن را بستانم. و دادن عقال صدقه با صدقه دهندگان واجب بود. «۲» از این عبارت معلوم می شود که عقال صدقه چیزی است غیر صدقه که بر آن افزوده شود و مقدار آن اندک است به گونه‌ای که ابوبکر از آن به عنوان حداقل یاد کرده است که اگر حتی آن مقدار اندک را ندهند برای گرفتن آن جهاد می کند. یعقوبی گوید: ابوبکر برای گرفتن زکات از منع کنندگان آن قتال کرد و گفت: اگر حتی عقالی را ندهند با آنها می جنگم. «۳» واقدی گوید که عمر صدقه را در عام الزماده به تعویق انداخت و چون خداوند آن قحط و خشکسال را رفع کرد عاملان بفرستاد و گفت: که بروند و دو عقال بستانند. و فرمان داد که یک عقال را به میان خود آنها تقسیم کنند و یک عقال را به مدینه آورند. «۴» سیف بن عمر گوید که خَریّت بن راشد چون بعد از صفین بر ضد علی شورش کرد. قوم او در سالی که جنگ صفین در آن واقع شد زکات ندادند و در سال بعد نیز از پرداخت آن سرباز زدند پس بر آنها دو عقال بود. «۵» ابن منظور گوید: عقال زکات یک ساله است از شتر و گوسفند و برای اثبات سخن خود شعر عمرو بن عداء کلبی را که پیش از این آوردیم مثال آورده است. کسائی گوید: عقال صدقه یک سال است. می گویند عقال امسال از آنها وصول شده. بعضی گویند مراد ابوبکر از عقال ریسمانی است که شتر را به آن بندند. و چون حیوان را به حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۱ عنوان فریضه زکات بستانند ریسمان آن را نیز بستانند. و بعضی گویند

مراد او مبلغی اندک بوده است که یک عقل پای بند شتر می‌ارزد. بعضی گویند که چون عین اشتران زکات را بستانند گویند زکات را عقلاً گرفته‌اند و اگر بهای آن را بستانند گویند نقداً گرفته‌اند. و نیز گفته‌اند که چون می‌گویند فلان برای گرفتن عقل به میان فلان قبیله فرستاده شد، مراد گرفتن زکات است. ابو عبیده این تعبیر را پسندیده و گفته است که این قول اشبه به صحت است. خطّابی گوید: عقل را غالباً برای بیان حداقل می‌آورند نه بیشتر. واژه عقل واژه‌ای نیست که بر زبان‌شان جاری باشد و به معنای زکات یک سال باشد. در اکثر روایات به جای عقلاً عناقاً (بره یا بزغاله ماده) آمده است و در روایتی دیگر جداً (بزغاله) آنچه در احادیث آمده به هر دو قول دلالت دارد. مثلاً از عمر روایت شده که او با هر ستوری عقلی و روایی می‌گرفت. (عقل ریسمانی است که ستور را بدان بندند و رواء ریسمانی است که با آن بار را بر پشت ستور استوار کنند. م.) و چون آن ستور به مدینه می‌رسید آن ریسمانها را می‌فروختند و جزء زکات به مصرف می‌رسانیدند و نیز محمد بن مسیلمه روایت کرده که در عهد رسول - ص - عامل صدقات بود. دستور داده شد که چون دو ستور به عنوان فریضه زکات می‌آورد باید دو عقل و دو مهار هم با آن ها باشد. دیگر آن که عمر گرفتن صدقه در عام الزماده را به تأخیر انداخت. چون مردم به تن و توش آمدند عامل خود را فرستاد و گفت: از آنها دو عقل بستان. آنگاه یک عقل را میان خودشان تقسیم کن و یکی را نزد من بیاور. مرادش صدقه دو ساله بود. و بر بنی فلان دو عقل است یعنی صدقه دو ساله. و عقل المصدق (کارگزار صدقه) آن را اخذ کرد. و مکروه است فروش صدقه تا کارگزار آن را قبض کند و می‌گویند: «لا تشر الصدقة حتى يعقلها المصدق». یعنی آن را عامل زکات قبض کند. عقل به معنی اشتر جوان هم هست. از این عبارات برمی‌آید: ۱- واژه عقل از زمان ابوبکر استعمال شده. ۲- عقل مربوط به سنوات است. در هر سال عقلی است؛ یعنی یک گردآوری صدقه. ۳- به جای صدقه به کار می‌رود مانند اسم علم. به سبب کثرت استعمال آن در دوره های نخستین. ۴- عقل به ستوران اطلاق می‌شود نه به نقود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۲ ۵- در بعضی از روایات دیده می‌شود که عقل غیر از صدقه است و همراه آن گرفته می‌شود. ۶- در اشتقاق آن اختلاف بسیار است. ۷- مقصود از آن ریسمانی است که زانوی شتر را با آن می‌بندند این همان چیزی است که باید با زکات پرداخت شود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۳

فصل دوازدهم: مرائع و چراگاهها در صدر اسلام

اشاره

اهل لغت در معنای «حمی» چند تعریف به دست داده‌اند. دقیق‌ترین تعریف آن، این است که حمی موضعی است که در آن گیاه باشد و مورد حمایت قرار گیرد تا کس دیگر آن را نچرد (قرقگاه). «۱» این تعریف را سَمهودی آورده و برای آن تعریفی فقهی هم ارائه داده است که حمی موضعی است از اراضی موات که کسی را حق ورود در آن نباشد تا گیاهانش بسیار گردد و مواشی خاص در آن حق چریدن داشته باشند. «۲» از این تعریفات برمی‌آید که «حمی» ملک عام است؛ یعنی متعلق به دولت است که برای استفاده عموم آن را در اختیارشان می‌گذارد. یا متعلق است به شیخ یا رئیس قبیله که از آن فقط خود بهره می‌برد. و دیگر افراد عشیره هم از آن استفاده توانند برد. شافعی گوید: چون یکی از عزیزان عرب به طلب آب و گیاه به مکانی سرسبز و پر نعمت رسد، سگی را بر کوهی و اگر کوه نباشد بر تپه بالا می‌برد و سپس آن را وا می‌دارد که پارس کند تا هر جا که صدای آن سک برود از هر طرف حمی یا چراگاه اوست. او حق دارد که با دیگران در بیرون آن بقعه بچراند و آن شمار از ستورانش را که ناتوانند یا می‌خواهد در نزدیک یا در دسترس او باشند در آن بقعه بچراند و دیگران را از ورود به آن منع کند. «۳» از این حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۴ عبارت معلوم می‌شود که آن قدسیتی که برای حرم هست برای حمی نیست و فقط در اثر قهرو غلبه از صورت مشاع خارج شده به ملکیت اشخاص در می‌آید. یاقوت گوید: اصمعی گفت که حمی در دو جا است. حمای ضریّه و حمای رَبْذَه. مولف

(یاقوت) گوید که من حماهای دیگری هم یافته‌ام چون حمای فِید و حمای نیر و حمای ذوالشرف و حمای نَقِیع. اما حمای فِید؛ ثعلب گوید: حما، حمای فید است اگر در اشعار اسد وطی آید اما در اشعار کلب، مراد حمای بلاد آنهاست، در نزدیکی مدینه میان مدینه و غرب. «۱» یاقوت از حمای جَلَسَد و ذو شَری نیز نام برده است. «۲» از جمله حماهای عصر جاهلی، حمای عُرَنه بود. یاقوت گوید: بئر الیه در سرزمین بنی عُوَال در چهل و اند میلی مدینه. و گویند که الیه وادی است در فَسِیح الحیا و فَسِیح وادی است که عُرَنه در کنار آن است و عُرَنه بستانی است در وادی که هم در جاهلیت و هم در اسلام چراگاه اسبان بود. در فرود آن قلّه‌ی است. «۳» ابن مجاور گوید: به قولی همه اراضی زَبید چراگاه مُهَلْهَل و کَلِیب بوده است و آن از حجف است تا اَنف تا قونص. قصر و برکه مُهَلْهَل و اصطبلی که در آن اسبان خود را می‌بسته در آنجاست. اما حمای کَلِیب و مُهَلْهَل از حجف است تا اَنف تا قونص تا رأس رمع و همه اراضی و وادیهای زَبید تا مرز نوبتین و قواریر، هم از طول و هم از عرض. «۴» این روایتی مشکوک است و از دقت عاری. «۵»

حماهای رسول خدا - ص -

یاقوت گوید: العُجَام موضعی است از حماهای مدینه. «۱» بدون آن که به موضع آن اشارت کند یا تفصیلات بیشتری بیاورد. در بعضی از کتب آمده است که رسول الله فرمود: هیچ حمایی نیست مگر از آن خدا و رسول اوست. «۲» ولی روایاتی هم نقل شده که پیامبر برای بعضی از اشخاص حمایی قرار داده. مراد از آن حدیث - به قول سَمُهودی - می‌تواند این باشد که حماها از آن دولتها و والیان نیست بلکه از آن خدا و رسول او است.

نقیع

اصفهان‌ی صاحب اغانی روایت کند که عمرو بن سَلَمَه بن سَیْکَن بن قُرَیْط اسلام آورد و اسلامش نیکو شد و نزد پیامبر آمد و از پیامبر خواست که حمای میان شُعاری و سعدیه را به او بخشد. سعدیه آبی است از آن عمرو بن سلمه و شعاری آبی است از آن بنی قَتَادَه بن سَیْکَن بن قُرَیْط. آن بقعه، زمینی بود که میل طول داشت و شش میل عرض. پیامبر - ص - آن زمین را به او داد. فرزندش جَحُوش آن را در حمایت خود گرفت. گروهی از بنی جعفر بن کلاب آمدند و بدون اذن او ستوران خود را در آنجا چرانیدند چون پیامبر شنید خشمگین شد و فرمان اخراج آنها را داد. «۳» یاقوت همین مطلب را روایت کرده ولی به جای «شعاری»، «شُقراء» آورده است. ابن اسحاق از عبدالله بن ابوبکر روایت کند که جُرَش نزد رسول خدا - ص - آمدند و اسلام آوردند. پیامبر چراگاهی را که نزدیک قریه آنها بود به آنها وا گذاشت. ابو داود روایت کند که هلال یکی از بنی متعان نزد رسول خدا - ص - آمد و عشر خرمای خود را آورد و از او خواست که وادی سکه را حمای او سازد. رسول خدا - ص - نیز حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۶ او را عطا کرد. چون عمر به خلافت نشست، سفیان بن وهب در باب آن وادی به او نوشت که با آن چه کند؟ عمر گفت اگر آنچه را که به رسول خدا - ص - می‌پرداخته باز هم می‌پردازد آن زمین را حمای او بشناس. ابن سعد گوید: پیامبر - ص - بنی قُرَه را حمایی معین کرد و نامه‌ای نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است که محمد رسول الله به بنی قُرَه بن عبدالله بن ابونجیح نهادی اعطا می‌کند. همه درختان سایه دار و زمین و آب و جلکه و کوه آن را. تا مواشی خود را در آن بچرانند. این نامه را معاویه بن ابوسفیان قلمی کرده است. «۱»

حمای (چراگاه) نقیع

در شماری از منابع آمده است که نَقِیع از آن رسول خدا - ص - بود. «۲» سَمُهودی در باب این حمای آورده است که زبیر بن بَکَّار

گوید: مراوح مُزنی گفته است که رسول خدا در نقیع در مُقَمَّل و صُیَلِب فرود آمد و در باب چراگاه نقیع گفت: نیکو مرتعی است برای اسبها که بر آنها سوار شوند و در راه خدا جهاد کنند. سپس آن را در تصرف گرفت و مرا سرپرست آنجا نمود. و دیگری از ثقات گوید که در مُقَمَّل نماگزارد و همه مراتع اطراف آن را چراگاه اسبان مسلمانان قرار داد. و پس از آن بنی امیه آن را چند برابر توسعه دادند. محمد بن هِیصم مُزنی از پدرش واو از جدش روایت می‌کند که رسول خدا- ص- به مُقَمَّل که وسط نقیع جای دارد، فرارفت. در آنجا مسجد او بود. پدر ابن هیصم گوید که پیامبر- ص- پدرم را فرا خواند و گفت: تو را سرپرست این وادی می‌کنم. پس آنچه از آنجا و آنجا- به مشرق و مغرب اشاره کرد- آید مانع ورود آن شو. پدرم گفت: من مردی هستم که چند دختر دارم و پسری ندارم که مرا در کار یاری کند. پیامبر گفت: به زودی صاحب پسر خواهی شد که مددکار تو شود. پس از چندی صاحب پسری شد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۷ از سوی والی مدینه به آنجا والیانی فرستاده می‌شد تا عهد داود بن عیسی. داود در سال ۱۹۸ به نقیع آمد ولی آنجا را ترک کرد. زیرا مردم به سبب مخاطرات آن سالها از آنجا کوچ کرده بودند و کسی را که بر آن سرزمین ولایت دهد نیافت. «۱» ابن عمر گوید: نقیع چراگاه اسبان بود. ابن شُبّه از ابن عمر روایت کند که رسول خدا- ص- نقیع را چراگاه اسبان نمود. اما چراگاه رسول خدا- ص- در رَبَذَه را منابع تأیید نمی‌کنند. «۲» اگر حماها حکم خاصی داشتند که آنها را از اراضی اطراف جدا می‌کرد باید دارای حدود معین و مشخصی می‌بودند. رسول خدا- ص- برای چراگاه نقیع حدودی معین کرد ولی این حدود ثابت نماند و چنانکه زبیر بن بکّار روایت می‌کند که یعقوب مزنی گفت سپس مردم بر آن افزودند تا از تراخم تالیّبن را دربر گرفت. و در آنجا آغلهایی برای شتران ساختند و شتران را در آنجا نگاه داشتند. زبیر گوید که مرا گفت دیدم که پدرت بیش از سه هزار گوسفند در نقیع داشت و او در آن هنگام امیر مدینه بود. امیر مردم را از چرانیدن مرتع منع می‌کرد تا علفها بلند شوند آنگاه عامل حما کسی را می‌فرستاد که بانگ کند که بیایند و مرتع را بچرانند. مردم چون اسبان مسابقه به سوی آن می‌دویدند. «۳» بکری گوید: نقیع موضعی است نزدیک مدینه، میان مدینه و مکه. در سه مرحله‌ای مکه و نزدیک قُدس. صحیح آن است که بگوئیم در سه مرحله‌ای مدینه. «۴» و نیز روایت کند که او گفت که پیامبر- ص- نماز صبح را در مسجد برفراز عَسِیب به جای آورد. و عَسِیب کوهی است در بالای دشت نقیع. سپس مردی بلند آواز را فرمان داد تا به صدای بلند بانگ برآورد. بُرد صدای او یک برید بود؛ یعنی چهار فرسخ و تا آنجا که صدا می‌رفت حمی قرار داد. طول آن یک برید بود و عرض آن یک میل. و در بعضی منابع کمتر از آن. در آن دشت علف فراوان روید و نیزاری شود. چنانکه سوار در آن ناپدید شود و در آنجا جز علف، درختان دیگر بسیار باشد. آن دشت در میان چند حَرّه (سنگلاخ) محصور است: حَرّه حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۸۸ بنی سُلیم در مشرق آن است و در آنجا چشمه سارها باشد جاری بر روی زمین و در مغرب آن صخره است و نیز در غرب آن چند مکان دیگر است چون بَرَام و وَتَد و ضاف و گفته‌اند که نخستین آنها عَسِیب است، سپس بَرَام که کوهی است چون خیمه‌ای. وَتَد در پایین نقیع است مانند شاخی برافراشته و مُقَمَّل کوهی است سرخ رنگ میان بَرَام و وَتَد راهی است در مغرب نقیع. روایت شده که پیامبر بر مُقَمَّل فرارفت و در آنجا نماز گزارد. در دشت نقیع غدیری چند است. بکری می‌افزاید که در برابر نقیع از آن سوی که صخره است جز یک آب نیست و آن هم چاهی است از آن جعفر بن طلحه که آن را حَفیره السدره گویند. سیلابهای نقیع به زمینی می‌رود که آن را نفخاء گویند. «۱» و آن زمینی هموار است. جمع نفخاء، نفاخی است. در فرو دست آن حصیر واقع شده. حصیر جایی است که در آن سیلاب نقیع می‌ریزد در آنجا چاههایی است و مزارعی و چراگاهی برای اشتران، از شوره گز و مغیلاَن و برخی درختان. نیز آتمه، آتمه ابن الزبیر به حصیر می‌ریزد و در آنجا چاهی است منسوب به ابن زبیر. اشعث مزنی در آتمه فرود آمد و در آنجا ماند و صاحب گله و رمه فراوان گردید و مال بسیار به دست آورد. آتمه از حصیر به غدیری می‌رود موسوم به مَزَج. این غدیر هیچگاه بی‌آب نمی‌ماند. در شکافی است میان دو کوه. سیلابهای عقیق نیز در آن غدیر وارد می‌شود ولی به سبب تنگی گذرگاه زمین را می‌کند این کوه را که سیل بر آن می‌گذرد سقف گویند. سیل از آنجا به غدیر دیگری می‌رود به نام رواوه. قعر آن را کس

ندیده است؛ زیرا هیچگاه خشک نمی‌شود. سیلها از آن غدیر نیز می‌گذرند و به غدیر طفیتین می‌رود. آب آن شیرین و گواراست و از آنجا به ائبه روان گردد. در ائبه غدیری است به همین نام و نام زمین از آن گرفته شده. در آنجا ضیاع و عقاری است از آن حمزه بن عبدالله بن زبیر با نخلهای فراوان که سراسر وقف است. فرود آن رابع است آن نیز بریدگی است در کوه سقف و تنگه‌هایی است که آب در آنها گرد می‌آید سیل عقیق. سپس به وادی عقیق و وادی ریم می‌رسد.

مراتع ابوبکر

ابن سعد از هُنی از موالی عمر روایت می‌کند که ابوبکر در جایی از زمین جز نقیع مرتعی نداشت و گوید: دیدم که رسول‌الله در آنجا مکانی به او داد و او آن را چراگاه اسبانی که برای غذا بر آن سوار می‌شدند، گردانید. شتران زکات را هم اگر لاغر بودند به رَیْذَه یا بالاتر می‌فرستاد تا بچرند و فربه شوند. او به صاحبان آب فرمان می‌داد که مانع آب خوردن آن شتران نشوند. با شتران خودشان بچرانندشان و آبشان دهند. «۱» سیف بن عمر از سهل بن یوسف از قاسم بن محمد روایت می‌کند که چون اهل رده مغلوب شدند و برجای خود نشستند، بنی ثعلبه به منازل خود آمدند تا در آنجا فرود آیند. آنان را منع کردند. پس به مدینه نزد ابوبکر شدند و گفتند از چه روی ما را از منازل باز می‌دارند. ابوبکر گفت دروغ می‌گویید آنجا منازل شما نیست، آنجا را به من بخشیده‌اند و خود نیز بخشی را خریده‌ام تا چراگاه اسبان مسلمانان باشد که به غذا می‌روند و نیز جایی باشد برای چریدن شتران زکات «۲» همچنین ابرق رَیْذَه از منازل بنی ذُیْیان بود. چون مرتد شدند و ابوبکر مغلوبشان نمود ابرق را مرتع اسبهای مسلمانان ساخت. «۳»

حماهای عمر: ربذه

ابن شَبّه و طبرانی از ابن عمر روایت کنند که رسول خدا- ص- رَیْذَه را مرتع شتران زکات ساخت. «۴» و ابن سعد به اسناد خود روایت می‌کند که عمر بن خطاب نقیع را مرتع اسبان مسلمانان ساخت و رَیْذَه و شَرَف را مرتع شتران زکات. «۵» هُنی مولای عمر گوید: چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و مردم بسیار شدند و او حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۰ هیأت‌هایی به شام و مصر و عراق فرستاد. رَیْذَه را در تصرف گرفت و مرا بر آن برگماشت. «۱» زید بن اسلم از پدر خود روایت کند که عمر بن خطاب مولای خود هُنی را بر مرتع رَیْذَه برگماشت. «۲» بکری گوید: رَیْذَه جایی است که عمر بن خطاب آن را مرتع شتران صدقه نمود. مقدار آن یک برید در یک برید بود. سپس والیان از اطراف به آن درافزودند. در زمان مهدی مراتع مباح شد و از آن پس کسی آن را در تصرف نگرفت. «۳» اصمعی گوید: در ابتدای شَرَف، رَیْذَه است و آن مرتع سمت راست است و شریف در کنار آن است. تسریر میان آن دو فاصله است. آنچه برطرف شرق باشد شریف است و آنچه به طرف مغرب باشد شرف است. سَمُهودی در باب رَیْذَه گوید: رَیْذَه قریه‌ای است در نجد از اعمال مدینه و در فاصله سه روز راه از آنجا. مجد چنین گوید و اسدی می‌گوید در فاصله چهار روز راه. پیش از این سخن اصمعی را آوردیم که آن از شرف است و آن مرتع سمت راست است. نصر گوید از منازل حاجیان است میان سليله و عقیق یعنی آنچه در ذات عرق است. «۴» و نیز گوید: ابن شَبّه به اسناد صحیح از ابن عمر روایت می‌کند که عمر مرتع رَیْذَه را برای ستوران صدقه اختصاص داد. از این رو است که هَجْری می‌گوید: نخستین کسی که در رَیْذَه مرتعی را در اختیار گرفت عمر بود. وسعت آن یک برید در یک برید بود. اصل مرتع رَیْذَه حَرّه بود ولی پس از آن والیان به آن درافزودند. آخرین کسی که آن را در اختیار داشت ابوبکر زبیری بود، برای ستوران خود و مردم مدینه هم در آن می‌چرانیدند. جعفر بن سلیمان در اواخر حکومتش بر مدینه، آنجا را برای ستوران خود برگزید. و چون در زمان مهدی عباسی مراتع مباح شد از زمانی که ابوبکر زبیری عزل شد، از آن پس کسی آن را در اختیار نگرفت. «۵» و از اسدی روایت شده که رَیْذَه از آن قومی از فرزندان زبیر است. و

از آن سعد بن بکر از فزاره بود. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۱ در تاریخ عیدالله اهوازی آمده است که رَیْذَه در سال ۳۱۹ در اثر تداوم نبرد میان اهل آن و اهل ضَرِیَّه ویران شد. سپس مردم ضَرِیَّه از قرامطه امان طلبیدند و آنان نیز به یاریشان برخاستند. مردم رَیْذَه از آنجا کوچ کردند و رَیْذَه ویران گردید. رَیْذَه بهترین منزل در راه مکه است. «۱» اصمعی از جعفر بن سلیمان روایت کند: اگر شتر در رَیْذَه چرا کند و دوبار بر آن نشسته سفر کنی از چربیش کاسته نشود زیرا در آن سرزمین شوره، خار وجود ندارد. «۲» نشانه های مرتع رَیْذَه را سمهودی در کتاب خود آورده است. شاید آنها را از هَجْری و بکری برگرفته است. یاقوت نیز رَیْذَه را در چند جای از کتاب خود آورده است.

شَرَف

پیش از این روایت واقدی را آوردیم که عمر مرتع شرف را نیز در اختیار گرفت. سَمُهودی گوید: شرف را که عمر در اختیار گرفت، شرف رَوْحَاء نبود، بلکه جایی بود در وسط نجد. نصر گوید که شَرَف در وسط نجد است و گویند وادی عظیمی است که کوههای مرتع ضَرِیَّه آن را در میان گرفته است. گویا این نظر کسی است که میان شرف و مرتع ضَرِیَّه و رَیْذَه فرق بگذارد. اصمعی گوید: شرف و سَط نجد است. منازل بنی آکل الممرار آنجا بود. و امروز آنجا مرتع ضَرِیَّه است. و رَیْذَه در ابتدای شرف است و آن مرتع سمت راست است و شریف در کنار آن است. تشریح میانشان فاصله است. پس آنچه به جانب مشرق باشد شریف است و آنچه به جانب مغرب باشد شرف است. و محتمل است که وقتی می گویند حمای «شرف و رَیْذَه»، حمای ضَرِیَّه باشد. و رَیْذَه چنانکه خواهد آمد حمای ضَرِیَّه باشد. به عامل آن عامل شَرَف گویند. هجری در بیان حمای نجد شرف را ذکر نکرده و محل آن را نیز بیان نموده است. اصمعی گوید. می گفتند که هر کس تابستان را در شرف باشد و بهار را در حَزْن و زمستان را در صَمَان به تحقیق به مراتع پر علف دست یافته است. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۲ از این نوشته ها برمی آید که مرتع شَرَف همان مرتع ضَرِیَّه است. معلوم می شود که در اوایل آنجا را شَرَف می گفته اند و سپس ضَرِیَّه نامیده اند. سمهودی از قول مجد می گوید که مشهورترین مراتع مرتع ضَرِیَّه است که به عقیده بعضی از قبیله طی مرتع کلب بن وائل بود ... و در جایی از آن قبر کَلِیب است و تا به امروز معروف است. سَمُهودی می گوید: یکی از رؤسای نجد به نام اجود بن جبر مرا از آن خبر داد. و گفت قبر کَلِیب در آنجاست عربها آن را می شناسند و به زیارت آن می روند. یکی از آنها خواست مرا به سر قبر او برد، گفتم: کَلِیب یکی از مردم جاهلی بوده.

مرتع ضَرِیَّه

هَجْری گوید: نخستین کسی که ضَرِیَّه را مرتع ساخت عمر بن خطاب بود. آنجا را چراگاه شتران صدقه و اسبان غازیان قرار داد. ستوران حق داشتند تا فاصله شش میلی ضریه بچرند و باز به آنجا برگردند. ضریه در وسط مرتع است. این امر در تمام ایام خلافت عمر و آغاز خلافت عثمان ادامه داشت. سپس شمار ستوران افزون شد و به چهل هزار شتر رسید، چنانکه مرتع را گنجایش آنها نبود. عثمان فرمان داد که به چراگاه شتران صدقه و اسبان غازیان بیفزایند. او خود آبی را از آبهای بنی ضبیبه که نزدیکترین آنها به ضَرِیَّه بود خرید. این آب را بَکْرَه می گفتند در کنار بلندیهای مرسوم به بَکرات، در ده میلی ضَرِیَّه. پس بَکْرَه به مرتع عثمان داخل شد و پیوسته والیان به وسعت آن می افزودند. از جمله ابراهیم بن هشام مخزومی به قدری آن را توسعه داد که جای بر مردم آن نواحی تنگ کرد. و در آنجا از هر نوع شتر هزار تا جای داد. «۱» ضَرِیَّه از آبهای ضباب بود. در عصر جاهلی از آن ذوالجوشن ضبابی پدر شمر قاتل حسین بن علی -ع- بود. «۲» ضَرِیَّه بعد از اسلام اهمیت بسیار پیدا کرد. سَمُهودی گوید که والیان مدینه از سوی خود عاملی به ضَرِیَّه می فرستادند؛ زیرا والیان مدینه به مراتع ارج فراوان می نهادند. و حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۳ نگهبانان آن را قدرت و توانی عظیم بود. نگهبانان هر ناحیه سران قوم و اشراف آنها بودند. از این رو عامل ضَرِیَّه را عامل الشرف می گفتند.

«۱» مرتع ضَرِیْه سابقه‌ای دیرین دارد که به زمان جاهلیت می‌رسد. ضَرِیْه منازل بنی آکل المرار از قبیله کِنده بوده است «۲» و به قول ارجح مقر فرمانروایی آنها که از آنجا بر قبایل نجد و بلاد آن سیطره یافتند. قبر کَلِیب نیز در آنجاست. «۳» شاید کَلِیب آنجا را مقر خود قرار داد تا موارث و سنن آل کِنده را زنده دارد و به فرمانروایی پرداخت تا کشته شد. قتل کَلِیب سبب یک سلسله جنگهایی شد موسوم به جنگهای بسوس و از نتایج این جنگها عدم تکوین دولت کَلِیبی به جای کِنده بود. دیگر آنکه یک سلسله ناآرامیها در جزیره العرب پدید آمد و تَغَلِب را از ارتفاعات نجد دور ساخت و از ضَرِیْه که قبایل کِلَاب و غنی در آن، مکان گرفته بودند، برکند. اهمیت ضَرِیْه مربوط به اهمیت موقعیت جغرافیایی آن نیست بلکه به سبب اهمیت اقتصادی آنجاست. زیرا بیشتر معادن طلای جزیره العرب در آنجا یا در نزدیکی آن است. و پیکارهای کِنده و تَغَلِب سبب دست یافتن و استخراج این معادن بوده است. منطقه ضَرِیْه به سبب داشتن چشمه ها و چاهها و آبهای بسیار مناسبتر برای زراعت و از دیگر مناطق ممتاز است. سَمهودی به نقل از هَجَری شماری از چشمه ها و مزارعی که در عهد اسلامی در ضَرِیْه به وجود آمده یاد می‌کند، این مزارع مربوط به عصر جاهلی بوده‌اند و مسلمانان آنها را توسعه بخشیدند و چاهها را بیشتر حفر کردند. شکوفایی کشاورزی ضَرِیْه در عصر جاهلی انگیزه توجه مسلمانان به ضَرِیْه و احیای آن بود. سَمهودی گوید: عثمان بن عفان آبی از آبهای بنی ضَبیبه را که نزدیکترین آبهای غنی به ضَرِیْه بود خرید. این آب که بَکَره نام داشت از بلندیهای بَکرات در ده میلی ضَرِیْه می‌آمد و به مرتع عثمان می‌رفت. مردمی از قبیله ضباب نزد پسران عثمان آمدند و خواستند تا اجازت دهد که از بَکَره آب بگیرند. اجازت دادند و تا امروز در دست آنهاست. عثمان در ناحیه‌ای از زمین غنی، خارج از مرتع چشمه‌ای برآورد. در حوزه آبی که آن را نَفی می‌گفتند: این آب در پانزده میلی اضاخ بود. و نهری حفر کرد. و عمالش در آنجا قصری حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۴ ساختند که هنوز آثارش برجاست. ولی آب در آن به جریان نیفتاد. عمال او نیز آنجا را ترک گفتند. در فتنه ابن زبیر، غنی آن نهر را پر کرد. نزدیکترین آبهای بنی تمیم به اضاخ آبی است موسوم به اضَیْخ از آن بنی هُجَیم. که از مدتی پیش در زیر خاک مدفون شده بود. جَمحی از بنی عبدالله بن عامر که خویشاوندان سببی شان از بنی هُجَیم بودند گفتند که ما از فرزندان عثمان برای شما آب می‌ستانیم. اینان پذیرفتند و فرزندان عثمان هم اجابت کردند. هُجَیمیان به راه افتادند. در راه به چوپانان غنی رسیدند. پرسیدند که به کجا می‌روند، گفتند که فرزندان عثمان کار خود به ما واگذاشته‌اند. میانشان خصومت افتاد و این خصومت سبب شد که به آن آب کس نپردازد. پس اراضی آنها در سال ۱۵۵ ه. بکلی خشک شد. عبدالله بن مطیع نهری حفر کرد. این نهر در دست ضباب بود. در فاصله یک برید از مدینه به راه اضاخ در ناحیه شُعبی. کِنَدیان نیز آبی داشتند موسوم به ثُرَیا. قُنَیع آبی است از آن عباس کندی بر راه مردم بصره. و داره‌ای از دارات مرتع به نام داره عَسَیْس. چون کِنَدیان از قُنَیع کوچ کردند میان بنی ابوبکر بن کلاب و بنی جعفر نزاع در گرفت. بنی ابوبکر گفتند که ما به این آب سزاوارتریم زیرا صاحبان سابق آن حلیفان ما بودند. و بنی جعفر می‌گفتند: ولی ما سزاوارتریم زیرا به ما نزدیکتر است. سرانجام بنی جعفر آن را بستند. یکی از فرزندان حسن بن علی -ع- نهری کند و چشمه‌ای برآورد. که آب آن به جریان افتاد و تا غرب طخفه در کرانه رَیان در سیزده میلی ضَرِیْه رسید. آن آب در دست کسانی از فرزندان حسن بود، سپس به دست فرزندان مَلَاعِب الأَسَنه افتاد. از جانب خواهر زادگان بنی الحسن. بنی اردم از بنی تیم بن لؤی را در قدیم آبی بود بر سر راه مردم ضَرِیْه به مدینه و در هجده میلی ضَرِیْه. موسوم به جَفَر. با ایشان گروهی از بنی عامر بن لؤی بودند. سعید بن سلیمان المساحقی عامری (القاری) چشمه‌ای بیرون آورد و آب آن جاری ساخت و نخلستانی غرس کرد. در یک میلی یا حدود یک میلی آب بنی اردم در داره اسود کوه بزرگ سیاهی است. آبادان و با نخلهای بسیار. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۵ چون ابراهیم بن هشام امارت مدینه یافت در مرتع نهری کند در ارتفاعات جانب راست، در شش میلی ضَرِیْه. بر سر راه بَکَره به ضَرِیْه. آن را نامیه نامید و دیگری در ناحیه شُعبی بین ضَرِیْه و نهر بنی اردم در هفت میلی ضَرِیْه، در وادی به نام فاضحه. فاضحه به معنای بریدگی در کوه است. چون ابراهیم بن هشام درگذشت جعفر بن مصعب بن زبیر در پهلوی نهر ابن هشام در فاضحه، نهری کند و فرزندان خود را نیز به آنجا آورد. چون بمرد

پسرش محمد بن جعفر جای پدر را گرفت. تا آنگاه که محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج کرد. محمد نیز با او خروج کرد. چون محمد بن ابراهیم کشته شد او به بصره گریخت سپس به فاضحه بازگشت و با یکی از زنان بنی جعفر ازدواج کرد. آنگاه با یکی از بنی طفیل، و عبدالله زاده شد. او با دخت قاسم بن جندب فزاری ازدواج کرد. از اعلام عرب شد. در لواء فرود آمد. قاسم هرگز سفر نکرد و حج نیز به جای نیاورد و به ضَرِیّه نیامد. فرزندان عبدالله که از دختر او بودند با بقیه اموالشان در فاضحه می‌زیستند. عبدالله بن محمد نهری در کنار نهر جدش حفر کرد و نهر ابن هشام در خاک مدفون شد و مکانش از نظرها مخفی گردید. جوشن از موالی ابن هشام در دو میلی یا سه میلی نهر بنی اردم و مساحقی نهری حفر کرد و آن را جوشنیه نامید. سپس مردمی از فرزندان رافع بن خدیج از انصار، آن را خریدند و در نزدیکی آن به مدد سلطان نهری حفر کردند. محمد بن جعفر بن مصعب از جانب بنی اردم به مخالفت با آنان برخاست و او مردی سهمناک بود و یک تنه با آنان به جنگ پرداخت. حسن بن زید در مدینه نیرویی فراهم نمود و در جوشنیه و حفیره به جنگ پرداخت تا بنی اردم و مساحقی را برفکند. مردم با او به گفتگو پرداختند و او آنان را در آنجا باقی نهاد. انصاریان را خیمه‌ها و ستوران بود چون فتنه برخاست دزدان قبیله قیس و کلاب و فزاره بر آنان تاختند آنان به طّی پیوستند و در میان آنان مدتی در امن و امان زیستند. آنگاه بار دیگر دزدان بر سرشان تاختند. آنان پراکنده شدند و بادیه را ترک کردند. بنی اردم و بنی بحیر از قریش بودند. شمارشان در جفر افزون شد و میانشان جنگ و ستیز افتاد. همسایگانشان که از قیس بودند آنان را اکرام کردند و چون چندی برآمد هر گروه دزدان را بر ضد گروه دیگر تحریک می‌کرد. بنی کلاب و فزاره آنان را غارت کردند و برخی از رجالشان را کشتند. آنان به حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۶ مدینه آمدند سپس به اطراف پراکنده شدند. «۱» اما عین ضَرِیّه و آب روان آن؛ گویند از آن عثمان بن عَبَسَه بن ابی سفیان بود. او بود که آن را حفر کرد و بر آن نخلهایی غرس کرد. آنگاه سدی بست تا آب را حبس کند. چون ابوالعباس قیام کرد آنجا هم از جایهایی بود که بستند. ابوالعباس زنی داشت به نام امّ سَلَمَه مَخْزومی از بنی جعفر بن کلاب برادر آن زن معروف بن عبدالله در اواخر امارت ابوالعباس نزد او رفت. ابوالعباس اکرامش کرد، عبدالله از او خواست که عین ضَرِیّه را به او بخشد. معروف بن عبدالله بدوی بود و کشاورز. چون نخلها رطب دادند با خاندان خود در آنجا فرود آمد. و مواشی او نیز به آنجا می‌آمدند. مردمی از ضَرِیّه از او خواستند که از نخلستانش بگذرند، او نیز اجازت داد. برای مهمانان خود رطب چید و شیر دوشید. دو ماه درنگ کرد مهمانان دیگر آمدند، او برای مهمانان خود رطب خواست. آن که به نخلستان رفته بود با اندکی رطب بازگشت و گفت رطب به پایان رسیده است و جز این که می‌بینی چیزی باقی نمانده است. عبدالله به خشم آمد و از نخلستان بیزار شد و خواست آن را بفروشد. عبدالله هاشمی عامل یمامه آن را به دو هزار دینار خرید و ابو جعفر بن سلیمان را کارگزار آن نمود. او در بازار ضَرِیّه چند دکان گرفت و شمار دکانها از هشتاد درگذشت. او از فروش غله و خرما و دیگر محصولات هشتاد هزار درهم در سال سود می‌برد. «۲» هنگامی که ابو خُلَید العبسی دایی ولید به امارت ضَرِیّه رسید در آنجا فرود آمد و در حوزه تصرف غنی، نهری حفر کرد. چون بنی عباس بر سر کار آمدند، غنی آن نهر را با خاک انباشت و با زمین برابر ساخت. بنی عبس را در دره‌ای آبی است به نام اسوده و در مرتع آبی است به نام ضحح در کنار رَمِیْلَه الحسی. این حسی حسای بنی حصبه است. و نیز از ایشان است الحاء که نخل فراوان دارد و نیز آبهایی دیگر. ضَرِیّه به عنوان مرتع و چراگاه اهمیت بسیار دارد. اصمعی گوید گفته می‌شد که اگر کسی تابستان را در شَرَف بگذراند و بهار و خزان و زمستان را در صَمَان چنین کسی چراگاه واقعی را دریافته است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۷ ابن جنّی در کتاب «النواتر الممتّعه» حکایت کند که فضل بن اسحاق یا یکی از مشایخ او گفت که اعرایی را دیدم. پرسیدم: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از بنی اسد. پرسیدم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از این بادیه. پرسیدم: در کجای آن زندگی می‌کنی؟ گفت: در ضَرِیّه جایی که همتایی ندارد. آبش شیرین است و خاکش شور نیست. در آنجا نه بیماری هست و نه لرز و نه تب و ما در نهایت آسودگی و فراوانی نعمت زندگی خویش می‌گذرانیم. «۱» در کتب آمده است که عمر مرتع ضَرِیّه را برای چریدن شتران صدقه در

اختیار گرفت و هر سال سی هزار شتر که در راه خدا داده بودند به آنجا می‌فرستاد. و به قولی: چهل هزار شتر.

نقیع

نقیع چراگاه اسبان مردم بود و رَبدَه و شَرَف جایگاه شتران صدقه. «۲» زید بن اسلم از پدرش روایت می‌کند که: عمر بن خطاب را دیدم که یکی از موالی خود به نام هُنَّی را بر مرتع امارت می‌داد و به او سفارش می‌کرد که به داد مظلومان برسد. و می‌گفت اگر ستوران عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف تلف شوند، آنها به مدینه بازمی‌گردند و در این جا نخلستانها و کشتزارها دارند و اگر ستوری از مسکینی تلف شود، نزد من می‌آید و فریاد برمی‌آورد. آب و علف برای من آسان‌تر از این است که او را به غرامت زر دهم. آنجا سرزمین آنهاست در جاهلیت برای آن جنگیده‌اند و هم در آنجا اسلام آورده‌اند. اگر این چارپایان نباشند که جنگجویان مسلمان را بر آنها بنشانم و به جهاد فرستم چگونه می‌توانم از این بلاد حمایت کنم. قاسم بن سلام پس از ایراد این عبارات گوید: اسلم گفت که شنیدم مردی از بنی ثعلبه به عمر می‌گفت: بلاد ما را مراتع قرق شده کردی و حال آن که در زمان جاهلیت ما برای آنها جنگیده بودیم و در عصر مسلمانی در آنجا اسلام آورده‌ایم. و این سخن چند بار تکرار کرد. عمر سر برداشت و گفت: زمین زمین خداست و ستوران از آن خدا که جنگجویان در راه خدا بر آنها سوار می‌شوند. «۳» از این عبارات برمی‌آید: حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۸ ۱- مراتع را اگر قرق می‌کردند برای مصلحت عموم بود. ۲- این کار به فرمان خلیفه صورت می‌گرفته است. ۲- شامل بعضی از اراضی می‌شد که بعضی بر آن دست انداخته بودند. ۳- برای چراگاه بود. ۵- برای همه مباح بوده و ملک خاص کسی نبوده. ۶- جایز بوده که بعضی از مردم یا همه را از استفاده از آنها منع کنند. ۷- جنبه قدسیت نداشته و برای اغراض دینی نبوده است. واقدی به نقل از معمر الزهری گوید که عثمان مرتع نقیع را برای اسبان مسلمانها در اختیار گرفت و در هر سال پانصد اسب و هزار شتر به آنجا می‌فرستاد. «۱»

فید

در منابع از چراگاه فید نیز نام برده شده. «۲» سَمُهودی گوید: فید منزلی است در راه حاجیان عراق در فاصله یک میل از مکه. اسدی گوید: فید از آن قبیله طی و از آن بنی نبهان است. در آنجا جماعتی از قبیله اسد و قبیله هَمَیدان و دیگران زندگی می‌کنند. سه چشمه در آنجاست. عین النخل را عثمان بن عفان حفر کرده و دیگری معروف است به حاره در وسط بارو و بازار که آن را منصور برآورده. و سومی بارده نام دارد بر سر راه و بیرون از منزل که برآورده مهدی عباسی است. در فید نیز چاههایی است ولی کم آب. هَجَری گوید: اما حمای فید و وصف آن، کسی را نیافتم که آن را از این که چه کسی آنجا را چراگاه ساخت و در آغاز وسعت آن چقدر بوده آگاهی داشته باشد. جز این که فید چنان که امروز هست فلاتی است میان بنی اسد و طی و به کوه طی نزدیکتر است. نخستین کسی که در عهد اسلامی در آنجا چشمه حفر کرد ابو الدیلم از موالی فزاره بود. چشمه او هنوز آبش جاری است و بر سر آن آب درختهاست. آنجا در اختیار او بود تا بنی عباس بر سر کار حجاز در صدر اسلام، ص: ۲۹۹ آمدند و آنجا را از او بستند و امروز در دست آنهاست. سَمُهودی پس از نقل سخن هَجَری می‌افزاید که گویی از چشمه هایی که عثمان در آنجا برآورده و اسدی از آنها یاد کرده، بی‌خبر بوده است. در روایات دیگری آمده است که عثمان در مراتع قرق شده افزود. ابو مَخْنَف گوید: آنان که بر ضد عثمان بشوریدند یکی از چیزهایی را که بر او عیب می‌گرفتند افزودن او بر این گونه مراتع بود. می‌گفتند که این کار چرا کردی؟ می‌گفت عمر پیش از من مراتعی برای شتران صدقه معین کرده بود. در زمان خلافت من بر شمار شتران افزوده شده پس نیاز به چراگاه بیشتری است. «۱» در کتب آمده است که عثمان مراتع قرق شده را توسعه داد. هَجَری می‌گوید: مرتع صَرِیَه شش میل در شش میل بود، در زمان عمر و در اوایل خلافت عثمان. ولی بر شمار ستوران افزوده گردید و به چهل هزار رسید و جای برای

آنها در مرتع تنگ شد. عثمان برای چریدن اشتران صدقه و اسبان سپاهیان بر وسعت آن افزود. چنانکه آبی از آبهای بنی ضبیبه را که نزدیکترین آبهای غنی به ضَرِیَه بود خرید. این آب را بَکْرَه می‌گفتند و در نزدیکی ارتفاعات در ده میلی ضَرِیَه بود. عثمان این آب را داخل در مرتع ضَرِیَه نمود. «۲» البته این توجیحات معلوم نمی‌کند که خشم مردم بر او در باب مراتع به چه سبب بوده است.

امویان و مراتع

در عصر اموی فقط از یک مرتع نام برده شده. ابن شَبَه از ابو عبید روایت می‌کند که زیاد مرتعی در ناحیه عَدَیْب در سال قحطی به مسکین دارمی داد، تا آنگاه که قحطسال به پایان رسید. «۳» به نظر ما امویان نمی‌خواستند با در اختیار گرفتن مرتعهای جدید به همان سرنوشت عثمان دچار شوند. فقط به توسعه مراتعی که پیش از آمدن آنها بر سر کار موجود بود بسنده کردند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۰ مراتع همواره سبب کشاکشهایی بوده است. غرض اصلی از ایجاد آنها چرانیدن اشتران و اسبان و گاهی هم گوسفندان بوده است. اما آبادانی و حاصلخیزی اراضی آنها موجب برخی تجاوزات می‌شده است، که نیاز به حارسان و نگهبانان نیرومند داشته‌اند. از سوی دیگر تطور زندگی اقتصادی و اقدام برای احیای اراضی کشاورزی به این مناطق کشیده می‌شده و این احیای اراضی موجب تملکات شخصی در درون مراتع می‌شده است. و گاه برای جبران آنچه از مرتع در تملک اشخاص در می‌آمده نیاز به افزودن اراضی تازه بوده است. و همین امر کشاکشهایی را همواره در پی داشته. علاوه بر این در داخل هم میان چرانندگان و زارعان زد و خوردهایی شده. از طرف دیگر حفظ و حراست اشتران و دیگر ستوران صدقه کار آسانی نبوده است. ابن سعد گوید: عمر بن عبدالعزیز درباره مراتع حکمی صادر کرد که کسی را نباید از چرانیدن منع کرد، و آن برای همه مسلمانان مباح است. ابن عبدالحکم گوید که او مراتع را برای همه مسلمانان مباح نمود در عین حال ستوران صدقات نیز در آنها می‌چریدند؛ زیرا نفع آن شامل همه مسلمانان می‌شد و امام نیز همانند یکی از مسلمانان است و بارانی که خداوند می‌فرستد برای همه مردم است. در کنار چراگاههای عمومی چراگاههای شخصی نیز بوده است و شعر جریر بر این دلیل است که می‌گوید: و نرعی حمی الاقوام غیر محرّم علینا و لا یرعی حمانا الذی نحمی ابن عبدالبر روایت کند که به عمر خبر دادند که یعلی بن امیه عامل او در یمن برای خود چراگاهی اختصاصی قرار داده، عمر فرمان داد که باید پیاده به مدینه آید تا پاسخ گوید. او چند روز پیاده آمد تا به صعده رسید در آنجا خبر مرگ عمر را شنید و سوار شد. «۱»

فصل سیزدهم: عطا و رزق و تطور سازمان آن در حجاز

اشاره

از بارزترین مشخصات شهرهای اسلامی در صدر اسلام این بود که به بیشتر ساکنان عرب آن، دولت سالانه مقدار معینی مال می‌پرداخت که آن را «عطا» می‌گفتند. عطا بزرگترین هزینه‌های دولتی و ممر اصلی معاش مردم بود. از این رو در زندگی اقتصادی و معیشت مردم اهمیت بسیاری داشت. پرداخت عطا که به عنوان حقوق و وظیفه مردم بود سبب می‌شد که دولت در زندگی اقتصادی و معاشی مردم نقش بسزایی داشته باشد. پرداخت عطا به وضع مالی دولت بستگی داشت هر چه در آمد دولت بیشتر بود بر مقدار عطا افزوده می‌شد. و چون در زمان حضرت رسول - ص - این درآمد محدود و غیر ثابت بود، مقداری هم که به مردم پرداخت می‌شد ثابت نبود ولی در هر حال درآمد موجود میان مردم و بویژه جنگجویان تقسیم می‌شد. چون ابوبکر به خلافت نشست بر شمار مسلمانان افزوده شد و ساکنان مدینه هم رو به ازدیاد نهادند و درآمد دولت هم رو به فزونی نهاد و این امور مشکلاتی در توزیع عطا ایجاد کرد. در روایات آمده است که ابوبکر اموال را به تساوی به میان مردم تقسیم می‌کرد؛ یعنی آزاد و

برده، مرد و زن، خرد و کلان را یکسان می‌داد؛ مثلاً به روایت عایشه در سال اول که درآمدی حاصل شد، آزاد را ده داد و مملوک را ده. سال بعد هر یک را بیست داد. «۱» یعقوبی گوید که ابوبکر علاء حضرت می را با سپاهی روانه داشت و او زاره و ناحیه آن از سرزمین بحرین را فتح حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۲ کرد و مالی نزد ابوبکر فرستاد این مال را به میان مردم تقسیم کرد و سفید و سیاه و آزاد و بنده را یکسان داد. «۱» میان روایت ابن سعد و یعقوبی تناقضی نیست و هر دو دلالت دارند بر این که او همه آنچه را به بیت المال می‌رسید تقسیم می‌کرد حالا به هر فردی گاه یک دینار؛ یعنی ده درهم می‌رسید و گاه بیست درهم. اما طریقه توزیع: ابن سعد می‌گوید که ابوبکر سرانه و یک نفر یک نفر توزیع می‌کرد و به هر صد تن فلان مقدار می‌رسید. و نیز گوید که او هر چه را که در بیت المال بود تقسیم می‌کرد تا آنجا که دیگر چیزی در بیت المال نمی‌ماند. «۲» آورده‌اند که چون ابوبکر از دنیا رفت، عمر بن خطاب امینان را بخواند و با آنها به بیت‌المال داخل شد عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن عفان و چند تن دیگر با او بودند، در آنجا نه درهمی یافتند و نه دیناری. کیسه‌ای بود چون گشودندش، بیش از یک درهم در آن نبود. «۳» ابوبکر خود هر روز سه درهم از بیت‌المال حقوق دریافت می‌کرد. «۴» از آنچه گفتیم معلوم شد که ابوبکر برای عطا قاعده و قانونی نهاد؛ بدین گونه که هر چه را که به بیت‌المال وارد می‌شد به تساوی میان مردم تقسیم می‌کرد. البته مدت خلافت او کوتاه بود مالی هم که می‌رسید اندک بود. و او در این مدت کم چنین قاعده‌ای را مجری می‌داشت.

تنظیم عطا در عهد عمر بن خطاب

چون عمر بعد از ابوبکر به خلافت رسید، در زمان خلافت او حوادث مهمی رخ داد؛ مثلاً مسلمانان، اقالیم وسیع و ثروتمندی را فتح کردند و میزان درآمد دولت بسیار شد. و نیز بر شمار شرکت کنندگان در فتوحات و جنگجویان درافزود. در چنین حالی خلیفه مجبور بود که درآمدها را ثبت و ضبط کند و توزیع آن را به میان مردم سرو سامان دهد. به گونه‌ای که با حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۳ اوضاع و احوال تازه هماهنگی کند. ابو یوسف گوید که چون از سوی سعد بن ابی وقاص فرمانده جنگهای عراق، نزد عمر اموالی رسید برای ترتیب دیوانها اصحاب حضرت رسول - ص - را جمع کرد که آن را به چه ترتیبی تقسیم کند. پیش از این به رسم ابوبکر همه را یکسان می‌دادند. اما چون اموال فتوحات عراق رسید با اصحاب مشورت کرد که بعضی را بیشتر از دیگری دهد. «۱» و گفت: هرگز عطای کسی را که بر ضد محمد - ص - جنگیده با کسی که در رکاب او جنگیده برابر نمی‌دهم. پس سابقین در اسلام را بر دیگران برتری داد. و نیز گویند که چون اموال به مدینه سرازیر شد، گفت: ابوبکر را در تقسیم این اموال رأیی بود مرا هم رأیی دیگر است. هرگز کسی را که بر ضد محمد - ص - جنگیده با آن که در کنار او جنگیده است برابر نمی‌شمارم. «۲» مجالد بن سعید از شعبی روایت کند که چون غنایم جنگهای ایران و روم را به مدینه آوردند، جمعی از اصحاب را گردآورد و گفت: شما را چه نظری است؛ من بر آنم که عطای مردم را سالانه پردازم و مال را در بیت‌المال گردآورم زیرا بزرگترین برکت است. گفتند هر چه صلاح می‌بینی چنان کن که اگر خدا خواهد در کار خود موفق شوی. «۳» ابو عبید قاسم بن سلام گوید: که چون عمر عراق و شام را فتح کرد و خراج گرد آمد، اصحاب رسول الله - ص - را گرد آورد و گفت: چنان می‌بینم که به میان کسانی که آنجا را فتح کرده‌اند اموال را تقسیم کنم. «۴» ابو یوسف از محمد بن عمر و بن علقمه ... از ابو هریره روایت کند که از بحرین مالی به مبلغ پانصد هزار درهم رسید. هنگام ورود شامگاه بود، عمر گفت که ای مردم مال بسیاری به نزد ما رسیده، خواهید آن را کیل کیل به شما بدهم خواهید بشمارم و بدهم و خواهید برکشم و بدهم. مردی از میان قوم گفت: یا امیرالمؤمنین نام مردم را در دفتری بنویس و بر طبق آن میانشان تقسیم کن. عمر این رأی را بیسندید. و سعید بن مسیب گوید: چون خمس اموال ایران را نزد عمر آوردند. گفت بر شمارم حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۴ برای شما یا کیل کیل تقسیم کنم؟ و این قبل از ترتیب دفاتر بوده است. «۱» و گویند که او در جایه برای مردم سخن می‌گفت. گفت هر که می‌خواهد درباره اموال از من پرسشی کند بیاید که خدای تعالی مرا

خزانه دار این اموال ساخته یا تقسیم کننده آنها. من از زنان پیامبر - ص - آغاز می‌کنم و سپس به مهاجرین نخستین. «۲» واقدی گوید که در محرم سال ۲۰ هـ. دفاتر و دواوین ترتیب داد. یعقوبی گوید در سال ۱۸ هـ. عمر قوت آن سال را به خانواده‌های مسلمانان تقسیم کرد. ابو عبیده گوید: عمر به اهل مکه چیزی نمی‌داد و می‌گفت آنها فلان و فلانند. کلمه‌ای که من دوست ندارم آن را بر زبان آورم. «۳» ولی روایات دیگری هم داریم حاکی از این که او همه کسانی را که در فتوح شرکت کرده بودند بدون هیچ فرقی عطا می‌داد. «۴» عبدالله بن صالح از موسی بن علی بن رباح از پدرش روایت کند که عمر بن خطاب در جایبه برای مردم سخن می‌گفت. و در ضمن سخن گفت: هر کس به مهاجرت شتاب کند عطای ما هم به سوی او شتاب خواهد کرد و هر که در مهاجرت کندی کند عطاهای ما هم کندی کند. پس اگر کسی ملامت می‌کند باید سرزمین خود را ملامت کند. ابو عبدالله بن جراح گوید: مردانی از اهل بادیه از عمر خواستند که برایشان راتبه‌ای قرار دهد. عمر گفت: نه به خدا. اول شهرنشینان را راتبه خواهم داد. هر کس خواهد در وسط بهشت جای داشته باشد باید در اجتماع زندگی کند، «۵» که دست خدا با جماعت است. صفوان بن عمر گوید: عمر بن عبدالعزیز به یزید بن حصین نوشت که برای سپاهیان راتبه‌ای مقرر کن ولی بر تو باد به شهرنشینان و زنه‌ار از عربهای صحرائشین. زیر آنها در مجامع مسلمانان حاضر نمی‌شوند. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۵ از مجموعه این روایات برمی‌آید که عمر بن خطاب به هر یک از مردم عطا می‌داد. و به کسانی هم که در فتوحات شرکت کرده بودند و از مردم مدینه نبودند سهمی می‌داد. او می‌خواست برای همه مردم جزیره‌العرب چیزی مقرر دارد ولی موفق نشد. فقط نام مردم مدینه در دفاتر ثبت شد و به موجب آن پرداخت می‌شد حتی اگر گیرنده جای ثابتی هم در مدینه نداشته باشد. عمر از تقسیم مال به تساوی، چنانکه ابوبکر مقرر کرده بود پیروی ننمود و گفت: هرگز کسی را که با رسول‌الله قتال کرده است با کسی که همراه او غذا کرده است برابر نمی‌دارم. عمر جنگ بدر را اساس توزیع عطای خود قرار داده بود. به هر کس که در جنگ بدر شرکت کرده بود بالاترین عطا را می‌داد. در مقدار آن، روایات مختلف است. مصعب بن سعد به روایت از ابن عمر گوید که بدریان را شش هزار درهم می‌داد. و ابن سعد از ابن عمر روایت می‌کند که هر یک از آنها را چهار هزار درهم می‌داد. یعقوبی می‌گوید سه هزار درهم. ولی در اکثر منابع ما آمده که عمر بدریان را پنج هزار درهم می‌داد. «۱» اما انصار را که از بدریان بودند به قول مصعب بن سعد هر یک شش هزار درهم می‌داد. زُهری از سعید بن مسیب روایت کند که به آنها هر یک چهار هزار درهم می‌داد. ابو هریره و یعقوبی نیز چنین گویند. عده‌ای از راویان هم گفته‌اند که عطای انصار که از بدریان بودند پنج هزار درهم بود. «۲» و مسلم است که بر طبق سنت اسلامی میان مهاجرین و انصار فرقی نمی‌نهادند. و نیز روایت شده که عمر گفت: برای هر کس که اسلامش همانند اسلام بدریان است، هر چند در جنگ بدر هم شرکت نکرده باشد، چهار هزار درهم دهند. این حکم تا حدودی پیچیده است و روشن‌تر از آن روایت ابن سعد است که عمر مقرر کرد که هر کس را که اسلام او چون اسلام اهل بدر بود، از مهاجران حبشه و آنان که در نبرد حضور داشته‌اند هر یک چهار هزار درهم باشد. شعبی گوید که عمر برای هر مردی از مهاجران حبشه چهار هزار درهم معین کرد. «۳» مقصود از مهاجران کسانی هستند که در حبشه ماندند و بعد از صلح حدیبیه باز گشتند. اما درباره عطای کسانی که در جنگ احد حضور داشته‌اند کسی از راویان چیزی روایت نکرده است جز همانکه ما در بالا ذکر کردیم. و مؤید این امر قول طبری است که گوید: عمر برای هر حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۶ مردی که بعد از بدر تا حدیبیه اسلام آورده بود چهار هزار درهم مقرر داشت. «۱» ابن سعد گوید: برای هر مردی که قبل از فتح مکه مهاجرت کرده بود سه هزار درهم قرار داد. و نیز گوید که عمر بن خطاب به عمرو بن عاص دستور داد که به هر کس که در بیعت تحت الشجره شرکت داشته صد دینار عطا مقرر دارد و تردیدی نیست که مراد از حضور در احد؛ یعنی کسانی که در فاصله میان بدر و احد اسلام آورده‌اند، اما آنان که در حدیبیه حضور داشته‌اند؛ یعنی بعد از احد و قبل از حدیبیه اسلام آورده‌اند. اما در باب مقدار عطای کسانی که بعد از فتح مکه اسلام آورده‌اند روایات مختلف است. طبری گوید که عمر مقرر کرد که به کسانی که بعد از حدیبیه تا سرکوب کردن ابوبکر اهل رده را اسلام آورده‌اند هر یک سه

هزار درهم دهند و ابن سعد گوید: عمر برای کسانی که در فتح مکه اسلام آوردند هر یک دو هزار درهم مقرر داشت. ابو معشر روایت می‌کند که عمر برای اهل مکه و مردم هر یک هشتصد درهم معین کرد. پس طلحه بن عبیدالله برادر خود عثمان را آورد برای او هم هشتصد درهم «۲» معین شد. یعقوبی گوید: عمر برای مردم مکه که مهاجرت نکرده بودند ششصد و یا هفتصد درهم مقرر نمود. از این اختلافات چنین به دست می‌آید که محتمل است عمر برای هر کس که اسلام آورده و در فتوح شرکت داشته، دو هزار درهم مقرر کرده اما برای کسانی که اسلام آورده‌اند و در فتوح شرکت نکرده‌اند، هشتصد درهم عطا داده است.

عطای فرزندان

ابن سعد گوید که عمر برای پسران بدریان دو هزار درهم عطا مقرر نمود. «۳» و این روایت را روایت ابو معشر تأیید می‌کند که عمر برای پسران مهاجران و انصار دو هزار درهم معین ساخت. «۴» ابن سعد گوید که عمر برای پسران نوخاسته مهاجران و انصار دو هزار درهم مقرر داشت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۷ عمر برای بعضی از افراد عطای مخصوص مقرر داشت؛ مثلاً عبدالله بن عمر را سه هزار درهم و عمر بن ابوسلمه را چهار هزار درهم و اسامه بن زید را بنابر بعضی روایات چهار هزار درهم معین کرد. در بعضی روایات آمده است که برای او سه هزار و پانصد درهم معین کرد. «۱» عمر نخست مقرر داشته بود که کودکان را، موقع از شیر بازگرفتن، عطا دهند ولی پس از اندک زمانی این حکم را لغو کرد و گفت از همان آغاز ولادت دهند. می‌گویند سبب آن بود که زنی برای رسیدن به عطای فرزند، او را پیش از موقع از شیر بازگرفته بود و شنیدن این خبر سبب تشویش او شده بود. برای نوزاد صد درهم مقرر داشت. خلفای بعد از او همین قاعده را مجری داشتند. زهیر بن ابواسحاق گوید که جدم نزد عثمان رفت، عثمان پرسید که ای شیخ چند سر عائله داری؟ جدم پاسخ داد. عثمان گفت: برای تو پانزده مقرر کردیم؛ یعنی هزار و پانصد و برای عائله‌ات، هر یک صد. فضیل بن عطیه گوید: وقتی زاده شدم پدرم مرا نزد علی-ع- برده بود، او برای من صد درهم مقرر کرده بود. «۲» و پدرم را نیز عطایی ارزانی داشته بود. مردی از حَتَم گوید که مرا فرزندی در وجود آمد. نزد علی-ع- رفتم برای او صد درهم مقرر داشت. در کتاب «الاموال» آمده است که عثمان نوزاد را پنجاه درهم می‌داد و چون یک ساله می‌شد نامش را در صد دره‌می‌ها ثبت می‌کرد. محمد بن هلال المدائنی گوید که جده من هر روز به خانه عثمان بن عفان می‌رفت. روزی عثمان او را ندید. از زن خود پرسید: فلان را نمی‌بینم. زنش گفت: دیشب پسری زاده است. عثمان پنجاه درهم نزد او فرستاد و گفت این برای فرزندت چون یکساله شد به صد درهم خواهد رسید. «۳» معاویه قاعده عمر را برهم زد و کودک را پس از شیر بازگرفتن مقرری می‌داد. عمر بن عبدالعزیز بکلی عطای کودکان را قطع کرد، مگر برای هر کس که می‌خواست. و گویند که عمر بن عبدالعزیز میان کودکان از شیر بازگرفته قرعه می‌زد، این کار را بر او حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۸ عیب گرفتند و گفتند این چیزی جز گونه‌ای از قمار نیست. «۱» سلیمان بن حبیب گوید: عمر بن خطاب برای فرزندان و زن سربازان دو دینار قرار داد. عثمان و والیان بعد از او همین قانون را رعایت می‌کردند و آن را به ارث به ورثه میت هم می‌دادند. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد از من (یعنی سلیمان بن حبیب) در این باره پرسش کرد، او را آگاه کردم. او وراثت را انکار کرد و گفت آنان را در زمره زن و فرزند کسانی از مسلمانان قرار ده که در دیوان نبودند و گفت من وراثت را قطع می‌کنم و مقرری را به همه می‌دهم. سلیمان گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین آهسته تر حرکت کنید که می‌ترسم که اگر وراثت را قطع کنی رویه‌ای شود در قطع وراثت و این سنت توارث را زیان دارد. گفت: راست می‌گویی و کار را به همان حال که بود رها کرد. «۲» از این سه نص که آوردیم چنین نتیجه می‌شود: ۱- عمر بن خطاب برای هر نوزاد صد درهم معین کرد و چون به سن رشد می‌رسید آنها را عطای مقرر می‌داد. ۲- معاویه «فرض» نوزاد را قطع کرد و گفت تا از شیر بازگرفته نشود، چیزی به او تعلق نگیرد. ۳- عمر بن عبدالعزیز شیوه معمول را باطل کرد و «فرض» را به هر کس که می‌خواست می‌داد و در میان از شیر بازگرفتگان قرعه می‌زد.

عطای زنان

در منابع مطالب متعدد و متباینی در باب عطای زنان پیامبر - ص - آمده است. روایات تا حدودی اتفاق دارند که برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر شد ولی روایات در باب مقرری دیگر زنان پیامبر، مختلف است. از ابو هُرَیره روایت شده که عمر هر یک از زنان پیامبر را دوازده هزار درهم عطا می‌داد. «۳» یعقوبی گوید: او به امّ حبیبه و حفصه هر یک دوازده هزار درهم می‌داد. شعبی گوید که او به دیگر زنان آن حضرت هر یک ده هزار درهم می‌داد. زُهری حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۰۹ روایت کند: عمر برای صفیه و جُویریه هر یک شش هزار دینار مقرر نمود. اما یعقوبی می‌گوید: برای صفیه و جُویریه پنج هزار درهم معین کرد. «۱» و دیگر زنان را دو هزار درهم. فقط عایشه بود که به سبب منزلت و مکانت او و مکانت پدرش عطایش افزونتر از دیگران بود. اما دیگر زنان؛ ابن سعد از مُصعب بن سعد روایت کند که زنانی را که از گروه اول مهاجران بودند، چون اسماء بنت عمیس و اسماء بنت ابی بکر و مادر عبدالله بن مسعود را هزار درهم عطا بود. و در روایت دیگر آمده است که عمر صفیه دخت عبدالمطلب را شش هزار درهم داد و اسماء بنت عمیس و امّ کلثوم بنت عقبه و مادر عبدالله بن مسعود را هزار درهم مقرر داشت. و گویند که زنان مهاجر را بر دیگر زنان برتری داد و به هر یک سه هزار درهم داد. طبری گوید: عمر برای زنان اهل بدر هر یک پانصد درهم مقرر نمود و زنان از بدر تا حدیبیه را هر یک چهارصد درهم و زنان بعد از حدیبیه را سیصد درهم. «۲» قول ارجح این است که بگویم زنان مهاجر را بر دیگر زنان برتری داد و هر یک را هزار درهم مقرر داشت. اما بقیه زنان را از اهل بدر پانصد درهم و از بدر تا حدیبیه را چهارصد درهم و از آن زمان به بعد همان گونه که طبری گفته: سیصد درهم.

تنظیم توزیع عطاء

از آنچه آوردیم، معلوم شد که اندازه عطا بر اساس فردی بود؛ یعنی برای هر فردی مقداری از عطا مقرر می‌شد که مناسب با وضع آن فرد در اسلام بود. اما توزیع آن به یک یک گیرندگان میسر نبود؛ یعنی عطای افراد هر عشیره را حساب می‌کردند و به عریف آن عشیره می‌دادند تا او میان افراد عشیره تقسیم کند. برای پرداخت عطا به هر عشیره‌ای می‌بایست شمار افراد عشیره ثبت گردد و نیز شمار عشیره‌ها در دست باشد و نیز مقرر شود که کدام یک از آنها بر دیگران سبقت در اسلام دارند. عمر برای تقسیم به ساکنان مدینه دو دسته مهم را مشخص نمود؛ قریش و انصار. اما باقی حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۰ قبایل حجاز، از وضع آنها در تنظیمات عمر، خبر نداریم. اما عشیره‌های قریش؛ واقدی گوید: چون عمر بن خطاب ترتیب دیوان داد، نخست بنی هاشم را فرا خواند و نخستین کس عباس بن عبدالمطلب را فرا خواند، در زمان عمر و عثمان قاعده بر این بود. «۱» شاید بیشترین تفصیل در باب تقسیم عطای قریش در کتاب «الامّ» آمده باشد. آنجا که می‌گوید: چون عمر دواوین نهاد، گفت: از بنی هاشم آغاز می‌کنم. آنگاه بنی عبد شمس و نوفل را فراخواند و نخست بنی عبد شمس و پس از آنها، بنی نوفل را. آنگاه بنی عبدالعزی و بنی عبدالدار را خواست و بنی عبدالعزی را بر بنی عبدالدار برتری داد. و این برتری به واسطه عمل و سابقه آنها در اسلام بود. پس بنی زهره را بعد از بنی عبدالدار فراخواند. آنگاه مزیت به بنی تیم و بنی مخزوم رسید و نخست بنی تیم را عطا داد و بعد از آنها بنی مخزوم را. پس نوبت به بنی سیهم و جمح و بنی عدی بن کعب رسید و از آن میان بنی سهم را مقدم داشت. آنگاه بنی عامر بن لوی را خواست و بنی معاویه را بر بنی حارث بن فهر مقدم داشت. در زمان مهدی عباسی میان بنی عدی و بنی سهم مشاجره‌ای در گرفت و از هم جدا شدند. مهدی فرمان داد تا بنی عدی را بر بنی سهم و جمح مقدم دارند. «۲» در برخی منابع اشاراتی پراکنده به شیوه عطای بعضی از عشایر قریش در مدینه آمده است. ابن سعد گوید: کثیر و زبید و عبدالرحمان بن الصّیلت به مدینه مهاجرت کردند و در آنجا سکونت گزیدند و حلیف بنی جمح بن عمرو از قریش شدند. همواره دیوان و دعوت آنها با هم بود تا زمان مهدی آمد. او آنان را

از بنی جُمَیح خارج ساخت و در زمرة حلیفان بنی عباس بن عبدالمطلب قرار داد. و تا به امروز دعوتشان با آنهاست. «۳» ابن حجر از کعب بن عدیّ التتوخی روایت کند که گفت: من با عمر بن خطاب شریک بودم. چون دیوان مقرری مرا در بنی عدیّ بن کعب قرار داد، فرزندان در مصر بودند. در آنجا، در میان بن عدیّ بن کعب عطای خود را می گرفتند. در زمان یزید بن عبدالمملک، امیر مصر آنها را به دیوان قُضاعه منتقل کرد. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۱ زبیر بن بکار گوید: ابراهیم بن هشام به هشام بن عبدالمملک نوشت که اگر امیرالمؤمنین بخواهد پس از دعوت پسر عمّوهای خود بنی عبد مناف، به دعوت خویشاوندان مادری اش بنی مخزوم پردازد. پاسخ داد که اگر آل زبیر بدین کار رضا می دهند چنان کن. چون از عطای بنی عبد مناف فراغت، یافت منادی او بنی مخزوم را فرا خواند. «۱» اما انصار؛ واقدی گوید: عمر بن خطاب چون دیوانها نهاد، پس از قریش نوبت به انصار رسید. گفتند از چه کسی آغاز کنیم؟ گفت به قوم سعد بن مُعاذ الاشهلّی سپس به ترتیب قرابت به سعد بن معاذ. از این عبارت برمی آید که دیوان انصار از بنی عبدالاشهل آغاز می شده و نیز مؤید این معناست که بنی عبدالاشهل یک واحد عشایری در تقسیم عطا بوده اند و از آنها بوده اند بنی حَریش بن عدیّ که در همان صدر اسلام منقرض شدند و از آنان کسی برجای نماند و بنی عمرو بن عوف. «۲» ابن سعد گوید: بنی جُشم و بنی زید فرزندان توأمان حارث بن خزرج بودند و در دیوان نیز با هم فرا خوانده می شدند. اینان صاحبان مسجد سُنج بودند. «۳» دیگر از عشایر انصار، که نامشان در دیوان عطا آمده بود، قَواقله بودند. ثَعَلَبه بن دَعْد را قَوقل می گفتند زیرا مردی با حشمت بود و چون خائنی نزد او می آمد می گفت: «قَوقل حیث شئت فانک آمن»؛ «هر جا خواهی فرارو که تو ایمن هستی». «۴» اما از عشایر اوس؛ تنها اشاره ای در دست داریم. از ابن سعد، که گوید: عمرو بن عامر از فرزندان فطیون، حلیفان اوس و از انصار بودند. آنان را با بنی امیه بن زید برای گرفتن عطا فرا می خواندند و بنی امیه بن زید آخرین کسی بودند از اوس که فرا خوانده می شدند. عشیره ها را عریفانی بود که عطا را به افراد خود می رسانیدند. ابن شَبّه از طلحه حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۲ بصری حکایت می کند که هر کس به مدینه می آمد و عریفی داشت بر عریف خود فرود می آمد و هر کس که عریفی نداشت در صَفّه وارد می شد. من از کسانی بودم که در صَفّه وارد شدم. با دو تن دیگر هر روز دو مد خرما از خرما می رسول خدا به ما می دادند. «۱»

دگرگونی عطا در عصر عثمان و علی - ع -

در زمان عثمان فتوحات اسلامی افزون گشت و قلمرو دولت اسلامی گسترش یافت و درآمد بسیار شده بود. عثمان بر مقدار عطاها در افزود. سیف از عاصم بن سلیمان و او از شعبی روایت کند: نخستین خلیفه ای که به عطاهای مردم صد درهم افزود عثمان بود. عمر برای هر کس از اهل فئ، در ماه رمضان هر روز یک درهم قرار داد و برای زنان پیامبر - ص - هر یک دو درهم. او را گفتند: برایشان طعامی بساز و همه را بر آن فرا خوان. گفت: مردم را در خانه های خودشان سیر می کنم. عثمان همان مقرری عمر را پذیرفت و علاوه بر آن، طعام ماه رمضان را برقرار کرد تا کسانی که به مسجد آمد و شد می کردند و ابناء سیبیل و بینویان در ماه رمضان از آن استفاده کنند. «۲» یعقوبی گوید: عثمان در عطا، خویشاوندان خود را مقدم داشت و مردم دیگر را به تساوی عطا داد. از این عبارت بر نمی آید که این تساوی تا چه مبلغ بود. آیا همه را به پایه آنها که حداکثر را می گرفتند فرا برد یا آنها را پایین آورد و یا حد وسط را رعایت کرد. خویشاوندان عثمان از این کار او راضی بودند؛ زیرا اغلب بعد از فتح مکه اسلام آورده بودند و این طبقه دارای کمترین عطا بودند و چون صحبت از تساوی شد اینان را بر عطا در افزود. آیا عثمان قواعدی را که عمر نهاد بود لغو کرد یا قواعدی تازه آورد که دیگر با قواعد زمان عمر منطبق نبود بلکه با نسل جدید منطبق بود؟ زیرا نسل زمان عمر در حال انقراض بود. ولی از مآخذ چیزی که این معنای تاریک را بخوبی روشن کند، معلوم نمی شود. اما در زمان علی - ع - یعقوبی می گوید که علی - ع - مردم را به تساوی عطا داد. از جمله علی - ع - عطای موالی را که غیر عرب بودند به قدر عربها داد و چون

بر او اعتراض کردند فرمود: من در کتابی نخوانده‌ام که فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق برتری داشته حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۳ باشند. امیرالمؤمنین علی بیشتر ایام خلافتش را در کوفه بود. مسلماً این مساوات در کوفه هم اعمال شد اما در مدینه نمی‌دانیم. آنچه می‌دانیم این است که ولایاتی که بیرون از سلطه خلافت آن حضرت بود، مالی را که برعهده داشتند به مدینه نمی‌فرستادند. نیازهای مالی خلیفه هم هر روز بیشتر می‌شد و دیگر فرستادن اموال به مدینه میسر نبود. از سوی دیگر وضع بازرگانی حجاز هم پریشان شده بود که خود در اوضاع اقتصادی و در تقسیم عطا مؤثر افتاده بود.

دگرگونی پرداخت عطا در عصر اموی

اما در زمان معاویه، مصعب زبیری گوید که عبدالله بن صفوان به معاویه گفت: عطای خود روان ساز و وظیفه کسانی که به عطایشان دسترس نیست مقرر دار. در میان قوم تو کسانی به عرصه وجود رسیده‌اند که نامشان در دیوان نیست. زنان خانه نشین قریش را هم فراموش مکن که نشسته‌اند تا از سوی تو چیزی به آنان رسد. همچنین حلیفان خود را از احابیش که می‌دانی چسان به یاری تو برخاسته‌اند از یاد مبر. آنان را با خود و قوم خود بیامیز. معاویه گفت: چنین کنم. «۱» از این عبارت برمی‌آید که اولاً: در این زمان دادن عطا متوقف شده است و ما تاریخ توقف آن را دقیقاً نمی‌دانیم. و پاسخ مثبت معاویه به این معنا دلیل است که باردیگر به پرداخت آن نظم و نسقی داده است. ثانیاً: در میان قوم معاویه شماری تازه پا به عرصه وجود گذاشته بودند و مراد از «قوم تو» قریش مکه است و این گروه تازه پدید آمده، نسل تازه هستند و نیز از این نص دانسته نمی‌شود که آیا مراد، پرداخت عطا به مردم مکه است یا مراد آن گروه از قوم هستند که در مدینه سکونت دارند؛ زیرا دلیلی وجود ندارد که معلوم کند عطا شامل اهل مکه هم می‌شده است؛ به عبارت دیگر معاویه تابع سیاست سنتی بود که باید مدینه مرکز دیوان و توزیع عطا باشد. و مکه از این باب به حساب نیاید. با علم به این که مکه خود درآمدی خاص دارد که از تجارت و حاجیان حاصل می‌شود. به ناچار دیوان و گسترش آن نیاز به تجدید نظر داشت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۴ ثالثاً: معاویه را توجه می‌دهد که به پیر زنان قریش توجه کند ولی صراحت ندارد که می‌خواهد که آنها را هم در شمار گیرندگان عطا قرار دهد. بلکه مقصود کلی این است که آنان را چیزی دهد. رابعاً: معاویه احابیش را در عطا داخل کرده و آنان را با قریش برابر نمود. مراد از احابیش کنانه است ولی از عبارت بر نمی‌آید که آیا معاویه برای آنان دیوانی مخصوص و قائم به ذات خود ترتیب داد یا این که در دیوان مدینه تجدید نظر کرد؛ یعنی دیوان را توسعه داد تا شامل بادیه نشینان نیز گردید. بلاذری گوید: عبدالرحمان بن زید بن خطّاب را با معاویه اختلاف پیش آمد که موضوع آن مالکیت زمینی بود. قاضی به سود عبدالرحمان رأی داد. معاویه به وکیل خود نوشت که قرار قاضی را اجرا کند و دین او را پردازد و نام او در زمره شرف عطا درآورد و این هم به سبب خویشاوندی نزدیک او با عمر بود. از عبارت بر می‌آید که شرف عطا در زمان معاویه موجود بوده. عمر آیین شرف عطا را در حجاز مقرر نداشت، پس باید بعد از او پدید آمده باشد. البته در منابع، تاریخ پدید آمدن آن روشن نیست. ممکن است که در زمان معاویه متداول شده باشد و مقدار آن، چنانکه در دیگر اقالیم دو هزار درهم بوده است. بلاذری می‌گوید اعرابی نزد مروان آمد و گفت: برای من چیزی مقرر کن. مروان گفت: دفتر را بسته‌ایم. اعرابی گفت: ولی من همان کسم که گفته است: اذا مدح الکریم یزید خیراً وانّ مُدح اللّیثم فلا یزید او نخست مروان را مدح گفته بود و سپس هجوی کرده بود. مروان گفت: تو همانی و باید برای چیزی مقرر نمود و مقرر نمود. «۱» بلاذری گوید: چون خبر مرگ مصعب به عبدالله بن زبیر رسید به عامل خود در مدینه نوشت که برای دو هزار تن از مردم مدینه و حوالی آن چیزی مقرر دار. او نیز مقرر کرد ولی مالی نرسید که آن را ادا کند. از این رو آن را «فرض باد» نام نهادند. واقدی گوید که این فرض در زمان حکومت ابن حاطب بود. از این عبارت برمی‌آید که در زمان ابن زبیر در مدینه کسانی بوده‌اند که نامشان در دفتر عطا نبوده است و مراد او از ترتیب آن مقرری، پدید آوردن قوایی بوده، تا در برابر قوای امویان حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۵ مقاومت نتوانند کرد. نه برای

فتوحات اسلامی. و نیز هَیثم بن عَدی روایت کند که اعرابی نزد ابن زبیر آمد و گفت برای من چیزی مقرر کن. ابن زبیر گفت: نامش را بنویسید. نوشتند و اعرابی گفت: اکنون بده. گفت: اول به جنگ برو. اعرابی گفت: چه بد معامله‌ای است، خون نقد بدهم برای درهم نسیه، هرگز چنین نخواهم کرد. از این برمی‌آید که خزانه ابن زبیر خالی بوده است. از زمان عبدالملک بن مروان نصوصی در دست است و حکایت از آن دارد که او «فرضهای» تازه‌ای وضع کرده است. ابن عساکر گوید که آنس حَفْص بن عمر انصاری را گفت: چهل تن از انصار را نزد عبدالملک بن مروان برد و برای هر یک از ما چیزی مقرر نمود و چون بازگشت ما هم بازگشتیم. «۱» واقدی گوید عبیدالله بن ابی رافع از پدرش معاویه بن عبدالله روایت کرد که محمد بن حنفیه نزد عبدالملک رفت. عبدالملک تعهد کرد که وام او پردازد و صله رحم کند و از او خواست که نیازهای خویش برشمارد. محمد وام و نیازهای خود برشمرد و برای فرزندان خود و غیر ایشان از خواص و موالی خود طلب عطا نمود. عبدالملک اجابت کرد ولی عطا دادن به موالی بر او گران می‌آمد. محمد اصرار ورزید و او عطاهایی معین کرد ولی کمتر از معمول. محمد باز هم با او به گفتگو پرداخت و عبدالملک بر مقدار آنها درافزود. پس همه نیازهای او را برآورد. محمد اجازت خواست که باز گردد، عبدالملک او را اجازه بازگشت داد. ابوالفرج اصفهانی گوید که عبدالملک دو هزار درهم غله به اسماعیل بن یسار داد و در عطای او بیفزود و وظیفه معین کرد. «۲» از عبارت اصفهانی برمی‌آید که عطا غیر از وظیفه (فرض) است. گاهی ممکن است کسی از هر دو بهره‌مند شود. از داستان محمد بن حنفیه برمی‌آید که برای موالی چیزی مقرر نمی‌داشتند مگر در مواقع معین. و خلاصه آن که در مدینه شماری بوده‌اند که آنان را عطا مقرر نبوده است. در زمان سلیمان بن عبدالملک در مدینه، برای مردم مقرری تازه‌ای معین شد. یعقوبی حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۶ در تفصیل آن گوید: سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۷، حج به جای آورد و می‌خواست برای پسرش ایوب به ولایت عهدی بیعت بگیرد. پس مالی به میان مردم قسمت کرد. و قریش را هر یک چهار هزار درهم عطا مقرر داشت ولی حلیفان و موالی آنان را هیچ نداد. مردم نزد او رفتند و گفتند که ما را چهار هزار درهم داده‌ای و حلیفان و موالی ما را نداده‌ای ما به جای تو این مال به آنها می‌دهیم که نمی‌خواهیم چیزی بر تو تحمیل کنیم. سلیمان چهار هزار عطای دیگر هم مقرر داشت. از این حکایت برمی‌آید که: اولاً: نام شمار بسیاری از اهل مدینه در دفتر عطا نبوده است. ثانیاً: از قریش شمار بسیاری در مدینه بوده‌اند که حداقل چهار هزار نفر آنها در دفتر عطا نبوده‌اند. ثالثاً: حلیفان و موالی قریش شمارشان از قریشیان کمتر نبوده است. هر چند شماره دقیق آنها را نمی‌دانیم و از اصول و تنظیماتشان بی‌خبریم. شاید وضع قریش شبیه وضع عشیره‌های دیگر بوده و آنها را نیز حلیفان و موالی بوده است. رابعاً: سلیمان بن عبدالملک فقط خشنودی عربها را می‌خواست و مخصوصاً قریش را. خامساً: وقتی قریش می‌گویند که ما عطای خود به موالی و حلیفان خود می‌دهیم، معلوم می‌شود وضع مالی خودشان مطلوب بوده و نیازی به عطا نداشته‌اند. یوسف بن الماجشون گوید که من در زمان سلیمان بن عبدالملک زاده شدم. سلیمان برای من مقرری معین کرد از همان زمان ولادت. چون نوبت خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، در دیوان نگریست و نام مرا دید، گفت من از مولد این پسر خبر ندارم. او هنوز صغیر است و اهلیت گرفتن وظیفه ندارد، پس مرا رد کرد. در آغانی هم حکایتی است که از آن برمی‌آید که سلیمان بن عبدالملک تنها بزرگسالان را عطا می‌داد و این امر سبب شده بود که برخی برای این که خود را بزرگسال قلمداد کنند حيله‌ها برمی‌انگيختند.

عطا در عصر عمر بن عبدالعزیز

در باب عطا در عصر عمر بن عبدالعزیز نسبتاً آگاهی فراوان داریم. زیرا عمر بن عبدالعزیز مردی پرهیزگار بود و سالهای دراز هم امارت مدینه داشت سپس به خلافت رسید و اصلاحات او در دواوین و نظامات عطا موجب خشنودی مورخان شده است. آنچه از اعمال عمر بن عبدالعزیز روایت شده نسبتاً اندک است، آن هم در قضایای فرعی است؛ یعنی به آن اندازه نیست که بتوان از روی

آنها به بیان ارزش اصلاحات این خلیفه پرداخت ولی می‌توان از مجموع آنها به یک خط اصلی و یک نتیجه کلی رسید. و آن خط اصلی و نتیجه کلی این است که اصلاحات او اساس نظامات گذشته را واژگون نساخت و هرگز طرحی نو در این راه نینداخت. بلکه به بعضی تعدیلات پرداخت و فرمان داد که هر چه از قاعده خود خارج شده یا دستخوش اهمال گردیده است، از نو به قاعده اول باز آید. همچنین از نوشته‌ها برمی‌آید که اصلاحات او مورد تأیید مردم بوده است. البته این که می‌گوییم سخن تأیید آمیز چند نفر معدود است و نمی‌دانیم که آیا شامل همه مردم هم بوده است یا نه. یعنی ممکن است مورخان موارد رضایت را نقل کرده‌اند و از ذکر موارد عدم رضایت غفلت ورزیده باشند. همچنین برای ما روشن نکرده‌اند که وضع اقتصادی و مالی دولت چگونه بوده است و اموال چگونه و به چه مقدار می‌رسیده و تا چه مقدار و یا تا چه حد در اصلاحات او به کار می‌رفته و اثر آنها در اوضاع عمومی اقتصادی تا چه اندازه بوده است. همه هم عمر بن عبدالعزیز آن بود که اگر بتواند در تنظیم دیوان عطا به همان راهی برود که عمر بن خطاب رفته بود ولی برای او پیروی از آن سنت دیرینه جزء به جزء میسر نبود؛ زیرا از آن زمان سالها گذشته بود و اوضاع و احوال جامعه اسلامی تغییر کرده بود. با این همه می‌توان گفت که اصلاحات عمر بن عبدالعزیز، محافظه کارانه و روی در گذشته داشته است. آنچه را در منابع ما از اعمال او در باب عطا آمده است، می‌توان چنین شماره کرد: ۱- قسم یا نصیب؛ از روایات چنین برمی‌آید که عمر بن عبدالعزیز مالی را در میان مردم بطور تساوی تقسیم می‌کرد و آن را «قسم» می‌نامید. «۱» در باب مقدار آن روایتی است که واقدی از عم خود هشام بن واقد نقل می‌کند که من در سال ۹۹ متولد شده بودم، عمر بن حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۸ عبدالعزیز که به خلافت رسید سه سال از عمر من گذشته بود و از قسم او مرا سه دینار رسید. «۱» از این روایت برمی‌آید که قسم شامل اطفال هم می‌شده و مقدار آن سه دینار بوده است. در حالی که در عطا سهم اطفال ده دینار بوده است. پس قسم چیزی است غیر از عطا و شاید چیزی بوده افزون بر عطا. و ما نمی‌دانیم که آیا سهم بزرگان هم در قسم سه دینار بوده یا بیشتر؛ به عبارت دیگر خرد و کلان را مساوی می‌داده یا کودکان را کمتر. ۲- عطا؛ روایتی هست که ابراهیم بن محمد بن طلحه گفته است: به دست من، سه عطا در میان قوم من تقسیم شد. مؤید این، روایت دیگری است که عمر بن عبدالعزیز برای مردم مدینه در مدت دو سال و پنج ماه و ده روز کم، سه بار عطا توزیع کرد از تقسیم سه عطا در دو سال و خرده‌ای بر می‌آید که در عصر اموی عطا را موعد ثابتی نبوده است و اگر فرض کنیم که هر سال یک بار عطا داده می‌شد، پس دوبار از آن سه بار عطای دو سال بوده و عطای سوم عطای سوم بوده که زودتر از موعد مشهور پرداخت شده است. ۳- فرض (مقرری)؛ این عطا مربوط به کسانی بوده که از گرفتن عطا محروم بوده‌اند. و واقدی گوید که عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نوشت مردم را «فرض» مقرر کن ولی به بازرگانان مده. زیرا بازرگانان نیازی به گرفتن آن نداشته‌اند. علاوه بر آن به شرکت در جهاد و غزو رغبتی نشان نمی‌داده‌اند. زیرا در آمدهایی داشتند که آنان را از گرفتن عطا بی‌نیاز می‌کرد. و در روایتی آمده است که ابان بن صالح بر عمر بن عبدالعزیز داخل شد. عمر پرسید که آیا نام تو در دیوانی هست؟ گفت: با دیگران را ناخوش می‌داشتم ولی با تو، نه. عمر برای او فرضی معین نمود. «۲» ابوالفرج اصفهانی گوید که نصیب بن رماح شاعر به عمر بن عبدالعزیز گفت: دخترانی دارم که رنگ سیاه من بازار آنها را کساد کرده است. من سیاهان را نمی‌خواهم و سفیدان آنها را نمی‌خواهند. عمر پرسید: حال چه می‌خواهی؟ گفت: برایشان چیزی مقرر کن و عمر مقرر کرد. عمر نه تنها عطاها را تازه مقرر می‌نمود، برای کسانی هم که به نحوی عطایشان قطع شده بود تجدید عطا کرد. واقدی گوید که عمر بن عبدالعزیز نوشت که عطای خارجه بن زید که حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۱۹ قطع شده بود بار دیگر برقرار گردد. خارجه نزد ابوبکر بن حزم رفت، گفت نمی‌خواهم که این عمل موجب شود که کسانی بر امیرالمومنین زبان بدگویی گشایند که کسان دیگری همانند من هستند. اگر برای همگان تجدید عطا کند نیکوتر خواهد بود. عمر نوشت نپندارم که مالی که موجود است نیاز همگان را برآورد، اگر مالی موجود شود چنین خواهم کرد. «۱» از این عبارت برمی‌آید که عمر عبدالعزیز عطای همه کسانی را که عطایشان قطع شده بود پرداخت؛ زیرا او به امکانات مالی توجه داشت نه به استحقاق

افراد. عبدالله بن علاء بن زیر گوید: به عمر بن عبدالعزیز گفتم من چند سال در حال عصیان بوده‌ام و از عطا محروم. عمر دستور داد که عطای او مقرر شود و آن سالها را هم که نگرفته است به او بدهند. از این عبارات برمی آید کسانی که بر ضد خلافت عصیان می کرده‌اند، عطایشان قطع می شده است. البته نوشته‌اند که عبدالله بن علاء در کدام عصیان شرکت داشته ولی این را می دانیم که شورشهای مردم حجاز بر ضد امویان محدود بوده است. مشهورترین آنها شورش مردم مدینه علیه یزید و طرفداری آنها از ابن زبیر بوده. لابد این شورشها سبب شده است که نام عده بسیاری از دفتر عطا حذف شود. ولی قول راجح این است که عطای بسیاری از آنان بعداً مقرر گردید. ۴- مقدار عطاء؛ گویند ابوبکر بن عمرو بن خزیمه به عمر نوشت: قومی از انصار هستند که سالخورده شده‌اند ولی هنوز عطاء الشرف آنها نرسیده است، اگر صلاح می دانی نام آنها را در عطاء الشرف ثبت کنیم. عمر پاسخ داد: اما در آنچه تذکر داده بودی که مردانی سالخورده شده‌اند ولی هنوز عطاء الشرف آنها نرسیده است جز این نیست که شرف شرف آخرت «۲» است. والسلام. از این روایت بر می آید که شرف العطاء مربوط به سن بوده است؛ یعنی سنت بر این جاری بوده که آن را در حق سالخورده‌گان معمول می داشته‌اند. ولی در پرداخت آن اجازه صریح خلیفه شرط بوده است. شرف العطاء تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست منسوخ شده بود و ما سبب و نتیجه آن را نمی دانیم. ولی عمر بن عبدالعزیز به بعضی از رجال دو هزار حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۰ درهم شرف العطاء داد. «۱» عمر بن عبدالعزیز شرف العطاء و مقدار آنها را نه تنها به حال خود رها کرد که انواع دیگری از عطا رانیز معمول داشت؛ مثلاً واقدی می گوید: قاسم بن محمد بن مخیمه نزد عمر بن عبدالعزیز آمد و از او خواست وامی را که بر عهده دارد ادا کند. عمر پرسید وام تو چقدر است؟ گفت: یا امیرالمؤمنین مرا از کسب و تجارت بی نیاز کن. پرسید: چگونه؟ گفت: برایم مقرر کرده. گفت قرار دادم شصت دینار و نیز فرمودیم که خانه و خادمی به تو دهند. گویند که قاسم بن مخیمه می گفت: سپاس خدا را که مرا از کسب و تجارت بی نیاز کرد. در دکان خود می بندم و دیگر هیچ هم و غمی ندارم. ۵- رزق مردگان؛ واقدی از سعید بن مسلم بن بانک روایت کند که می گفت: شنیدم عمر بن عبدالعزیز زمانی که خلیفه بود می گفت: حلال نیست برای شما که از بابت مردگان چیزی بگیرید. پس آنها را به ما باز گردانید. «۲» عطای مردگان چیز تازه‌ای نبود. بلکه پیش از عمر بن عبدالعزیز معمول بوده است. او نیز در آغاز آن را پذیرفت ولی سپس ملغایش ساخت. مصعب زبیری گوید که قدامه بن ابراهیم جُمحی می گفت: عمه‌ام مرده بود و عطایش در بیت المال مانده بود. من سوار شده نزد عمر بن عبدالعزیز رفتم، او در آن ایام والی مدینه بود و در رَس می زیست. رَس ملک او بود. خبر مرگ عمه‌ام را به او دادم. گفت: مُرد و عطایش در بیت المال مانده؟ گفتم: آری. پس به عبدالله بن عبیدالله بن عمر بن خطاب که خازن بیت المالش بود نوشت: آن عطا به من دهد، او نیز عطای او به من داد. «۳» ۶- عمر بن عبدالعزیز رزق عامه و خاصه را از هم جدا نمود و نوشت از این پس هیچ یک از عمال نباید هم از رزق عامه استفاده کنند و هم از رزق خاصه و هر کس از دو مکان مالی دریافت کرده باید از او پس گرفته شود و به جایی که از آنجا گرفته است باز گردانده شود. به نظر می رسد که مراد از «رزق خاص» حقوقی بوده که کارگزاران اعمال دولت حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۱ می گرفته‌اند؛ مثل همین حقوق کارمندی که امروز متداول است. چنین کسان که از یک محل حقوقی دریافت می کرده‌اند، مشمول پرداخت عطا نمی شده‌اند. ۷- عطای کودکان؛ از روایت چنین بر می آید که عمر بن عبدالعزیز برای همه کودکان عطا مقرر کرد و سن کودکی را تا پانزده سالگی مقرر داشت. عمر بن عبدالعزیز سن پانزده سالگی را از آن رو حد میان خردسالی و بزرگسالی قرار داد که برای او روایتی از ابن عمر نقل کردند که گفته بود: «در روز احد پیامبر سپاه خود را عرض می دید. من چهارده ساله بودم مرا اجازت نداد که در جنگ شرکت کنم. اما در روز خندق که پانزده ساله شده بودم اجازت فرمود که در جنگ شرکت کنم» عمر بن عبدالعزیز گفت: این است حد بین خردی و کلانگی و به عمال خود نوشت برای پانزده سالگان مقرر تعیین کنند و کمتر از پانزده سال را ملحق به عیالات مرد نمایند. «۱» ابو معشر از نافع روایت کند که عمر بن عبدالعزیز در زمان خلافت خود به سراسر بلاد نوشت که چهارده سالگان را عطا مقرر نکنید و پانزده سالگان را چون جنگجویان

عطا دهید. اما مقدار عطای اطفال، واقدی از پدرش روایت می‌کند که من خردسال بودم مرا دایه‌ام نزد ابوبکر بن حزم برد او یک دینار در دست من گذاشت. من در سال ۱۰۰ متولد شده‌ام. سال بعد دیناری دیگر بر آن افزود و دو دینار شد. «۲» اما عطا بعد از خلافت عمر بن عبدالعزیز: در این باب اشارات اندکی آمده است. در زمان خلافت هشام خبری هست از مردی از انصار از بنی حارثه که نامش را از دیوان عطا قلم گرفته بودند. به هشام بن عبدالملک گفت: که من مردی هستم از انصار که به این سن رسیده‌ام و نام من در دیوان عطا نیست. اگر خواهد نام من ثبت کند. هشام رو به او کرد و گفت: به خدا سوگند چیزی برای تو مقرر نمی‌کنم تا در چنین شبی از سال آینده. ابن شیبّه از ... عمر بن علی بن ابی طالب روایت می‌کند که چون زیدیه بر هشام خروج کردند، هشام یک سال عطا مردم مکه و مدینه را بازداشت. زیرین بکار روایت کند که نصیب نزد عبدالواحد النصری رفت. او امیر مدینه بود. نصیب می‌خواست برای قوم خود بنی ضمره مقرری معین شود. پس همه را نزد او برد. در آن میان چهار تن بودند که هنوز به حد حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۲ بلوغ نرسیده بودند. امیر آن چهار تن را رد کرد. و چون او را قانع کردند که به حد بلوغ رسیده‌اند برایشان مقرری معین کرد. «۱»

عطاء در عصر عباسی

چون عباسیان به خلافت رسیدند به اقلیم حجاز توجه خاص نشان دادند. و همواره خلیفه خاص‌ترین خاصان خود را به امارت حجاز می‌فرستاد. عباسیان به حج هم اهتمام داشتند. خلفای نخستین عباسی برای جلب مردم و علمای حجاز سخت می‌کوشیدند و آنان را به دربارهای خود نزدیک ساختند و شماری از علمای حجاز را به قضای بغداد برگماشتند. مسلماً مسئله عطا مردم حجاز نیز مورد توجهشان بوده است. زبیر بن بکار به اسناد خود از صالح بن دینار از موالی خزاعیان روایت می‌کند که ابو جعفر المنصور حج به جای آورد و به هر یک از اشراف قریش هزار دینار داد. و به همه مردم مدینه عطا داد ولی از عطای اشراف کمتر. از کسانی که هزار دینار گرفت یکی هشام بن عروه بود. زنان قریش را نیز بی نصیب نگذاشت. به آنها کاسه‌های طلا و نقره و جامه داد. منصور در مدینه چنان بذل و بخششی می‌کرد که تا آن زمان کس ندیده و نشنیده بود. «۲» از زمان مهدی اطلاعات بیشتری در دست داریم. ممکن است منصور همه مردم مدینه یا بیشتر آنها را به سبب همراهی با محمد النفس الزکیه از عطا محروم کرده باشد. چون مهدی بر سر کار آمد عطای آنان را بازگردانید. زبیر بن بکار گوید: اما مغیره بن حنیب که مورد لطف مهدی بود از سوی او سرپرستی عطای مردم مدینه را بر عهده گرفت و هزار مقرری به او واگذار کرد که به هر که می‌خواهد بدهد. این امر در مدینه شهرت دارد. نیز زبیر بن بکار روایت می‌کند از یوسف بن عبدالله بن سالم الخیاط که گفت: چون امیرالمؤمنین مهدی مغیره بن حنیب را هزار مقرری داد که به هر که خواهد بدهد، ابو عبدالله بن سالم نزد او آمد و با خواندن دو بیت شعر که سروده بود بر او اعتراض کرد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۳ مغیره او را گفت: کدام را بیشتر دوست داری. آیا مقرری را به تو دهم یا به پسرت یونس. گفت: من پیری هستم که امروز یا فردا خواهم مرد آن مقرری را به پسر ده. پس پنجاه دینار برای من «فرض» تعیین کرد. در زمان هارون الرشید ابوبکر بن عبدالله زبیری عهده دار پرداخت عطا بود خلیفه هزثمه و خلیفه ایوب بن ابی سمیره برای رسیدگی به دفاتر عطا آمده بودند، چون نوبت به من رسید گفتند که تو از هذیل هستی ولی نامت در میان آل زبیر ثبت شده ما بیش از پانزده دینار به تو می‌دهیم. ابوبکر بن عبدالله گفت: شما را فرستاده‌اند که پیروی کنید نه بدعت بگذارید. آنها نیز امضاء کردند و مرا صد و پنجاه دینار دادند. «۱» نیز زبیر بن بکار روایت می‌کند از یحیی بن محمد که او گفت: مهدی عباسی در سال ۱۶۴ مالی را به دست مغیره بن حنیب قسمت کرد. شیوخ بنی هاشم را هر یک شصت و پنج دینار داد و فروتران را چهل و پنج دینار. شیوخ قریش را چهل و پنج دینار داد و فروتران را بیست و هفت دینار. شیوخ انصار را بیست و هفت دینار داد و فروتران را هفده دینار. عرب را از موالی بیشتر داد و نمی‌دانم چقدر. شیوخ موالی را پانزده دینار داد و فروتران بر حسب وجب داد. شش تایی را شش دینار و پنج

تایی را پنج دینار و چهارتایی را که کمتر از همه بودند چهار دینار. شمار مردمی که نامشان را نوشته بودند هشتاد هزار نفر بودند. مُعْبِرَةُ بن حُئَيْب گوید: بعضی‌ها را نقیبان غفلت کرده و نامشان از قلم افتاده بود من آنها را از مال خود دادم آن قدر که مجبور به قرض شدم. «۲» از این عبارت بر می‌آید که: ۱- مهدی به مردم مدینه عطا داد. معلوم می‌شود به هنگام به خلافت نشستن مهدی، مردم مدینه عطایی نمی‌گرفته‌اند. ۲- مهدی هزار مقررری جدید برای مردم مدینه معین کرد. معلوم می‌شود که این عطای برای همه مردم مدینه نبوده است بلکه مجالی بوده برای دادن مقرریهای تازه و مسلم است که این مقررری جدید همه کسانی را که در دفتر عطا نبوده‌اند در بر نمی‌گرفته با این همه از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۴-۳ خلیفه امیر شهر را مأمور توزیع عطار کرده است؛ بدینگونه می‌خواهد به او آزادی شخصیت دهد. به شرطی که آنچه می‌کند بیرون از خط سیاست دولت نباشد بلکه باید در خط آن سیاست حرکت کند. ۴- گاه افراد خود نامشان در دیوان هست و نام پسرانشان نیست. ۵- عطا موروثی نیست، از این رو ابوعبدالله بن سالم ترجیح داد که نام پسرش ثبت شود تا بعد از وفات او از عطا محروم نشود. ۶- هر چند ترتیب دیوان مطابق ترتیب انساب بوده ولی گاهی نام فردی در دفتر عشیره دیگری غیر از عشیره خویش ثبت می‌شده. ۷- عطا به اختلاف عشایر، تغییر می‌کرده است، مثلاً مقررری هُذَیل پانزده دینار بوده و عطای آل زبیر پنجاه دینار ولی ما از مقررری عشایر دیگر خبر نداریم و نمی‌دانیم آنچه می‌گرفته‌اند جنبه عطای مستمری داشته یا یک بخشش که دیگر تکرار نمی‌شده است. ۸- افراد عشیره در عطا برابر نبوده‌اند؛ یعنی شیوخ از مردم عادی بیشتر می‌گرفته‌اند و فرق میان حد اعلا و حد ادنی بسیار بوده است. قول راجح این است که اکثر افراد قبیله حد ادنی را می‌گرفته‌اند. ۹- تنها بنی هاشم حد اعلا عطا را می‌گرفته‌اند و پس از آنها قریش بوده‌اند و پس از قریش انصار و سپس موالی. ۱۰- موالی را حساب دیگری بوده که در واحدهای قبیله‌ای فرق داشته ولی از عبارت کیفیت آن روشن نمی‌شود. ۱۱- نقیب کسی بوده که صورت می‌داده و موقع هر کس را بیان می‌کرده و گاه خود در کار، اعمال نظر می‌کرده است. ۱۲- شمار کسانی که در مدینه عطا می‌گرفته‌اند هشتاد هزار تن بوده‌اند. ۱۳- این عطا غیر از اموالی بوده که مهدی به صورت بذل و بخشش به بعضی می‌داده است؛ مثلاً در سفری که مهدی به مدینه کرده، به هر یک از قریش یک دینار و هفت جامه داده است. «۱» ابوالفرح اصفهانی گوید که ابن المولی مهدی عباسی را مدح گفت. مهدی فرمان داد ده هزار درهم و جامه‌ای به او دهند و نیز حسابدار خود را گفت که برای او و زن و فرزندش حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۵ چیزی مقرر دارند که هر سال به آنها داده شود. به گونه‌ای که هزینه آن سال را کفایت کند. و آنها را به شرف العطاء ملحق ساخت. «۱» در زمان هارون الرشید به مردم مدینه در یک سال سه عطا داده شد. مُصَبِّع بن عبدالله زبیری گوید: در آن سال که به مدینه الرسول آمد و پسرانش محمد امین و عبدالله مأمون هم با او بودند. مردم را سه عطا داد. در آن سال میان مردان و زنان مالی تقسیم کرد که مقدار آن هزار هزار و پنجاه هزار دینار بود. و هم در آن سال برای پانصد تن از وجهای موالی مدینه مقررری معین کرد و بعضی را مقررری شرف تعیین نمود که از آن جمله بود یحیی بن مسکین و ابن عثمان و مفراق مولای بنی تمیم. «۲» جهشیاری گوید: رشید حج به جای آورد. یحیی و فضل و جعفر هم با او بودند. چون به مدینه وارد شد، با یحیی به مجلس نشست و دست عطا گشود. سپس محمد امین با فضل بن یحیی به مجلس نشست و مردم را عطا داد و پس از او عبدالله مأمون با جعفر به مجلس نشست و مردم را عطا داد. مردم مدینه آن سال را سال «سه عطا» نامیدند و هرگز چنان عطایی که در ایام برمکیان دیدند در هیچ زمانی ندیدند. «۳» مُصَبِّع زبیری گوید: ابوبکر بن عبدالله بن مصعب از اشراف قریش و وجهای ایشان بود. هارون الرشید او را امارت مدینه داد. او دوازده سال و سه ماه و یازده روز بر سر کار بود. هارون او را عزیز می‌داشت. به دست او نیمی از عطا و جامه و بخششی در سال ۱۸۱ ه. به مردم مدینه رسانید و در سال ۱۸۶ ه. سه عطا و جامه‌های فاخر داد. نیز گوید که عمران بن محمد گفت: ابوبکر بن عبدالله مرا فرستاد که سه عطا بستانم. آنها در بیت المال هارون الرشید در خانه عایشه صغری فرود آمده بودند. من از آنجا سه عطا گرفتم که مبلغ آن هزار هزار و دویست هزار دینار بود. هر عطا چهارصد هزار دینار و در سال ۱۸۸ ه. نصف عطا و جامه و بخششی بزرگ داده شد. «۴» زبیر بن بکّار از

یونس خیاط روایت کند که مُغیره بن حُبیب برای یونس بن عبدالله بن سالم پنجاه دینار عطا در سال معین کرده بود. چون در زمان رشید آن سه عطا به دست بکار حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۶ بن عبدالله داده شد خلیفه او و خلیفه ایوب بن ابی سَیمیره که نامه‌هایی را که در دفاتر نوشته بود بررسی می‌کردند مرا گفتند که تو از هُدَیل هستی از چیست که نام تو در زمره آل زبیر آمده است. اکنون تو را به سر جای خودت می‌فرستیم و پانزده دینار عطا به تو تعلق می‌گیرد. من گفتم که شما را فرستاده‌اند از آنچه مقرر داشته‌اند متابعت کنید نیامده‌اید که بدعتی تازه بگذارید آنها برای من صد و پنجاه دینار مقرر داشتند. «۱» نَصِی که زبیر بن بَکَّار از عم خود مصعب زبیری نقل کرده، چند نکته را روشن می‌کند: اول- مردم مدینه را در سالهای ۱۸۱ و ۱۸۸ ه. نصف عطا و جامه و نیز بخششی ارزانی داشتند. دوم- در سال ۱۸۶ ه. سه عطا داده شد و شاید این همان چیزی باشد که جهشیاری به آن اشاره می‌کند. سوم- مجموع عطا به چهار صد هزار دینار رسید و عطا را به دینار حساب می‌کرده‌اند. چهارم- معلوم نمی‌شود که آن نصف دیگر عطا بعدها داده شد یا نکول گردید. و اگر آن سه عطا به جای سالهایی بوده که در آنها عطایی داده نشده، آیا در سالهای بعد عطا داده شد یا نه. پنجم- از نص زبیر بن بکار بر می‌آید که مقرری هُدَیل پانزده دینار بوده و سهم قریش صد و پنجاه دینار. ششم- از عبارت جهشیاری بر می‌آید که توزیع کنندگان عطا، برمکیان بوده‌اند. همچنین در منابع نیامده است که بعد از عهد رشید عطایی داده شده باشد و نیز نمی‌دانیم از چه زمانی بکلی پرداخت عطا متوقف شده است.

عطای موالی

رسول اکرم- ص- در مکه دعوت آغاز کرد و پایه‌های دولت اسلام در مدینه استوار گردید و هنوز به رفیق اعلیٰ صعود نکرده بود که دین او سراسر جزیره‌العرب را فرا گرفت. چون ابوبکر به خلافت رسید و به شورش رده پایان داد، پایه‌های فتوحات اسلامی نهاده شد و سپاه اسلام مهیای کارزار شده بود و اسلام که تا آن زمان منحصر در قوم عرب بود، آهنگ خروج از حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۷ جزیره‌العرب نمود. در این روزگاران درفش فتوحات بر دوش قوم عرب بود و بنابراین، عطایا به میان آنها تقسیم می‌شد. البته طبیعت جهانی اسلام از همان ایام پیامبر- ص- و خلافت ابوبکر، شماری از غیر عرب را هم به خود جلب کرده بود و دولت اسلامی و جامعه اسلامی آنان را به چشم یک مسلمان می‌نگریستند، پس شماری از غیر عرب نیز مشمول عطا گردیدند. در برخی از منابع، آمده است که عمر برای آن عده از موالی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند مقرری معین کرد، به قدر آنچه برای مهاجرین و انصار معین کرده بود. «۱» نیز ابن سعد گوید: عمر برای مردم بر حسب منزلتشان و قرائتشان از قرآن و جهادشان مقرری معین کرد. پس برای باقی کسان تنها یک باب گشود و برای هر مردی بیست و پنج دینار معین کرد. در برخی کتب آمده است که برای هر زمان دو هزار دینار معین کرد. و سیف از عاصم بن سلیمان از عامر شعبی روایت می‌کند که عمر برای هر نوزادی در اراضی مفتوحه، در سراسر ماه رمضان، یک درهم در روز مقرر نمود. «۲» البته شمار موالی در این ایام هنوز اندک بود. زیرا اسلام همچنان در محدوده جزیره بود که مردمش عرب بودند و مرکز مدینه که نظم دهنده عطای مردم آن، عمر بود. اما با گرفتن دولت اسلامی و گسترش آن سبب هجرت عجمان به مدینه شد؛ زیرا برای مهاجرت رادع و مانعی نبود. از سوی دیگر وضع اقتصادی حجاز رونق گرفته بود. بدون تردید همه عجمان و موالی که در مدینه بودند مشمول عطا نمی‌شدند ولی بعضی وقتها موقعیتهایی پیش می‌آمد که آنها را به کار می‌گرفتند و برخی را در عطا شرکت می‌دادند، هر چند جامعه عرب مدینه، به آن به دیده رضا نمی‌نگریست. اما در عهد امویان ابن سعد روایت می‌کند که محمد بن حنفیه به دیدار عبدالملک بن مروان رفت و خواست که وامش را ادا کند و حق خویشاوندی به جای آورد و نیازهای او برآورد. محمد بن حنفیه وام خود و نیازهای خود و فرزندان و موالی‌اش را به او بنوشت. عبدالملک خواست او اجابت کرد ولی قرار دادن مقرری برای موالی بر او گران آمد. محمد اصرار کرد. عبدالملک چیزی کمتر از دیگران مقرر داشت. محمد بار دیگر به او اصرار حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۸ کرد. عبدالملک

مقرری آنها را بالا برد تا آنجا که رضایت خاطر او به جای آمد. محمد از عبدالملک اجازت خواست که باز گردد. عبدالملک اجازت داد. «۱» از این خبر برمی آید که عبدالملک پس از اصرار محمد با مقرری موالی موافقت کرد. شاید محمد بن حنفیه می دانسته که این کار شدنی است و سابقه دارد که اصرار کرده است؛ زیرا عبدالملک هرگز به موالی محمد بن حنفیه بذل عطا نمی کرد در حالی که دیگر موالی محروم بوده اند. واقدی گوید: چون عبدالله بن زبیر در مکه خروج کرد والی اموی مدینه عمرو الأشدق بود، عمرو بن زبیر را با چهار صد سپاهی و جمعی از موالی و جمعی که در دیوان نامی نداشتند روان نمود. «۲» محمد بن مصعب قرظسانی از ابوبکر بن ابی مریم روایت می کند که عمر بن عبدالعزیز، عرب و موالی را در رزق و جامه و معونت و عطا یکسان نمود. ولی مقرری موالی آزاد شده را بیست و پنج دینار قرار داد. «۳» از این عبارت بر می آید که موالی و عرب در عطا برابر بوده اند و نیز در امور دیگر، جز در مقرری که موالی آزاد شده را بیست و پنج دینار داد. ولی معلوم نمی دارد که مقدار مقرری عرب یا مقرری اصناف دیگر موالی، چقدر بوده است. مصعب زبیری گوید که چون رشید به مدینه آمد میان مردم آنجا سه عطا تقسیم کرد و برای پانصد تن از جوه اهالی، فریضه‌هایی معین نمود. بعضی را شرف العطاء داد که از آن جمله بودند؛ یحیی بن مسکین، ابن عثمان و محراق مولای بنی تمیم که در مدینه قاری قرآن بود. «۴» اما بندگان؛ شافعی گوید که ابوبکر میان آزاد و بنده به تساوی قسمت می کرد و کسی را به سبب نسبش و سابقه‌اش بر کسی برتری نمی داد. چون نوبت به عمر رسید عطای بندگان را ملغی کرد و نسب و سابقه را تأثیر داد. چون حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۲۹ نوبت به علی - ع - رسید بندگان را ملغی کرد و میان دیگر مردم به تساوی قسمت کرد. «۱» شکی نیست که ابوبکر آزاد و بنده را از این رو در عطا برابر قرار داده که در آن زمان هم مقدار عطا اندک بود و هم شمار بندگان. و آن بندگان که بودند بیشتر در بنای دولت اسلامی سهیم بوده اند. اما داخل نکردن عمر بندگان را در عطا مربوط می شود به بعد از فتوحات اسلامی که شمار بندگان که در تکوین دولت اسلامی سهیمی نداشتند در مدینه روی به تزاید نهاده بود. ابن سعد روایات دیگری می آورد حاکی از اینکه عمر بندگان را در عطا داخل ننموده است. «۲» ولی عمر بن خطاب کنیزان و زنان آبستن را روزی می داد. و نیز بندگان را هر یک چهار قفیز می داد. «۳» بچه‌های سر راهی و بی سرپرست را اسلام در شمار آزادان آورده است. ابن سعد روایت کند که چون کودکی سر راهی را نزد عمر می آوردند صد درهم می داد و برای سرپرست او راتبه‌ای معین می کرد که هر ماه می گرفت و در هزینه او به کار می برد. و آنان را سفارش می کرد که در نگهداری و تعهد کوتاهی نکنند و شیرشان دهند و هزینه از بیت‌المال بستانند و مردی که کودکی را بر سر راه پیدا کرده بود به او گفت که این آزاد است و سرپرستی‌اش بر عهده تو است و هزینه شیر دادنش بر عهده ماست. یعقوبی نیز گوید: عمر دستور داد که هزینه کودکان سر راهی و شیر دادنشان از بیت المال پرداخت شود.

بعث «۴» (بسیج سپاه)

عطا در صورتی به جنگجویان داده می شد که چون دولت اسلامی آنان را به جنگ فراخواند در جنگ شرکت کنند. معلوم است که مردم مدینه همان لشکری بودند که در راه اسلام حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۰ در زمان رسول خدا جنگیده بودند و نیز اساس و پایه سپاه اسلام بودند در پایان دادن به شورش اهل رده و پای برجا ساختن سیاست اسلام در سرتاسر جزیره العرب. بسیاری از مردم مدینه در فتوحات اسلامی در عهد عمر و دیگر خلفا سهیم بودند. اما گسترش فتوحات و ازدیاد عرب جزیره که به لشکر اسلام می پیوستند، عمر را بر آن داشت که شهرهایی تأسیس کند و هر یک را پایگاهی سازد برای اقامت دائمی لشکر اسلام در آنها. پس وظیفه قتال در درجه اول به عهده مردم این شهرها قرار گرفت. و منحصر به مدینه نشد. وظیفه مردم مدینه این بود که هر گاه دولت اسلامی آنان را به شرکت در پیکار دشمن فراخواند به ندای او پاسخ دهند. این دعوت به شرکت در جنگ را «بعث» می گفتند. در تواریخ از شمار اندکی از این بعثها که بر مردم مدینه مقرر شده بود نام برده شده است: ۱- یعقوبی گوید: ولید بن

عبدالملک به مردم مدینه فرمان بعث داد و به عمر بن عبدالعزیز که از سوی او والی مدینه بود نوشت که دو هزار مرد بسیج کن. «۱» طبری از مَحْرَمَةُ بن سلیمان روایت کرده که ولید در سال ۸۸ ه. ق. مقرر کرد که دو هزار تن از مردم مدینه بسیج شوند. از آن میان هزار و پانصد تن آماده پیکار شدند و پانصد تن تخلف کردند. اینان در نبرد صائفه یا مَشَلَمَه و عباس که سران سپاه بودند بر طُوانه تاختند و آنجا را فتح کردند. «۲» ۲- هشام بن عبدالملک بر سالم بن عبدالله در بقیع نماز خواند؛ زیرا مردم بسیار بودند. چون هشام کثرت مردم را دید به ابراهیم بن هشام مَحْزومی گفت که از مدینه چهار هزار تن بسیج کن. آن سال را سال «چهار هزار تن» نامیدند و از آن پس هر گاه سپاه صائفه حرکت می‌کرد چهار هزار تن جنگجو از مدینه به سواحل دریا می‌رفت و آنان در آنجا می‌ماندند تا زمان بازگشت و پایان یافتن جنگ صائفه. «۳» ۳- در زمان حکومت عبدالواحد نصری، حمزه خارجی بر حجاز حمله آورد. عبدالواحد برفت تا به مدینه در آمد. دفاتر و دواوین را خواست و مردم را برای نبرد بسیج کرد و هر یک را ده درهم به عطا در افزود. «۴» ۴- طبری به سندی از محمد بن عبدالرحمان بن نُوْفَل اسدی روایت می‌کند که گفت: مقرر شده بود که لشکری از مدینه به یمن بسیج شود، من نیز نامم را در آن نوشتم. عکرمه حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۱ غلام ابن عباس مرا دید و شدیداً از شرکت در آن سپاه منع کرد «۱» و ما نمی‌دانیم که این لشکر در چه زمانی برای چنان پیکار بسیج شده است.

طوی و جعائل و بدائل

بر جنگجو واجب بود به جایی که برای جنگ به آنجا بسیج شده است، برود ولی می‌توانست با دادن «طوی» از رفتن خود داری کند. طوی بنا بر نقل مالک از ابولهیعه از یحیی بن سعید، این است که «هر گاه مردی به مرد دیگری بگوید تو بسیج مرا عهده‌دار شو و من بسیج تو را و به تو دیناری یا شتری یا چیز دیگری بیشتر می‌دهم اشکالی ندارد». لیث نیز «طوی» را چنین تعریف کرده است. از ابن عباس روایت شده که گفت در طوی اشکالی نیست هر گاه کسی ضمانت او کند. «۲» ابن وهب از عبدالرحمان بن شریح روایت کرده که او برخی از انواع طوی را مکروه می‌داشت؛ بدین گونه که دو مرد قرار داد کنند که در دو بسیج شرکت کنند بدین قصد که در آنها طوی کنند؛ یعنی یکی به دیگری گوید: تو در فلان بسیج شرکت کن و من در فلان بسیج، سپس در آن قرار طوی نهند. اما پس از آن که نام کسی در بسیج نوشته شد، اگر طوی کند، نشنیده‌ام که کسی آن را مکروه شمارد. مگر کسی که بدین قصد در فلان بسیج نام نویسد که بعداً بخواهد برای گرفتن مقداری آن را به دیگری واگذار کند. «۳» عطای دولت به کسانی تعلق می‌گیرد که دولت حق داشت آنها را به جنگ بسیج کند و به شرکت در جنگ الزامشان نماید. اما دولت عملاً همه جنگجویان را که عطا می‌گیرند، در یک بسیج گرد نمی‌آورد بلکه هر بار تنها شماری را به جنگ می‌برد. قول راجح این است که شرکت مرد در جنگ دوره‌ای است؛ یعنی بر هر کس واجب است که در یک بسیج شرکت کند نه در همه لشکرکشیها و چون بسیج دیگری پیش آید کسی که مقرر شده که در جنگ شرکت کند می‌تواند به کس دیگری چیزی دهد که به جای او به جنگ رود یا آن که مقیم است به غازی مالی بذل کند تا غازی مقیم شود و او به جنگ برود و برای او چیزی جعل می‌کنند. پس حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۲ جعل عبارت از مبلغی است که کسی داوطلب جنگ می‌شود و به جنگ می‌رود از عطای آنکه در جنگ شرکت نکرده می‌ستاند. مالک می‌گوید که در مدینه مردم تجاعل می‌کردند بدین گونه که کسی که نمی‌خواست به جنگ برود، مالی به دیگری می‌داد تا به جای او رود. بدین گونه امورات مردم می‌گذشت. «۱» جعائل غالباً میان کسانی بود که نامشان در دیوان عطا بود. مالک برای این دسته تجاعل را جایز دانسته. کسی که مقرر شده به جنگ بسیج شود، می‌تواند نرود، حق او هم در عطا حفظ شود. بدین گونه که کسی را بدل خود بفرستد که او را در دیوان عطا نام نیست و مزدی به آن بدیل بدهد. در جنگهای داخلی استخدام بدیل رایج بود. ابو مَحْنَف گوید: چون عبدالله بن زبیر در حجاز سر به شورش برداشت، یزید بن معاویه عمرو بن سعید اشدق را به مدینه فرستاد. عمرو بر ضد عبدالله لشکری بسیج کرد که بیشتر سپاهیان از بدیلان بودند که به ابن زبیر دوستی می‌ورزیدند. «۲» محتمل

است که این بدیلان یا بیشتر آنها، از کسانی بودند که نامشان در دیوان عطا نبود. اینان را روادف نیز می‌گفتند. عطا زندگی کسی را که عطا می‌گرفت تأمین می‌کرد؛ از این رو مردم می‌کوشیدند که نامشان در دفتر عطاء ثبت شود. بعضی هم بودند که به گرفتن عطا رغبتی نشان نمی‌دادند. یا به سبب مخالفتشان با دولت و یا نمی‌خواستند ملزم به وظایف گیرندگان عطا شوند. نام کسانی در تواریخ آمده است عطا را رد می‌کردند یا نمی‌خواستند نامشان در دفتر عطا ثبت شود. ابن سعد به سندی از عروه بن زبیر روایت می‌کند که چون عمر کشته شد، زبیر بن عوام نام خود از دیوان عطا بزود. نیز روایت شده که عبدالله بن مسعود دو سال بود که عثمان عطای او را قطع کرده بود، از زبیر مدد خواست. زبیر نزد عثمان آمد و گفت که زن و فرزند او به این عطا نیازمندند. عثمان عطایی به مبلغ بیست هزار درهم به او داد. و نیز روایت کند که سعید بن مسیب را سی و چند هزار درهم عطا در بیت المال مانده بود. او را خواستند که بستاندش. گفت: مرا بدان نیاز نیست تا خدا میان من و بنی مروان حکم کند. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۳ چون عبدالواحد نصری پس از خروج حمزه خارجی برای مردم مدینه ترتیب عطا داد، انس بن عیاض گفت: من در میان کسانی بودم که نامم را نوشته بودند ولی آن را خط زد. «۱» ابن سعد به سند خود گوید: که ابان بن صالح بن عمیر بر عمر بن عبدالعزیز داخل شد. عمر از او پرسید که نامت در دیوان هست؟ گفت: با جز تو ناخوش دارم ولی اگر با تو باشم خشنودم. عمر برای او فرضی معین کرد. «۲» ولی این نمونه‌ها بر همه مسلمانان صادق نیست. در تاریخ نشانه‌هایی داریم که از عطا بسی شادمان می‌شدند و بر آن اعتماد می‌کردند و راغب آن بودند و ضرب المثل شده بود که فلان، آن قدر مشتاق بلاء است که شما مشتاق عطایید. «۳» طبری گوید: در آن هنگام که واقعه حزه رخ داده بود، مسلم بن عقبه به مردم شام گفت: هر کس بدان رغبت ورزد، عطایش را قطع می‌کنیم و به دور ترین ثغری از ثغور روانه‌اش سازیم. «۴» چون مردم بر ضد عمال عثمان دست به اقدام زدند، عثمان عمال خود را گرد آورد و گفت بر مخالفان سخت بگیرد و با لشکرهایی به مرزهای دور فرستد یا عطایشان را قطع کنید تا به شما محتاج شوند و اطاعت کنند. «۵» معلوم می‌شود بیشتر کسانی که از گرفتن عطا سر باز می‌زدند، بازرگانان بودند و پیش از این گفتیم که عمر بن عبدالعزیز از والی خود در مدینه خواست که برای بازرگانان عطا مقرر ندارد. زیرا کار بازرگانی همه وقت بازرگان را اشغال کرده و او را آنقدر تأمین می‌کند که دیگر به عطایش نیازی نیست. گفتیم که آنچه عمر بن عبدالعزیز فرمان داد، بدعت نبود بلکه رسمی قدیم بود. عطا برای کسانی بود که به جنگ هم می‌رفتند و بازرگانان کارهای خود را بر رفتن به جنگ ترجیح می‌دادند. این رسم تا عصر عباسی وجود داشت. زیرا روایت شده که بنی سَجَل بن محمد بن ابویحیی را چند پسر زاده شد. اینان خاندانی بازرگان بودند. والی مدینه عبدالصمد بن علی به آنها پیشنهاد عطا کرد. گفتند که ما مردمی بازرگانیم و نیازی به دخول در حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۴ عمل سلطان نداریم، ما را معذور دارید. «۱»

رزق

به میان مردم مدینه نیز مواد غذایی تقسیم می‌شد. این غذا را از زمان عمر بن خطاب «رزق» می‌گفتند. ابن سعد گوید: عمر جایی به نام دارالرقیق و بعضی گویند دارالدقیق درست کرده بود که در آنجا آرد و سویق و خرما و مویز و دیگر مایحتاج مردم را انبار می‌کرد تا مسافران از دیار خود بریده و مهمانانی را که برای او می‌آمدند غذا دهد و نیز غذایی در جاده بین مدینه و مکه سیل کرده بود و مسافران بریده از دیار خود را غذا می‌داد تا خود را از آبی به آب دیگر رسانند. «۲» و بلاذری روایت می‌کند که عثمان روزی نبود که به مردم چیزی ندهد. مردم را می‌گفتند: فردا بامداد برای گرفتن عطاها خود بیایید، می‌آمدند و می‌گرفتند. یا فردا بامداد برای گرفتن پارچه بیایید، می‌آمدند می‌گرفتند. حتی بسا اتفاق می‌افتاد که عسل و روغن تقسیم می‌کرد. «۳» شعبی گوید که عثمان بر مقدار رزقی که عمر معین کرده بود بیفزود. از جمله طعام رمضان بود برای عبادت کنندگانی که در مسجد می‌ماندند و ابناء سیل و مردم بینوا. «۴» ابن سعد گوید که به روایت از جاریه بن مصرف، که عمر فرمان داد به جریبی از طعام. پس خمیر کرد و

نان پخت و ترید درست کرد سپس سی مرد را دعوت کرد تا از آن خوردند. برای غذای شب نیز چنین کرد. سپس گفت: برای هر مردی دو جریب در هر ماه کافی است. پس رزق مردم را در هر ماه دو جریب قرار داد؛ اعم از زن و مرد و بندگان را نیز هر یک دو جریب در هر ماه. ملاحظه می‌شود که در تقسیم رزق بنده و آزاد برابر بوده‌اند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۵ البته مقدار رزق، همواره بر یک سان ثابت نبود؛ مثلاً می‌نویسند وقتی که عثمان به خلافت رسید در رزق و جامه گشایش داد. «۱»

کیلها

چنان برمی‌آید که تعداد رزقی که به میان مردم تقسیم می‌شد ثابت نبود، بلکه نه چندان کم دستخوش تغییر و تبدیل می‌شد. این تغییرات و تبدیلات بیشتر به سبب یکدست و یکسان نبودن کیلها بود. جاحظ می‌گوید: گاه امیران برای تحیب خود در نزد رعایا، بر مقدار کیلها می‌افزودند. این امر سبب شد که کیلهایی به مقادیر مختلف رواج یابد، چون: زیادی و فالج و خالدی. در حجاز، در قرون اولیه اسلام کیلها یکسان نبود. در عراق نیز چنین بود. فقها و روایت از ابتدای قرن دوم هجری، به برخی تغییراتی که در کیلها پدید آمده بود اشاره کرده‌اند؛ زیرا کیلها را در امور شرعی، چون اندازه‌گیری آب کُز و زکات فطره و نصاب زکات اهمیت بسیار بود. ابن سعد گوید: مروان بن حکم زمانی که حکومت مدینه را برعهده داشت، در زمان خلافت معاویه، همه صاعها را جمع کرد و آنها را با هم سنجید تا عادلانه‌ترین آنها را برگزیند. و چون صاع متعادل را به دست آورد، فرمان داد تا برطبق آن بپیمایند و آن را صاع مروان نامیدند. البته این صاع مروان نیست، بلکه صاع رسول‌الله - ص - است تا مروان در این سنجش آن را که اعدل صاعها بود پیدا کرد. «۲» شافعی گوید که معاویه چون به مدینه آمد، و این زمانی بود که به خلافت نشسته بود، مقرر کرد که کیلها را اندازه‌گیری کنند و گفت می‌بینم که دو مد از سمراء (آرد گندمی که سبوس آن را نگرفته باشند) شام معادل یک صاع از تمر است. مردم این قاعده را مراعات کردند. «۳» از عبارات فوق برمی‌آید که کیلها در حجاز به قدری با هم متفاوت بوده‌اند که والی مدینه، مروان، مجبور شده آنها را بسنجد و از میان آنها یکی را که از دیگران متعادل‌تر بوده است برگزیند. در خلافت عبدالملک بن مروان بار دیگر در کیلها نظر کردند و رأی بر مُدّ هشام قرار حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۶ گرفت. هشام بن اسماعیل از وجوه قریش بود. عبدالملک بن مروان او را امارت مدینه داد. مردم مدینه صاع هشام را به کار می‌بردند و مراد از هشام، هشام بن اسماعیل بود. مُدّ هشام یک مُدّ و ثلث مُدّ یا یک مُدّ و نصف مُدّ به مُدّ پیامبر بود. «۱» مسلم است که تبدیل کیلها در مقدار رزق مردم مؤثر بوده است. در نصی که از ابن سعد روایت کردیم، معلوم شد که عمر ارزاق را به تساوی تقسیم می‌کرده است. اما واقدی از افلح بن حمید روایت می‌کند که او کیل عمر بن خطاب را در تقسیم طعام جار بر دیگر کیلها برتری داد. آن مقدار از طعام جار که به هر کس داده می‌شد، چهار اردب و نیمی برای هر انسان می‌بود. روایت شده که عمر بن عبدالعزیز طعام جار را به میان مردم به تساوی تقسیم کرد و هر کس سابقاً هر چه بیشتر گرفته بود از او بازپس گرفت. ما نمی‌دانیم که از زمان عمر بن خطاب تا زمان عمر بن عبدالعزیز چه تغییراتی در ارزاق پدید آمده است. همانگونه که نمی‌دانیم مقدار رزقی که عمر بن عبدالعزیز معین کرده چه مقدار بوده است.

طعام جار

رزقی است که آن را «طعام جار» می‌گویند. «۲» این نام به حبوباتی باز می‌گردد که از مصر وارد شد و در بندر جار انبار گردید و از آنجا به میان مردم مدینه تقسیم شد. ابن سعد گوید: عمر نخستین کسی بود که از راه دریا غلات و حبوبات از مصر وارد کرد، آنها را در جار انبار کردند و از آنجا به مدینه بردند. «۳» یعقوبی معلومات بیشتری به ما می‌دهد. می‌گوید که عمر بن خطاب به عمرو بن عاص نوشت که از راه دریا خوردنی بفرستد، آن قدر که همه مسلمانان را کفایت کند. عمرو نیز خوردنیها را در قُلْزُم گرد آورد و

با بیست کشتی که هر یک سه هزار اردب بار کرده بودند، به ساحل عربستان فرستاد. عمر با اصحاب رسول الله - ص - رفتند و آن کشتیها را دیدند. پس کسی را معین کرد آنها را تحویل بگیرد. ولی دستور داد دو انبار بزرگ ساختند و بارها را به آنجا بردند. آنگاه زید بن ثابت را فرمان داد که برای مردم برحسب منزلتشان بر کاغذی حواله (صک: چک) نویسد و زیر آن مهر نهد و این اولین حواله با مهر است که نوشته شده. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۷ از این عبارت برمی آید که: ۱- مدینه در درجه اول برای به دست آوردن رزق خود، نیازمند تولیدات مصر بوده است. ۲- اولین محموله‌ای که از مصر به حجاز رسید، مقدار آن حدود شصت هزار اردب بوده است. ۳- این محموله برای رفع نیاز مسلمانان بوده و اگر فرض کنیم که عمر به هر کس چهار اردب داده است کسانی از مردم مدینه که از آن استفاده کرده‌اند پانزده هزار نفر بوده‌اند. ۴- جای عمومی برای تقسیم جار بوده است که در آنجا دو انبار ساخته و محموله کشتی‌ها را در آنها نهاده است. ۵- رزق، به موجب حواله‌هایی از کاغذ که در زیر آن مهر بوده، تقسیم می‌شده است. از آنجا که بیشتر مردم مدینه کشاورز بودند و از تولیدات کشاورزی خود روزگار می‌گذرانیدند، به طعام «رزق» نیازی نداشتند و اینان حواله‌های خاص خود را می‌فروختند؛ از این رو خرید و فروش حواله‌ها شروع شد و مناقشات زیادی را در بین فقها برانگیخت. مالک از نافع روایت می‌کند که حکیم بن حزام آن طعام را که عمر حواله داده بود، قبل از آن که آن را تحویل بگیرد فروخت، چون عمر خبر یافت گفت که پیش از آن که آن را تحویل بگیری بفروش. «۱» و نیز روایت شده که در زمان حکومت مروان بن حکم از حواله‌های طعام جار در دست مردم بود، مردم حواله‌ها را پیش از آن که طعام را تحویل بگیرند می‌فروختند. زید بن ثابت و مردی از اصحاب پیامبر نزد مروان رفتند و گفتند: ای مروان آیا بیع ربا را حلال کرده‌ای؟ مروان گفت: هرگز. کجا چنین موردی هست؟ گفتند: آن حواله‌هایی که مردم می‌خرند پیش از آن که چیزی تحویل بگیرند آن‌ها را می‌فروشند و این خود گونه‌ای رباست. مروان عده‌ای مأمور فرستاد تا آن حواله‌ها را از دست مردم گرفتند و به اهل آنها باز گردانیدند. ابن حنبل به سند خود از سلیمان بن یسار روایت کند که حواله‌های جار به دست تجار افتاد و آنها از مروان اجازه خواستند که آنها را بفروشند، مروان اجازه داد. ابو هُرَیْرَه بر او وارد شد و گفت: آیا به بیع ربا اجازه می‌دهی؟ در حالی که رسول الله - ص - نهی کرده است که پیش از آن که طعامی دریافت شود آن را بفروشند. سلیمان گوید که دیدم مروان مأمورانی فرستاد تا آن حواله‌ها را از دست مردم گرفتند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۸ به نظر می‌رسد که توزیع طعام جار تا دوره اول عباسی ادامه داشته است. اصفهانی صاحب اغانی گوید که ابن المولی مهدی را مدح گفت و ده هزار درهم و چند جامه به او عطا کرد. مسؤول جار را هم فرمان داد که به او و خانواده‌اش در هر سال آنچه را نیاز دارند پردازد ولی ما نمی‌دانیم که این رسم تا کی ادامه داشته، البته بعد از عصر مهدی دیگر اشارتی به آن نشده است.

جامه

به مردم مدینه پارچه هم تقسیم می‌شد. روایت است که عمر بن خطاب به میان مهاجرین بُردهایی تقسیم کرد. «۱» محمد بن سلام جَمَحی گوید: برای عمر حَلَّه‌هایی از یمن رسید آن‌ها را میان اصحاب رسول الله - ص - تقسیم کرد. ابویوب انصاری غایب بود. عمر حَلَّه‌ای برای خود برداشت «۲» و حله‌ای برای ابویوب. به نظر می‌رسد که بیشتر این جامه‌ها و پارچه‌ها از باب تعهدی بود که مردم یمن با عمر کرده بودند؛ زیرا از شرایط یکی آن بود که پارچه‌های بافته بدهند و این برای ایشان آسانتر بود. توزیع جامه در زمان عثمان هم رایج بود و ما در این باب روایتی نقل کردیم. اما عصر بنی‌امیه اشارتی به توزیع البسه نشده است. در عصر عباسی اشارتی هست. مُضِیْعَب زبیری گوید: عبدالله بن مُضِیْعَب بن ثابت در مدینه همراه مهدی بود. روزی به مجلس نشست، مردم را عطا داد. هر مرد از قریش را سیصد دینار و هفت جامه عطا کرد. «۳» نیز ابوبکر بن عبدالله بن مُضِیْعَب روایت کرده هارون رشید او را گرمی می‌داشت و کارها به او وا می‌گذاشت. از جمله به وسیله او برای مردم مدینه در سال ۱۸۱ نیمی از عطا و جامه و مبلغی بیرون از عطا فرستاد. و

نیز در سال ۱۸۸ نصفی از عطا و جامه و مبلغی بیرون از عطا روان داشت. (۴) حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۳۹

فصل چهاردهم: مالکیت‌های ارضی در حجاز

اشاره

بحث در باب مالکیت‌های ارضی، ارتباطی استوار با آن تطورات اجتماعی و اقتصادی دارد که در اثر پدید آمدن دولت اسلامی ایجاد شده بود و تا زمانی که همه جنبه‌های دیگر پولی و مالی و اقتصادی و جمعیتی و هنری و اداری مورد بحث قرار نگیرد، این بحث چنانکه باید روشن نخواهد شد. با آن که چنین تحقیقی برای درک احوال و تطوراتی که در اثر ظهور اسلام حاصل شده، دارای اهمیت بسیار است؛ چنانکه باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است. شک نیست که خاورمیانه - بویژه جزیره العرب - دارای جوامع مختلف بود و هر یک از این جوامع موقعیت جغرافیایی و رسوم اجتماعی و قانونی خود را داشت. با آن که اسلام یک دولت واحد به وجود آورد ولی بسیاری از سنتها و احوال محلی اثرشان تا روزگاری دراز باقی ماند. حجاز منطقه با اهمیتی بود. پیامبر - ص - در آنجا ظهور کرده و در آنجا زیسته و دعوت نموده بود و چون دولت اسلامی به وجود آمد، حجاز رکن اساسی فتوحات اسلامی شد. و در عهد سه تن از خلفا مرکز خلافت بود. خمس در آمد اقالیم اسلامی به آنجا وارد می‌شد و بیشتر سرداران سپاه و امیران و کارگزاران از آنجا بودند و این امور سبب شده بود که ثروتها از اطراف و اکناف به آنجا سرازیر شود و بسیاری به حجاز بیایند تا بازوهای خود را در آنجا به کار اندازند. حجاز خاستگاه اسلام بود و همین امر سبب شده بود که از ارزش و اعتباری خاص حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۰ برخوردار گردد. در اوایل عهد اموی، مورد توجه خلفای این سلسله واقع شده بود. حتی امویان بسیاری از رجال حجاز را در امور دولتی وارد کرده بودند و همواره عطایای خود را به وسایل گوناگون به مردم حجاز ارزانی می‌داشتند. بنابراین علل در حجاز بیش از دیگر اقالیم اسلامی تحولات اقتصادی ایجاد شد به عبارت دیگر حجاز میدان وسیع این تطورات گردید. باید اعتراف کرد که وقتی می‌گوییم حجاز حدود مشخصی را دربر نمی‌گیرد، قداماً در تعریف حجاز و تحدید حدود آن اختلاف دارند. ولی من بحث خود را محدود می‌کنم به همان سرزمینی که شمالش خلیج عقبه است و جنوبش طائف و مغربش دریای سرخ و مشرقش اطراف مدینه. اما برای ضریح و رُبَدَه مبحث خاصی قرار می‌دهم؛ زیرا این دو مکان از نجد هستند و صحرای لم یزرعی آنها را از حجاز جدا می‌سازد. محققان زیادی احوال اجتماعی و اقتصادی اسلام را مورد بحث قرار داده‌اند. ولی این بحثها یا کلی و یا منحصر به اقالیم مفتوحه؛ چون عراق و مصر بوده‌اند. اما درباره حجاز کسی را ندیده‌ام که در آن وادی گام زده باشد جز «لامنس» که در بحث خود راجع به طائف به وضع اقتصادی حجاز هم اشاره کرده است و در کتاب خود «مهد اسلام» به احوال حجاز و تحولات آن نیز پرداخته است. ولی تحقیقات او با وجود طول و تفصیلی که دارند چندان اقناع کننده نیستند. یا از این جهت که مسائلی که او مطرح کرده، غیر از آن مسائلی است که ما به دنبال آن هستیم یا به سبب طرز تفکر خاص اوست. البته لامنس در مباحث خود دارای روش سالمی نیست. فرو گذاشتن این موضوع با وجود اهمیت بسیاری که دارد، به نظر من از این رو است که بیشتر محققان برای تحقیقات خود از یک نوع منابع شناخته شده بهره جسته‌اند که غالباً بحث در موضوعات معینی را مد نظر قرار داده‌اند در حالی که اگر بخواهند موضوع را از جمیع جوانب آن مورد بحث قرار دهند می‌بایست در کتابهای جغرافیا و فقه هم به جستجو پردازند یا اخبار اقتصادی و اجتماعی را با مطالعه سراسر کتابهای تاریخ و تراجم گردآوری کنند که البته کاری دشوار و جانکاه است. دیگر آن که زبان آن عصر تا حدودی با زبان اعصار بعد فرق دارد. هر جامعه‌ای در یک دوران خاص واژه‌ها و تعابیر خاص خود را به کار می‌برد که در دوره‌های بعد یا از استعمال افتاده، یا با معانی دیگر خلط شده یا تحول یافته است. به گونه‌ای که شناخت معنای اصلی آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۱ دشوار گردیده است. مسلماً تعبیر حائط و مخابره و مزابنه و

عثری و بعل همه برای کسانی که لغت قرن چهارم را بحث می‌کنند عجیب می‌آید. همچنین بسیاری از تعابیر حدود دقیقی ندارند. فراموش نمی‌کنیم که مؤسسات اقتصادی در آن عصر، در تطور و تحول بوده‌اند و هنوز در قالبی که ما در قرون بعد شناخته‌ایم جای نگرفته‌اند؛ مثلاً وقتی که می‌گویند: علی-ع- در یثبع ملکی داشته، ما تصور می‌کنیم که در آنجا مالک اراضی زراعتی بوده است. در حالی که این عبارت دقیقاً بیان‌کننده این معنا نیست. یا نمی‌گویند که املاک دیگری که در کنار آن بوده‌اند یا وسعت اراضی کشاورزی تا چه حد بوده است. تردیدی نیست که هنگام ظهور اسلام در حجاز مناطق زراعتی بوده است. بیشتر معلومات ما از واحه‌هایی است که یهودیان در آن می‌زیستند چون خیبر و فدک و وادی القری. یا بخشهایی از مدینه. اما باقی مناطق، معلومات ما از آنها راجع به بعد از اسلام است و از منابع بر نمی‌آید که میزان رابطه میان اوضاع این مناطق قبل از اسلام و بعد از اسلام چگونه بوده است. از این رو ما در این کتاب بحث خود را به اوضاع و احوال از آغاز اسلام به بعد متمرکز می‌کنیم. با توجه به این که بیشتر اطلاعاتی که منابع به ما می‌دهند، به مالکیت‌هایی که بعد از اسلام به وجود آمده تعلق دارند. اما اطلاعات ما از آنچه پیش از اسلام بوده است؛ از منابع مطلب زیادی به دست نمی‌آید. همچنین در خور توجه است که مالکیت در مناطق صحرایی و بیابانی نه روشن است و نه دقیق و چنین است در مناطق زراعی و معادن. اما از اوضاع و احوال مالکیتها در دو قرن اول و دوم، مواد بسیاری در اختیار داریم ولی تحولاتی که در قرون بعد حاصل شده باز هم اطلاعات ما از آنها اندک است. اما مدینه وضعش فرق می‌کند؛ زیرا هجرت رسول خدا-ص- به آنجا بود و او باقی حیات خود را در آنجا زیست. رسول‌الله به مردم مدینه اعتماد داشت؛ زیرا با اسلام رابطه‌ای استوار داشتند. بنابراین از اوضاع و احوال آنجا اطلاعات وسیعی در دست داریم. پوشیده نیست که مدینه منطقه زراعی و مسکونی بود. از مزارع اهل مدینه اخبار زیادی به دست ما رسیده است. اغلب آن مزارع در وادیهای بزرگ بوده است بویژه در مَهْزُور و مُدَیْنِب و قَنَاء؛ یعنی در جنوب غربی آن و نیز از قُبا و حَرّه زهره و در شمال شرقی آن در حدود تَمْع و یَثْرِب. اما عقیق آبادانی‌اش از زمان عمر بود. از آنجا که این اراضی مزروع بوده‌اند، بطور حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۲ قطع، اساس مالکیت نیز در آنجا قویتر بوده است. در منابع، در باب این مالکیتها، فصل جداگانه‌ای نیست، بلکه در ضمن حوادث تاریخی به آنها اشارت رفته است. ولی از این اشارات درمی‌یابیم که مالکیت فردی بوده و بطور تساوی نبوده و حق وراثت ثابت بوده است. اما کارگران، اگر زمین کوچک بوده، مالک آن خود بر روی آن کار می‌کرده و اگر بزرگ بوده کشاورز استخدام می‌کرده است ولی ما نمی‌دانیم که رابطه کارگر و کارفرما چگونه بوده است. در هر حال پیچیده و متنوع نبوده و در احکام فقهیه منعکس شده است. البته همه اراضی مدینه قابل کشت نبوده و اراضی بایر که ساکنان اندکی هم داشته‌اند بسیار بوده است. هنگامی که رسول خدا-ص- به مدینه وارد شد، مؤسسات اقتصادی و مالی راتغییر نداد. میان عربها و مسلمانان برخوردی بر سر اراضی دست نداد. بویژه آن که مهاجران در سرزمین بازرگانی مکه پرورش یافته بودند که اقتصادش بر اساس مالکیت فردی پی‌ریزی شده بود. دیگر آن که در آغاز بحران زمین رخ نداد؛ زیرا مهاجران اندک بودند و زمینهای ناکشته بسیار. ولی آمدن اسلام به مدینه پس از چندی، تحولی در مالکیتها به وجود آورد؛ از آن جمله بود دور کردن بنی‌فِئِثَع و بنی‌النَّضیر از مدینه و کشتن بنی‌قُرَیظَه و تصرف خیبر و وادی القُری و فَدَک. اراضی بنی‌النَّضیر جزء فئ در آمد. فئ تعبیری است در اصل و معنا غیر محدود. ولی حتماً لازم بود که این غنیمت در دست رسول-ص- باشد و او هرگونه که خود خواهد در آن تصرف کند، بدون این که به پیروی از رسم و آیین جاری ملزم باشد. در واقع آن ویژه مهاجرین بود نه دیگران. از انصار فقط دو تن را شامل شد؛ سَیْهَل بن حُئِیف و سَیْهَمَک. من به ذکر کسانی که از آن اراضی چیزی نصیبشان شده می‌پردازم: یکی ابوبکر بود که رسول خدا بئر حجر را به او عطا کرد. و دیگر عمر بن خطاب که بئر جرم را به او داد، و نیز صُهَیب بن سَیْهَم که ضراطه را به او بخشید و عبدالرحمان بن عوف که سواله و کَیْدَمَه را به او داد. عبدالرحمان بعداً آن را به عثمان به چهل هزار دینار فروخت و نیز حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۳ ابوسلمه بن عبدالاسد که بُویره را به او داد. اراضی بنی‌نضیر پهناور و آباد بود ولی نمی‌دانیم همه اراضی بنی‌نضیر را تقسیم کرد یا بخشی از آن را و اگر بخشی از آن

را تقسیم کرده، تکلیف بقیه چه شده و چه کسانی بر روی آنها کار می‌کرده‌اند و سهم حضرت رسول چه مقدار بوده و چه شده؟ قول راجح در نزد ما این است که صدقات هفتگانه از سهم خود او بوده است؛ زیرا از اراضی بنی‌نضیر بوده است. اراضی بنی‌قُرَیظَه بر وفق احکام خمس تقسیم شد. پس از آن که پیامبر خمس خود را گرفت باقی را به تساوی میان مسلمانان؛ همانند غنایم منقوله تقسیم کردند. در این باره نه از مقدار سهم پیامبر - ص - آگاهی داریم و نه از نام کسانی که اراضی بنی‌قُرَیظَه میان آنها تقسیم شده و آیا «اراضی» تقسیم شده یا «محصول» آن؟ در هر حال از منابعی که ما در اختیار داریم بر نمی‌آید که چه کسانی در اراضی متعلق به هفتصد یهودی به کار پرداخته‌اند و کیفیت اداره و احکام عملشان چگونه بوده است. سکوت منابع، موجب این عقیده می‌شود که آنچه تقسیم می‌شد محصول بوده نه زمین؛ زیرا زمین را در آن روزگاران چندان اهمیتی نبوده است. درباره خیر معلومات بیشتری داریم. دو روایت در دست داریم؛ یکی آن که پیامبر نصف آن و خمس نصف دوم را از آن خود ساخت. سپس باقی را به میان مسلمانان تقسیم نمود. روایت دیگر این است که خمس از آن بر گرفت و باقی را تقسیم کرد. در خور ملاحظه است که نام کسانی که در این تقسیم ذکر شده و سهمی که به آنها داده شد. معلوم می‌دارد که سهم‌ها مساوی نبوده است. در روایت آمده است که سهم هر کس مقداری از محصول بوده است که آن را طعمه می‌گفته‌اند؛ مثلاً پیامبر فلان کس را یک وسق جو داد، فلان مقدار خرما از محصول خیر داد؛ یعنی از زمین صحبتی نیست بلکه از محصول صحبت است. همانگونه که این بخشها را هم طعمه نامیده‌اند ولی نمی‌دانیم که این طعمه مستمر بوده و ثابت، یا نه. یا نمی‌دانیم که به وارثان به ارث می‌رسیده است، یا نه؟ خبری داریم در باب زمین عمر در خیر که آن را وقف کرده بود. جز این خبری در دست نداریم که مسلمانی در خیر ملکی داشته باشد. و نیز در جایی مطلبی نیامده که این اراضی ثروتمند سبب اختلاف و کشاکش میان مسلمانان شده باشد. در حالی که محصولشان چهل هزار وسق می‌شده است. پس باید بر این عقیده باشیم که اراضی خیر مانند اراضی قُرَیظَه میان مسلمانان تقسیم نشد، بلکه محصول آنها تقسیم شد. و نیز اراضی خیر و قُرَیظَه عامل به وجود آمدن مالکیت خصوصی نگردید، حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۴ آن‌سان که اراضی بنی‌نضیر گردید. در منابع، نام تعدادی نه چندان کم، از اقطاع که رسول خدا - ص - در داخل مدینه و در حجاز و باقی اطراف جزیره به دیگران واگذار کرده بود آمده است. مسلم است که او در مدینه بسیاری از اراضی را برای ساختن خانه‌های مسکونی و یا زراعت به اشخاص داد. غالب این اراضی بایر و بدون مالک بودند یا چندان اهمیتی نداشته‌اند و همین امر سبب شد که هیچگونه مشکلی ایجاد نشود. بیشتر این اراضی بایر یا از اراضی یهود و در جانب غربی شهر بوده‌اند. اراضی این منطقه از شهر بایر بودند به نظر می‌رسد که واگذاری این اراضی به درخواست اشخاص بوده است. حضرت رسول هم به مسأله ملکیت اهمیت چندانی نمی‌داده‌اند؛ بویژه آن که آن اراضی هم نه دارای ساکنینی بوده و نه مستقل بوده‌اند. اما در خارج مدینه؛ صورت بلندی در دست داریم از اقطاعی که به اشخاص مرحمت فرموده‌اند. همه آنها را حمیدالله خان در کتاب خود موسوم به «الوثائق السیاسیه» آورده است. متأسفانه از منابع موجود بر نمی‌آید که کیفیت این اراضی چه بوده و مالک سابق آنها چه کسانی بوده و رابطه اقطاع دهنده و ملاکین و متصرفین سابق چگونه بوده است. بلکه گاهی اوقات مساحت آنها را هم ننوشته‌اند. ممکن است بعضی از اسناد متعلق به اقطاع معجول باشد ولی همه آنها چنین نیستند. به نظر می‌رسد که همه این اراضی را رسول خدا - ص - بنا به درخواست اقطاع گیرنده به آنها واگذار کرده باشد بدون آن که شکل ملکیت قانونی را در آنها چندان اهمیتی بوده است و نیز آن اراضی زراعتی نبوده‌اند. البته غیر از یثیع که اقطاع گیرنده آن را به مبلغ سی هزار درهم خریده است و عقیق که اهمیت آن از زمان عمر آشکار شد؛ زیرا عمر در شرط اقطاع آن مقرر داشت که اولاً: از زمین حاصل به دست آورد ثانیاً: پیش از سه سال حق تحجیر نخواهد داشت. اقطاع پیامبر بر اندیشه ملکیت فردی قائم بود و حتی بعد از آن هم که عمر استعمار را شرط اقطاع نمود، از عوامل تکوین مالکیت‌های فردی بود. از آغاز قرن اول هجری در حجاز، تطورات مهمی رخ داد. فتح اسلامی، هجرت شمار بسیاری از افراد برخی عشایر را به شهرهایی که مسلمانان فتح کرده بودند در پی داشت. همچنین شمار کمی از عجمان هم به حجاز آمدند که البته

با شمار مهاجرین عرب قابل مقایسه نبود. از سوی دیگر این عجمان در یک جای مدت زیادی اقامت نمی‌کردند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۵ از یک سو شمار ساکنان شهرها بالا رفت و از دیگر سو سطح زندگی آنها در اثر ازدیاد ثروت به مقدار هولناکی ارتقاء یافت. این امر سبب شد که به انواع خوردنیهای اشرافی چون سبزیجات و میوه‌ها و البسه و عطرها نیاز بیشتر حاصل شود. پس، واردات از بلاد خارج فزونی گرفت. دولت اسلامی از مصر گندم وارد کرد و در بندر جار به انبارها فرستاد تا به کسانی که نامشان در دیوان عطا ثبت شده و بیشتر آنها هم از مردم مدینه بودند، تقسیم کند. گفتیم که بسیاری از این خوردنیها را صاحبان آن مصرف نمی‌کردند بلکه به کسانی که نامشان در دیوان نبود می‌فروختند. حجاز جز از مصر، از شام و یمامه هم گندم وارد می‌کرد. بالا رفتن تقاضا برای تولیدات کشاورزی سبب شد که در وضع زراعت تحولی پدید آید و کشاورزان محصولات تازه‌ای تولید کنند. در اخبار قرن دوم آمده است که مزارع موز و انار و هلو در مناطق حجاز روی به فزونی نهاد. در کتب فقه و حدیث صورت درازی از تولیدات کشاورزی از انواع حبوبات و سبزیجات و روغن حیوانی و روغنهای دیگر و عطرها و میوه‌ها آمده است. تردیدی نیست که اغلب آنها در این قرنی که باید آن را قرن رفاه نامید، وارد حجاز می‌شده‌اند. به نظر می‌رسد تحولی که در کشاورزی حجاز حاصل شد، از طریق عجمانی بود که به حجاز آمده بودند و شمار کثیری از آنها را به کارهای زراعتی گماشته بودند. بعضی اشارات هست که چشمه یُحْنَس را یکی از عجمان برای علی-ع- برآورد به نام یُحْنَس که شاید ژوهانس بوده است و چشمه ابونیزر را یکی از حبشیان. در خلیج بنات نائله از مزارع عثمان سه هزار تن از اسیران عجم کار می‌کردند. وکیل معاویه بر صوفی در مدینه، ابن مینا نام داشت که معلوم است نامی عجمی است؛ شاید از شام یا از مصر. مسلماً برای آبیاری و کشتن مردمی از عجمها به کار مشغول بودند. استخدام ایشان سبب شد که شیوه‌های زراعتشان که در حجاز معمول نبود، معمول گردد. اما نظام کارگری و رابطه میان کارگر کشاورزی و صاحب زمین، موضوعی است که باید برای آن عنوان خاص قرار داد؛ زیرا در کتب فقه و حدیث و لغت در این باب مطالب بسیار آمده است. به نظر می‌رسد مالکان کوچک خود شخصاً روی زمینشان کار می‌کرده‌اند ولی مالکان بزرگ برای کار در مزارع خود کارگر استخدام می‌کرده‌اند. این کارگران یا به صورت مزدوری کار می‌کرده‌اند یا به صورت مؤجره و مزارعه و مزابنه و حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۶ مساقات؛ یعنی به گرفتن حصه‌ای از محصول که مقدار آن بین پنج یک و نصف بوده است. همچنین برای کشاورزان بخشی از زمین را معین می‌کردند تا ستوران خود را در آنجا بچرانند یا از آنجا هیزم گرد آورند. بعضی از آنها هم به زمین وابسته بوده‌اند؛ یعنی هر گاه زمین فروخته می‌شده، کارگر هم با آن بوده است. در مُدَوَّنه و مَوَطَّأ که تألیف دو تن از اهل مدینه هستند، در این باب اشارات بسیار هست و این به دلیل اهمیت موضوع است. بی‌شک وضع اقلیمی حجاز مانع رشد کشاورزی نشده است. بارانهای زمستانی کمتر از آن است که برای زراعت کفایت کند ولی آبهای درون زمین بسیار است و چون به سطح زمین آورده شوند زراعت را کفایت می‌کنند. این آبها در اطراف وادیها و حَرّه‌ها (سنگلاخها) و کوههاست و این غیر از وادیهایی است که همیشه آب در آنها روان است یا غیر از غدیرهاست. واقع این است که بیشتر اراضی مدینه در آغاز از وادیها و چاهها سیراب می‌شد. از زمان عثمان برآوردن چشمه‌ها به تدریج رو به فزونی نهاد. مخصوصاً در شمال و شرق آن. از بیشتر روایاتی که به ما رسیده، برمی‌آید که آبیاری مزارع در خارج مدینه از چشمه‌ها بوده است. از تعبیر روایت چنان برمی‌آید که مقصود از «چشمه» چاههای آرتیزین بوده است. آبیاری منحصر به چاهها و چشمه‌ها نبوده. از بستن سدها و کندن قناتها و کاریزها هم استفاده می‌کرده‌اند. در اخبار آمده است که عثمان در مُدَنَیب سدی بست تا مسجد جامع را از غرق در سیل نجات دهد و همین سد موجب شد که اراضی کشاورزی در راه قُبَاء آباد گردد. و نیز عبدالله بن زبیر سدی در جنوب مدینه کشید. اینها غیر از آب بندهای بسیاری است که کشیده شده بود تا مزارع از آب عقیق مشروب گردند. اما قناتها و کاریزها فراوان بوده‌اند؛ از جمله قناتها و کاریزهایی است که معاویه در شمال مدینه در دو چشمه نزدیک احد احداث کرد. به این نکته نیز باید اشارت رود که گاه امراض بدی چون مالاریا و دیگر تبها موجب رکود زراعت می‌شد. بخصوص به مالاریا اشارات فراوانی در منابع آمده است. چون زمین

احیا شد و بهره‌کشی از آن ممکن گردید، مردم به خرید آن و مضاربه در آن روی نهادند و این سبب بالا رفتن بهای زمین گردید. اطلاعات نسبتاً زیادی از بهای زمین و خانه در مدینه داریم. بهای بعضی از خانه‌ها به چند هزار دینار می‌رسید. بخصوص خانه‌هایی که نزدیک مسجدالرسول بودند که توانگران مهاجران در آنها می‌زیستند. این گرانی به زمینهای کشاورزی هم سرایت کرد. بعضی به بهای زیادی خرید و فروش می‌شدند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۷ در باب مالکیت‌ها و احوال آنها، در کتب فقه و تراجم و ادب، مطالب متفرقه‌ای آمده است. واز میان مورخان ابن زباله و زُبیر بن بَکَّار و ابن شَبَّه و ابو عبدالله اسدی و عَزَّام بن اَصْبَغ نیز اهمی نشان داده‌اند. کتاب عَزَّام که مورد توجه یاقوت و سَمُهودی بوده و اخیراً سه بار به چاپ رسیده حاوی مطالب مفصلی است در باب منطقه‌ای که ما در صدد تحقیق پیرامون آن هستیم و اطلاعات زیادی در باب اراضی و آبها و محصولات و مردم و مالکیتها به ما می‌دهد. او و ابن زباله با وجودی که در قرن سوم می‌زیستند، تنها کسانی هستند که وضع املاک عمومی و خصوصی را برای ما روشن می‌سازند. اما محمد بن حسن بن زباله، قدیمی‌ترین مورخ تاریخ مدینه است. قطعاتی از کتابش را ابن نجار و سَمُهودی نقل کرده‌اند و از محلات انصار و یهود و چاهها و مزارع و املاک اطلاعات وسیعی گرد آورده است. ابن شَبَّه در اواخر قرن دوم می‌زیست. او کتابی از اخبار مدینه فراهم آورده است. از آنچه سَمُهودی از او نقل کرده معلوم می‌شود که به امر مهاجران حجازی که در مدینه متوطن بوده‌اند و احشام فراوان داشته‌اند و از نرخ کالاها و بهای خانه‌ها و املاک صحابه به ما آگاهیهای بسیار داده است. کتاب او چند سال پیش به چاپ رسید. ابو عبدالله محمد بن احمد اسدی در وصف راه بین مکه و مدینه کتابی تألیف کرده و در آن املاک واقع در این راه را معرفی نموده است. معلومات او در کتاب المناسک و منازل الحج که اخیراً به طبع رسیده آمده است. بسیاری از تألیفات در این زمینه بوده‌اند که متأخران و بویژه سَمُهودی مطالب بسیاری از آنها نقل کرده‌اند ولی خود کتابها از میان رفته است و نمی‌توان بطور حتم گفت که همه معلومات آنها را برای ما نقل کرده باشند. اما زُبیر بن بَکَّار کتابش به نام «فی نسب قریش» اخیراً چاپ شده و از املاک زبیریان اطلاعات وسیعی به ما می‌دهد. نمی‌توانیم بگوئیم که معلومات ما از املاک بزرگ، همه جانبه است یا شامل همه آن املاک می‌شود. اغلب این معلومات پیرامون املاک کسانی است که در مدینه می‌زیسته‌اند بخصوص حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۸ خاندانهای معینی. ولی از بعد از قرن دوم دیگر سخن از آنها در کتابها نمی‌بینیم، که یا مورخین غفلت ورزیده‌اند یا در اوضاع اقتصادی تغییر و تبدیلی به عمل آمده است. واقع این است که از بحرانهای اقتصادی از اوایل قرن دوم در کتابها، چیزهایی آمده است؛ از جمله بحران اقتصادی زمان هشام بن عبدالملک که باعث مهاجرت برخی از ساکنان گردید. بزرگترین خاندانهایی که افرادشان املاک و اراضی داشتند و به احیاء اراضی کشاورزی همت می‌گماشتند، عبارت بودند از خاندان علی-ع-و زبیر و طلحه و عبدالرحمان بن عوف.

املاک علی بن ابیطالب-ع-

مهمترین املاک علی بن ابی طالب در یثیع بود. آن سان که بکری می‌گوید: یثیع وادی علی بن ابی طالب بود. «۱» شافعی می‌گوید: علی بن ابیطالب تا پایان عمر بر سر صدقه خود در یثیع بود. «۲» از این عبارات معلوم می‌شود که آن حضرت فراوان در یثیع اقامت می‌گزید. گویند که ابو فضاله در یثیع به عیادت علی رفت. علی-ع- بیمار شده بود. او را گفت: چگونه در اینجا زندگی می‌کنی که اگر ناگهان از دنیا بروی کسی جز اعراب جُهینَه در کنار تو نخواهد بود. به مدینه کوچ کن تا اصحابت تو را خدمت کنند. علی-ع- گفت که من به اینگونه دردها نخواهم مرد. رسول خدا به من گفته است که نخواهم مرد مگر وقتی که این- اشاره به محاسن خود کرد- از خون این- اشاره به سر خود کرد- رنگین شود. «۳» عمار یاسر گوید که پیامبر ذوالعشیره- از یثیع- را به علی داد. عمر نیز هنگامی که به خلافت نشست قطعه دیگری به او داد. علی-ع- خود نیز قطعه‌های دیگر را خرید. اموال او در یثیع چشمه‌هایی بود پراکنده که همه را در زمره صدقات خود قرار داد. ابن شَبَّه گوید: املاک علی-ع- در یثیع پراکنده بود. از جمله چشمه‌ای بود

موسوم به عین البَحیر و نیز عین ابونیزر و چشمه‌ای به نام عین نولا- و این همان چشمه‌ای است که علی به دست خود آن را برآورده بود. و در آنجا مسجد پیامبر است. و از این چشمه‌ها جویهایی حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۴۹ است در دست اقوامی که بعضی از مردم پندارند آنها را کارگزاران صدقات به آنها داده‌اند. و نیز پندارند که اکنون ملک آنهاست. مگر نولا که خالصه است. از روایات چنان برمی آید که رسول خدا- ص- قسمتی از یثیع را به علی- ع- داد و آن حضرت با خریدن قطعات دیگری، ملک خود را توسعه داد. ما به درستی مساحت آن را نمی دانیم. از عین البَحیر و عین نولا- اطلاع زیادی نداریم. معلوم می شود از قدیمترین چشمه‌های یثیع بوده‌اند؛ زیرا علی- ع- خود در آنها کار کرده است و در آنجاست مسجد ذوالعُشیره. اما از بُعِیغَه و عین ابونیزر نسبتاً آگاهی بیشتری داریم. در باب بُعِیغَه، ابن شَبّه گوید: چون یثیع به ملکیت علی- ع- درآمد، اولین کاری که در آنجا کرد بر آوردن آب بُعِیغَه بود. چون آب جاری شد، گفت: وارث خوشحال شود. سپس گفت: صدقه است بر مساکین و ابن سبیل و نیازمندان خویشاوند. «۱» محمد بن یحیی گوید: علی در یثیع بُعِیغَت را بر آورد و آن مجموع چند چشمه بود از آن جمله چشمه‌ای بود به نام خَیْف الایراک و دیگری خَیْف لیلی و چشمه‌ای به نام خَیْف نسطاس که در آنجا خرمانهایی هم هست. بُعِیغَت از صدقات علی- ع- بود. حسین بن علی- ع- آن را به عبدالله بن جعفر بن ابوطالب واگذار کرد تا از آن وامهای خود را بردارد و هزینه زندگی خود را تأمین کند. به شرط آن که دختر خود را به یزید بن معاویه نهد. عبدالله بن جعفر آن را به معاویه فروخت. چون بنی هاشم صوفی را مالک شدند، عبدالله بن حسن بن حسن با ابوالعباس سَیْفَاح که دیگر به خلافت رسیده بود، در باب آن املاک سخن گفت. سَیْفَاح آن را به صدقات علی باز گردانید. تا آنگاه که ابو جعفر منصور به خلافت رسید و بار دیگر آنها را باز پس گرفت. حسن بن زید، با مهدی در باب آنها سخن گفت و ماجرا بدو باز گفت. مهدی آنها را به صدقات علی باز گردانید. «۲» مِیْرَد گوید: روایت شده که علی- ع- به حسن- ع- وصیت کرد که عین ابی نیزر و بُعِیغَه را، که قریه‌ای است در مدینه با نخلستان بزرگی و آبی بسیار، وقف کند. این ملک در دست بنی عبدالله از ناحیه ام کلثوم بود و آنها به توارث آن را در تصرف می گرفتند. تا زمان حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۰ مأمون که ماجرا به او باز گفتند. مأمون گفت: این موقوفه علی است. پس آن ملک بستد و عوض آن باز داد و به آن حال که می بایست باشد باز گردانید. سَمْهُودی گوید: بُعِیغَه امروز به یثیع معروف است. «۱» سَمْهُودی گوید: عین ابی نیزر در یثیع از صدقات علی بن ابی طالب است. محمد بن هشام گوید: ابو نیزر از شاهزادگان عجم‌ها بود. به نظر من- یعنی محمد ابن هشام- از فرزندان نجاشی پادشاه حبشه بود که در خردی به اسلام راغب شد. نزد پیامبر آمد و در خانه او می زیست، چون رسول الله- ص- رخت از جهان برکشید به خانه فاطمه و فرزندان او زیستن گرفت. ابو نیزر گوید: روزی علی نزد من آمد و من در املاک او: عین ابی نیزر و بُعِیغَه بودم. طعامی خواست بیاوردم. چون بخورد بر سر جوی شد و دست خود بشست و آنگاه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است که بنده خدا علی امیرالمؤمنین تصدق می کند. دو ملک عین ابی نیزر و بُعِیغَه را بر فقرای اهل مدینه و ابن سبیل تصدق می کند تا چهره خود را از حرارت آتش روز قیامت مصون دارد. آنها نه فروختنی‌اند و نه بخشیدنی. تا آنگاه که خدا که بهترین وارثان است آنها را به میراث برد. مگر این که حسن و حسین را به آنها نیاز افتد. برای آنها- نه هیچ کس دیگر- تصرف آزاد است. محمد بن هشام گوید: حسین- ع- وامدار شد معاویه دوست هزار دینار برای او فرستاد و خواست که عین ابی نیزر را به او دهد. پذیرفت و گفت این صدقه پدر من است. می خواسته چهره خود را از آتش روز قیامت مصون دارد. من آن را نمی فروشم. «۲» یاقوت روایت می کند که بعضی از خاندان نیزر گویند که معاویه به مروان بن حکم والی مدینه نوشت: که دوست دارم صله رحم به جای آرم و میان دو خاندان الفت و دوستی برقرار کنم. پس نزد عبدالله بن جعفر برو و دخترش ام کلثوم را برای یزید خواستگاری کن و در مهر، امساک روا مدار. مروان نامه معاویه را برای عبدالله بن جعفر خواند و گفت اگر این ازدواج صورت گیرد میان دو خاندان الفت و محبت برقرار گردد. عبدالله گفت: دایی او حسین- ع- در یثیع است و من بی اذن او رأیی نخواهم داشت. مهلت بده تا او باز گردد. مادر ام کلثوم حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۱ زینب- ع-

دخت علی - ع - بود. چون حسین - ع - باز گشت، عبدالله ماجرا بگفت. حسین - ع - نزد آن دختر رفت و گفت فرزندم! به یقین پسر عمت قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب سزاوارتر به تو است. شاید به مهر فراوانی که به تو پیشنهاد کرده‌اند دل بسته‌ای. من بُعِیغَات رابه تو وامی گذارم. این ملک مدتها در دست خاندان عبدالله بن جعفر از سوی ام کلثوم بود. تا مأمون به خلافت نشست گفت: این ملک موقوفه علی بن ابیطالب است بر فرزندان فاطمه - ع - پس آن را بستد و عوض بداد و آن را به همانجا که بود بازگردانید. «۱»

املاک دیگر

از امام جعفر صادق - ع - روایت شده که گفت: پیامبر - ص - فقیرین و بترقیس و شجره را به علی - ع - داد. و نیز یحیی بن آدم روایت کرده که پیامبر بترقیس و شجره را به علی داد «۲» ولی او از فقیرین نام نبرده است. ابن شَبَه صدقات علی - ع - را برمی شمرد و می گوید: از آن جمله فقیرین بود در عالیه و بئرالملک در قنات و ادبیه در اضم. ولی بعدها این اموال به دست مردم افتاد. و نیز گوید که فقیرین صدقه علی در راه خدا بود. «۳» سَمْهُودی می گوید فقیر نام دو موضع است نزدیک مدینه که آن دو را فقیرین گویند. «۴» ابن شَبَه گوید از صدقات علی - ع - ترعه‌ای بود در ناحیه فَدَک میان حَرّه و ود که آن را اسحن هم می گویند. نیز آن حضرت را چشمه‌ای است در وادی القری به نام «عین ناقه». و نیز در حَرّه الرَّجْلا از ناحیه شعب زید، وادی است به نام وادی الاحمر که نصف آن صدقه علی است و نصف دیگرش در دست آل مناع و نیز در حَرّه الرَّجْلا - وادی است موسوم به وادی البیضاء، در آنجا مزارع است و نیز در حَرّه الدَّخْلا چهار چاه از آن اوست و در ناحیه فَدَک بالای حَرّه الرَّجْلا - ملکی است که آن را قَصَبِیّه گویند. وادی قَصَبِیّه در سمت قبلی خیبر و در شرق حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۲ وادی عَصْر است. «۱» شافعی گوید: پیوسته علی بن ابی طالب - ع - از صدقات خود سرپرستی می کرد تا به لقاء الله پیوست و صدقات ایشان جاری بود. «۲» از زیدبن علی روایت شده که فاطمه - ع - مال خود را بر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب وقف کرد و علی - ع - علاوه بر آنها کسان دیگر را هم داخل نمود. صدقه فاطمه - ع - مکانی بود به نام امّ العیال. «۳»

املاک آل علی

در کنار املاک و صدقات علی و فاطمه - علیهما السلام - که به اولادشان رسید، امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - و فرزندان ایشان را نیز املاکی بود در جاهای مختلف که در منابع ما به آنها اشارت رفته است. عَرَام گوید: در سایه، نخلستان و باغهای موز و انار و انگور بود از آن فرزندان علی بن ابیطالب و برخی مردم دیگر. «۴» ابن جنّی گوید: شَمَنْصِیر نام کوه سایه است. وادی است بزرگ دارای هفتاد چشمه موسوم به وادی امّج. «۵» سَمْهُودی گوید: عین یُحْنَس در مدینه از آن حسین بن علی - ع - بود. یکی از غلامان ایشان به نام یُحْنَس آن را برآورده بود. علی بن حسین - ع - آن را به هفتاد هزار دینار به ولید بن عُبَیْه بن ابوسفیان فروخت و وام پدر خود حسین بن علی - ع - را ادا کرد. و نیز گوید: قَرَاقر جایی است از اطراف مدینه از آن فرزندان حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۳ حسین بن علی بن ابی طالب. و عَمَق وادی است که در فُزَع می ریزد آن را عَمَقین هم می گویند. متعلق است به بعضی از فرزندان حسین بن علی. «۱» طبری گوید: علی بن الحسین را مالی بود در جنب مدینه. «۲» سَمْهُودی گوید: عَبَاثر وادی است از اشعر میان نَحْلی و بُوَاط در آنجا نقبی است که به یَثْبَع می رسد از آن بطنی از بطون جُهَیْنه. موسی بن عبدالله حسینی قسمت پایین آن را از ایشان خرید و در آن چشمه‌ای از زمین برآورد. سَمْهُودی گوید: حَفِیاء صدقه حسن بن علی بود و مَرْتِج وادی است نزدیک مدینه از آن حسن بن علی و گویند موضعی است نزدیک ابواء. یاقوت گوید: مَرْتِج وادی است نزدیک ودّان و گویند در صدر نَحْل از وادیهای اشعر در غُور در یَثْبَع می ریزد. پایین آن چشمه‌هایی است از آن حسن بن حسین بن علی از آن جمله است

ذات‌الاسیل و در پایین دست آن بلده است و بُلیده. و سیاله از آن فرزندان حسن بن علی -ع- است و به قولی از قریش. سَمهودی بر این می‌افزاید که در یک میلی آن چشمه‌ای است معروف به سُوئِقَه از آن فرزندان عبدالله بن حسن با آب بسیار و شیرین. «۳» بکری گوید: خَزْرَه نزدیک سُوئِقَه از آن خاندان حسن بن حسن بن علی -ع- است. «۴» اما سَمهودی گوید: خَزْرَه از وادیهای اشعر است در قفاره می‌ریزد. ساکنانش فرزندان عبدالله بن حَصَیْنِ اسلمی است. مُلَیْحَه در آنجاست در پایین آن چشمه‌ای است موسوم به سُوئِقَه. بکری گوید: بَنَه زمینی است رو به روی سُوئِقَه در مدینه. عبدالله بن حسن بن حسن آن را زراعت می‌کند. در پایین خَوْرَه، چشمه عبدالله بن حسین است و به سُوئِقَه معروف است. سپس در میان سفح و مُشاش جاری است. ذات‌الشعب و مُلَیْحَه در آنجاست. و سَیْقِیَا که چاهها و چشمه‌ها و برکه‌های بسیار دارد، قسمت زیادی از آن صدقات حسن بن زید است. «۵» سَمهودی گوید: سُوئِقَه چشمه‌ای است شیرین با آب بسیار در پایین خَزْرَه (خَوْرَه؟) در یک میلی سیاله از آن فرزندان عبدالله بن حسن. مجد گوید: سُوئِقَه موضعی است نزدیک مدینه که جمعی از آل علی بن ابی طالب در آنجا زندگی می‌کنند. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۴ محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی حسنی بر متوکل خروج کرد. متوکل ابوالساج را با لشکری گران بر سر او فرستاد. ابوالساج بر او و بر جماعتی از خاندانش پیروز شد. آنها را بگرفت و بند بر نهاد و بعضی را هم به قتل آورد. و سُوئِقَه را ویران کرد و نخلهای بسیاری را برید و خانه‌هایش را بر کند و از آن پس سُوئِقَه روی خوشی ندید. «۱» یاقوت گوید: مَلْک وادی است که از وَرْقان سرازیر می‌شود. وَرْقان کوه مُزَیْنَه است. تا به فَرْش می‌ریزد. فَرْش سُوئِقَه مکان فرزندان حسن بن علی -ع- است و فرزندان جعفر بن ابی طالب. پس از فَرْش سرازیر می‌شود و به اَصَم می‌ریزد و به دریا می‌پیوندد. «۲» اسدی گوید: سَیْالَه از آن فرزندان حسین بن علی -ع- است و نیز قومی از قریش. در یک میلی آن چشمه‌ای است معروف به سُوئِقَه از آن فرزندان عبدالله بن حسن. آبش فروان و شیرین است. در سَیْالَه چاههای بسیار است. پس از پیامبر آن چاهها از نو آباد شده‌اند و مردمی تازه به آنجا آمده‌اند. «۳» یعقوبی گوید: سَیْالَه از آن قومی است از فرزندان حسین بن علی بن ابی طالب و قومی از قریش هم در آنجا زندگی می‌کنند. «۴» بکری گوید: سَیْالَه از آن فرزندان حسن بن علی است ... در سَیْالَه چاههای بزرگی است از جمله بئر رشید به عمق نه ذراع است. «۵» اسدی گوید: در سَیْقِیَا مسجدی از آن رسول خداست به طرف کوه. در نزد آن چشمه‌ای است با آب شیرین. سپس می‌افزاید که در سَیْقِیَا بیش از ده چاه است و در نزد بعضی از آنها برکه‌ای است. سپس گوید: و در آن چشمه‌ای است با آب فراوان و مصب آن برکه‌ای است در منزل، از این آب به صدقات حسن بن زید می‌رود. در آنجا نخلها و درختان بسیار است. این آب قطع شد ولی در سال ۲۴۳ بار دیگر جریان یافت. و باز در سال ۲۵۳ قطع گردید. در یک میلی منزل موضعی است با نخلها و کشتزارها. صدقات حسن بن زید در آنجاست. شمار حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۵ چاههایی که مزارع را مشروب می‌کنند، به سی چاه می‌رسد. علاوه بر اینها در ایام متوکل پنجاه چاه دیگر حفر شد، آب همه شیرین و ارتفاع آبشان یک قامت است یا اندکی کمتر و یا بیشتر. «۱» سَمهودی گوید: صَیْفَر کوهی است سرخ در فَرْش مَلَمَل مقابل عَبُود. میان آنها راهی است. در آنجا بنایی است از آن حسن بن زید. در آنجا شکافی است موسوم به رده‌ه العجوزین. عجوزین ارتفاعاتی است در آن حدود. ابو عبید بن عبدالله بن زَمْعَه بن اسود بن مُطَلَب جد مادری عبدالله بن حسن بن حسن بن علی -ع- در آنجا زندگی می‌کنند. «۲» سَمهودی از عَبُود روایت کند که در کنار آن چشمه‌ای است از حسن بن زید بر سر راه. و زمخشری گوید که یَیْن چشمه‌ای است در وادی خَوْرَتان. امروز از آن بنی زید موسوی از بنی حسن است. سَمهودی گوید: سیل یَیْن در خَوْرَتین می‌ریزد. جای چشمه و قریه تا به امروز در آنجا موجود است. سابقاً در یَیْن میوه فراوان به عمل می‌آمد. هَجْری گوید: بین شهر میوه‌های مدینه است. در این اواخر آن را قریه بنی زید می‌گفتند. میان ایشان و بنی یزید جنگهایی در پیوست که در اثر آنها بنی زید به صَیْفَر رفتند و بنی یزید به فُزَع. پس یَیْن خراب شد. منازل بنی سَلِیْم در آنجا بوده است. «۳» ابن شَبَه روایت می‌کند که چون عیسی بن موسی، محمد نفس زکیه را کشت، اموال بنی حسن را نیز بگرفت. و ابو جعفر منصور او را چنین اجازه‌ای داده بود. و نیز طبری گوید: ابو جعفر منصور به عیسی بن موسی نوشت: هر کس

از آل ابوطالب که نزد تو آمد نامش رابنویس و برای من بفرست و هر کس نیامد مالش را بستان. او نیز عین ابوزیاد را تصرف کرد زیرا جعفر بن محمد -ع- به دیدار او نرفته بود. چون امام در باب ملک خود به عیسی اعتراض کرد، گفت که آن را مهدیتان گرفته است. «۴» (یعنی محمد نفس الزکیه سبب از دست رفتن آن شده است) اما در روایت دیگر، باز هم طبری نقل کرده که سرانجام منصور عین ابوزیاد را باز پس داد. «۵» و باز هم طبری روایت دیگر از هشام بن ابراهیم بن هشام نقل می‌کند که ابوجعفر حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۶ منصور عین ابوزیاد را باز پس نداد تا مهدی عباسی آن را به فرزندان امام صادق -ع- باز گردانید. «۱» یاقوت و سیمهودی از هَجَری روایت می‌کنند که در جانب راست حَمراء الاسد خاخ بلده‌ای است که منازلی از محمد بن جعفر بن محمد و علی بن موسی الرضا -ع- و غیر ایشان هست. چاه محمد بن جعفر و علی بن موسی و مزارعشان را الحضر گویند. «۲» اما حسین بن علی معروف به صاحب فَحْج، ابوالفرج اصفهانی روایت کند که او به بغداد آمد و ملکی خرید به نُه هزار دینار. قول درست این است که این ملک در حجاز بوده زیرا حسین بن علی در آنجا می‌زیسته است. سیمهودی گوید که امام زین العابدین -ع- در عُنابه سکونت می‌کرد و آن مکانی است پایین‌تر از رُوئِثه به طرف مدینه. «۳» و نیز گوید که عین القَشَیری در راه مکه میان سُقیاء و ابواء، جایی است با آب بسیار و آبشخورهایی برای حاجیان. در آنجا نخلستانی است بزرگ از آن عبدالله بن حسن علوی. «۴» از آن خاندان جعفر بن ابی طالب نیز املاکی ذکر کرده‌اند؛ از آن جمله است مَلَل، همان که یعقوبی گوید که در زمان او منازل قومی از فرزندان جعفر بن ابی طالب است. یاقوت می‌گوید: مَلَل وادی است که از وَرِقان از کوه مُزَیْنه سرزیر می‌شود و به فُرش، فُرش شُوَیْقَه می‌ریزد. از آن فرزندان حسن بن علی -ع- و فرزندان جعفر بن ابی طالب است. سپس از فُرش سرزیر می‌شود تا در اَصَم می‌ریزد. «۵» اَتَّیَل موضعی بود میان بدر و صیفراء. در آنجا چشمه‌ای است از آن خاندان جعفر بن ابی طالب و کُتانه چشمه‌ای است میان صیفراء و اَتَّیَل از آن فرزندان جعفر بن ابی طالب و در آنجا نخلستانی است از جعفر بن ابراهیم بن عبدالله بن جعفر. محمد بن حبيب گوید: آن چشمه امروز متعلق به بنی مریم است. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۷ بنی جعفر بن ابی طالب را در شَبا وادی است از وادیهای مدینه. ابن حبيب گوید: شَبا نزدیک به ابواء است و متعلق به جُهَیْنه و یاقوت از ابوالحسن المهلبی نقل می‌کند که شَبا وادی است در اَتَّیَل از حوالی مدینه. در آنجا چشمه‌ای است به نام خَیْف الشَّبا از آن بنی جعفر بن ابراهیم از بنو جعفر بن ابی طالب. یاقوت هنگام سخن از ودَّان گوید که ابو زید گوید: در ایامی که من در حجاز مقام داشتم، رئیسی بود از خاندان جعفر - یعنی جعفر بن ابی طالب - آنها را در فُرع و سائره املاک بسیار بود. میان آنها و حسنیان کشاکش بود. عاقبت طایفه‌ای از یمن به نام بنی حرب با آنان به جنگ پرداختند و بر املاکشان مستولی شدند، آنان نیز ناتوان گشتند. «۱»

املاک خاندان زبیر

زبیر از زمانهای پیش به تملک اراضی پرداخته بود. هشام بن عَزْوه از پدرش روایت می‌کند که پیامبر -ص- زمینی به زبیر واگذاشت که نخلهایی بود و از اموال بنی نضیر بود. «۲» ابن شَبَه گوید: صدقه زبیر در بنی مُحَمَّم بود. نزدیک صدقات پیامبر -ص- و در زمان شافعی شناخته بوده است. و نیز گوید که پیامبر ملکی را در بنی مُحَمَّم به زبیر داد و آن از اموال بنی نضیر بود. زبیر بخشی دیگر از اموال بنی مُحَمَّم را خرید و بر فرزندان خود صدقه کرد. «۳» هشام بن عَزْوه از پدر خود روایت کند که ابوبکر جُزَف را به زبیر داد. و نیز روایت دیگری است که ابوبکر اراضی میان جُزَف و قَناء را به زبیر واگذاشت. «۴» و نیز گوید که عمر همه اراضی عقیق را به زبیر داد. ولی وسیعترین املاک زبیر غابه بود. غابه را زبیر به صدو هفتاد هزار (دینار یا درهم) خرید و عبدالله بن زبیر آن را به هزار هزار حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۸ و ششصد هزار فروخت. سپس بر خاست و گفت که هر که از زبیر طلبی دارد نزد ما به غابه بیاید. عبدالله بن جعفر، نزد او رفت. چهل هزار از زبیر طلب داشت. به عبدالله بن زبیر گفت: اگر می‌خواهی، باز هم پرداخت آن را به تاخیر انداز. عبدالله گفت: نه، آن را می‌پردازم. عبدالله بن جعفر گفت: پس قطعه زمینی به من بده. عبدالله بن

زبیر گفت: از فلان جا تا فلان جا از آن تو، در عوضِ وامی که بر ما داری. میراث زبیر را که تقسیم کردند، او را چهار زن بود، به هر یک هزار هزار و صد هزار رسید. همه دارایی او سی و پنج هزار هزار و دویست هزار بود. (یعنی سی و پنج میلیون و دویست هزار). «۱» هشام بن عروه گوید: زبیر که کشته شد از او نقدینه‌ای بر جای نماند هر چه بود املاک بود؛ از جمله غابه. بکری در باب املاک عروه بن زبیر گوید که او زمین مُعیرَه بن اخنس را که در وادی عقیق بود خرید. قصر او معروف به قصر العقیق و چاهی منسوب به او در آنجاست. «۲» همچنین صلاصل که زمینی است در حَرّه بَطحان، از آن او بود. این ملک به پسرش یحیی رسید و او آن را بر فرزندان خود وقف کرد. آنجا را مُقْتَرِبَه می‌گفتند. «۳» همچنین عروه بن زبیر را اموالی در مَجاج (یامَجاج) بود، در ناحیه فُزَع. که چون مرد در آنجا به خاکش سپردند. هنگامی که ابراهیم بن هشام از سوی هشام بن عبدالملک امارت یافت، خواست در حقوق بنی عروه در فُزَع اخلال کند، پس قصر عروه را ویران ساخت و شتری آلوده به قطران در چاه او انداخت. عبدالله به هشام بن عبدالملک ماجرا نوشت. هشام به ابن ابوعطا عامل خود در مدینه نوشت که آن املاک به صاحبانش بازگرداند و هزار دینار و سی هزار درهم غرامت پردازد. اما املاک مُصْعَب بن زبیر؛ ابن رُشته گوید: بطن نَخْلَه که منزلی است با مردم بسیار و خیر بسیار و نخل و کشته و آب متعلق به زبیر است، چاه آن در عمق کم؛ یعنی در پنج ذراعی به آب افتاده است. مُصْعَب بن زبیر در ایام برادرش زبیر آنجا را آبادان ساخت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۵۹ عبدالله بن زبیر را املاک کی است در ثرثر نزدیک انصاب الحرم در مکه. سَمُهودی در باب ائمه گوید که عبدالله بن زبیر را در آنجا چاهی است معروف به بَثْرابن زبیر. اشعث مزنی ملازم آنجا بود. از مردم وجهی می‌گرفت تا ستوران خود را آب دهند. از مهمترین املاک زبیر فُزَع بود. آنجا منطقه‌ای بود از قدیم زراعی. بعضی گویند فُزَع اولین قریه‌ای بود که اسماعیل پیامبر را در مکه خرما داد. آن از انبارهای قوم عاد بود. کوهی که در آنجا بود که از هم بشکافت و در آنجا سیل جاری شد. زبیر بن بَکَّار از عروه روایت کند که اسماء بنت ابی بکر، به عبدالله بن زبیر گفت: پسر! فُزَع را آباد کن. گفت: مادر! چنین کرده‌ام. که فُزَع آباد شده و منافی هم از آن حاصل شده. اسماء گفت: گویی هنوز در پیش چشم من است آن روز که از مکه مهاجرت می‌کردیم در آنجا نخلهایی دیدم و صدای سگ شنیدم. «۱» مصعب بن عبدالله گوید که عبدالله بن زبیر در فُزَع، عین القارعه و سِنام را برآورد و عروه بن زبیر عین المهد و عسکر را و حمزه بن عبدالله عین الزبض و نَجْفَه را. «۲» عین المهد در ملک منذر بن مصعب در آمد. خالد بن مصعب در شعری که به برادرش منذر بن مصعب فرستاده از آن یاد کرده است. حمزه بن عبدالله رَبِض و نَجْفَه را به پسر خود عباد داد. اینها دو چشمه بودند در وادی فُزَع بین مدینه و مکه. بیش از بیست هزار نخل را سیراب می‌کردند و در نظر مردم آن سامان ارج فراوان داشتند. عباد در زمان پدر خود آنها را در اختیار گرفت و تا پایان عمر در دست داشت. برادرانش بنی حمزه را بر سر مالکیت آن اختلافی پدید آمد. عمر بن عبدالعزیز در آن هنگام از سوی عبدالملک والی مدینه بود. مرافعه را نزد او بردند. به سود عباد رأی داد. عامر بن حمزه که مادرش ام ولد بود، چون رأی عمر بن عبدالعزیز را به سود برادر یافت هر روز با جامه‌های ژنده به سرای عمر می‌رفت و چاشت و شام می‌خورد. عمر را در خاطر گذشت که عامر سخت بینواست و جامه‌های ژنده او حکایت از آن دارد و پدرش با آن همه نیکی که در حق عباد کرده، به او اجحاف نموده است. پس عباد را بخواند و گفت که من در باب رَبِض و نَجْفَه به حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۰ سود تو داوری کردم و اکنون جز این می‌بینم و در رأی خود، از نو نظر می‌کنم. عباد گفت که آنچه از برادرم دیدی مکر و حيله‌ای بیش نیست. به خدا سوگند نیازمند نیست. و من آن دو چشمه را که گرفته‌ام هر دو را می‌بخشم تا جزء میراث پدرم باشد. عمر او را دعا کرد و آن دو چشمه را با میراث پدرشان تقسیم کردند. «۱» عامر بن حمزه رَبِض را صدقه دو دختر خود فاخته و اسماء و اعقاب آنها قرار داد. و این صدقه به دست فرزندان عبدالله بن نافع افتاد. زبیر بن بَکَّار گوید: عین الجُثْجَاثَه در شانزده میلی مدینه در نزدیکی حمراءالاسد است. در آنجا منازل آل حمزه و ثابت و عباد فرزندان عبدالله بن زبیر است. هجری گوید: جُثْجَاثَه صدقه عباد بن حمزه بن عبدالله بن زبیر است با نخل‌ها و آبهای فراوان و قصرها و بناها. بکری گوید: اثبه از آن عباد بن حمزه بن عبدالله بن زبیر است، با نخلستانی

بزرگ. و آن وقف است. «۲» هَجْرِي در باب حمى النَّقِيع گوید: در مشرق حَرّه دو حفره در سنگ است که آب در آنها گرد آید؛ یکی به نام اثب و یکی اثیب. از آن عبدالله بن حمزه الزبیری و نخلستان متعلق به یحیی الزبیری. دیگر از املاک خاندان زبیر عبارت بودند از: مَرِيسِيع سنین، ملکی از آن زبیر بن حُبیب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر. و هم او را ملکی در وادی القری بود. مُعْبِرَة بن حُبیب را مهدی عباسی چشمه‌هایی در اَصَم بخشید؛ از جمله چشمه‌هایی بود به نام نَبِق و الات الحَب. «۳» اما زبیر بن بکار؛ بکری گوید: ثَبِيَّة الشَّرِيد از آن او بود در آنجا مزارع و چشمه‌هاست. دارای مغیلانها و نیستانها که انواع گیاه در آنجا روید. ام عظام ملکی است متعلق به عَكَاشَة بن مُضِيب. اراضی دیگری بدون ذکر نام مالکشان به آل زبیر نسبت دارد. از این اراضی است جَوَائِثِی که زمینی است در مدینه از آن آل زبیر بن عَمّام. و خلیفه نیز مکانی است دارای مزارع حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۱ و نخلها و قصرها از آن قومی از آل زبیر و آل ابو احمد. «۱» مصعب بن عمر زبیری را ملکی است در بطن نَخْلَة و عبدالملک بن یحیی که مردی توانگر بود از ابو عبدالله چشمه‌ای رابه نام ملح در سایه به ده هزار دینار خرید. «۲»

املاک طلحه

واقدی از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحه روایت می‌کند که طلحه هر سال از عراق صد هزار دینار سود حاصل می‌کرد و این غیر از غلات او در سِرَاء و جز آن بود. طلحه قوت سالانه خاندان خود را از مزرعه‌اش در قنات فراهم می‌کرد. او رایبست ستور آبکش بود و او نخستین کسی است که در قنات گندم کاشت. «۳» از مشهورترین املاک او در عراق نَشَائِطِیح بود. امام علی -ع- نَشَائِطِیح را مصادره نمود بلکه پس از قتل طلحه، در جنگ جمل آن را به فرزندان طلحه بازگردانید. موسی بن طلحه گوید: عثمان موضعی را به طلحه واگذاشت و جایی را در حضر موت به عوض بگرفت. «۴» ابن حبیب گوید: طلحه باغی داشت که آن را به ششصد هزار از او می‌خریدند، لیکن او نفروخت و آن را به یکی از خویشاوندانش «۵» به رایگان داد. البته ما نمی‌دانیم که این باغ در کجا بوده است. زبیر بن بکار به سند خود روایت می‌کند که رسول خدا -ص- در غزوه ذوقرد بر آبی به نام بَيسان مالح (شور) گذشت، چون آبش نیکو بود، پیامبر نامش را تغییر داد و طلحه آن را خرید و تصدق کرد. «۶» ابو الفرج اصفهانی گوید: عایشه بنت طلحه را در طائف مالی بود و قصری، چون بیوه حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۲ شد پیوسته برای تفرج به آنجا می‌رفت. «۱» اما فرزندان طلحه؛ جعفر بن طلحه همچنان امّ العیال را آباد می‌کرد. و آن چشمه‌ای بود در فُوع. محصول غله و خرما آن بسیار بود. ابن حزم گوید: جعفر بن طلحه آنجا را به هشتاد هزار دینار خرید از ثمره آن هر سال چهار هزار دینار حاصل می‌کرد. بیش از بیست هزار نخل را آبیاری می‌نمود. «۲»

اراضی خلفای سه‌گانه و خاندانهایشان

هر یک از خلفا را اراضی و املاکی بود. ابوبکر را زمینی در عالیه بود. حاصل آن بیست وسق بود. «۳» عمر را زمینی در خیبر بود. نپندارم که در نظر من ملکی نفیس تر و بهتر از آن باشد. پرسیدند که درباره آن چه فرمان می‌دهی؟ گفت: اگر خواهی اصل آن را حبس کن و صدقه ساز. عمر گفت آن را صدقه کن. «۴» علاوه بر آن در جُوف نیز مالی داشت. خاندان عمر نیز دارای املاکی بودند. هشام بن عروه از پدرش روایت کند که عبدالله بن عمر را در عالیه مالی بود. ولی، موضع دقیق آن را نمی‌دانیم. عاصم بن عمر بن خطاب را ملکی در اَكْحَل بود. در کنار چپ مرتع نَقِيع، خارج از مدینه. «۵» عثمان را نیز به روایت شافعی مالی بود در عالیه. «۶» سرخسی گوید او زمینی را از طلحه در بصره خرید و در عرصه زمینی داشت که نهری به نام خلیج بنات نائله به آنجا کشیده بود. و چاهی در رَوْحاء داشت و این غیر از چاههایی است که تصدق کرده بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۳ طبری گوید: عثمان مال و زمین خود را که در بنی امیه داشت تقسیم کرد. «۱» ولی ابن سعد گوید: صدقات او یکی چاه اریس بود و نیز در خیبر

و وادی القری. بهای این بخش از املاک او دویست هزار دینار بود. عَزَج از آن زیدبن عمرو بن عثمان بود. «۲» یعقوبی گوید: قومی از فرزندان عثمان بن عَفَّان و جماعتی از اعراب در رُوئِثه زندگی می‌کردند. «۳»

املاک خلفای اموی

سَمْهُودی گوید: بعد از رسول خدا-ص- در مدینه و اطراف آن، چاههای بسیاری بود. معاویه در این باب اهتمام می‌ورزید. از این رو در زمان او غَلّه در مدینه فراوان شد. واقدی در کتاب حَزّه آورده است که در زمان معاویه در مدینه صوافی (: املاک خالصه) بسیار بود و معاویه در مدینه و اطراف آن صد و پنجاه هزار وسق اراضی می‌کشت و دو هزار وسق گندم درو می‌کرد. «۴» یعقوبی گوید: یزید، عثمان بن محمد بن ابوسفیان را امارت مدینه داد. ابن مینا عامل صوافی در زمان معاویه نزد او آمد و گفت می‌خواهد همان مقدار که قبلاً از اینجا غله و خرما حمل می‌کرده باز هم حمل کند. مردم مدینه او را از کار باز داشتند. عثمان بن محمد نزد برخی از آنها کس فرستاد و به درشتی سخن گفت. آنان نیز بر او و همه کسانی از بنی امیه که همراه او بودند حمله‌ور شدند و از مدینه بیرونشان راندند. «۵» معاویه نَبِیة الشَّرِید را از شخصی از بنی سُلَیم خرید. همه تاک و نخل بود. که همانند آن دیده نشده بود. و نیز در حَزْم بنی عُموال سدی بست و آب را در آن نگهداشت مانند برکه. مروان بن حکم را زمینی در ذُوخْشَب بود. این زمین را سَفَّاح به حسن بن حسن حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۴ بخشید. اما ولید بن عبدالملک در حَزْرار زمینی از فرزندانِ عبدالله بن عامر خرید. و ثَرَمَد که از اموال زبیر بود به ملکیت ولیدبن یزید در آمد. عبدالله آن را فروخته بود تا وام پدر را ادا کند. «۱»

املاک مهاجران

عمرو بن عاص مالک و هَط بود در طائف. آنجا تاکستانی بود که چوبهای داربستهایش هزار هزار بود و او هر چوبی را به یک درهم خریده بود. «۲» ابن اعرابی گوید: سلیمان بن عبدالملک به حج رفت و بر و هَط گذشت. گفت دوست دارم آنجا را ببینم. چون دید گفت: بهترین ملکی است که هیچ کس همانند آن را نداشته است. اگر آن تل سیاه در وسطش نبود. گفتند تل ریگ نیست، مویز است بر هم انباشته و سلیمان آن را از دور چون تل ریگی دیده بود. ابن موسی و ابن مجاور گویند: و هَط قریه‌ای است از اعمال طائف. از آنجا تا طائف سه میل راه است. همه میوه‌های طائف و مکه از آنجاست. «۳» ابن مجاور گوید: عمرو بن عاص در وصیت نامه‌اش نوشت که و هَط وقف فرزندان و اتباع است. در دست بزرگترین فرزندان من. نه کسی حق فروش دارد و نه حق هبه. باید که فرمان مرا همواره اطاعت کند. اگر از فرمان من سر برتابد حقی در و هَط نخواهد داشت. آن را رها کند تا همچنان که درختان بر ریشه‌ها استوارند میراث خدا شود. محمد بن فارس قرشی گوید: از آن همه درخت که در و هَط بود، جز یک درخت توت باقی نمانده که آنهم وقف آنهاست. «۴» عمرو بن عاص مالک قریه سَبْع در فلسطین هم بود و برخی از خاندانش در آنجا هستند.

املاک سعید بن عاص

سعید بن عاص چاهی حفر کرد و نخلستانی غرس نمود و بستانها پدید آورد. بستان و نخلستانش بهترین بستانها و نخلستانهای مدینه بودند و آنجا را عَرَصَةُ الْمَاء گفتند. «۱» او قصر خود را به سیصد هزار (درهم یا دینار؟) فروخت. «۲» سَمْهُودی گوید: قصری از آن خود را به هزار هزار و نخلستان را به هزار هزار و مزارع را به هزار هزار فروخت. و معاویه همه را خرید. بنی امیه نمی‌گذاشتند کسی در عَرَصه قصر بنا کند. «۳» اما عبدالرحمان بن عَوَف را پیامبر از اراضی بنی نضیر بخشید. از املاک او کَیْدَمه بود که آن را به عثمان بن عَفَّان چهل هزار دینار فروخت. واقدی با اسناد خود گوید: عبدالرحمان بن عَوَف در جَزَف کشاورزی می‌کرد و از بیست چاه برایش آب می‌کشیدند. واقدی معلوم نمی‌دارد که عبدالرحمان بن عَوَف این املاک از کجا به دست آورده. او می‌گفت که

شهادت می‌دهم که این ملک را رسول خدا-ص- به من داد و عمر نیز فلان زمین را به من داد.

عبدالله بن عامر

عبدالله بن عامر هر زمینی را که در اختیار می‌گرفت، آبی در آن پدید می‌آورد. از آن او بود نِباح که به نِباح ابن عامر معروف بود. و نیز حُجْفَه و بستان ابن عامر در نخله در فاصله یک روز راه از مکه. بکری گوید خَزَّار از آن عبدالله بن عامر بود. ولید بن عبدالملک آن را از خاندان او خرید. خَزَّار همان حُجْم است در نزدیکی حُجْفَه. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۶

املاک رجال دیگر

ابن شَبَه گوید: عباس بن عبدالمطلب را چشمه‌ای در یَثُوبَع بود که آن را چشمه جاس می‌گفتند. آن را بر زمزم صدقه کرد. عبدالله بن عباس را در صِهْهَوَه ملکی بود که آن را صدقه کرد. موضعی است بین یَئین و حوره در فاصله یک روز راه از مدینه، این صدقه در دست خلیفه بود که از آن بهره می‌گرفت. «۱» عَزْجی را مالی در طایف بود به نام عَزْج. اصفهانی گوید: عَزْجی اموال بسیاری را فروخت و بهای آن را در راه خدا داد تا به پایان رسید. «۲» محمد بن هشام السَّهْمی را ملکی در تَباله بود که نخلستانی داشت. «۳» مغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام را در صَفراء و خَیبر ملکی بود. و ابن رفاعه بن عجلان در مَلَل صاحب زمینی بود. «۴» سعد بن ابی وقاص را زمینی بود نزدیک حَزَه السُّقیاء و او دو شتر داد و بئر السُّقیاء را خرید. «۵» عبدالله بن قاسم را مالی در نَعْف النَّقِیع بود. زبیر بن بَکَّار گوید: عبدالله عامری. را زمینی بود که مروان به او داده بود. از چهار میلی مدینه تا صَفیره زمین مُغیره بن اَحْس است در عَقِیق. «۶» جاهای مسدوس نزدیک کراع الغَمیم و عَشْفان از آن بعضی از فرزندان ابولهب است و ابراهیم بن هشام را چشمه‌ای است در مَلَل. «۷» اما ابوهریره در شجره بر کنار عَقِیق، نزدیک ذوالحَلِیْفَه می‌زیست آن زمین را مروان به حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۷ او داده بود ابوهریره نیز آن را وقف فرزندان خود ساخت. «۱» عبیدالله بن موسی را چاه شَمِیحَه بود در مدینه و از آب آن نخلستانی را سیراب می‌کرد. شَعْب و بَدَا از آن زُهْری بود. بنی مروان آن را به او داده بودند. همچنین از آن او بود ادومی در اطراف مدینه که در آن نخل غرس کرده بود. «۲» سعید بن سلیمان مساحقی را ملکی بود در ناحیه صَدْرِیَه به نام جَفْر. و ابن مطیع را چاه و مزارعی بود به نام او میان شَمِیقیا و ابواء. «۳» ولید بن عثمان در حجاز صاحب غله بود. در زمان درو با چند تن از قوم خود به مزرعه می‌رفتند. و او هزینه زندگی خانواده هایشان را می‌داد تا برگردند. «۴» عیسی بن موسی زمانی که محمد النفس الزکیه قیام کرد، اموالی در مدینه داشت. سعید بن دینار سرپرست آنها بود. ریاح والی مدینه را مالی بود در بدر. «۵» ابن مولی گوید: منصور بُقْجَه‌ای پارچه به من داد و ده هزار دینار. من از آن ملکی خریدم که هزار دینار حاصل می‌داد. وقتی که از یک طرف آن، کار گزار خود را که در طرف دیگر ایستاده بود ندا می‌دادم نمی‌شنید. «۶» عَفَّان بن مسلم گوید: عبدالرحمان بن عوف به مدینه آمد. رسول خدا میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری بست. سعد به او گفت: ای برادر از همه مردم مدینه دارایی‌ام بیش است، نیمی از آن را تو بگیر و مرا دو زن است نیکو از هر یک تو را بیشتر خوش آید برگزین تا من طلاقش گویم و تو با او زناشویی کن. «۷» سَمْهودی گوید: معجف یکی از وادیهای مدینه است. نام باغی است از آن عبدالله بن رواحه. «۸» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۶۸ رُوح بن عُباده گوید که مادر سعد بن عُباده در گذشت و او غایب بود. نزد پیامبر-ص- آمد و گفت: یا رسول الله مادرم مرده است و من نزد او نبوده‌ام. اگر چیزی صدقه او کنم او را سود کند؟ فرمود: آری. گفت: تو را گواه می‌گیرم که باغ مخراف من صدقه است از جانب او. «۱» خالد بن مخلد البجلی به اسناد خود از ابن عمر روایت کند که اسَید بن حُصَیر بمرد و چهار هزار دینار وام داشت. و هر سال هزار دینار از ملکش در آمد داشت. خواستند ملکش را بفروشند و وامش را ادا کنند. خبر به عمر رسید. طلبکاران را بخواند و گفت: می‌خواهید به مدت چهار سال، هر سال هزار دینار بستانید؟ گفتند: آری و چنان کردند. «۲» ابو حُثَیمه گوید که

مروان مرا فرستاد تا محصول نخلهای مدینه را تخمین زدم. نخلهای سعد بن ابوسعید را هفتصد و سق تخمین زدم. گفتم در آنجا سایانهایی است که کسانی در آنها زندگی می‌کنند. اگر آنها نبودند نهصد و سق تخمین می‌زدیم ولی مقداری را که آنها می‌خوردند از آن کاستم. (۳) بخاری روایت می‌کند که رافع بن خدیج گفته که بیشتر مردم مدینه کشاورزند. (۴) اشعث المُرَیَنی به اتمه آمد و در آنجا ملازم شد و به گله‌داری پرداخت، و مال بسیار به دست آورد و زمینهایی خرید و توانگر شد. در منابع نام شماری از ملاکان آمده، بدون این که به مقدار املاکشان اشارت رود. (۵) مالک از عبدالله بن ابوبکر بن عبدالله بن حزم روایت کرده که جد او باغی خرید موسوم به افراق به مبلغ چهار هزار درهم. و هشتصد درهم خرما از آن جدا کرد. شافعی از سفیان بن عمرو بن دینار روایت کند که اسماعیل شیبانی گفت که محصول خرماي خود را روی درخت به صد و سق فروختم خواه افزونتر آید یا کمتر. (۶) سعید بن محمد بن ابو زید را باغچه‌ای بود شوره‌زار که درآمد آن در سال دو دینار بود. (۷)

دگرگونیهای در مالکیتها

معلومات فراوانی که از اوضاع اقتصادی مدینه داریم دلالت بر این دارد که آنجا منطقه‌ای زراعی بوده است و مالکیت امری قانونی و تثبیت شده. مالکیتها هم فردی بوده نه اجتماعی. زیرا ندیده‌ایم که عشیره‌ای صاحب ملکی بوده باشد. ظاهراً هر کس را قطعه زمینی کوچک بوده که خود یا به یاری خانواده‌اش آن را زراعت می‌کرده است. ولی این به معنای عدم وجود مالکیتهای بزرگ نیست که در آنها کارگران کار می‌کرده‌اند. انصار برای گذران زندگی، به تولیدات زراعی خود متکی بودند. اما بعضی از آنها بیش از نیازشان حاصل می‌کرده‌اند و زیادی محصول خود را می‌فروخته‌اند تا چیزهای دیگری بخرند. از این رو مدینه رابطه محکمی میان سرمایه‌داران و کشاورزان بوده است. تردیدی نیست که ورود مهاجران به مدینه سبب تحولات و دگرگونیهای شد. از این قرار: ۱- افزوده شدن جمعیت موجب شد که نیاز به تولیدات کشاورزی بیشتر شود، بویژه مواد غذایی. و این امر سبب رونق گرفتن بازار داخلی گردید. درست است که شماری از یهودیان از مدینه بیرون شدند ولی شمار این عده از کسانی که به تازگی وارد مدینه شده بودند کمتر بود. ۲- ظهور ملاکین تازه‌ای در میان مسلمانان. اینان بعضی جای یهودیانی را که از مدینه رانده شده بودند گرفتند. بعضی نیز زمینهای موات را احیاء کرده بودند. بنابر این در باب اراضی، با انصار برخوردی نداشتند. البته مهاجرت مهاجران به مدینه خالی از نتایجی هم نبود. یکی به کار گرفتن کارگران، زیرا این مالکین جدید در امر زراعت بصیرتی نداشتند و شاید هم به کار در مزارع رغبتی نشان نمی‌دادند. یا آن که املاکشان پهناور بود و نیاز به کارگران داشتند و این امر گروه بسیاری را به کار کشیده بود. ۳- ازدیاد مساحت اراضی مزروعی بعد از وفات رسول الله -ص- مصادف شد با آوردن شمار کثیری از اسیران غیر عرب به مدینه. این اسیران روشهای جدیدی در آبیاری و زراعت معمول کردند که سبب ازدیاد محصول شد. ۴- نقصان یافتن اراضی خالی و بایر، به سبب ساختن خانه‌ها و مساکن. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۰-۵- ظهور طبقه جدیدی از ملاکین که در زمینه‌های دیگر اقتصادی فعالیت می‌کردند چون گله‌داری یا تجارت یا صرافیه. این فعالیتها به بلاد و مناطق وسیع دیگر کشیده شده بود. ۶- ظهور حکومت مرکزی نیرومندی که اقالیم پهناوری از آن متابعت می‌کردند و پیوستگی بسیاری از ملاکان جدید به آن. این پیوستگی به حکومت سبب شده بود که بهتر بتوانند کار خود را پیش ببرند و به هدفهای خود برسند. در حالی که باقی از حکومت دور بودند.

املاک انصار

از ملاکان انصار و مواضع بعضی از املاکشان و مقدار محصولشان یاد کردیم و در ضمن آن، از باغها و چاهها و بستانهایی یاد شد بدون ذکر صاحبان آنها. تهیه چنین صورتی هر چند هم که کمال مطلوب نباشد، ما را به اوضاع و احوال کشاورزی در مدینه بیشتر

آشنا می‌کند. اغلب ملاکینی که از املاکشان به هنگام هجرت یاد کردیم، از ملاکین قدیم بودند. بنابر این دارای حقوق اصلی قدیمی بودند و اشاراتی در دست نیست که اسلام در آنجا مداخله کرده باشد. به درستی نمی‌دانیم که آیا منبع ثروت ایشان فقط زراعت بوده یا از منابع دیگری هم ثروت می‌اندوخته‌اند. ملاکین نقش مهمی در جنگها و در اداره نداشتند. در عین حال در برابر اسلام هم مقاومت نمی‌کردند. اغلب املاک انصار در داخل مدینه بود. خارج از مدینه ملکی نداشتند. همچنین املاکشان وسیع نبود و ما نمی‌دانیم که چه مقدار از آنها به اراضی ساختمانی تبدیل شد.

بهای اراضی در مدینه

از مطالعه منابع می‌توان به بهای برخی از این املاک پی برد. در مدینه بهای بئرومه - بنا به روایت ابن زبالة - صد بکره یا چهل هزار درهم بوده است. ابن شَبّه گوید: سی هزار درهم و یاقوت می‌گوید سی و پنج هزار درهم. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۱ کیدمه به چهل هزار دینار فروخته شد. و بئرُجشم به سی هزار دینار. زبیر ملک غابه رابه صد و هفتاد هزار دینار خرید و پسرش آن را به یک میلیون و ششصد هزار فروخت و بئر ابی نَیْزَر دویست هزار دینار می‌ارزید. املاک عثمان دویست هزار دینار بها داشت و علی بن ابی طالب - ع - یثع را به سی هزار دینار خرید. طلحه باغی را به ششصد هزار درهم خرید. و بهای امّ العیال هشتاد هزار دینار بود و افراق چهار هزار درهم. بهای اراضی بنی رافع ده هزار درهم بود. عبدالملک بن یحیی عین ملح را ده هزار دینار خرید. و حسین بن علی صاحب فسخ، باغی از حسین بن هُذَیل به چهل هزار دینار خرید. البته معلوم نیست که این ارقام بهای حقیقی این املاک بوده باشد؛ مثلاً سعید بن عریض خواست زمینی را در تیماء به مبلغ شصت هزار دینار به معاویه بفروشد. معاویه گفت: گران است. سعید گفت: اگر این زمین متعلق به یکی از اصحاب می‌بود ششصد هزار دینار می‌دادی؟! همچنین ما از مساحت اراضی اطلاعی نداریم فقط می‌دانیم که رَبَض و نَجْفَه دو چشمه بودند که بیست هزار نخل را آب می‌دادند. و مزارع ابن عوف بیست آبکش داشت. همچنین نمی‌دانیم چقدر محصول می‌داده‌اند و چند کارگر روی آنها کار می‌کرده‌اند. می‌بینیم که غالب صاحبان اراضی مقروض می‌شدند و مجبور بودند املاک خود را بفروشند؛ مثلاً غابه را فروختند تا قرض صاحبش را بپردازند. عین یحسّس نیز به همین گونه بود. البته نمی‌توان گفت که وامدار شدن اینان از ناحیه زراعت در آن اراضی بوده، بسیاری از ملاکین کارهای دیگری هم داشته‌اند. بسا این زیانها و وامها از آن نواحی بوده است. گذشته از این در حجاز بحران اقتصادی شد، از جمله در عهد هشام و حدود هفت سال مدت گرفت که در ساکنان آنجا تأثیری عمیق داشته است. این نکته نیز در خور ملاحظه است که منابع ما در باب مدینه در قرن دوم تألیف شده‌اند و در بعضی از آنها به وضع این املاک اشارت چندانی نشده است. این سکوت آیا به سبب غفلت نویسندگان بوده یا علل فنی داشته، مثل این که زمینها را شوره گرفته یا آب کم شده یا از آن پس که مرکز ثقل حکومت به عراق منتقل شد این بحران اقتصادی در حجاز به وجود آمد. بسیاری از این املاک در دست صاحبان اصلیشان باقی نماند، بلکه بعد از مرگ آنان به حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۲ فروش رفتند و یا میان وارثان تقسیم شدند. و در این حال در دست خاندانها باقی ماندند. از خاندانهایی که املاک خود را نگاه داشتند خاندان زبیر بود و خاندان علی - ع - از این رو دیگر ملاکی را نمی‌بینیم که آن‌سان که در اواسط قرن اول بود، چنان املاک وسیعی داشته باشد. مرکز اصلی مالکان مدینه بود نه جای دیگر. ولی عده‌ای هم در حومه شهر در املاک خود می‌زیستند که یا خود در آن کار می‌کردند و یا به کار دیگران نظارت داشتند. این مالکان همواره در حجاز بودند و از آنجا بیرون نمی‌آمدند، البته فعالیت‌های بعضی تا خارج حجاز هم کشیده می‌شد. بعضی از ملاکین نخستین، از خلفا یا دولتمداران بودند و بیشتر از آل علی یا آل زبیر بودند. گاه بر ضد خلفای اموی نهضت‌هایی می‌کردند ولی کارشان به شکست می‌انجامید. اینان هر چند با دولت‌ها و حکام اموی سر معارضه داشتند ولی روابطشان با اهل بلاد روابطی نیکو بود. در اخبار از سخاوت اینان و پخش جوایز و عطایایشان به میان مردم سخن رفته است.

فصل پانزدهم: مدینه منوره

اشاره

برگزیدن رسول خدا-ص- مدینه را به عنوان مقر دائمی خود و فرمانروایی سه تن از خلفا در آنجا، سبب شد که شمار کثیری از مردم نه تنها از مکه بلکه از میان قبایل مجاور به آنجا رخت اقامت کشند. علاوه بر این، شمار کثیری از ملل غیر عرب در مدینه زیستن گرفتند. اینان یا اسیرانی بودند که برده شده بودند و به اجبار در آنجا زندگی می‌کردند یا بندگان آزاد شده و موالی بودند که به میل خود در آنجا مانده بودند و یا کسانی بودند که صرفاً برای امور بازرگانی و کسب و کار مدینه را اختیار کرده بودند. مدینه به سرعت توسعه یافت تا به صورت بزرگترین شهر اسلامی در آمد. تغییر محل خلافت از آنجا به کوفه، در زمان علی-ع- یا به دمشق در عصر امویان تا اواسط عصر اموی تأثیری در رونق و اعتبار مدینه نداشت. هر چند مدینه از آن زمان رو به ضعف نهاد ولی به سبب وجود مرقد مطهر پیامبر و صحابه در آنجا و جایگاه فرزندان و خاندانهای آنها هرگز احترام و اعتبار خود را از دست نداد. پس از هجرت رسول خدا-ص- مدینه که مجموعه‌ای از محلات پراکنده بود به صورت یک واحد متصل شهری در آمد، ولی دیگر میسر نبود که قبایل، پیراسته از عناصر خارج از قبیله باقی بمانند. مهاجرین جدید در اراضی بایر و غیر مزروع زیستن گرفتند یا در مزارعی که کم‌کم به صورت محلات مسکون در آمد. اینان نیز به زودی مجامعی مبتنی بر وحدت نسب ترتیب دادند و هر محله به اعتبار ساکنانش که از چه قبیله‌ای بودند نام تازه‌ای یافت. حتی مهاجرین مکه که با پیامبر آمده بودند، عموماً در اطراف مسجد استقرار یافتند و اینان نیز مجتمع خاصی تشکیل دادند. به طور کلی بافت شهر مدینه بافت قبیله‌ای بود و هر حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۴ محله نام قبیله‌ای را بر خود داشت و بیشتر ساکنانش اهل همان قبیله بودند. در این فصل قصدمان این است که اماکن مدینه را در دو قرن اول اسلام توصیف کنیم و تا آنجا که میسر شود اشارتی به تحولات و تغییرات آن. بدان امید که این جستجو پایه و اساسی باشد برای توضیح وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن. در باب مدینه و اماکن آن، کتابهایی تألیف شده که خاور شناس سوکاجیه از آنها بگونه‌ای پسندیده در مقدمه کتاب خود در باب مسجدالرسول یاد کرده است. چنان برمی‌آید که در اوایل قرن دوم، چند کتاب درباره مدینه تألیف شده سپس چند اثر دیگر در قرن سوم به وجود آمده است. ولی از آن پس تا پایان قرن ششم که ابن النجار کتاب خود را نوشته جز اشاراتی که برخی جغرافیا نویسان و یا جهان گردان به اوضاع مدینه کرده‌اند، چیزی در دست نداریم. از قرن ششم به بعد در باب مدینه کتابهایی چند تألیف شده که از دایره بحث ما خارج‌اند، جز آنچه از مؤلفان قرون اولیه نقل کرده‌اند. ابن ندیم از چند کتاب که راجع به مدینه نوشته شده نام می‌برد؛ از جمله «اخبار المدینه» است از ابن زباله و کتاب «المدینه» و کتاب «امراء المدینه» از ابن شَبَّه و کتاب «المدینه» و کتاب «حمی المدینه و جبالها و اودیتها» از مدائنی و کتاب «المدینه و اخبارها» از عبدالله بن ابی سعید الوراق. متأسفانه هیچ یک از این کتابها به طور کامل به دست ما نرسیده است، هر چند مؤلفان متأخر، فراوان از آنها نقل کرده‌اند. سَمُهودی در کتاب «وفاء الوفا باخبار دارالمصطفی» از مؤلفان پیشین جز مدائنی و وراق بسیار نقل کرده است. سَمُهودی از حدود هشتاد منبع روایت کرده. از بعضی بیشتر و از بعضی کمتر. او بیش از دیگر مؤلفان از ابن زباله و ابن شَبَّه و زبیر بن بکَّار و یحیی بن حسن حسینی و رزین نقل کرده است. ابن زباله، محمد بن حسن یکی از اصحاب مالک است. کتاب خود را سال ۱۹۹ تألیف کرده. «۱» از بیش از صد تن از شیوخ و علمای مدینه روایت می‌کند ولی بر یک شخص معین متکی نیست، حتی کمتر اتفاق می‌افتد که از یک نفر بیش از یک روایت نقل کند. اغلب معلومات او برگرفته از تجارب شخصی خود اوست. از این گذشته توجه او بیشتر به مساکن حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۵ انصار است و نه مهاجرین. همچنین خود به صراحت تصریح می‌کند که به اخبار یهود مدینه نمی‌پردازد. سَمُهودی از ابن زباله نقل می‌کند ولی یادآور می‌شود که اخبار ابن زباله را خلاصه می‌کند «۱» یا با روایات دیگر می‌آمیزد و یا بخشی از آن را عمداً حذف می‌نماید. حتی در جایی اخبار

او را ضعیف می‌شمارد و می‌گوید با توجه به روایات یحیی آنها را نقل می‌کند. «۲» ابن زبّاله به شماری از معاصرین خود متکی است؛ چون زبیر بن بکّار که شاگرد او بوده و راوی کتابش. گرچه این، کتابی در باره عقیق تالیف کرده که هم یاقوت و هم ابن زبّاله از آن نقل کرده‌اند، و محتمل است که بکری نیز در روایت مفصل خود از عقیق به آن کتاب نظر داشته است. مورخ دوم از مورخان قدیم مدینه یحیی بن حسن بن جعفر علوی است؛ جد امرای مدینه در زمان سَمُهودی. او از شاگردان مالک بوده و در سال ۲۷۷ در سن شصت و سه سالگی در گذشته است. نزد اصحاب حدیث موثق است. سَمُهودی در چهل و شش موضع در جلد اول کتاب خود از او نقل می‌کند و او از ابن زبّاله ولی یحیی از هفتاد تن دیگر نیز روایتی نقل می‌کند. نام کتاب یحیی «اخبار المدینه» است که طاهر بن یحیی آن را روایت کرده است و همچنین نواده اش حسن. دیگران نیز کتاب او را روایت کرده‌اند. به نظر می‌رسد که نسخه طاهر بن یحیی را عده‌ای از روات از جمله ابن فراس روایت کرده‌اند. ولی سَمُهودی در درجه اول به روایت شخص طاهر اعتماد ورزیده است. سَمُهودی از ابن شَبّه هم روایت می‌کند. ابن شَبّه معاصر یحیی و اندکی پیش از او بوده است. بیشتر چیزی که از او نقل شده مربوط است به اخبار مهاجرین یا قبایل حجازی که در مدینه مستقر بودند و مناطق سکونتشان. آن‌سان که می‌توان گفت تنها منبع در این موضوعات است. علاوه بر اطلاعاتی که در زمینه اقتصادی به ما می‌دهد و معلوم می‌دارد که ابن شَبّه به آن اهتمام می‌ورزیده است. اخیراً «تاریخ المدینه» اثر ابن شَبّه از روی یک نسخه منحصر به فرد و غیر کامل به چاپ رسیده است. از مطالعه آن بر می‌آید که سَمُهودی در هر چه از او در باب اماکن مدینه نقل کرده نهایت امانت را به جای آورده است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۶ با وجود کثرت موادی که سَمُهودی از این کتابها نقل کرده همواره این احتمال هست که چیزی را حذف کرده باشد یا خلاصه نموده باشد. یا آنچه حذف کرده برای ما اهمیت بسیاری داشته. سَمُهودی خود تصریح می‌کند که بعضی از مطالب ابن زبّاله را حذف کرده یا خلاصه نموده است. با وجود این باز هم ما در نقل این مطالب بیش از همه از او مدد می‌گیریم. البته به مطالبی هم که در کتب جدیدتر آمده است اعم از کتابهای تاریخی یا ادبی توجه داشته‌ایم. در این فصل شماره‌های جلد و صفحه را آورده‌ایم ولی از کتاب آن نام نبرده‌ایم، در این موارد مطالبی که نقل کرده‌ایم از سَمُهودی است.

حدود مدینه

حدود مدینه را ممکن است همان حدود حرم که رسول خدا- ص- مقرر فرموده است اعتبار کرد. پیامبر حدود حرم مدینه را بدون تفصیل و تدقیق معین کرده بود و همین امر سبب اختلافاتی شد که حدود دقیق مدینه از کجا تا کجاست. در این باب سه نظر هست؛ یکی آن که حرم ما بین دولا به (لابتین) مدینه است. لابه به معنای حرّه و ریگزار و سنگلاخ است. نظر دیگر این است که حرم ما بین دو کوه مدینه یعنی عَیْر و ثور است و روایت دیگر می‌گوید حرم یک برید است در یک برید. میان این روایت می‌توان چنین جمع کرد که عَیْر و ثور نزدیک حرّه است و مسافت میان آن دو یک برید در یک برید است. این نشانه‌های طبیعی بطور تام بر مدینه احاطه ندارند. از این رو برای مشخص کردن حرم، از قدیم نشانه‌هایی نصب کرده بوده‌اند. سَمُهودی از این نشانه‌ها روایات مختلفی نقل کرده. از آن جمله در ذات الجیش که همه منابع بدان اتفاق دارند. و مُشَیْرِب یا شُرَیْب که در دو منبع آمده است و اشراف المخیض یا اشراف المجتهر که در سه منبع ذکر شده است. و حَفِیاء که در دو منبع آمده است همچنین تیم و ذات العُشَیره و مَضْرَب القُبّه که تنها در یک منبع از آن نام برده‌اند. اما ذوالحلیفه نخستین منزل در راه مکه است. «۱» پیامبر از آنجا احرام بست. سَمُهودی گوید که او خود مسافت را اندازه گرفته و دیده است که از مسجد جامع پنج میل و دو ثلث میل حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۷ فاصله دارد. رو به روی ذوالحلیفه بیابانی است مسطح. «۱» اما ذات الجیش در راه مکه است. در مغرب ذوالحلیفه در صحراء و نزدیک حَفیره. و وادی آن در ابوکبیر ریزد. در شمال آن اعظم و مُشَیْرِب واقع است و در نزدیکی آن ضَبُوعه. ابن سعد گوید ضَبُوعه بر سر راه حاجیان است به فاصله یک برید از مدینه. اما مَخِیض نزدیک عین حمزه است بر سر راه حاجیان سوریه و در

جنوب آن مَضْرِبُ الْقُبَّةِ است. اما حَفِیاء و اشراف المجتهر هر یک از آن دو نزدیک غابه است و در مشرق حَفِیاء ذوالعَشیره «۲» اما ثور کوهی است کوچک آن سوی اَحْجِد. اشارات دیگری به اماکن مدینه که حدود حرم مدینه را بیان دارد وجود ندارد. شاید ذکر این اماکن بدین سبب است که بر سر راههای اصلی هستند و مناطق دیگری همه در صحرا هستند.

وادیا (خشکرودها) ی مدینه

چند وادی است که از مدینه می‌گذرند و عموماً از جنوب شرقی به شمال غربی در جریان‌اند. آب در آنها زیاد است بویژه بعد از باریدن باران. ولی این آبها همیشگی نیستند و به درد آبیاری یا آشامیدن نمی‌خورند.

بَطْحان

در زمان ابن شَبَّه بَطْحان در وسط خانه‌های مدینه بوده است. از ذوالحِجْر آغاز می‌شود. و حِیْدَر مکانی است که در آن آب جمع می‌شود در حَرّه یمانی، از فروع حَرّه عَلِیا. حَرّه عَلِیا یا حَرّه معصم، و آن سیلی است که در حَرّه (سنگلاخ) جاری می‌شود و بر شرق ابن زبیر و جُفاف و مرفیه و سرزمین بنی حجر و بنی اطب و حساء می‌گذرد تا به دیار بنی خطمه و اعوس می‌رسد و راه خود را ادامه می‌دهد تا به جسر در آید. آنگاه در بطن وادی بَطْحان جریان حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۸ می‌یابد و در زغابه می‌ریزد. «۱» سَمُهودی از ابن زَباله نقل می‌کند که بَطْحان از حِلّائین می‌آید و آن در هفت میلی مدینه است و بعضی گویند که بَطْحان از بالای جُفاف می‌آید و گویند که وادی جُفاف در موضعی است در عوالی در مشرق مسجد قبا. از کلام ابن شَبَّه چنین بر می‌آید که ابتدای بَطْحان از جِسْرِ بَطْحان است و آن در نزدیکی ماجشونیه است و آخر آن در مغرب مساجد الفتح است. و رانونا در مجرا، در موضعی که در مغرب مصلی است و بالاتر آن در سمت قبله، با آن شریک است، زیرا در آن می‌ریزد. و از کلام غیر او چنین بر می‌آید که ماجشونیه و تَرْبَه دو موضع در بَطْحان هستند. «۲» سید کبریت المدنی گوید: سیل بَطْحان به ناگهان، از هفت میلی مدینه می‌آید و بر صیحانی معروف به «ام عشر» می‌گذرد. سپس بر جُفاف که موضعی است در غرب ماجشونیه. آنگاه بر مصلی و مساجد الفتح، سپس بر غابه. «۳»

مُدَیْنِب

وادی دیگر مُدَیْنِب است و آن از حِلّائی می‌آید تا روضه بنی‌امیه، سپس در روضه حدود پانزده بخش می‌شود و در بنی امیه جریان می‌یابد و سپس از میان اراضی آنها می‌گذرد. ابن شَبَّه گوید که آن شعبه‌ای است از مَهْزور به هنگام عبورش از میان خانه‌های بنی امیه بن زید و باز به مَهْزور باز می‌گردد. بلاذری گوید که از مَهْزور تا مُدَیْنِب شعبه‌ای است که در آن می‌گذرد. بنی نضیر در مُدَیْنِب منزل کردند. سَمُهودی گوید که در زمان ما در حَرّه شرقی از جانب قبلی بنی قُرَیْظَه پیش می‌رود و در وسط قریه‌های قدیمی که در مشرق عهن و نواعم است می‌گذرد. در آن اراضی منشعب حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۷۹ می‌شود. آنچه از آن افزون می‌آید از موضع معروف به نَقِیع الرِّدیدی و از ناصریه به وادی که از جُفاف در شرق مسجد الفُضیخ جدا می‌شود می‌ریزد. تا به فضایی که نزد بُؤر النوره است در آن سوی ماجشونیه می‌رسد در آنجا شعبه‌ای از مَهْزور بدان می‌پیوندد و هر دو در بَطْحان می‌ریزند. «۱» مطری گوید: در مغرب مُدَیْنِب جُفاف است که در بالای مسجدالشمس بدان می‌پیوندد. «۲»

رانونا

ابن شَبَّه می‌گوید که رانونا از مُقَمِّل می‌آید. ابن زَباله گوید: رانونا از بین سد عبدالله ابن عمرو بن عثمان و حَرّه می‌آید، نزدیک

کوه مُقَمِّن یا مَکَمِّن به وادی دیگری می‌پیوندد. آثار آن سد تا زمان سَمْهُودی بر جای بوده است ولی مردم نامش را فراموش کرده بوده‌اند سَمْهُودی گوید که شاید همان باشد که در این زمان به سد عَنَثَر معروف است؛ زیرا وصفی که از آن کرده‌اند با سد عَنَثَر تطبیق می‌کند. اما قرین الصریحه، همان است که در زمان سَمْهُودی قرین الصرطه خوانده می‌شده است. ذوریش از درون حره می‌آید. و ذَوْصَلَب به روایت ابن زَباله، از سد جاری می‌شده و با رانونا می‌آمیخته است و بر ساخطه و اراضی عصبه می‌گذشته است. و غوسا چه بسا حوسا در قُبا است. ذَوْصَلَب در روایت ابن زباله از آن بنی سُلَیْم است. آبهایی که از حَرّه بنی بیاضه می‌آید، در رانونا می‌ریزد. سراره در زمان سَمْهُودی باغ معروفی بوده از آن بنی بیاضه. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۰

مَهْزُور

ابن شَبّه می‌گوید که مَهْزُور از حَرّه شوران گرفته می‌شود. «۱» مَهْزُور با مُدَیْنَب می‌آمیزد و زمینهایی را سیراب می‌کنند و به صدقات رسول خدا- ص- داخل می‌شوند، مگر مشربه امّ ابراهیم. مهزور همواره مسجد را تهدید به غرق می‌کند. ابن شَبّه گوید در زمان عثمان سیلی عظیم از آن سرازیر شد و بیم آن بود که مدینه در آب غرق شود. عثمان در نزدیکی بئر مدری سدی ساخت تا سیل را از مسجد و از مدینه باز دارد. در سال ۱۵۶ بار دیگر خطر فیضان مُدَیْنَب مسجد را تهدید کرد و صدقات پیامبر را آب گرفت. بار دیگر ترعه را حفر کردند و آب به سوی بَطْحان رفت. «۲» بنی قَرِیظَه در مَهْزُور می‌زیستند. «۳» بکری گوید که عثمان وادی مهزور را به حارث بن حکم داد. «۴»

قنات

اشاره

یکی از وادیهای بزرگ مدینه قنات است. از وادیهای طولانی است که از جانب طائف می‌آید و به دو شعبه می‌شود، و در آخر به هم می‌پیوندند. دو شعبه را؛ یکی قنات گویند و یکی را شَطَات. میان آن دو سدی است که در سال ۶۵۵ بسته شد آنگاه که نارالخره آب آورد و وادی، چون دریایی پر آب شد. در سال ۶۹۰ آن سد شکست و آب، دو جانب آن را بگرفت. دوبار دیگر؛ یکی در سال ۷۰۰ و یکی در سال ۷۳۴ باز هم چنین وضعی به وجود آمد. در اثر پی در پی ریزش باران، سیلهایی عظیم راه افتاد. آن‌سان که قبر حمزه را فرو گرفت و آب همچنان بماند بگونه‌ای که به مدت چهار ماه کسی را یارای رفتن به آن مکان- جز به مشقت فراوان- نبود. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۱ در صدر قنات در فاصله یک برید از آن، کوهی است به نام نبت. در نزدیکی آن بئر ملک است و هجعه و صحفه و حُرَض، اینها از وادیهای منشعب از قنات هستند، در دو میلی مدینه. عینین تپه‌ای است در اُحُد. اماکن مدینه

۱- قُبا

اشاره

آغاز خوشی است اماکن مدینه را از قُبا آغاز کردن. مسجد قُبا همان مسجدی است که بر بنیان تقوا بنا شده است و بنای آن در همان اوایل هجرت بود. به سبب اهمیت تاریخی‌اش سَمْهُودی در باره آن مفصل بحث کرده است و او علاوه بر اتکاء به منابع، از مشاهدات خویش هم سود برده است. این مسجد در نزدیکی اطمی به نام غُزه ساخته شد. محل آن بنا، امروز نزد مناره مسجد است در رکن شمال غربی مسجد. «۱» در طرف جنوبی مسجد قُبا، خانه سعد بن خَیثمه و خانه کلثوم بن هدم است. اما خانه سعد بن

حَیْثَمَه - به روایت سَمُهودی از مطری - یکی از خانه‌هایی است که در سمت قبله‌ای مسجد است. مردم هنگام زیارت مسجد قُبا به آنجا داخل می‌شوند و نماز می‌گزارند. و گویند آن در، که طرف غربی مسجد قُبا است و امروز مسدود است، در گاه خانه سعد بن حَیْثَمَه بوده است. و جانبی که پهلوی این در مسدود است و مردم برای زیارت بدان داخل می‌شوند، مسجد علی است. «۲» سعد بن حَیْثَمَه عذب بود و زن نداشت. آن گروه از مهاجرین که عذب بودند منازلشان در نزد او بود و آنجا را خانه عذبها می‌گفتند. «۳» و شاید این امر احترام دیگری برای آن کسب کرده باشد. ابن زَباله گوید: می‌گویند رسول خدا - ص - از سنگ آبی که در کنار خانه سعد بن حَیْثَمَه در قُبا بود وضو گرفت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۲ اما خانه کلثوم بن هدم هم یکی از خانه‌های قبله‌ای مسجد است. مردم برای زیارت و تبرک به آنجا می‌روند. پیامبر - ص - خود با خانواده‌اش و خانواده ابوبکر در آنجا فرود آمد. در صحن مسجد قُبا، در سمت چپ تو، وقتی به طرف قبله بایستی اطم شاس واقع شده است و در جانب شرقی، مسجد مسکبه است در آنجا اطمی است به نام واقم، از آن عُویم بن ساعده. خصی اطمی است در مشرق مسجد قُبا بر سر بئرالخصی، از آن بنی سلم. شمار اینان در عصر جاهلی هزار جنگجو بود. همه در سال ۱۹۹ منقرض شدند.

محلّه بنی عمرو بن عَوْف

مسجد قُبا در محلّه بنی عمرو بن عَوْف ساخته شد «۱» بنا بر این می‌توان گفت که اماکن و خانواده‌هایی که منسوب به این عشیره‌اند، در نزدیکی و حوالی این مسجد باشد. سَمُهودی از چند بنا که متعلق به آنهاست نام می‌برد؛ از جمله بعبع و بخرج و واقم و مستظل. این دو بنای آخر، از آن اَحِیْحَه بن جُلّاح جَحَجَبی بود. سپس در ملک بنی عبدالمنذرین رفاعه درآمد در برابر دیه جدشان. و نیز اطمی بود در دار عبدالله بن ابو احمد از آن کلثوم بن هدم از بنی عبید بن زید بن اظلم برادر بنی عبید بن زید بن مالک. اما بارزترین چیزی که در آنجا بود، احجار المرء بود. ابن اثیر گوید که رسول خدا - ص - جبرئیل را در احجار المرء دیدار کرد. مجاهد گوید که آنجا همان قُبا است. در نزدیکی آن شنیف است. اطمی از بنی عمرو بن عَوْف نزدیک خانه ابوسفیان بن حارث، میان احجار المرء و مجلس بنی الموالی از آن بنی ضَبِیْعَه بن مالک بن عَوْف. بنی عذاره ... بن جُشَم در قُبا بر بنی عمرو بن عَوْف فرود آمدند. پس با آنان حلیف شدند و مصاهرت میانشان به عمل آمد. تا آن گاه که مهدی در سال ۱۶۰ برای انصار وظیفه‌ای مقرر کرد. آنها به دیوان به بنی بیاضه منتقل شدند. «۲» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۳

محلّه بنی انیف

در نزدیکی بنی عمرو بن عَوْف، بنی انیف سکنی گزیدند. سَمُهودی گوید: آنها از احیاء بَلّی هستند، از این رو ابن زَباله منازلشان را در آنجا ذکر نکرده است. «۱» مطری و کسانی که از او متابعت می‌کنند بنی انیف را از بطون اوس می‌دانند و گوید که سرهایشان میان بنی عمرو بن عَوْف در قُبا بود و عَصَبَه. مآخذ مطری که آنان را از بطون اوس خوانده، قول اهل سیر است در مغازی که نوشته‌اند در فلاخن غزوه از اوس که و که به شهادت رسیدند و برخی از رجال بنی انیف را هم در آن شمار آورده‌اند. ولی اینان حلیفان اوس هستند نه از آنها. از جمله ابن اسحاق بر این نکته تصریح دارد. از سخن مطری بر می‌آید که منازلشان میان عَصَبَه و قُبا است و از سخن ابن زَباله بر می‌آید که منازلشان بئرَعَدَق است و حوالی آن و مال که آن را قائم گویند و آن موضعی است معروف در قُبا. «۲» از آن بنی انیف است نواخین و آن نام دو اطم است. و نیز اجش و آن نزد چاهی است که لاوه نامیده می‌شود. قائم از آن بنی انیف است در مغرب قُبا. مابه نیز از آن بنی انیف است در قُبا، میان آن و قائم دو اطم است از آن ایشان. با بنی انیف‌اند ناغصه که از یهود هستند.

عُصْبَه

در نزدیکی منازل بنی عمرو بن عیوف، عُصْبَه است در مغرب مسجد قُبا. در آنجا مزارع و چاههای بسیاری است. «۳» مهاجران نخستین، آنگاه که از مکه به مدینه آمدند در عُصْبَه منزل کردند و هنوز پیامبر - ص - به مدینه نرسیده بود. «۴» صاحب «الجواهر الثمینه» گوید: عُصْبَه جایی پر گل و ریحان است. باغی است بالطافت. در آنجا دژی است کهنسال. در زهرالریاض آمده است که عُصْبَه در مغرب قُبا است در آنجا نخلها و بستانهاست. سید احمد بن حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۴ سعد نقیب سادات و شریفان، آن را بنا کرده است و نیز برخی از بنی السفر. عُصْبَه شامل باغهایی است بسیار زیبا و بهترین آنها سلطانه است با وضعی عجیب و بدیع. با نخلهای بلند و درختان انبوه و بنایی استوار و ایوانی رفیع. در برکه‌ای وسیع. «۱»

محلّه جَحْجَبَا

در عصبه منازل بنی جَحْجَبَا است. «۲» مسجد توبه هم آنجاست. ابن زباله گوید: رسول الله - ص - در مسجدالتوبه نماز گزارد، در عقبه و در کنار چاه هجیم. مطری گوید: آن چاه امروز شناخته نیست. صاحب جواهر الثمینه در باب این مسجد گوید که امروز ویران شده و از آثار آن اندکی باقی مانده، آنهم روز به روز محو و نابود می‌شود. در عُصْبَه اطم ضحیان است که آن را اَحْيَحَه بن الجُلاح بنا کرده. اطم الاسود نیز در آنجاست. عرض و طولش نزدیک به یکدیگرند. از دور دیده می‌شود. «۳»

مسجد فَضِيح

واقف، سالم و خَطْمَه مسجد فَضِيح از زمان مطری و پیش از آن، به مسجد شمس معروف بوده و در جانب شرقی مسجد قباست بر کنار وادی در زمینی سخت و سنگلاخ. همه سنگهای سیاه. مطری گوید مسجد کوچکی است حدود یک میل دورتر از مسجد قُبا و در جانب شرقی آن. در نزدیکی آن چاهی است که تا سر آب پله‌هایی دارد. بنی واقف و سالم نزد مسجد فضیخ فرود آمدند. ولی بنی سالم از آنجا مهاجرت کردند و بر بنی عمرو بن عَوْف وارد شدند. امروز فرزندان آنها در آن محله‌اند و بعضی هم به محله حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۵ سعد بن خَيْثَمَه بن حارث رفتند. سپس در سال ۱۹۹ منقرض شدند. بنی سلم‌رادژی است در مشرق مسجد قُبا که ابن زباله از آن نام برده است. ابن خَزَم می‌گوید همه بنی سالم از میان رفته‌اند و گوید که در جاهلیت هزار مرد جنگی از آنجا بیرون می‌آمد. منازلشان نزدیک صَفِيْنَه بوده است. بنی واقف در غرب مسجد فَضِيح فرود آمدند. آثار بناهایشان تا زمان سَمْهُودی بر جای بوده است. بنی واقف اطم ریدان را ساختند، موضع آن در مغرب مسجد فَضِيح است. و نیز از آنهاست بئر عایشه و بر سر آن بنایی بر آورده‌اند. و نیز از اماکن آنهاست بئر قربان و بر سر آن حدیثه را ساخته‌اند و نیز عمارتی است در شرق مسجد شمس به جانب شمالی. آن دو را میل ابو جیدیه از هم جدا کرده است پس آن موضع به نام او نامیده شد. آنگاه همه آن ناحیه را بدان نام نامیدند و عمارت در آنجا بسیار شد. ساکنانش اهل خیر و نیکوکاری هستند. «۱» در شرق مسجد شمس منازل بنی وائل است. آنها را مسجدی است که به روایت ابن شَبَّه پیامبر - ص - در آنجا نماز گزارده است، ولی در زمان سَمْهُودی خراب بوده. سَمْهُودی گوید: بنی وائل در محله‌ای که به نام آنها معروف شده، منزل کردند. از آن ایشان است موجا و آن اطمی است در موضع مسجد بنی وائل. ولی مطری و تابعانش موضع مسجد را معین نکرده‌اند. اما یاقوت به همین بسنده کرده که واقف موضعی است در سمت بالای مدینه. «۲» خانه‌های بنی خَطْمَه در زمان ابن زباله معروف بوده‌اند، ولی مطری می‌گوید: مکان منازل بنی خَطْمَه، امروز ناشناخته است. ظاهراً آنها در عوالی در جانب شرقی مسجد شمس می‌زیسته‌اند؛ زیرا آن نواحی همه خانه‌های اوس بوده است. «۳» سَمْهُودی می‌گوید که به نظر ما نزدیک ماجشونیه بوده، زیرا ابن شَبَّه درباره سیلاب بَطْحان می‌گوید که در جُفاف می‌ریزد و در آن

جریان دارد تا به فضای بنی خَطْمه و اعوس می‌رسد. و در باب مُدَیْنِب گوید که با سیلگاه بنی قُرَیْظَه در مشارف فضای بنی خَطْمه تلاقی می‌کند و خواهیم گفت که این در نزد بُورالنوره است که در شمال ماجشونیه است و من در آنجا آثار بناهایی را دیده‌ام. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۶ سَیْمُهودی گوید که بنی خَطْمه در دژهای خود پراکنده بودند و در قصبه دراهم هیچ یک از آنها نمی‌زیست. چون اسلام آمد مسجدی ساختند و یکی از آنان در جوار مسجد خانه‌ای ساخت و در آن مسکن گزید. ایشان هر روز صبح به تفقد حال او می‌آمدند، از بیم آنکه مبادا او رادرنده‌ای خورده‌باشد. سپس شمارخانه‌ها افزون شد و محله خود را غَزَه نامیدند. آن را به سبب کثرت جمعیت به غَزَه شام تشبیه کرده بودند. و نیز روایت کند که سیل بُطْحان با سیل مَهْزور و مُدَیْنِب تلاقی می‌کرد و بر سرزمین بنی خَطْمه که در دزدیکی ماجشونیه بود می‌گذشت. «۱» اما ماجشونیه منسوب است به ماجشون؛ جایی در وادی بُطْحان و نزدیک تربت صُیْعِیْب. در کنار صدقه ابان بن ابی حُدیر. سَیْمُهودی گوید: ظاهراً آن را امروز ماجشونیه گویند و نام اصلی آن ماجشونیه است. آغاز بُطْحان ماجشونیه است و پایان آن سَیْح. از آن بنی خَطْمه است صع ذرع. اطمی است که برای سکونت ساخته نشده؛ زیرا به مثابه دژی است بدون خانه. ظاهراً برای روزهای نبرد ساخته بوده‌اند که به آن پناه برند. این دژ برای حراست همه خانه‌های بنی خَطْمه است. مکان آن نزدیک سنگ آب بنی خَطْمه است. این بنا در نزد چاه ذرع است و نیز از آن ایشان است صاع بر سر چاه عماره. و نیز بنایی نزد چاه دریک که آن را بئر الزریق گویند. همچنین از آن ایشان است مُرید. «۲»

محله امیه بن زید

نزدیک محله بنی خَطْمه محله بنی امیه بن زید بن قیس بن عامر بن مُرّه بن مالک بن اوس است. ایشان در خانه‌هایی که معروف به نام آنهاست و کُبا در آنجاست فرود آمدند. سیلاب مُدَیْنِب از میان خانه‌هایشان می‌گذرد و با سیل بنی قُرَیْظَه در ابتدای محله بنی خَطْمه با هم تلاقی می‌کنند. در جانب شرقی مسجدشان خانه‌های آل رُوَيْفَع است. در آنجا دژی است حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۷ متعلق به آنان. دژ عَیْدُق در نزد کُبا است همچنین از آن ایشان است یسیره مسجد حَیْرَج بن عِلاط که به هنگام آمدنش به مدینه در میان آنها فرود آمد. «۱» سَیْمُهودی از مطری نقل می‌کند که محله آنان در مشرق محله بنی حارث بن خزرج است. عمر بن خطاب در میان آنها بود و بر آن می‌افزاید که سیل مُدَیْنِب از میان محله می‌گذرد و زمینهایی را آب می‌دهد. در ریگزار شرقی نزدیک به موضع مذکور، آثار قریه‌ای است که سیل مُدَیْنِب بر آن می‌گذرد. ظاهراً قریه آنان باشد. شاهد این مدعا قول ابن اسحاق است در بیان کشته شدن کعب بن اشرف و در محله بنی نضیر بود. محمد بن سَلْمَه گوید که ما با همراهان خود بیرون آمدیم تا به محله بنی امیه بن زید در آمدیم. سپس بر بنی قُرَیْظَه سپس بر بُعَاث گذشتیم و حَرّه العریض را طی کردیم و به قصر ابراهیم بن هشام در پایین محله بنی امیه بن زید رسیدیم و این جا ناعمه بود که از آن کعب بن اشرف بود. «۲»

محله قینقاع

به هنگام ذکر مجرای وادی بُطْحان گفتیم که بر محله بنی خَطْمه و اعوس می‌گذرد، سپس به جسر بُطْحان می‌رسد «۳» و آنجا نزدیک مساکن بنی قَیْنِقَاع است. اینان قبیله‌ای یهودی هستند نزدیک به هفتصد مرد از آنها بیرون آید. در سال دوم هجرت رسول خدا آنان را از آنجا دور کرد. بنی قَیْنِقَاع صنعتگر بودند و بازارشان نزدیک جسر بُطْحان بود. بازار حُباشه هم متعلق به ایشان بود. اطم مَرِیح نزدیک جسر بُطْحان در راه مدینه بود. و نیز شاشین که نزدیک خیبر بود.

محله سُح - محله حارث بن خزرج

بنی حارث بن خزرج یا بلحارث در آن محله می‌زیستند. محله به نام ایشان معروف است. در مشرق وادی بَطْحان و قبر صُعَیب. و در شمال بنی خَطْمه و قبر صُعَیب در ماجشونیه. «۴» ولی بعضی از تیره‌هایشان از آنجا بیرون آمده، در جاهای دیگر زندگی می‌کنند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۸ سُنْح نزدیک به آنهاست، در یک میلی جامع. بنی جُشم و زید، فرزندان حارث بن خزرج در آنجا می‌زیستند. ابوبکر در میان آنها می‌زیست. آنان اطمی بنا کردند و آن را اطم سُنْح خواندند و سپس همه ناحیه را بدان نامیدند. گویند نام محله ریّان بوده است. بنی عَثْبَه بن عمر از بنی جُشم در آنجا می‌زیست.

محله‌های بنی سالم و غنم و حنبلی و بیاضه

بنی سالم و غنم فرزندان عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج‌اند. اینان در جانب غربی حَرّه در غرب وادی که در آنجا مسجدالجمعه - در بطن رانونا - است فرود آمدند. و در آنجا چند اطم بر آوردند به نامهای: ۱- المُرْدَلِف؛ از آن عتبان بن مالک. نزد مسجد الجمعة. ۲- شَمَاخ؛ خارج از محله بنی سالم بود به طرف قبله. ۳- قَوَاقِل؛ در کنار محله بنی سالم است از ناحیه عُصَبه. ۴- اذْبُل؛ نزد اراکه است. بنی عَصَیْئَه که از بلی هستند، حلیفان بنی سالم اند نزد مسجد عَصَیْئَه. بنی الحُبَلی از خزرج، منازلشان به نامشان معروف است میان قُبا و محله بنی حارث بن خزرج که در مشرق وادی بطحان و صُعَیب است. از آن ایشان است دژ مزاحم از آن عبدالله بن ابی بن سلول. دیگر اطم میان املاک عمارة البیاضی و سوم اطمی در نزدیکی محله‌شان. «۱» میان محله بنی سالم و قُبا صَفِیْئَه واقع شده. در آنجا بنی عَطِیْئَه بن زید زندگی می‌کنند. اینان در جانب شمالی محله بنی حنبلی هستند. از آن آنهاست اطم شاس. «۲» محله‌های قبایلی را که بر سر راه قُبا تا مسجد جامع قرار دارند، می‌توان از مسیری که رسول خدا به هنگام ورود به مدینه از قُبا تا مسجد پیموده، شناخت. آن حضرت نخست به قُبا حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۸۹ وارد شد سپس به محله بنی سالم گذشت سپس محله بنی عَیْدی سپس محله بنی بیاضه آنگاه به محله بنی ساعده و سپس به محله بنی الحارث آنگاه به محله بنی مالک بن النَجَار. اماکن بنی سالم بن عَوْف نزدیک حَرّه غربی است، در غرب وادی رانونا. در وادی، مسجدالجمعه یا مسجد عاتکه بود. مسجد الجمعة را در اصل غُئِیب می‌گفتند. بنی سالم را چند اطم بود: ۱- مُرْدَلِف، از آن عَثْبَه بن مالک در شمال مسجد الجمعة. ۲- شَمَاخ، در قسمت جنوبی محلاتشان. ۳- اذْبُل، نزدیک اراکه. ۴- قَوَاقِل، از آن بنی سالم در جوار عصبه. بنی بیاضه، در محله آنها بنی زریق و قبایل حیب و عذاره ولین و اجدع سکنی داشتند. بنا بر قول مطری میان محله بنی سالم بن عوف بن خزرج که نزد مسجدالجمعه است تا وادی بَطْحان و در سمت قبله‌ای محله بنی مازن در حره غربی سکنی داشتند. از سخن ابن زبّاله بر می‌آید که منازلشان تا منازل بنی ساعد کشیده بوده است. «۱» ابن زبّاله می‌گوید در محله ایشان نوزده اطم بود؛ از آن جمله که من شمردم سیزده تا از آن بنی امیه بن عامر بن بیاضه بود. بدین قرار: اسود، عَقْرَب، سُوَید، لَوَاء، اطمی که در سراره بود، اطمی که از آن آل عاصم بن عطیه بود، عقیان و اطمی که بین رحابه و جمیزه بود. اما بنی حیب اطمی بنا کردند در نزدیکترین موضع به خانه‌های بنی بیاضه. بنی عمرو بن عامر بن زریق را نیز اطمی در شمال سرزمین فراس بن میسره بود که در نزدیکترین موضع به خانه‌های بنی بیاضه در کنار شوره زار است. سراره بین زمین ابن ابی قلیع است و پایان حماضه و بین اطمی که آن را لواء گویند تا دیوارهایی که به خانه‌های بنی بیاضه معروف است و نیز دیوارهایی که زیاد بن عبیدالله برای برکه السّوق بنا کرده. این سخن ابن زبّاله است و مقتضی این است که سراره نزدیک بازار مدینه باشد. ولی مراد او از برکه السّوق در اینجا، برکه‌ای است در کنار سیل بَطْحان و رانونا. رزین گوید که سراره میان محله بنی بیاضه و حماضه است. «۲»

محلّه بنی نضیر در مُدَیْنَب بود، نزدیک قُبا. آنان را نیز چند اطم بود؛ از جمله فاضجه و براج و بُویره و منور. پس از آن که پیامبر بر آنان پیروزی یافت زمینهایشان را میان مهاجران تقسیم کرد. پس بثر حجر را به ابوبکر داد و بثر جرم را به عمر و ضراطه را به صُهب بن سنان و کَئِدمه و سِواله را به عبدالرحمان بن عوف و بُویره را به ابوسلمه بن اسود. همچنین زبیر را نیز زمینی عطا کرد.

بخش جنوب شرقی

واقم بنی قَریظه حَرّه واقم در مشرق مدینه واقع شده. آن را حَرّه بنی قَریظه هم می‌گویند؛ زیرا بنی قریظه در سمت قبله‌ای آن جای دارند. و حره زهره در مجاورت آن. و در این حره بود که واقعه حَرّه رخ داد. «۱» قَریظه از بزرگترین قبایل یهود مدینه بود. رسول خدا - ص - در سال چهارم هجری پس از غزوه خندق آنان را از میان برداشت. مواطنشان بر کنار مَهزور بود. در مشرق قُبا نزد فارغ الهیلا. مسجد بنی قریظه در جانب شرقی مسجد شمس است ولی دور از آن در نزدیک حَرّه شرقی در موضع اطم زبیر بن باطا. آنان را گورگاهی است که بعد از اسلام هم وجود داشت و ابوسنان مَحْصَن در آن دفن گردید. بنی قریظه را چند اطم بود؛ از آن جمله بودند: المُلْحَه و المعرض که چون مورد حمله واقع می‌شدند، بدان پناه می‌بردند و بلحان که از آن کعب بن اسد بود در زمینی که آن را شجره می‌نامیدند. بنی قریظه را چند چاه بود و مزارعی که از آن چاهها مشروب می‌شدند، از آن جمله بود: بثراناکه رسول خدا به هنگامی که بر بنی قریظه هجوم آورد در آنجا اقامت کرد. دیگر شَمْطان و سومی دُومه و دُویمه و چهارم حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۱ بُعات که مزرعه قوری در آنجا بود و پنجم فقیر که آن را رسول خدا به علی - ع - داد. بنی همدل که آنها هم از یهود بودند، با بنی قریظه می‌زیستند و صور ان میان مدینه و منازل بنی قریظه بود. «۱»

محلّه عبدالاشهل

واقم که اطم حَضَیر الکتاب بود، در محلّه بنی عبدالاشهل بود. در این حَرّه قصری نفیس بود. به روایت سَمهودی در دو میلی مدینه و در روایت ابن شَبّه در سه میلی آن. بنی عبدالاشهل که واقم منسوب به آنهاست، منازلشان به قول مطری در سمت قبله‌ای منازل بنی ظفر است. و مسجد بنی ظفر پایین مسجد بنی عبدالاشهل است. سَمهودی می‌گوید که منازل بنی عبدالاشهل در شمال بنی ظفر است در همان حَرّه که ذکرش رفت. و بناهایشان تا حَرّه معروف به دشم کشیده شده و معلومات ما از نبرد خندق دلالت دارد بر این که منازلشان نزدیک به شیخین بوده است. اولین خانه‌ای از خانه‌های مدینه که در نبرد حَرّه به غارت رفت در حالی که جنگ هنوز به پایان نیامده بود، منازل بنی عبدالاشهل بود. بنی عبدالاشهل را اطمی بود به نام الرعل، در زمینی که آن را واسط و عاصم می‌خواندند و آن در نزدیکی خانه‌های بنی النجار بود. قَرَصه که در زمان سَمهودی معروف بوده، از منازل بنی عبدالاشهل است مکان آن در جانب شمال شرقی حَرّه بوده است. سَمهودی می‌گوید شاید قَرَصه‌ای که زین المراحی از آن نام می‌برد ملک سعد بن مُعاذ بوده و در آنجا مسجدی بوده که اکنون اثر آن زایل شده است. «۲» بنی جذماء میان مقابر بنی عبدالاشهل و قصر عراق می‌زیستند.

محلّه حارثه

اما بنی حارثه، قبل از اسلام از محلّه بنی عبدالاشهل به محلّه خود در حَرّه‌ای که شیخین در آن است؛ یعنی در سمت شمالی بنی عبدالاشهل، نقل مکان کردند. اخبار خندق بر این امر دلالت دارد. چون قریش به نبرد با پیامبر آمدند، پیامبر با مسلمانان بیرون شدند و در حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۲ منازل بنی حارثه فرود آمدند. یک روز و یک شب در آنجا درنگ کردند، سپس

بامداد فردا بیرون آمدند. از این بر می‌آید که منازل بنی حارثه نزد شیخین و در ناحیه آن بوده است. «۱» ابن اسحاق گوید: رسول خدا در این روز بر بستان مربع بن قیظی گذشت، و این در میان بنی حارثه بود. در محله بنی حارثه چند اطم است؛ از آن جمله است ریّان نزد مسجدشان و مِزْبَع در مزرعه و نیار در منازل بنی مَجْدَعَه در شمال محله بنی حارثه عَقَبَرَا واقع شده و آن ملکی است از آن خالد بن عَقَبَه. از بحث در منازل بنی حارثه روشن می‌شود که آنها در شمال بنی عبدالاشهل و در نزد شیخین می‌زیستند. موضعی میان مدینه و کوه اُحُد. در شرق راهی که به اُحُد می‌رود. آنان را دو اطم است و نزدیک آنها مسجدی است که رسول خدا-ص- به هنگامی که به اُحُد می‌رفت در آنجا نماز گزارد. آن دو اطم در کنار خندق بودند، نزد والِح یا مسجد البدایع که در زمان سَمُهودی به مسجد عَیْدُوه معروف بوده است. یحیی از محمد بن طلحه روایت می‌کند: مسجدی که رسول خدا در روز جمعه هنگامی که به احد می‌رفت در آنجا نماز گزارد، در آنجاست. و این همان مسجدی است که چون رو به قنات بایستی یعنی رو به روی وادی شَطَطات در سمت راست تو واقع می‌شود. ولی در زمان سَمُهودی جای آن شناخته نبوده است. «۲» جَوَائِیه موضعی است نزدیک احد در شمال مدینه و در آن دو اطم است: صِرار و ریّان و عُرَیض نزدیک ایشان است. «۳»

منازل بنی ظفر

در جوار منازل بنی عبدالاشهل منازل بنی ظفر بود. بنی ظفر در همان اوایل عصر اسلامی منقرض شدند. یحیی گوید: مسجدشان پایین تر از مسجد بنی عبدالاشهل بود. و این بیانی مشخص و محدود نیست. مطری گوید: منازلشان در سمت جنوبی منازل بنی عبدالاشهل بود و تا حَرّه دشم امتداد داشت. و راه آن از نزد گنبد معروف به فاطمه بنت اسد مادر علی-ع- است در آخر بقیع. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۳ بین منازل بنی عبدالاشهل و بنی ظفر بئرمق جای دارد.

منازل زُهره

حَرّه زُهره نزدیک حَرّه واقم است. سَمُهودی گوید آن جزء حَرّه واقم است. و ابن زَباله گوید: ثَبْرَه زمینی است مسطح، بین حَرّه و سافله از آن سمت که قُفّ واقع شده. از بزرگترین قراء مدینه است. در آن قریه سیصد ریخته گر هست. آنان را دو اطم است که بر سر راه عُرَیض اند به هنگامی که از حَرّه به سمت فرود حرکت کنی. مراد از حَرّه، حَرّه شرقی است که به حَرّه زُهره معروف است. از این عبارت بر می‌آید که منازل بنی زهره در بلندی بوده و هرچه فروتر آن بوده به سافله معروف بوده است. «۱»

قُفّ و صدقات پیامبر - ص -

منازل بنی زهره میان حَرّه و سافله است از آن سمت که قُفّ واقع شده است. قُفّ وادی است از وادیهای مدینه، در آنجا مزارع و مواشی است. ملک خمسین در آنجا است، داستان آن را مالک از عبدالله بن ابی بکر نقل کرده که مردی از انصار در بستان خود در قُفّ نماز می‌خواند. در نماز چشمش به خوشه‌های انبوه خرما افتاد و حضور قلب از او بشد. پس نزد عثمان آمد و عثمان در آن ایام خلیفه بود. ماجرا بگفت و گفت خواهیم آن را صدقه در راه خیر گردانی. عثمان پنجاه هزار دینار به او داد و آن باغ را خرید و صدقه ساخت. از آن پس به باغ خمسین معروف شد. «۲» بنی ماسکه در ناحیه قُفّ بودند و در آنجا دو اطم داشتند. مشهورترین مکان در قُفّ صدقات پیامبر-ص- است که مُخَیَّرِق نَضْرَى آنها را به پیامبر وا گذاشته بود. و آن هفت موضع بود؛ یکی از آنها مشربه امّ ابراهیم بود. ابن شَبّه گوید: اگر خانه مدراس یهود را رها کنی و به ملک ابو عبیده بن عبدالله بن زَمعه بیایی مشربه امّ ابراهیم در پهلوی آن است. فیروز آبادی گوید: مشربه مذکور مسجدی است در شمال بنی حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۴ قُرَیظَه، نزدیک

به حَرّه شرقی در موضعی معروف به دشت. بین نخلستانی معروف به اشراف القواسم از آن قاسم بن ادریس بن جعفر برادر امام حسن عسکری-ع- در شمال مَشْرَبه، خانه ویرانی است جز دیوارهایش باقی نمانده است. مردم پندارند که آنجا خانه ابوسیف القبر بوده. سَمْهُودی بر این افزوده است که خانه ابوسیف القبر که ابراهیم فرزند پیامبر در شیرخوارگی در آنجا بوده، خانه بنی مازن بن نجار است و آنچه درباره آن مسجد گفته‌اند با آنچه امروز هست تطبیق می‌کند ولی عرض آن از جنوب به شمال یازده ذراع است و طول آن از مشرق به مغرب چهارده ذراع. در جانب شرقی آن سقیفه‌ای است زیبا و در نزدیک آن، در جانب غربی نخلستانی است معروف به زبیریّات که از مَهْزور سیراب می‌شود. در جای دیگر آمده است که ابوداود از ابن عمر روایت کرده که گروهی از یهودیان پیامبر-ص- را به قُفّ دعوت کردند در بیت المدراس. و می‌گویند که بیت المدراس در مسجد المَشْرَبه بوده است. «۱» زبیر بن بَکّار گویند که بنی زَعوراء در نزد مَشْرَبه امّ ابراهیم بودند. آنها را در همانجا اطمی است. بنی زَعوراء از قبایل یهود هستند. «۲» در جانب غربی نخلستانی است به نام زبیریّات. ابن زَباله از هشام بن عُرّوه روایت کرده که پیامبر در مسجدی که زبیر در محله بنی محمّم بنا کرد، نماز گزارد. آن مسجد در غرب مَشْرَبه امّ ابراهیم بود. و ابن شَبّه از ابن غَسّان روایت کند که پیامبر محمّم را که از اموال بنی نضیر بود به زبیر داد. از دلایل تأیید این قول این است که زبیریّات در دست جماعتی از فرزندانگان زبیر بن العوّام است آنها را امروز الکماء می‌گویند. حسناء که در نزدیکی صدقه زبیر است یکی از صدقات پیامبر-ص- است در قُفّ که از مَهْزور مشروب می‌شود. در نزدیکی حسناء ملکی است معروف به الثمین. سَمْهُودی می‌گویند ممکن است همان ملک خمسین باشد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۵ صدقات دیگر عبارت است از اعواف که از آن خنّاقه یهودی بود از بنی قریظه و در جوار آن شَطْبَه است که ملک ابن عَثْبَه بود. مِثَب و بَرَقَه از آن زبیر بن باطا بودند. درختان این دو را سلمان غرس کرده بود. اینها هم از غنایم اموال بنی قَرِیْظَه بودند. معلوم می‌شود که در کنار هم بوده‌اند. صافیه در صَوْرَیْن است. در زمان سَمْهُودی معروف بوده است. سَمْهُودی به روایت زین المرّاعی می‌افزاید که آنها در شرق مدینه در بیشه بنی زهره بوده‌اند. سَمْهُودی گویند: صافیه و برقه و دلال و مِثَب همه مجاور بوده‌اند در صَوْرَیْن، پشت قصر مروان بن حکم که از مَهْزور سیراب می‌شده‌اند. دلال بیشه‌ای است معروف در سمت قبله‌ای صافیه و پایین تر از آن قَوْرَی است. در نزدیکی صدقات پیامبر-ص- و صَوْرَیْن قصر مروان بن حکم است. پایین دست قصر مروان بن حکم در پهلوی نقال و بقیع قصر بنی یوسف است. پیامبر-ص- در آن هنگام که به نبرد بنی قریظه می‌رفت، پیش از آن که به منازل بنی قریظه رسد با جمعی از اصحاب بر آن قصر گذشت. در صَوْرَیْن منزل نافع مولای عمر بود. «۱»

بقیع

بقیع را در زمانی که هجرت واقع شد، بقیع العَرَقَد می‌گفتند؛ زیرا در آنجا عَرَقَد فراوان می‌روید. (غرقد، گونه‌ای از نباتات خاردار است که برگش را بجوشانند و به آن خضاب کنند). و جز آن، نباتات دیگری در آنجا روئیده بود؛ از جمله گز. کثرت مگس‌ان در آنجا به گونه‌ای بود که از دور چون دود به نظر می‌آمد. در همان سالهای اول هجرت رسول خدا-ص- آنجا را قبرستان کرد و از آن پس قبرستان اهل مدینه شد. بعد از آن که ابراهیم فرزند رسول خدا-ص- در آنجا به خاک سپرده شد، مردم مردگان خود را در آنجا دفن کردند و هر قبیله قبور خود را در ناحیه‌ای قرار دادند. تا بهتر بتوانند مقابر خود را بشناسند. بقیع در جانب شرقی مسجد است. یاقوت گویند داخل در مدینه است ولی ابن حوقل و ابن جبیر می‌گویند بیرون با روی مدینه است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۶ به دلیل خانه‌هایی که در آنجاست به نظر می‌رسد که در قرن اول داخل در مدینه بوده است. ابن شَبّه گویند که بقیع همه عَرَقَد بود. چون عثمان بن مظعون از دنیا رفت. پیکر او را در بقیع دفن کردند و عَرَقَدها را بردند. پیامبر-ص- موضعی را که عثمان در آن دفن شده بود رَوْحاء نامید و آن مسافت میان خانه محمد بن زید است تا زاویه جنوبی دار عقیل. سپس رسول خدا-ص- جای دیگر را رَوْحاء نامید و آن مسافتی از خانه محمد بن زید را در بر دارد تا اقصای بقیع. «۱» و می‌گویند که رَوْحاء قبرستانی است که در وسط

مدینه است. دار عقیل، در آن مقابر بنی هاشم است و قبر فاطمه - ع - دخت رسول اکرم - ص - در آنجاست و قبر امام حسن بن علی - ع - در کنار آن است. «۲» قبر عباس بن عبدالمطلب در نزد قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم است. در ابتدای مقابر بنی هاشم، که در دار عقیل هستند در مقابل قبر او، مسجدی است. سَمُهودی گوید: شنیدم که می گفتند در نقطه‌ای در وسط بقیع مدفون شده و قبر فاطمه - ع - از جهت قبله به طرف مشرق است، مقابل حمام ابوقتیفه؛ یعنی چون از در بقیع خارج شوی، پیش از مقبره منسوب به عقیل و زنان پیامبر. «۳» رو به روی مشهد عباس در جانب غربی، قبر اسماعیل بن جعفر الصادق - ع - است. مقبره بزرگی است. در سمت قبله‌ای و شرقی آن دیوار بقیع است. مطری گوید که این دیوار را عبیدیان از ملوک مصر ساخته‌اند. گویند عرصه این مشهد و حوالی آن از جانب شمالی تا آستان خانه امام زین العابدین علی بن الحسین - ع - بوده است. و در جانب غربی مشهد مسجد کوچک مهجوری است که گویند عبادتگاه آن حضرت بوده است. در داخل، در جانب غربی میان در وسط و آخر، سنگی است منقوش که وقفنامه حدیثه است که در جانب غربی مشهد است. این وقفنامه از سوی ابن ابی الهیجاء است. مسجدی که در کنار حدیقه است و به جانب مشهد است، منسوب به امام زین العابدین - ع - است و صحن آن خانه او بوده است. در آنجا چاهی است که مردم از آن شفا می‌جویند و گویند که این همان چاهی است که پسر آن حضرت محمدالباقر - ع - که خردسال بود در آن افتاد و زین العابدین - ع - که نماز می‌خواند نماز خود نبرید. از مطالبی که سخن ابن شَبَّه را تأیید می‌کند که خانه امام زین العابدین - ع - در آنجا حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۷ بوده است، خانه‌ای است در همان نزدیکی از آن فرزندان آن امام. مثلاً صفیه دخت حُجَی خانه زید بن علی بن حسین بن علی را مالک شد و آن خانه به دو قسمت گردید و حال آن که یک خانه از آن فرزندان زید بن علی بود. قسمت شرقی را که در کنار بقیع است آل ابی سَوید ثقفی داشتند و قسمت غربی که همسایه خانه سائب غلام آزاد شده زید بن ثابت بود. محتمل است که این خانه که به پسر منسوب است سابقاً از آن پدر بوده باشد. و نیز گوید که جعفر بن ابی طالب خانه‌ای گرفت بین خانه ابو رافع غلام آزاد شده پیامبر - ص - در بقیع و خانه اسماء بنت عمیس که در شمال خانه ابو رافع بود، در زیر سقیفه محمد بن زید بن علی بن الحسین. ابن شَبَّه بیان کرده است که سعد بن ابی وقاص بدان خانه آمد و خانه خود در بَقَال را به ابو رافع داد. راهی که به بَقَال می‌رود از قبور زنان پیامبر می‌گذرد، مسجد امام زین العابدین - ع - در سال ۸۸۴ تجدید بنا شد. «۱» در سرای عقیل نیز قبر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است. و در زاویه شمال شرقی آن قبر سعد بن ابی وقاص است و قبر امّ حَبیبه و قبر امّ سَلَمَه. گفتیم که رَوْحاء دو تاست؛ یکی از دار محمد بن زید است تا زاویه جنوبی دار عقیل و دوم از دار محمد بن زید است تا اقصای بقیع. و خانه محمد بن زید در مشرق آن است و در مشرق مشهد سید ما ابراهیم. پس رَوْحاء نخستین، میان آن دو مشهد است و تا مشرق مشهد سید ما ابراهیم ادامه دارد. قبر ابراهیم، به روایت ابن شَبَّه، در زوراء در موضع سِقَیاه‌ای است در جانب چپ کسی که در بقیع به طرف دار محمد بن زید بن علی می‌رود. از سعید بن جُبَیر روایت شده که گفت قبر ابراهیم پسر پیامبر - ص - را در زوراء دیدم. از این خبر برمی‌آید که آن موضع را زوراء می‌گفته‌اند. ابن زَباله نیز از سعید بن جُبَیر روایت می‌کند که قبر ابراهیم را در نزد زوراء دیده است. قبر ابراهیم محاذی زاویه خانه سعید بن عثمان است در بقیع که آن را زوراء گویند. در بقیع مقابر دیگری هست؛ چون قبر مالک بن انس، میان آن و تربت ابراهیم قبر عبدالرحمان بن عَوْف است. قبر صَفِیَه بنت عبدالمطلب در جانب چپ تو است، هنگامی که از بقیع بیرون می‌آیی و آن در آخر کوچه‌ای است که به عقیق می‌رود، نزد در خانه‌ای که آن را دار مغیره بن شُعْبَه حجاز در صدر اسلام، ص: ۳۹۸ گویند. این خانه را عثمان بن عَفَّان به او داد. اما قبر سعد بن مُعَاذ در طرف کوچه است و به خانه مقداد اسود می‌پیوندد. این خانه را دار افلاح گویند. در اقصای بقیع، بر سر آن گنبد کوچکی است. سَمُهودی گوید: این توصیف با قبر فاطمه بنت اسد بیشتر تطبیق می‌کند؛ زیرا قبر فاطمه بنت اسد است که در اقصای بقیع است. در مشرق آن ناحیه بنی ظفر است و بنی اشهل. شاید قبر او هم در آنجا باشد و به قبر فاطمه مشتبّه شده است. اما قبور زنان پیامبر - ص -، ابن زَباله از محمد بن عبدالله بن علی روایت می‌کند که قبور زنان پیامبر - ص - از خَوْحَه نبیه است تا باریکه راهی که به بَقَال می‌پیوندد. ابن شَبَّه درباره قبر امّ حَبیبه

همسر پیامبر می‌نویسد که زید بن سائب گوید: جدم مرا خبر داد که عقیل بن ایطالب در خانه خود چاهی می‌کند، به سنگی رسید که بر روی آن نوشته شده بود «قبر ام حبیبه بنت صخر بن حرب». عقیل چاه را پر کرد و بر سر آن خانه‌ای ساخت. ظاهراً حَوْخَه نیه در مغرب قبر مذکور است همچنین باریکه راهی که به بَقَال می‌رود. قبر بعضی دیگر از زنان، نزدیک قبر حسن-ع- و عباس است. از ابن رو ابن شَبَه از محمد بن یحیی روایت می‌کند که می‌گوید: شنیده‌ام کسانی می‌گویند قبر امّ سَلَمَه در بقیع است، آنجا که محمد بن زید بن علی مدفون است و نزدیک به قبر فاطمه دخت رسول خدا-ص- است. «۱» در مشرق بقیع حَشّ کوكب است و آن موضعی است در پای دیواری که در شرق بقیع است و آن را خَضْرَاء ابان گویند و این ابان، پسر عثمان است. آنجا را در زمان سَمْهُودی خضاری می‌گفته‌اند. حَشّ کوكب را عثمان خرید و بر وسعت بقیع درافزود. مردم مردگان خود را در حَشّ کوكب دفن می‌کردند و عثمان خود اولین کسی بود که در آنجا به خاک سپرده شد. او را در شب شنبه، بین مغرب و عشا در حَشّ کوكب در بقیع به خاک سپردند. آنجا مقابر بنی امیه است. کوكب مردی بوده است از انصار. چون معاویه بر سر کار آمد آن دیوار را ویران کرد. در بقیع، همچنین نیز خانه بنی افلاح است و خانه مُعْتَرَه بن شعبه و خانه ابوبکر در باریکه راهی مقابل خانه کوچک عثمان.

آبریز گاهها

در جانب شمالی بقیع، در شب آبریز گاههای زنان مدینه بود، بر حسب عادت عربها، پیش از آن که چنین مکانهایی را در خانه‌ها بسازند، در ناحیه بئر ایوب در شمال بقیع غَرَقَد. «۱» در نزدیکی آبریز گاهها بقیع الخَبِخَبَه واقع بود. عبدالعزیز گوید: از زید پرسیدم بقیع الخَبِخَبَه کجاست؟ گفت: در سمت چپ بقیع الغَرَقَد است. آنجا که مسجد یحیی است. پرسیدم که این یحیی چه کسی است؟ گفت: یحیی بن طلحه بن عبدالله. گفتم که بقیع الخَبِخَبَه، آنچنانکه شیخ مشایخ ما زین المرأغی بیان کرده شناخته نیست ولی اگر کسی بیرون در بقیع هنگامی که به طرف قبر عثمان بن عَفَّان برود و مشهد ابراهیم بن رسول الله-ص- را در جانب راست خود قرار دهد و در سمت چپ به راه کوفه پیش رود به باغی می‌رسد که سابقاً آن را باغ فرزندان صَیْفی می‌گفتند در آنجا چاهی است پله دار، معروف به بئر ایوب. راه دیگر آن از سمت قبر حمزه است در شمال باغی معروف به الزَّوْمِیَه، باغی است معروف به رباطیه و در آنجا چاهی است. مراغی گوید که آن را بئرایوب گویند و مردم بدان تبرک می‌جویند. این چاه در نزدیکی خانه مخل است و این خانه در سمت چپ بقیع الغرقد است. «۲» در شمال بقیع اسواف واقع شده. سَمْهُودی گوید: ابن عبدالبر گوید در آنجا صدقه زید بن ثابت است. در طبقات ابن سعد از خارجه بن زید، از پدرش زید بن ثابت روایت شده که عمر بن خطاب او را به جای خود در مدینه نهاد. چون بازگشت، نخلستانی در اسواف به او داد. بخشهایی از اسواف در دست طوایفی از عرب است که به توارث مالک آن شده‌اند. اینان معروف اند به زیود. شاید از ذریه زید بن ثابت باشند. «۳»

منازل بنی حُدَیله

در شمال بقیع، فرزندان معاویه بن مالک بن عَوْف هستند. اینان بیرون آمدند و در منازل آن سوی بقیع الغَرَقَد، که به نامشان معروف است، منزل گزیدند. ایشان بنی حُدَیله اند از بنی التَّجَار. خانه‌هایشان تا مسجد پیامبر-ص- امتداد دارد. زیر گوید کسی که در آخر بلاط رو به روی مسجد النبی بایستد آنچه در طرف دست راست اوست منازل بنی مغاله است و آنچه در سمت چپ اوست منازل بنی حُدَیله. بنی حُدَیله را مسجدی است به نام ایشان. آن را مسجد اَبی بن کَعْب هم می‌گویند. مطری گوید: نزد چاه آبی است در شمال باروی مدینه و مسجدشان در شمال بقیع است، در طرف چپ کسی که از وسط تله‌ها به عُرْیَض می‌رود. در آنجا آثار قریه بنی معاویه است. ولی آن مسجد ویران شده. چه بسا در زمان سَمْهُودی آثار مسجد کوچکی بوده است در شمال مشهد عقیل و

در پایین دست کوفه. در مغرب مسجد ابی بن کعب دو اطم از آن بنی حُدَیله است. یکی به نام مَشْعَط که نامش در حدیث نبوی آمده است: «اگر بیماری در جایی باشد، در سایه مَشْعَط است.» در مکان آن خانه‌ای است که آن را بیت ابی نَبیه گویند. از آنجا راهی است که به قبور زنان پیامبر در بقیع می‌پیوندد. «۱» بئر حاء در محله بنی حُدَیله است. بخاری از انس روایت کند که ابوطلحه از همه انصار توانگرتر بود و نخلستانهای بیشتر داشت. محبوبترین املاکش بئر حاء بود. این چاه رو به روی مسجد بود. پیامبر به آن داخل می‌شد و از آب گوارای آن می‌خورد. او این چاه را به خویشاوندانش صدقه کرد؛ از آن جمله بودند حَسَن بن ثابت. معاویه آن را به صد هزار درهم خرید و در نزد آن قصری بنا کرد که قصر بنی حُدَیله نامیده شد تا بمنزله دژ او باشد. آن قصر را دو در بود؛ دری در خطه بنی حُدَیله و دری در جنوب شرقی نزد خانه محمد بن طلحه تیمی و در وسط آن چاه حاء بود. سازنده این بنا طفیل بن کعب بود. بعدها به ملکیت عبدالله بن مالک خُزاعی درآمد. باغ او تا خانه ابوجعفر المنصور امتداد داشت. در زمان ابن‌التجار، در وسط، باغ کوچکی بوده که در آن نخلهایی اندک بوده و اطراف آن را زراعت می‌کرده‌اند. و در نزد آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۱ خانه‌ای بوده بر زمین مرتفعی برآورده، نزدیک به باروی مدینه، از آن یکی از اهالی مدینه و آبی شیرین دارد. مطری گوید: در شمال باروی مدینه است. راه از میان آن دو می‌گذرد. امروز معروف است به نوریّه. یکی از زنان نوریّه آن را خرید و بر فقرا و مساکین وقف نمود پس بدو نسبت یافت. ابن‌التجار گوید: طول آن بیست ذراع بود که یازده ذراع آن آب بود و باقی بنا و عرض آن سه ذراع بود و یک وجب. سَمهودی گوید که امروز به همان نحو باقی است. در سمت قبله آن مسجدی است که بنای آن قدیمی نیست. نه مطری از آن یاد کرده است و نه ابن‌التجار. گویی بعد از آنها ساخته شده باشد. مجد از آن یاد کرده و گفته است بئر حاء چاهی است پر آب و آبی خوش و گوارا دارد. رو به روی آن به طرف قبله مسجدی است کوچک در وسط بستان. «۱» در محله بنی حُدَیله خانه‌هایی است، همه از آن ربیعۀ بن حارث بن عبدالمطلب و در آنجاست خانه حَضْرَمیان. بسر در میان آنها فرود می‌آمد همانگونه که خانه انس و خانه ابوطلحه در آنجا بود و نیز خانه‌ای بود از آن عبدالملک بن مروان. «۲» در نزدیکی محله بنی حُدَیله، خانه بنی عَدِی بن نجار بود، در مغرب مسجد نبوی. سَمهودی در این باب سکوت اختیار کرده ولی نَظَر، پدر انس، خادم رسول خدا - ص - از ایشان بود و چاه او و خانه‌اش در شمال مسجد نبوی نزد محله بنی حُدَیله بوده است. در محله بنی عَدِی، خانه نابغه بود. در آن محله مسجدی بود و در نزدیکی مسجد. اطم ایشان معروف به زاهریه بود و نیز از ایشان بود اطم عریان. در جانب غربی محله بنی حُدَیله منازل بنی مغاله بود. اطم بنی مغاله فارغ نامیده شود و آن اطمی است رو به روی منازل طلحه بن عبیدالله و داخل در سرای یحیی بن خالد بن برمک. زین المرأغی گوید که این اطم از آن ثابت پدر حسن بن ثابت بود و آن داخل در خانه رو به روی باب‌الرحمان بود که سرای عاتکه نامیده شود. مأخذ او در این باب این است که سرای عاتکه بخشی از سرای جعفر ابن یحیی بوده. در آتیه سخن ابن زباله و یحیی را به هنگام ذکر ابواب مسجد خواهیم آورد، که سرای عاتکه داخل در خانه جعفر بن یحیی است. فارغ نام اطم حَسَن بن ثابت است و گفتیم که محل آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۲ در قسمت شمالی خانه مذکور است؛ یعنی خانه عاتکه. «۱» از آنچه آوردیم معلوم شد که محله بنی حُدَیله و عَدِی و مغاله بر گرد مسجد نبوی بوده و ما از خانه‌هایی که بر گرد آن بوده‌اند و یا در نزدیکی آن آگاهی‌هایی داریم. بیشتر آنها به ملکیت مهاجرین از قریش درآمد.

بقیع الزبیر

روایت ابن زباله را آوردیم که قبور زنان پیامبر - ص - از حَوْحَه نَبیه است تا باریکه راهی که به بَقَال می‌رود. حَوْحَه نَبیه در غرب مشهد عقیل است همچنین است باریکه راهی که به بَقَال می‌رود. بَقَال در جنب بقیع الزبیر است. در آنجا خانه طلحه ابن عبدالرحمان قرشی است. بقیع الزبیر در مشرق خانه‌هایی در سمت قبله مسجد نبوی است با محله بنی زُرَیق تا بنی غَنَم و تا بَقَال. ابن شَبّه گوید: چون کعب کشته شد زبیر از پیامبر - ص - خواست که آن موضع را به او دهد. خانه‌های زبیریان در آنجا بنا شد؛ از آن جمله بود

خانه عَزْوَه بن زبیر که کشتارگاه مدینه آنجاست. در پشت آن، در جانب شرقی، خانه مُنْدِر بن زبیر است تا زُقاق عده. در آنجا بنی محمد بن قُلَیْح بن مندر سکونت دارند. سرای مصعب بن زبیر هم در آنجاست. این خانه در سمت چپ تواست اگر بخواهی که به محله بنی مازن روی، در کنار دارالحجاره. و آن امروز در دست بنی مُضِیْعَب است و در آنجاست خانه‌های خاندان عکاشه بن مُضِیْعَب و نیز خانه‌های خاندان عبدالله بن زبیر که از آنهاست صدیق بن موسای زبیری. قسمت خلفی آن، خانه‌های بنی مندر است و در آنجا خانه‌های ابو عود زبیری است. سپس خانه‌های خاندان عبدالله بن زبیر تا سرای اسماء بنت ابوبکر کشیده شده و نیز سرای نافع الزبیری. همه اینها صدقات زبیر است بر فرزندان. و گویند که عباس بن ربیع خانه خود را در محله بنی عَنَم بین خانه ام کلثوم دخت ابوبکر و خطی که تو را به بقیع الزبیر می‌برد برگزید. آنجا که از منازل بنی اوس از مُزَیْنَه سخن می‌گفتیم با ذکر بَقَال، از این خانه هم یاد کردیم. «۲»

محله بنی النجار

منازل بنی عمرو بن مبدول در بقیع زبیر بود. آنان را آطامی بود؛ از آن جمله است اطم سلج و اطم منازل آل حُحَی بن اخطب و اطم سوم در کوی سرجس غلام آزاد شده زبیر بود. اما بنی عَنَم بن مالک بن نجار، کوچه شان نزد موضع جنازه‌ها در مشرق مسجد بود. «۱» از آن ایشان بود فُؤَیْرِع و آن اطمی است که به جای خانه حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بنا شده. این خانه خانه امام جعفر صادق-ع- است. در نزدیکی ایشان مسجد المَبْرَک است؛ یعنی جایی که شتر پیامبر هنگام ورود به مدینه در آنجا زانو زد. بنی مازن بن نجار منازلشان به نامشان معروف است، در سمت قبله بئر البَصَه. این ناحیه را امروز ابو مازن گویند. من می‌گویم که آنچه از کلام ابن شَبَه به دست می‌آید، این است که منازل بنی مازن در سمت قبله مدینه بوده و در شرق منازل بنی زُرَیْق و نزدیک به آنها. اینان دو اطم بنا کردند؛ یکی از آن دو واسط نامیده می‌شد. «۲» بئر بَصَه نزدیک بقیع است در جانب چپ کسی که به قُبا می‌رود. در باغی که بر فقرا وقف است. در میان نخلها. آن را سیل فرا گرفت. وقتی آب در چاه است سبز رنگ است و چون از چاه جدا شود رنگ سفید گیرد. چاه یازده ذراع است که دو ذراع آن آب است و عرض آن نه ذراع است. از سنگ ساخته شده، آبش شیرین است. در باغ چاه دیگری است در جانب قبله‌ای آن کوچکتر از آن. بعضی از چاه بزرگ استفاده می‌کنند و بعضی از چاه کوچک. «۳»

محله بنی زُرَیْق

بنی زُرَیْق با بنی بیاضه باهم بودند. سپس میانشان خلاف افتاد و کمی پیش از اسلام از هم جدا شدند تا به محله‌ای که معروف به آنهاست وارد شدند. این محله در جنوب مصلی و باروی مدینه است. امروز موجود است و موضع معروف به دَرَوَان در آن داخل شده است. و در حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۴ آنجا اطم‌هایی ساخته‌اند. «۱» بنی زُرَیْق را اطمی است که یک بار رسول خدا-ص- در نزد آن نماز خوانده است و اطم رَیَّان نزد سَیْقِیْفَه آل سَیْرَاقَه که آن را سَیْقِیْفَه الرِّیَّان می‌گویند. «۲» مهمترین مکانها در محله بنی زُرَیْق یکی مصلی است و یکی بلاط اعظم.

مسجد رسول الله-ص- و بناهای اطراف آن

مسلم است که مسجد رسول الله بارزترین بناهای مدینه است. بخاری اوصاف آن را در آغاز اسلام بیان کرده و گفته است که در زمان رسول الله، مسجد از خشت ساخته شده بود و سقف آن از شاخه‌های خرما بود و ستونهایش از نخل. ابوبکر بدان هیچ در

نیفزود. عمر به آن افزود و مانند زمان پیامبر آن را از خشت و شاخه‌های خرما ساخت و ستونهایی از چوب نخل عثمان بنای آن را تغییر داد و بسیار وسعت بخشید. سَمُهودی بر این عبارت افزوده است که عثمان دیوارها را از سنگ‌های منقوش و گچ بر آورد و ستونهایش را از سنگ منقوش ساخت و سقفش را از ساج. «۳» ابن سعد ابعاد مسجد را در آغاز که پیامبر-ص- آن را ساخت، چنین معین کرده است: طول آن از سمت قبله تا پایان آن صد ذراع بود. و عرض آن نیز صد ذراع؛ یعنی مسجد مربع بود. بعضی گویند عرض آن کمتر از صد ذراع بود. بنیان آن در حدود سه ذراع از سنگ بود و سپس دیوارها را از خشت ساختند. پیامبر-ص- خود با اصحابش در بنای آن شرکت داشت و به دست خود سنگ می آورد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۵ مسجد در آغاز سه در داشت؛ یکی در آخر آن و یکی به نام باب الرحمه و این همان دری است که آن را باب عاتکه گویند و سوم دری که رسول خدا-ص- خود از آن داخل می شد. این باب پهلوی آل عثمان بود. در جوار مسجد خانه‌هایی از خشت ساخت، سقف هم از تنه‌های نخل و برگ آن. چون از بنای مسجد فارغ شد با عایشه در خانه‌ای که در کنار راه مسجد است زناشویی کرد و سوده دخت زَمْعَه را در خانه دیگر در کنار آن جای داد این خانه در کنار باب آل عثمان بود. «۱» تا زمان عمر مسجد به همان حال باقی بود. عمر مسجدی را که پیامبر ساخته بود خراب کرد و بر آن در افزود و خانه عباس بن عبدالمطلب را داخل مسجد نمود و چون شمار مسلمانان افزون شده بود، او هم بر وسعت مسجد افزود. سَمُهودی از ابن سعد روایت می کند که عمر خانه‌های اطراف مسجد را خرید مگر خانه عباس بن عبدالمطلب و حجره‌های زنان پیامبر را. روایتی هست که عباس از فروش خانه خود سر باز زد ولی آن را به رایگان داد و عمر آن را داخل مسجد نمود و به او خانه‌ای در زوراء داد. خانه عباس در جانب جنوبی مسجد واقع شد و باقی آن خانه مروان بود. همچنین عمر مکانی را که به جعفر بن ابی طالب بخشیده بود داخل مسجد کرد و آن را از سوی شمال هم توسعه داد. «۲» سَمُهودی به نقل از یحیی گوید که طول مسجد در عهد عمر از قبله تا آخر آن ۱۴۰ ذراع بود و عرض آن ۱۲۰ ذراع و نیز گوید که عمر برای مسجد شش در قرار داد دو در در سمت قبله و دو در در طرف چپ و دو در پشت به قبله. باب عاتکه معروف به باب الرحمه را تغییر نداد و نیز دری را که رسول خدا-ص- از آن داخل می شد و به سوی قبر باز می شد دگرگون ساخت. این دو در، در سمت چپ بودند؛ دری که پیامبر از آن داخل می شد «باب جبرئیل» نام داشت. علت تغییر ندادن این بود که او در جانب شرقی نیفزود. باب الناس در زمان عمر موجود نبود. «۳» عمر بُطَیْحَاء را گرفت و آن در جانب شرقی مسجد بود و در قسمت آخر آن. بعد از عمر آن را بر مسجد افزودند. شاعران در آنجا گرد می آمدند و شعر می خواندند. آنجا پیش از این خانه خالد بن ولید بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۶ در سال ۲۹ هجری عثمان بن عفان مسجد را تجدید بنا کرد و مقدار بسیاری بر آن افزود و دیوارهایش را با سنگ منقوش و گچ بر آورد و ستونهای سنگی منقوش برایش ترتیب داد و سقف آن را از چوب ساج بر آورد اما آنچه عثمان افزود از سه طرف بود؛ قبله‌ای، غربی و شمالی. در جانب شرقی چیزی نیفزود. در جانب غربی خانه ابوبکر و بیشتر خانه عباس را داخل در زمین مسجد کرد. پس طول مسجد ۱۶۰ ذراع شد و عرض آن ۱۵۰ ذراع. در زمان خلافت ولید بن عبدالملک، بار دیگر بنای مسجد تجدید شد و از جانب قبله خانه فاطمه-س- و حَفْصَه و خانه‌ای که از آن طَلْحَه بن عبیدالله بود و خانه ابوسَیْرَه بن ابی رَهم و خانه پهلوی آن، خانه عَمَّار بن یاسر و یحیی از خانه عباس بن عبدالمطلب و خانه مخارق غلام عباس بن عبدالمطلب داخل در مسجد شد و از جهت شمالی قرائن را که خانه‌های عبدالرحمان بن عَوْف و خانه عبدالله بن مسعود که دارالقراء نامیده می شد و خانه‌های هاشم بن عُبَّه بن ابی وقاص بر مسجد افزوده شد. «۱» آنچه ولید افزود از مشرق تا مغرب ۶ ستون بود و از طرف شام ۱۴ ستون. پس طول مسجد دو بیست ذراع و عرض آن صد و سی ذراع گردید. ولید برای مسجد چهار مناره قرار داد. مهدی عباسی در جانب شمالی ۵۵ ذراع افزود و خانه ملیکه و خانه عبدالرحمان بن عَوْف و خانه شَرَحْبِیل بن حَسَنه بر سر مسجد افتاد و در جنوب شرقی خانه مَخْرَمَه بن اَهْتِیب جزء مسجد شد. مساحت مسجد در عصر عباسیان به همین حال بود، طول آن از جنوب به شمال ۲۴۰ ذراع و از مشرق تا مغرب ۱۳۰ ذراع و صحن آن به ۱۶۵ * ۹۸ ذراع می رسید. «۲»

درهای مسجد

در دیوار شرقی مسجد رسول الله - ص - هشت در بود. اولی در انتهای جنوب شرقی، باب‌النبی نامیده می‌شد و آن رو به روی حجره عایشه بود که قبر مطهر در آنجا بود. در دوم مقابل خانه علی - ع - بود و در کنار آن خانه عبدالله بن عدی. در سوم را در آل عثمان می‌گفتند حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۷ و پیامبر از آن در داخل می‌شد از این رو در روایت یحیی آن در را باب‌النبی گفته‌اند. نزدیک خانه عثمان خانه ابویوب انصاری بود که پیامبر در آغاز هجرت به آنجا وارد شد. مُغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هاشم آن را خرید و در آن آبی برآورد که آب مسجد را تأمین می‌کرد. در همسایگی خانه ابویوب خانه حارثه بن نعمان انصاری بود. این خانه سپس به ملکیت امام جعفر صادق - ع - درآمد. آنگاه اطم فُویرع بود که آن را حسن بن زید بن حسن بن علی خرید و آن را خراب کرد و به جای آن خانه ساخت. «۱» در چهارم را باب‌النساء می‌گفتند که رو به روی خانه ابوبکر بود، سپس به ملکیت آلِ معمر درآمد. آنگاه از آن رَیْطَه دخت سَفَّاح شد و آن در را باب رَیْطَه خواندند. «۲» در پنجم از جمله خانه جَبَلَه بن عمرو ساعدی بود. سپس آن خانه در ملکیت سعد بن خالد بن عمرو بن عثمان درآمد سپس به اسماء دخت حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب رسید. میان خانه رَیْطَه و خانه بزرگ عثمان راهی بود به عرض پنج ذراع. «۳» در ششم مقابل خانه خالد بن ولید بود که از شمال محدود بود به سرای عمرو بن عاص. خانه خالد در اصل متعلق به حارثه بن نعمان بود. «۴» در همسایگی خانه عائِثه منزل سَیْکینه بنت الحسین - ع - بود. در زمان عباسیان به معین غلام آزاد شده مهدی رسید. در کنار آن کوچه‌ای بود به عرض شش ذراع که به خانه طلحه بن عبیدالله منتهی می‌شد. در آن کوچه خانه عبدالله بن جعفر بود سپس به منیره کنیز آزاد شده ام موسی رسید. در پهلوی آن خَوْخَه از آل یحیی بن طلحه بن عبیدالله بود. در جنب آن بستان طلحه انصاری بود که بعدها به ملکیت آل برمک درآمد سپس جزء صوافی (: املاک خالصه) شد. در کنار آن راهی بود به عرض پنج ذراع و در جنب آن خانه‌هایی بود از آن خَبَاب بنده آزاد شده عُثْبَه بن غَزْوَان سپس خانه‌های پسران حَزْمَلَه الاسود. در جنب آن خانه ابوالغیث بن الْمُغیره بن حُمید بن عبدالرحمان بن عوف بود و در جنب آن خانه عبدالله بن مسعود که به حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۸ جعفر بن یحیی برمکی رسید و سپس جزء صافیه شد. «۱» در هفتم رو به روی کوچه مناصع بود میان خانه عمرو بن عاص و خانه‌های صوافی و به خانه حسن بن علی العسکری - ع - راه باز می‌کرد. مناصع خارج مدینه بود و زنان در عهد پیامبر شبها برای قضای حاجت به آنجا می‌رفتند. «۲» در هشتم رو به روی خانه‌های صوافی بود که در جنب خانه عمرو بن عاص بود و خانه موسی بن ابراهیم مَخْزومی خانه‌ای که بین او و عبیدالله بن حسن مشترک بود در جوار آن بود. در زاویه شمالی شرقی واقع بود و در نزدیکی آن زُقاق جمل و خانه فاطمه دخت قیس و خانه اَنَس بن مالک واقع بود و در نزدیکی آن خانه‌های قَهْطَم بود که جزو صوافی شد. «۳» دیوار شمالی مسجد به گونه‌ای که سَهْمُودی از سخن ابن زبَّاله و ابن شَدَّبه در باب خانه‌های اطراف مسجد دریافتند که قرار زیر است. در نهم در جانب شرقی است و در نزد آن خانه عبدالرحمان بن عوف است که مهمانان رسول خدا - ص - به آنجا وارد می‌شدند و در نزدیکی آن خانه عبدالله بن مسعود و آن همان است که به دارالقرءاء معروف بود. و چون ولید و مهدی بر وسعت مسجد افزودند، داخل در مسجد شدند. آنچه از آنها باقی مانده بود به ملکیت جعفر بن یحیی درآمد. در نزدیکی این خانه محله بنی زُهره است. بنا بر روایت ابن سعد - رسول خدا - ص - خط خانه‌ها را می‌کشید. برای زُهره در آخر بنای مسجد خط کشید و برای عبدالله و عُثْبَه پسران مسعود این خط را در نزد مسجد کشید. «۴» در دهم مقابل خانه ابوالغیث بن مُغیره بود. در یازدهم مقابل خانه‌هایی بود در جنب خانه ابوالغیث که خانه‌های خالصه بود. در دوازدهم رو به روی خانه‌های خالصه بود. و آنجا در اصل از آن خَبَاب مولای عُثْبَه بن غَزْوَان بود. اما دیوار غربی، در قسمت شمالی‌اش خانه‌ای از خانه‌های عبدالرحمان بن عوف بود. سپس به ملکیت عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب درآمد. سپس از آن منیره کنیز آزاد شده ام حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۰۹ موسی شد. پشت این خانه بستان طلحه بن ابی طلحه انصاری

بود. خانه ام حبیبه که بخشی از آن به آل شَرَحَبیل رسید، در نزدیکی آن بود که بعدها به یحیای برمکی رسید و سپس جزء صوافی شد. «۱» در چهاردهم مقابل در منیره بود. در پانزدهم مقابل خانه سکینه بنت الحسین -ع- بود که سپس به نصیر صاحب المصلی، مولای مهدی تعلق یافت و مقابل آن خانه تمیم الداری بود. «۲» در شانزدهم مقابل فارغ اطم حسان بن ثابت بود که بعدها داخل در خانه جعفر بن یحیای برمکی شد. «۳» در هفدهم را باب الرحمه می گفتند یا باب السُّوق یا باب عاتِکه، رو به روی آن خانه عاتِکه دخت عبدالله بن یزید بن معاویه بود. این خانه بعدها در ملکیت یحیی بن خالد برمکی در آمد سپس داخل در خانه جعفر بن یحیی گردید. «۴» در هجدهم مقابل خانه عمر بن خطّاب بود که دارالقضاء خوانده می شد؛ زیرا عمر دستور داد آن را بفروشند تا قرض او را بدهند - به روایت ابو فُدیّک - یا از آن رو بدین نام خوانده می شد که عبدالرحمان بن عوف در شبهای شورا به آنجا نشست تا کار انتخاب خلیفه منقضى شود و این روایت سهله بنت عاصم است. «۵» این خانه را عبدالرحمان بن عوف خرید و فرزندان آن را به معاویه فروختند و بعدها جزء صوافی شد و دواوین و بیت المال در آنجا بود. ابوالعباس سفاح آن را خراب کرد و به صحن مسجد افزود. آن را رجبۃ القضاء گفتند. ابن سعد گوید که حارث بن نُوفل و عباس بن عبدالمطلب در زمان جاهلیت شریک بودند. آن خانه را رسول خدا به آنها داده بود و میانشان دیوار کشید، خانه نوفل که رسول خدا -ص- به او داده بود در موضع رجبۃ القضاء بود، مقابل دار الاماره که امروز آن را دار مروان گویند. و خانه عباس که پیامبر -ص- به او داده بود، از خانه مروان بود تا مسجد. دواوین و حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۰ بیت المال در آنجا بود، این خانه بود که سفاح خرابش کرد. «۱» در رجبۃ القضاء خانه عبدالله بن مکمل بود این خانه را پیامبر -ص- به او داده بود، بازماندگانش آن را به مهدی فروختند. در گوشه‌ای از آن رئیس شرطه می نشست و در گوشه دیگر میوه‌فروشان بودند و در آنجا کوچه‌ای بود به عرض شش ذراع در جانب شمالی آن خانه نعیم بن عبدالله نَخِام بود. در آن خانه روبه‌روی زاویه رجبۃ القضاء بود و مقابل آن خانه جعفر بن یحیی قرار داشت که در بالا از آن یاد کردیم. نزدیک این خانه خانه‌ای بود از آن سکینه بنت الحسین -ع- سپس به دست نصیر صاحب مصلی افتاد. در کنار آن کوچه‌ای بود و آن طرف کوچه، خانه طلحه بن عبیدالله بود. فرزندان آن را به سه خانه تقسیم کردند. قسمت شرقی آن که همسایه خانه منیره بود به یحیی بن طلحه تعلق گرفت و خانه پهلوی آن به عیسی بن طلحه و سومی به ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید در غرب آن خانه عمر بن زبیر بود که همسایه خانه عروه بن زبیر بود. در نوزدهم مقابل حَوْخَه (دریچه) ابوبکر بود که به صحن قضاء افزوده شد. «۲» در بیستم معروف بود به باب السلام و باب الخشوع و نیز آن را باب مروان می گفتند زیرا چسبیده به خانه مروان بود. این خانه در جنوب غربی مسجد بود. خانه مروان قسمتی از آن متعلق به نُعَیم بن عبدالله بن عَدِیّ بوده است و قسمتی از آن خانه عباس بن عبدالمطلب. مروان آنها را خرید و از آن دو یک خانه برای پسر خود عبدالعزیز بن مروان ساخت. سپس معاویه آن را خرید و سرای امیر کرد و بعدها جزء صوافی شد. در جنب این خانه خانه‌ای بود از آن آل سفیان بن حرب و دیگری از آن آل ابوامیه بن مغیره. یزید بن عبدالملک آن ها را خرید و از نو بنا کرد و آن بهترین خانه‌های مدینه بود و بلندترین آنها. گویند چون از بنای آن فراغت یافت یکی از مردم مدینه را که به دیدار او آمده بود، از کیفیت آن خانه سؤال کرد، آن مرد گفت: برای تو خانه‌ای در مدینه نمی شناسم و چون یزید بن ولید به صورت او نگریست تا معنای سخنش را دریابد، گفت: تو خانه نساخته‌ای شهری ساخته‌ای. سرای یزید در کوچه عاصم بن عمر بن خطّاب بود و در نزد آن خانه مقداد بن عمرو بهرانی بود و خانه رباح. خانه مقداد در خانه یزید داخل شد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۱ در زاویه جنوب غربی خانه یزید، خانه رباح از موالی رسول الله -ص- واقع بود و در زاویه جنوب شرقی آن خانه مقداد بن اسود بود، میان خانه رباح و کوچه عاصم. «۱» مقابل سرای یزید بن عبدالملک خانه‌ای است که از آن مطیع بن اسود بود. عباس ده هزار درهم داد و آن را با خانه‌ای که در بلاط بود معاوضه کرد سپس آن را به عبدالله بن سعد بن ابی سرح به سی هزار درهم فروخت. برادرزادگان عبدالله بن سعد در آن سکونت گزیدند. آن را دار اوس می نامیدند ابن شَبّه گوید رو به روی خانه مطیع خانه‌هایی از آن یزید بن عبدالملک بود که غسالان در آن می زیستند و به ابیات الضّرار مشهور

بودند. گویند یزید بن عبدالملک می‌خواست با دادن دراهمی، آن را بخرد. آنها از فروش آن سر باز زدند. او نیز این خانه‌ها را بنا کرد تا جلو خانه‌های آنان را بگیرد. از این رو آنها را بیت‌الضرار نامیدند. این خانه‌ها بعدها در تملک خیزران درآمد. در جنوب مسجد، خانه حَفْصَه دخت عمر بود. سپس به عبدالله بن عمر تعلق گرفت. در نزدیکی خانه حَفْصَه دارالزقیق بود، سپس خانه‌ای از آن خانه عایشه و سپس خانه اسماء بنت ابی‌بکر. (۲)

بلاط

محمد بن یحیی گوید: کسی که اطراف مسجد رسول الله - ص - را سنگفرش کرد معاویه بن ابوسفیان بود. او مروان را به این کار فرمان داد و عبدالملک بن مروان آن کار را به پایان رسانید. وی آنچه حوالی خانه عثمان بود تا موضع جناز، سنگفرش کرد. حد غربی این سنگفرش از مسجد بود تا پایان زوراء نزد خانه عباس بن عبدالمطلب در بازار. و حد شرقی آن تا خانه مُغیره بن شعبه که در راه مسجد به بقیع است. حد جنوبی آن تا حد زاویه خانه عثمان است تا موضع جناز و حد شمالی اش تابستان طلحه بود، پشت مسجد و از غرب نیز تا خانه ابراهیم بن هشام که به مصلی می‌رود. بلاط را سه آبراه قرار داد که آب باران در آنها می‌ریخت. یکی در مصلاً نزد خانه حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۲ ابراهیم بن هشام و دیگری در نزد باب الزوراء نزد خانه عباس بن عبدالمطلب در بازار و سومی نزد خانه انس بن مالک. «۱» سی‌مهودی این مطلب را ذکر کرده و آن را تفصیل بیشتر داده است. او گوید جانب شمالی بلاط از باب الرحمه بود تا صواغ و بازار عطاران امروز. و همچنان تا بازار اول مدینه ادامه داشت. آنجا که احجار الزیت است و قبر مالک بن انس و در آنجا خاتم الزوراء است در نزد خانه عباس. میوه‌فروشان در این قسمت هستند. خانه حکیم بن حزام و خانه نعمان بن عدی و خانه مطیع بن اسود و خانه معاویه نیز در اینجا است. بازار هیزم‌فروشان نیز در این ناحیه است، در شمال بازار مدینه و نزدیک ثنیة‌الوداع. خانه مُغیره بن شعبه که در حد شرقی است همسایه خانه عمرو بن عثمان و خانه زید بن ثابت است. بلاط اعظم از باب السّلام تا مُصلاً - از طرف غرب - در سمت قبله منازل بنی زُرَیق ادامه دارد. و در دو طرفش خانه‌های بسیاری از آن مهاجران است. سی‌مهودی در این باب با اتکا به نوشته‌های ابن شَبّه تفصیل داده است. در جانب راست بلاط خانه سعد بن ابی وقاص واقع شده و آن در جنوب غربی خانه ابراهیم و پشت خانه حَبّی است. ابن شَبّه گوید: شنیدم که آن دو یک خانه بودند و متعلق به سعد. عمر بن خطاب آن را به دو قسمت کرد. خانه حَبّی یک قسمت از آن خانه است. عثمان بن عفان خانه حَبّی را خرید، پس آن خانه در ملک عمرو بن عثمان درآمد. حَبّی عمرو را شیر داده بود، ازین رو آن را به او بخشید. این خانه در دست او بود تا روزی صدایی از سقف آن شنید، به کنیز خود گفت: این صدای چیست؟ گفت: سقف تسبیح می‌گوید. حَبّی گفت: پس از تسبیح سجده خواهد بود. پس، از خانه بیرون آمد و در مصلی چادر زد. آنگاه خانه را به یکی از فرزندان عمر فروخت. و گوید: شنیده‌ام که آن خانه را عثمان به او بخشیده بود. در پهلوی این خانه، سعد را خانه دیگری بود که سابقاً از آن ابو رافع غلام آزاد شده پیامبر بوده است. ابو رافع از آنجا به داریه نقل کرد و هر دو خانه در ملکیت سعد درآمد. سعد را خانه دیگری بود. ابن شَبّه روایت کند که سعد خانه‌ای هم در مصلی بین خانه عبدالمجید بن عبیدالکِنانی و کوچه‌ای که از محله بنی کعب می‌گذشت نزد بازار خرفروشان حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۳ داشت. گروهی از پایین خانه او دری به کوچه باز کرده بودند، به گونه‌ای که گویی خانه او دو خانه بود. «۱» در باب منازل بنی کعب و بازار خرفروشان سخن خواهیم گفت. از مجموع این روایات چنین برمی‌آید که کوچه خرفروشان در جانب قبله‌ای خانه‌های مصلی بوده است و هم خانه‌هایی که در جنب قبله‌ای بلاط بنی زریق جای داشته. در کنار خانه سعد که قبلاً از آن ابو رافع بود، در طرف راست بلاط مذکور خانه آل خراش از بنی عامر بن لُوءی بود و به خانه نُوْفَل بن مساحق بن عمرو العامری معروف بود. این خانه آل خراش همان است که منظور ابن شَبّه است آنجا که می‌گوید: ابو غَسَّان بن عبدالعزیز گوید که رافع بن مالک الزُرَقی یکی را کشت و در محله بنی زُرَیق به خاک کرد. و گویند که موضع قبر او امروز در خانه آل نُوْفَل بن

مساحق است که از بنی زُرَیق‌اند، در مکتب‌خانه عَزُوه که بعداً به عباس بن محمد تعلق گرفت. در پشت آن، از سمت قبله، مکتب‌خانه عروه است که مردی از یمن بود و کودکان را تعلیم می‌داد. و در همانجا مسجد بنی زُرَیق بود و در نزد آن خانه رفاعه بن رافع. در پهلوی خانه آن خراش نیز در سمت راست خانه ربیع بود. آن را خانه حَفْصه هم می‌گفتند او کنیز آزاد شده معاویه بن ابی سفیان بود در آنجا می‌زیست و خانه به نام او شهرت یافت. این خانه را پیامبر -ص- به عثمان بن ابی العاص الثقفی داده بود او آن را به فرزندان معاویه بن ابوسفیان فروخت. از پشت خانه حَفْصه خانه عبد بن زَمْعَه بود. در سمت قبله‌ای خانه عبد بن زَمْعَه، خانه عبدالرحمان بن مشنوبود و در کنار آن خانه عَمَّار بن یاسر. ابن شَبَّه گوید: عَمَّار خانه خود را در محله بنی زُرَیق برگزید، از خانه‌های امّ سَلَمَه زوجه پیامبر -ص- بود و درش رو به روی خانه عبدالرحمان بن حارث بن هشام بود. امّ سَلَمَه این خانه را به او داده بود. این خانه را در پیچه‌ای در مکتب عَزُوه بود؛ یعنی در طرف غربی آن. «۲» آنگاه خانه ربیع بود که آن را خانه حَفْصه می‌گفتند. این خانه و در طرف راست بلاط، خانه ابو هُرَیره بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۴ و در طرف راست کوچه، خانه عبدالرحمان بن حارث بن هشام بود رو به روی خانه عَمَّار یاسر. میان آن و بلاط دو خانه دیگر بود. دیگر از خانه‌های اطراف بلاط عبارت بودند از خانه عبدالله بن عَوف و خانه طلحه بن عبدالله بن عَوف که بعدها به بَکَّار بن عبدالله بن مُضَرَّب الزبیری تعلق گرفت. همچنین خانه حُوَیْط بن عبدالعزّی و خانه سعید بن عمرو بن نُفَیل و خانه صِهَب بن سنان. این خانه از آن امّ سَلَمَه بود و همه اینها در محله بنی زُرَیق بودند. دیگر از خانه‌ها خالد بن سعید بود، بعدها آن را خانه ابن عَثْبَه نامیدند؛ زیرا ابن عَثْبَه آن را از عم خود خالد بن سعید به ارث برده بود. در کنار خانه خالد بن سعید خانه ابوالجهم و سپس خانه نَوَفل بن عَدِی بود. آنگاه خانه‌های آل مُنْکَدِر تیمی بود. ابن شَبَّه در باب خانه‌های بنی عَدِی گوید که ابوالجهم خانه‌ای داشت بین خانه سعید بن عاص که به خانه ابن عَثْبَه معروف بود و خانه نَوَفل بن عَدِی که درش به بلاط باز می‌شد نیز روایت شده که مردان بنی قُرَیظَه را نزد خانه ابوجهم کشتند. در آن زمان آنجا سنگفرش نبود. گویند خونها ایشان تا احجار الزیت که در بازار بود روان گردید. در باب خانه‌های بنی اسد، ابن شَبَّه گوید: نَوَفل بن عَدِی بن ابی حُیَیث دو خانه داشت یکی در بلاط و دیگری در محله بنی زُرَیق. در جانب چپ بلاط، خانه ابراهیم بن هشام مَخْرُومی بود. این خانه در عصر نخستین عباسی زندان بود. خانه سعد بن ابی وقاص پهلوی آن بود این خانه صدقه بود. سپس خانه نافع بن عَثْبَه بن ابی وقاص بود. که آن را ربیع غلام آزاد شده منصور از فرزندان نافع خرید. آن را خانه ربیع هم می‌گفتند. سپس خانه‌ای بود از آن حُوَیْط بن عبدالعزّی مقابل خانه ابو هُرَیره. البته برای عَثْبَه بن ابی وقاص در مدینه خانه‌ای نشان نداده‌اند. آن که به مدینه آمد و در آنجا منزل گزید پسرش نافع بود، که از خانه او یاد کردیم. سپس خانه عامر بن ابی وقاص بود، خانه او در کوچه حلو بود بین خانه حُوَیْط بن عبدالعزّی و کوچه‌ای که خانه آمنه بنت سعد بن ابی سرج در آنجا بود. همچنین در جانب چپ، خانه عبدالله بن مَخْرَمه بود. ابن شَبَّه درباره خانه‌های عامر بن لُؤی گوید: عبدالله بن مَخْرَمه خانه‌ای گرفت در بلاط الشارح که در آن رو به روی خانه عبدالله بن عَوف بود که بنی نَوَفل بن مُساحق بن عبدالله بن مَخْرَمه در آن بود. بعضی از آن به دست ورثه عمر بن بُرَیغ از موالی امیرالمؤمنین افتاد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۵ آنگاه خانه امّ خالد است از آن خاندان خالد بن زبیر بن العوام. این خانه را از مادر به ارث بردند؛ یعنی مادر خالد بن سعید بن عاص. بعضی گویند آن را رسول خدا -ص- به او بخشیده بود و آن رو به روی خانه خالد بن سعید بن عاص است. ابن شَبَّه گوید: خانه رُویشد الثقفی که آن را قمقم می‌گفتند. در سمت چپ بلاط است، آن را عمر بن خطاب آتش زد. زیرا رُویشد شراب می‌فروخت. در مغرب این خانه، خانه علی بن عبدالله بن ابی فَرُوه است و مشرق آن راهی است میان آن و خانه‌های آل مصبح. در جنوب آن خانه اویسیان است که خالد بن عبدالله اویسی در آن می‌زیست و شمال آن خانه‌های آل مصبح است که میان آن و خانه موسی بن عیسی قرار دارد. خانه‌های آل مصبح در ضمن خانه‌های بنی عامر بن لُؤی آمده است و گوید که ابن امّ مکتوم خانه‌ای داشت از خانه‌های مصبحین. میان خانه آل زَمْعَه بن اسود و جانب شرقی قمقم.

مصلی

در جانب جنوب غربی مسجد و در مسافت هزار ذراع از آن، مصلی بود. پیامبر - ص - نماز عید را در آنجا می‌خواند. در این باب ابن شَبّه از محمد بن یحیی روایت می‌کند که پیامبر نماز عید را نزد دار الشفا خواند، سپس در حارة الدّوس آنگاه در مصلی و از آن پس تا زنده بود نماز را در آنجا می‌گزارد. ابو عیبید روایت می‌کند که اولین نماز فطر واضحی که رسول الله در مدینه به جای آورد، در جلو درگاه خانه حکیم بن عداء بود نزد اصحاب المحامل. و از یحیی روایت شده که نماز عید را در محل آل دره خواند و آنها یکی از احیای مُزَینه بودند. سپس پایین تر از آن ایستاد، در مکان اطم بنی زُرَیق نزد گوش چپش. «۱» مصلی در زمان پیامبر - ص - صحرايي بود بدون هیچ بنایی. پیامبر از ساختن بنا در آنجا منع فرمود. این امر تا زمان امارت عمر بن عبدالعزیز همچنان بود. عمر بن عبدالعزیز در حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۶ آنجا مسجدی بنا کرد. از ابن یحیی روایت شده که مصلای پیامبر - ص - میان دو خانه واقع بود؛ خانه معاویه و خانه کثیر بن صلت. اما خانه معاویه، نزدیک آن محلی بود که رسول خدا - ص - در آنجا قربانی می‌کرد. سپس والیان مدینه در عید اضحی در آنجا قربانی می‌کردند. اما خانه کثیر در سمت قبله مصلی بود و مشرف بر بَطْحان و در مغرب آن. پیش از آن در ملکیت ولید بن عُقبه بود. شافعی گوید که پیامبر - ص - روز عید بامدادان از راه بزرگ (الطریق الاعظم) به مصلی می‌رفت و از راه دیگر که بر منزل عَمّار بن یاسر می‌گذشت باز می‌گردید. و نیز ابن شَبّه از یحیی روایت می‌کند که رسول خدا در عید پیاده بر خانه سعد بن ابی وقاص می‌گذشت و در بازگشت بر خانه ابو هُرَیره. راه بزرگ (الطریق الاعظم) راهی است که در اطراف جنوبی و متصل به محله بنی زُرَیق کشیده شده. اما راه بازگشت از جانب شمالی مصلی می‌گذشت. در روایات آمده است که آن حضرت در راه بازگشت از مصلی در روز عید بر پایین بازار خرما فروشان گذشت تا به مسجد اعرج که نزد برکه‌ای است در بازار، رسید. در آنجا ایستاد و رو به فَجِّ اَسْلَم ایستاد و دعا کرد، سپس بازگشت و خرما فروشان جانب شمال غربی مصلی بودند. مصلی در حناطین بود و در آخر آن قبر مالک بن سَنان بود و در نزدیکی از قبر اصحاب عبا و احجار الزیت و خطّه سَباع بن عُرْفَطه غفاری بود، این خطه را خانه عبدالملک بن مروان می‌گفتند. ابن شَبّه گوید: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در محل حَجّامان خانه‌ای در مصلی داشت. معاویه آن را از او خرید و بر مصلی افزود. سپس هشام بن عبدالملک آن را داخل در خانه خود نمود. در این مکان بازاری بر پا می‌شد و خانه را خراب کردند. در نزدیکی مصلی در سمت قبله در شرق بَطْحان منحنی واقع شده در غزل از آن یاد شده. در جنوب غربی مصلی خانه کثیر بن صلت است رو به روی خانه معاویه. و در شمال مصلی اصحاب المحامل جای دارند و در میان ایشان است خانه حکیم بن عداء و آن را خانه ابو یسار هم می‌گویند. در شمال مصلی بازار خرما فروشان بود و در نزد آن اصحاب افاص که به خانه ابن هشام منتهی می‌شد و در نزدیکی اینها خانه صبیحه دخت عبدالرحمان. «۱»

منزل مهاجران حجاز

بعضی از قبایل مهاجر در محله بنی زُرَیق فرود آمدند؛ بخصوص مُزَینه. بنی هذمه بن لاطم بن عثمان بن عمرو در بین زاویه بیت القروی تا زاویه بیت ابن هبار اسدی منزل گرفتند. بنی شیطان بن یربوع از بنی نصر بن معاویه نیز با آنان در این محله بودند. منازل مزینه و کسانی که با آنان بودند از غرب مصلای عید بود تا کناره شرقی بَطْحان. سپس سمت قبله‌ای خانه‌هایی که در مصلی بود. سپس در سمت قبله‌ای بنی زُرَیق تا بنی مازن النجار. بنی عامر بن ثور در بین خانه امّ کلاب تا خانه مدراقیس طیب تا خانه عمرو بن عبدالرحمان بن عوف و خانه عبدالرحمان بن حارث بن هشام و خانه هشام بن عاصی مخرومی بود. من می‌گویم که خانه مدراقیس طیب در محله بنی محارب بن فِهر یاد شده. ابن شَبّه گوید: معن بن عبدالله بن عامر خانه‌ای در محله بنی زُرَیق گرفت این خانه بین خانه‌ای بود که آن را خانه مدراقیس طیب می‌گفتند و خانه امّ حسان که بعدها از آن عمر بن عبدالعزیز شد. این اماکن در سمت

قبله‌ای بلاط بود در طرف راست و حوالی آن. شاید خانه ام حسان مذکور موضعی باشد که امروز به دارحسان مشهور است، در سمت قبله‌ای بلاط و پیوسته به درب السویق. «۱» بنی جشم بن معاویه بن بکر بن هیوازن در محله‌ای که به محله بنی جشم شهرت داشت فرود آمدند. این محله بین کوچه‌ای بود موسوم به کوچه سفین تا جایی که آن را اساس اسماعیل بن ولید می‌گفتند تا حَوْخَه الاعراب و تا خانه‌های ذکوان از موالی مروان بن حکم. ابن شَبَه گوید: شاید حَوْخَه الاعراب همان دارالاعراب باشد. بنی زُرَیق را دو اطم بود؛ یکی رَیان نام داشت در سقیفه آل سیراقه که آن را سقیفه الریان می‌گفتند و از دیگری نام برده نشده. در محله آنها چاه ذروان بود، نزدیک حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۸ خانه‌هایی که در جنوب مسجد واقع شده‌اند. نیز در میان ایشان بود خانه اَرْقَم و آن بخشیده پیامبر - ص - بود. «۱»

در شمال غربی

سَلْع کوهی معروف است در مدینه، از مفرج که قبرستان یهود در آنجاست. در سَلْع قصرهای رفیع و مساکن متعدد، مناره‌ای خوش ساخت و راه‌هاست. در مشرق سَلْع جایگاهی است برای فرود آمدن و منزل کردن کسانی که از شام می‌آیند. در آنجا باغهایی است سبز و خرم. مشهد محمد النفس الزکیه در آنجاست و آنجا به نام او معروف است. و آن در سمت قبله تَبِیَةُ الْوَدَاع. نزدیک به سَلْع مسجد الفتح است و مساجد دیگری در اطراف آن که امروز همه را مساجد الفتح گویند و مسجد بر قطعه‌ای از کوه سَلْع بنا شده وقتی به طور مطلق می‌گویند مسجد الفتح مراد همین مسجد است. آن را مسجد الاحزاب هم می‌گویند و نیز مسجد الاعلی. مسجد الفتح چسبیده به مسجد علی - ع - است. مسجد الاحزاب بیست ذراع طول و هفده ذراع عرض دارد. مسجدی که پهلوئی مسجد الاعلی است مسجد سلمان نامیده می‌شود و معروف است به مسجد علی - ع - و مساحت آن سیزده ذراع در شش ذراع است. دیگر مسجد صدیق است و نیز در سمت قبله‌ای مسجد صدیق بر روی قطعه‌ای از کوه، مسجدی به نام مسجد ابوذر. پیامبر - ص - در تمام این مسجدها نماز گزارده است. در مغرب مسجد صدیق سردابی است که از سیل ابوحنیده پر می‌شود و دارای ایوانی زیباست که گویند از بناهای ابراهیم آقا است. و از آن سرداب باغ دلپذیری را آب می‌دهند. راه آن در سال ۱۰۴۸ ساخته شده. پشت آن در جانب غربی باغها و بستانها و مزارع است. موضعی که در سمت غربی مسجد فتح است سَبِیح خوانده می‌شود. ابن نجار گوید: در خندق قناتی است که به سوی نخلستانی که در پایین مدینه است؛ یعنی به سمت سَبِیح می‌آید حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۱۹ در حوالی مسجد الفتح. ابن زبالة گوید که این مکان را از آن روی بدین نام خوانده‌اند که جشم و برادرش زید در آن سکنا گزیدند و اطمی ساختند که آن را سَبِیح نامیدند، سپس ناحیه را نیز بدین نام خواندند. قناتی که ابن النجار از آن یاد کرده است قنای العین است. «۱» چشمه خَیْف از عوالی مدینه می‌آمد و اطراف مسجد فتح را سیراب می‌کرد. این چشمه مدتی آبش قطع شده بود و شکاف آن آشکار است. امروز آن را شبشب گویند. در نزد جبل الفتح، بنی حرام بن کعب بن غنم بن سلمه منزل کرده‌اند. ابن شَبَه گوید: بنی سلمه و بنی حرام به رسول الله - ص - شکایت بردند که سیل میان آنها و نماز جمعه مانع می‌شود و خانه‌هایشان نزدیک به نخلستانهای آنهاست و مزارعشان در مسجد القبلتین و مسجد خربه. پیامبر فرمود اگر به دامنه کوه؛ یعنی سَلْع نقل کنید عیبی ندارد. آنها نیز نقل کردند. پس بنی حرام به شَعب داخل شدند و سواد و عبید به دامنه کوه. می‌گویم شَعب بنی حرام معروف است به سَلْع و در آنجا آثار منازلشان و آثار مسجدشان برجاست. در نزدیکی آن از سمت مغرب دژ خل قرار دارد. بنا بر روایت ابن زبالة و یحیی، سیل میان بنی حرام و مسجد پیامبر - ص - حایل شد بنی حرام نزد عمر شکایت کردند و او آنها را به شَعب منتقل کرد. در آنجا قومی از مردم یمن به نام بنی ناغصه می‌زیستند. عمر در این باب با آن سخن گفت. پس بنی حرام به شَعبی که پایین مسجد فتح است فرود آمدند. آثارشان در آنجاست و نیز مسجدشان را که در شعب است بنا نمودند. «۲» بنی حرام بن غنم در نزد مسجد کوچک بنی حرام فرود آمدند در قاع، بین زمینی که از آن جابر بن عتیک بود و زمینی که از آن سعید بن مالک بود. آنها میان مقابر

بنی سلمه تا مذاذ جای داشتند و در آنجا اطمی است که به نام آن ناحیه نامیده شده است. منازل بنی حرام در قاع، در مغرب مساجد فتح و وادی بَطْحان است در نزد بنی عبید و چشمه‌ای که معاویه آن را جاری ساخته. کهف بنی حرام در طرف راست کسی است که از مدینه به مساجد فتح می‌آید. آنگاه که جنگ خندق بود، پیامبر شب را در آن غار به سر برده بامداد به سوی چشمه‌ای که در نزد کهف بود روان شد و وضو گرفت. اما قاع، موضع مسجد بنی حرام است در غرب مساجد فتح. مجد گوید آن اطم بلویان حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۰ است و در نزد اوست بئر عذق. بنی حرام اطم جاعس را ساختند. این اطم در سهم بین زمینی که از آن جابر بن عتیک بود و چشمه‌ای که معاویه بن ابی سفیان بر آورده بود قرار داشت. مسجد القبلتین در محله بنی سلمه است، نزدیک وادی عقیق. در اطراف مسجد القبلتین چاهها و مزارع است آنجا را عرض گویند. در شمال آن مزارع عنابس است و در جنوبش بر روی سنگلاخ اطم بنی سواد است و در مشرقش مسجد الخیط است و آن اطمی است از آن بنی سواد و در لبه حَرّه (سنگلاخ). بنی سواد بن عَنَم در نزد مسجد قبلتین فرود آمدند و منازلشان تا سرزمین ابن عبیدالدیناری گسترش یافت. در آنجا اطمی ساختند معروف به اغلب. در نزدیکی بنی حرام منازل بنی عبید است. منازلشان از مسجد خربه است تا کوهی که آن را دُوَيْخَل گویند. مسجد خربه نیز از آن ایشان است. کوه بنی عبید و منازلشان در سمت غربی مساجد فتح است. اما دُوَيْخَل، کوه بنی عبید است. مطری گوید که آن یکی از دو کوه کوچک در مغرب وادی بَطْحان و مساجد فتح است. «۱» نزدیک به آن چهار اطم است میان مذاذ و دُوَيْخَل. بعضی از آن بنی عبید است و بعضی از آن بنی حرام از سلمه. حُیثِش اطمی است از آن بنی عبید در منازلشان، در غرب مساجد فتح نزد کوه بنی عبید. مسجد خربه در محله بنی عبید، از بنی سلمه است. در پشت قراصه. بئر القراصه امروز معروف نیست ولی جهت آن جهت مسجد خربه است. در غرب مساجد فتح. قرصه ملکی بود از آن سعد بن معاذ. از اطمهای بنی عبید نزد مسجد خربه، اطم اطول است در جانب قبله مسجد یا سمت چپ آن. و نیز اطم اشْف از آن بَرَاء بن مَعْرور. در پهلوی کوه بنی عبید بستان جابر بن عتیک است. در سمت غربی مساجد فتح موضعی است به نام سَیْح. ابن نجار گوید: در خندق قناتی حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۱ است که به نخلستانی که در پایین مدینه در سَیْح است می‌رود، در حوالی مسجد فتح. ابن زَباله می‌افزاید که این ناحیه را بدین نام خواندند؛ زیرا جُشَم و برادرش زید در آنجا سکنا گزیدند و اطمی بنا کردند و آن را سَیْح نامیدند سپس ناحیه را بدان نام خواندند. «۱» در رو به روی سَیْلَع کوه سَیْلَع واقع شده. سلع کوهی است در مدینه. خانه‌های اشْلَم بن اَفْصَی در آنجاست. یاقوت چنین می‌گوید: از آنچه گفته شده بر می‌آید که سَیْلَع همان کوه کوچکی است که امروز دژ امیر مدینه آنجاست. این دژ را امیر ابن شیخه در ایام امارتش بنا کرده است. آغاز بنا در سال ۶۷۰ بوده است. در آنجا دژی ساخت تا هم در حوادث بدان پناه برد و هم بر اطراف مدینه مشرف باشد. دژ امیران پیش از او در عتیق بود، مجاور باب السَّلام. نام دیگر سَیْلَع، عثث است. «۲» خانه‌های بنی اسلم در آنجاست. ثتیه عثث به سلیع انتساب دارد. از کلام ابن شَبّه چنین بر می‌آید که در آنجا دژ امیر مدینه است که میان عثث و سلع واقع شده و آن کوه را کوه سلیع گویند. افراد دیگر اسلم و آل سفیان، بین زُقاق خَضارمه تا زُقاق قندل منزل گزیده‌اند. «۳» بنی مالک بن اَفْصَی و امیه و سهم پسران اسلم ما بین خط زقاق بنی جُحَین از موالی عباس بن عبدالمطلب تا خط جُھَینه جای دارند. اما جُھَینه و بَلّی، ابن شَبّه می‌گوید: ما بین خط اسلم تا جبل جهینه جای دارند. مراد از جبل جُھَینه یکی از دو کوه است در غرب مساجد فتح. جُھَینه را مسجدی خاص آنها بود. سَمهودی گوید: پیامبر - ص - به عیادت یکی از اصحاب خود که از جهینه و از بنی ربهه بود به نام ابومریم، آمد. او را در منزلی که میان منازل بنی قیس عطار و منزل دیگرشان نزد خانه انصار عیادت کرد و در آنجا نماز گزارد. پس به مسجد جُھَینه آمد. آنگاه محل منازل بَلّی را که در حدود مسجد چادر زده بودند معین کرد. مطری گوید که این ناحیه امروز معروف است و در غرب دژ فرمانروای مدینه است و باروی قدیم میان آن و کوه سَیْلَع است. در آنجا نشان دروازه‌ای از دروازه‌های مدینه است که ویران شده و تاریخ ۷۴۰ روی آن دیده می‌شود. بنی غِفار در محله خود به نام سائله زندگی می‌کنند. از کوه جُھَینه تا بَطْحان و مابین حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۲ خط خانه کثیر بن صلت تا به جُھَینه کشد. ابن شَبّه توضیح

بیشتر می‌دهد که بنی غفار بن ملیل بن ضمیره در مکانی که پیامبر به آنها داده بود، ما بین خانه کثیر بن صلت معروف به دارالحجاره ... تا خانه ابوسبیره تا منازل آل ماجشون بن ابی سلمه می‌زیستند. در این خط مسجد بنی غفار بود. که پیامبر در آن نماز خوانده بود. این مسجد نزدیک خانه ابورهم بن حصین غفاری بود. «۱» بنی ابی عمرو بن نُعیم بن مهان از بنی عبدالله بن غفار در شمال غربی بنی مبشر بن غفار می‌زیستند. بنی خفاجه بن غفار هم با آنان بودند. بنی لیث بن بکر، ما بین خط بنی مبشر بن غفار تا خط بنی کعب بن عمرو بن خُزاعه می‌زیستند و از آنجا به منازل غطفانیان می‌رفتند. بنی احمر بن یعمر بن لیث مابین مسجدشان تا بازار خرمافروشان (سوق التمارین) بودند. مسجدی در محله خود داشتند به نام مسجد بنی احمر. بنی عمرو بن معمر بن لیث منازلشان از مسجدشان معروف به مسجد کدل است تا بَطْحان، تا منازل بنی مبشر بن غفار تا زقاق جَلّادین که خانه ماجشون در آنجاست تا خانه ابوسبیره بن خلف تا تَمّاران. آل قسیط بن یعمر بن لیث در ناحیه‌ای از شمال بنی کعب تا مصلی تا بَطْحان منزل داشتند. منازل بنی رُجَیل بن نُعیم به طرف مصلی از غرب خانه کثیر بن صلیت تا خانه آل قلیع الاسدی بود. بنی عتوّاره بن لیث را منازل از سرای ولید بن عقبه بود تا حَرّه تا زقاق قاسم بن غنام. «۲» منازل بنی کعب بن عمرو بن عیدّی از جنوب منازل لیث بن بکر بود تا خانه شَریح العِدوی ... تا به شمال مصلی می‌رسید؛ جایی که آن را دار التنویر می‌گفتند. خانه‌های الْمُصِیْطَلِق بن سعد بن عمرو برادرش کعب بن عمر و خاندان جُوَیْریه بنت حارث زوجه رسول اکرم از حره بنی عضده بود تا نزدیکی خانه عمر بن عبدالعزیز تا خانه‌ای که آن را حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۳ دارالخرزین می‌خواندند. «۱» اشجع بن ریث بن غطفان در شعب اشجع فرود آمده بود. پیامبر - ص - با بارهای خرما به میان آنان رفت و آن خرما میان ایشان پراکنده ساخت. اشجع در محله خود مسجدی بنا کرد. «۲» محله هُدَیْل بن مدرکه، بین سائله اشجع بود تا خانه حرام بن مزبله بن اسد بن عبدالعزّی «۳» محله بنی الدیل بن بکر بین بنی ضمیره بود تا خانه‌ای که آن را دارالخرق گویند. «۴» محله بنی ضمیره بن بکر مابین خانه عبدالرحمان بن طلحه بن عمر بود تا محله بنی الدیل بن بکر تا سوق الغنم، تا خانه ابن ذئب العامری اینان در محله خود مسجدی ساختند. «۵» منازل دیگر بنی اسلم یعنی آل بریده بن الحصب و آل سفیان ما بین زقاق الحضارمه بود تا زقاق القبله. در جانب زقاق الحضارمه امروز باغی است معروف به حضریمه در شمال باروی مدینه. «۶»

بازارها

ابن شَبّه از ابوغَسّان روایت می‌کند که در مدینه، در عصر جاهلی، بازاری بود در زَباله در ناحیه‌ای که آن را یثرب می‌خواندند. و بازاری در جسر در محله بنی قَیْنُقاع. و در صَیْفاصف در عَصَبَه بازاری بود و نیز بازاری در مکان بازار ابن حُبَین. این بازار در اوایل عهد اسلامی هم ادامه داشت. این مکان را مزاحم می‌گفتند. «۷» بنی سَیْلَم را بازاری در بَطْحاء بود که مواشی خود را به آنجا می‌بردند. «۸» حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۴ ابن شَبّه گوید: پیامبر - ص - آهنگ آن داشت که در بقیع الزبیر بازاری تشکیل دهد. کعب بن اشرف آمد و طنابهایش را برید. حضرت فرمود بناچار بازار را به موضعی خواهم برد که او را خشمگین تر کند پس آن را به موضع بازار مدینه منتقل کرد و گفت این بازار از آن همگان است. کسی جایی را سنگچین نکند و نیز خراج به کسی نپردازد. «۱» موضع این بازار مقابر بنی ساعده بود. ابن زَباله روایت می‌کند که پیامبر به میان بنی ساعده آمد و گفت برای نیازی به نزد شما آمده‌ام. قبرستان را به ما بدهید تا بازار کنیم. این قبرستان از خانه ابن ابی ذئب بود تا خانه زید بن ثابت. بعضی موافقت کردند و بعضی مخالفت ولی پس از گفتگوها که میان خود کردند، همگان موافق شدند. و آنجا را بازار نمود. سَیْهودی می‌گوید این، همه بازار مدینه نبود، بخشی از آن بود. «۲» این بازار میدانی بدون سقف بود. کسی جایی را مخصوص خود سنگچین نکرده بود. مالیات و کرایه‌ای هم به کسی نمی‌داد. «۳» تا زمان معاویه. چون ابراهیم بن هشام بن اسماعیل از سوی هشام بن عبدالملک امارت مدینه یافت، به خلیفه اشارت کرد که مکانی بنا کند که بازار مدینه در آن داخل شود. هشام پذیرفت و چنین مکان وسیعی را ترتیب داد. «۴» ابن شَبّه مکان درهای این بازار را برشمرده است. «۵» و ابن زَباله حدود آن را چنین تعیین کرده است که ابتدای دیوار از پایان

بلاط بود؛ یعنی از نزد خانه عباس در زوراء، نزدیک مدفن مالک بن سنان. این دیوار شرقی بازار بود. ابن زبالة می‌افزاید که این دیوار، جلو خانه عباس بن عبدالمطلب را سد کرد، و نیز دار النخلة را که از آن آل شیبیه بن ربیعہ بود. و آنجا را به سبب نخلی که در آن بود بدین نام خوانده‌اند. سپس خانه معمر العدوی را و صاحب السوق بر درگاه این خانه می‌نشست. دیوار شرقی از مقابل خانه‌های بسیاری می‌گذشت و آنجا که رو به روی کوچه یا حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۵ محله‌ای بود، دری باز کرد. دیوار غربی نیز از جنوب به شمال کشیده شد و بر زوراء و خانه ابن نضله الکنانی گذشت تا به خیام بنی غفار رسید. در جانب شمالی انبارها و مکانهایی ساخت و بالای آنها خانه‌هایی برای سکونت مسافران. درهای آن را از بقاء آورده بودند. در این میان هشام بمرد و مردم از مرگ او آگاه نبودند. ابن المکرم الثقفی از شام برسد. او از سوی ولید بن یزید آمده بود و مردم را به عطا بشارت داد. چون به ثبیه رسید، فریاد برآورد که «ای مردم، آن مرد احوال بمرد!» مردم هجوم آوردند و آن بناها ویران کردند و چشمه آبی را که به بازار می‌رفت قطع کردند. جانب جنوبی بازار تا نزدیک مسجد ادامه داشت. آغاز آن پایان بلاط؛ یعنی خانه عباس در زوراء بود، نزدیک مدفن مالک بن سنان. اما زوراء جزء بازار شد. در آنجا خانه‌های عباس و عثمان بن عفان و اصحاب عبا و خانه سُکینه بنت الحسین - علیهما السلام - بود. خانه سُکینه چنانکه ابن شَبّه می‌گوید نزدیک احجار الزیت بود، مقابل خانه ابن کلاب. در زمان ابن شَبّه آنجا را دار بنی اسد می‌خوانده‌اند. احجار الزیت نزدیک مدفن مالک بن سنان بود و آن در نزدیکی حناطان (گندم فروشان) بود. از مسجد تا بازار سنگفرش بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۶ نقشه صفحه ۵۵۵ کتاب حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۲۷ نقشه صفحه ۵۵۶ کتاب

فصل شانزدهم: نشانه‌های عمران در مکه

اشاره

در دو قرن اول و دوم هجری

منزلت مکه و مردمش

مکه را در تاریخ عرب و اسلام اهمیت خاصی است. پیش از اسلام از مهمترین مراکز تجارت و دین بوده است. و در آنجا پیامبر اسلام - ص - زاده شده و بر او وحی نازل گشته و ده ساله نخستین بعد از وحی را در آنجا سپری ساخته و بشارت دین جدید را به مردم جهان داده است. مردم مکه به او ایمان آوردند. اولین پیشتازان در اسلام و اصحاب آن حضرت و مهاجران، از مردم آن سامان بودند. در عین حال معارضان و مخالفان سختکوش او نیز از آن سرزمین برخاستند، تا آن که حضرت به مدینه مهاجرت فرمود و هشت سال بعد از هجرت را همه در مبارزه با مشرکان قریش گذرانید تا مکه را فتح کرد و به دولت اسلامی منضم ساخت. مردم مکه همگان ایمان آوردند و رجال مکه به خدمت اسلام درآمدند و در تحکیم دولت اسلامی تأثیر فراوان بر جای نهادند. خلفا و مهمترین سرداران و والیان از مکه برخاستند و جمع کثیری از جنگجویان در لشکرهای اسلامی که به اطراف گسیل داشته می‌شد، بخصوص در جبهه شام و شمال آفریقا، از آن دیار بودند. شمار کثیری از آنان در امور اداری و زندگی اقتصادی و رشد و نمو اندیشه و تفکر اسلامی سهیم بودند. تردیدی نیست که رشد و شکوفایی مدینه، از آن وقت که پایگاه پیامبر - ص - و جایگاه خلفا شد، می‌بایست در مکان و منزلت مکه تأثیر بگذارد. دلیل این امر هم انتقال عده کثیری از مکیان بود به مدینه، بخصوص از سران و سروران قوم، ولی با این همه، مکه حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۰ همچنان ارزش و اعتبار خود را حفظ کرد زیرا کعبه قبله مسلمانان، که در نمازهای پنجگانه باید روی به سوی آن کنند، در مکه بود. مکه مرکز حج، یکی از ارکان اسلام بود. پس مکه

همچنان مورد توجه و اهتمام مردم بود و مرکز تفکر اسلامی. هر ساله شمار کثیری از مسلمانان از اطراف و اکناف عالم برای ادای فریضه حج روی به مکه می‌آوردند. بحث «قبله و کیفیت صحت جهت آن» که در اقطار عالم اسلامی همواره در مد نظر فقها بود، در کتب فقهی و جغرافیایی جای خاص خود را داشته است.

تحولات بعد از اسلام

شک نیست که آمدن اسلام، تحولات شگرفی در احوال زندگی عشایری و نظامات مکه پدید آورد. از آن جمله عده‌ای از مهاجران، املاک خود را از دست دادند. پس ابوسفیان خانه‌ای را که پیامبر اسلام در آن زاده شده بود مصادره کرد و عقیل خانه‌ای را که پیامبر در آن زندگی کرده بود، گرفت و بنی سفیان خانه‌های آل جَحْش را متصرف شدند. ولی این حوادث شخصی و فردی بود. مهاجران افرادی از عشیره‌های مختلف بودند و شمارشان زیاد نبود و بعضی از آنها از حمایت عشیره خود بهره‌مند بودند. نیز شمار نسبتاً بسیاری از مردم مکه، بخصوص اشخاص مهم و صاحب منزلت به مدینه مهاجرت کردند و پس از فتح در مدینه ماندند. بسیاری از ایشان هم ارتباط خود را با مکه حفظ کردند. مانند آل زبیر و آل عباس و آل ابی العاص ولی بعضی هم مدینه را چونان وطن دوم خود برگزیدند و اقامت در مکه را ترک کردند. عده بسیاری از مردم مکه در برانداختن حرکت رده، که از نخستین فتوحات مسلمانان بود، شرکت داشتند. بخصوص در جبهه شام. بعضی نیز در میدانهای نبرد جان باختند. بعضی هم در اقالیمی که ضمیمه دولت اسلامی می‌شد استقرار می‌یافتند، بویژه در شهرهای عرب نشین. بعد از اسلام، مکه اعتبار سابق خود را به عنوان یکی از مراکز مهم بازرگانی منطقه از دست داد؛ زیرا وجود این مرکز، بسته به وجود معارضه و ستیزه‌جویی‌های ایران و روم نسبت به یکدیگر بود. مکه از هر دو طرف متخاصم، سود سرشاری نصیب خود می‌نمود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۱ چون اسلام آمد و دولت پهناور اسلامی تکوین یافت، مرزهای قدیمی درهم ریخت و صلح و آرامش جای جنگهای چند ساله را گرفت، و مراکز تازه‌ای برای مصرف و فعالیت‌های اقتصادی به وجود آمد، مردم مکه نیز راه دیگر گون کردند و فعالیت‌های بازرگانی خود را متوجه بلاد تازه نمودند. ثروتی که از این راه به مکه وارد می‌شد اندک نبود ولی این سودها که به چنگ می‌آمد کمتر از سابق بود. البته حج برخی از منافع را تأمین کرد؛ زیرا بعد از اسلام دیگر منحصر به عرب نبود، بلکه فریضه‌ای بود بر گردن همه مسلمانان در تمام اقطار اسلامی. نباید از تأثیر حج در فعالیت اقتصادی مکه مبالغه کرد؛ زیرا مدت حج محدود بود و حاجیان پس از گزاردن فریضه به دیار خود بازمی‌گشتند و بیشتر آنها هم به قصد عبادت به مکه می‌آمدند نه برای جلب منافع یا خرید و فروخت کالا. حتی کرایه خانه‌ها هم محدود بود و خلفا آن را منع کرده بودند. اینها همه بدان منجر شد که بازرگانی مکه محلی و داخلی شود. و در بازارهایی چون گندمفروشان (حناطین) قصابان (جزارین) و عطاران و کفاشان (حدائین) و کتابفروشان خود نمایی کند. البته اشاراتی هم به جولاهگان (نساجان و بافندگان) شده و بیشتر این صناعات محلی بوده است. اما خاندانهای توانگری هم بودند که طرفهای بازرگانیشان، رومیان بودند یا از عراق چیزهایی وارد می‌کردند، علاوه از بلاد سیاه پوست که در آنجا تجارت برده می‌کردند. خلفا برای بهبود زندگی مردم مکه، کارهایی می‌کردند. عمر بن خطاب و ابن زبیر و عبدالملک و مهدی برای جلوگیری از خطر سیل، سیل بندها می‌ساختند. و چاهها حفر می‌کردند و چشمه‌ها بر می‌آوردند و برکه‌ها احداث می‌کردند. از معروفترین آنها سدهای حجاج و برکه‌های قسری و چشمه زبیده است تا مشکل کم آبی را در مکه حل کردند. و نیز چند بستانسرا هم به وجود آوردند. امنیتی که در آنجا حکمفرما بود سبب شد که خانه‌های مکه از اطراف گسترش یابد و به سر کوهها رسد و مردمی از دیگر جایها برای سکونت به مکه آیند. ابن شَبَه در کتاب مکه روایت می‌کند که مردی از قاره به نام خَيْثَم گوید که نزد عمر بن خطاب رفتم و او در مَزْوَه ایستاده بود و زمینهایی را به این و آن می‌بخشید. به او گفتم مرا نیز زمینی ده که مردی صاحب خاندانم. عمر از من روی گردان شد و گفت این حرم خداست برای هر کس که در آنجا ساکن است یا از بادیه می‌آید. خَيْثَم گوید: آنهایی که

زمینی به آنها بخشیده حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۲ بود بعضی فروختند و بعضی برای وارثان خود به میراث گذاشته بودند. ولی به من چیزی نداد؛ زیرا گفته بودم مردی صاحب خاندانم. «۱» شاید عده کثیری که زمین و خانه‌ای در مَرَوَه دارند، به این قضیه برگردد. چه بسا در زمان دیگر خلفا نیز، این رسم بر جای بوده است. از سخن ازرقی بر می‌آید: از کسانی که به عمارت مکه توجه داشتند و در آنجا خانه‌هایی می‌ساختند عمر بود و معاویه بن ابوسفیان و عبدالله بن زبیر و هارون الرشید و وابستگان او. البته عمر تمام همتش مصروف به این می‌شد که سد بالایی را که در احیاء منطقه شمالی مسجد تأثیر بسزایی داشت احداث کند و به پایان رساند. ولی معاویه بیشتر دوست داشت خانه بسازد یا دیوارها را تعمیر کند. عبدالله بن زبیر سیل بندها احداث می‌کرد و خانه‌ها می‌ساخت. عباسیان را به عمران شهر رغبتی تمام بود. هم خلفا و هم فرزندان و افراد خاندانشان بناهایی بر آوردند. مبالغی که در بهای خانه‌هایی که جزء مسجد الحرام می‌شد پرداخته می‌شد، در خور توجه بود و ما نمی‌دانیم که این به سبب بالا رفتن قیمت اراضی بویژه در اوایل عصر عباسی بوده یا برای خشنود ساختن صاحبان آن خانه‌ها. در هر صورت، زیاد شدن ساکنان و فراوانی ثروت اهالی، موجب انفجار اقتصاد شد. بهای خانه‌ها، هر چه به مرکز شهر نزدیک‌تر بود، گرانتر می‌شد.

قبایل مکه

نسب شناسان می‌گویند که مردم مکه به هنگام ظهور اسلام همه از قریش بودند و آنان دو گروه بودند: «قریش ظواهر» و «قریش بطاح». قریش ظواهر ساکنان اطراف مکه بودند، مرکب از پنج عشیره؛ محارب بن فهر و حارث بن فهر و تیم الاذرم بن غالب و هلال بن لؤی و معیص بن عامر. اما قریش بطاح در درون مکه می‌زیستند و عبارت بودند از عبد مناف، عبدالدار و اسد حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۳ بن عبدالعززی و زهره و تیم و مخزوم و جمح و سهم و عدی و حلیل و هلال بن اهیب و هلال بن مالک. «۱» در حَلْفِ لَعَقَةَ الدَّم، عبد مناف و عبدالدار و سهم و جمح و مخزوم و عدی شرکت داشتند و در حلف فضول، بنی هاشم و بنی المطلب و زهره و تیم و حارث بن فهر. ابن حبیب در المحبر گوید که پس از مرگ حرب، برای هر عشیره‌ای از همان عشیره رئیسی معین شد. در آنجا نام رؤسای بنی هاشم و مطلب و امیه و نوفل بن عبد مناف و اسد بن عبدالعززی را ذکر کرده است. در کتاب المنمق نیز از رؤسای عبدالدار و زهره و تیم بن مره و مخزوم و عدی بن کعب و سهم و جمح و عامر بن لؤی و محارب بن فهر و حارث بن فهر یاد شده است. «۲» در بنای کعبه، بنی عبد مناف و زهره و عبدالدار و اسد بن عبدالعززی و تیم و مخزوم و سهم و جمح و عدی شرکت داشتند. این عشایر در حلف المَطِیِّین با حارث بن فهر شرکت جستند. و حارث بن فهر و اسد و عبدالعززی و زهره و کلاب مقابل عبدالدار و مخزوم و جمح و سهم و عدی بن کعب بودند. «۳» نظام قبیلگی بعد از اسلام در مکه باقی ماند؛ زیرا اساس وراثت و عاقله بود. عطای جنگجویان بر همین اساس در دفاتر ثبت می‌شد. در منابع اشاراتی به ترتیب آن در مدینه هم شده است؛ زیرا بسیاری از مهاجران قریش در مدینه می‌زیستند. اما در مکه دیوانی نبود. زیرا مردم مکه در زمره گیرندگان عطا نبودند. عمر بن خطاب دیوان عشایر قرشی را به ترتیب زیر تنظیم کرد: بنی هاشم، بنی المطلب، عبد شمس، نوفل، اسد، عبدالعززی عبدالدار، زهره، تیم، مخزوم، جمح، سهم، عدی بن عامر بن لؤی. البته تثبیت سلطه علیای مرکزی، در اسلام و وجود امنیت و توسعه، مجال زندگی در مکه به تحولاتی بدل شد که چندان زیاد نبود. عده‌ای از اهل مکه مهاجرت کردند و عده‌ای از عشایر مختلف به مکه آمدند. بلاذری گوید بنی الاذرم و قیس بن غالب منقرض شدند و از میان رفتند و آن اندک از آنها که باقی ماندند در زمان حکومت خالد بن عبدالله قسیری در ایام امارتش در مکه از سوی ولید، به هلاکت رسیدند. «۴» حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۴ نمودار قبایل (ص ۵۶۳ کتاب) حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۵ ابن حبیب گوید در عصر اسلامی جماعتی بدون حلف داخل در قریش گردیدند. دخول اینان یا به صهر بود یا به صداقت یا به رحم و یا به ولاء. از عشایر قریش که دیگران در آن داخل شدند؛ عبارت بودند از هاشم و عبد شمس و نوفل بن عبد مناف و بنی حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف و عبدالدار و اسد بن عبدالعززی و زهره. «۱» پس

شماری در مکه و وطن گرفتند بدون حلف. اینان را در تغییر شمار افراد عشایر تأثیر بود. ولی کتابهای انساب و فقه از آنها یاد نکرده‌اند. جز شافعی که به عشایر مکه در اواخر قرن دوم اشارت می‌کند و می‌گوید که مردی از بنی عبد مناف جنایتی کرد، بنی عبد مناف جنایت را به گردن گرفتند. اگر ننگرفته بودند بنی قُصَی می‌بایست به گردن گیرند و اگر ایشان ننگرفته بودند به ترتیب به بنی کلاب و بنی لُوی و بنی غالب و بنی فِهر و بنی مالک و بنی النضر و بنی کنانه و ... می‌رسید. تردیدی نیست که شافعی این عشیره‌ها را که نام می‌برد مربوط به زمان خود اوست و نامهای قدیمی را یاد نمی‌کند ولی می‌توان گفت که نامگذاریها تغییر یافته و دیه منحصرراً در همان شهری که جنایت در آن اتفاق افتاده، پرداخت می‌شود. نامهایی که شافعی ذکر کرده مطابق است با اوضاع قبایل هنگام ظهور اسلام؛ یعنی بنی عبد مناف عبارتند از هاشم و عبد شمس و مطلب و نُوَفل و بنی قُصَی عبارتند از: عبدالدار و اسد بن عبدالعزی و بنی کلاب عبارتند از زُهره و بنی مَرّه عبارتند از مَخزوم و بنی کعب عبارتند از عَدِی و سهم و جُمَیح و بنی لُوی عبارتند از عامر و معیص و بنی غالب عبارتند از تَیم ادرَم و بنی فِهر عبارتند از محارب و حارث. ازرقی هنگامی که از بنای کعبه سخن می‌گوید، نام شماری از عشایر قریش را ذکر می‌کند و از چاههایی که قبل از اسلام هر عشیره حفر کرده است نام می‌برد. آن چاهها از آن بنی امیه و بنی هاشم و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار و بنی مَخزوم و بنی تَیم بن عامر بن لُوی بودند. از درهای مسجد برای هر یک از بنی سهم و جُمَیح و تَیم و مَخزوم و عبد شمس دری را نام می‌برد و نیز به محله بنی عَدِی اشارت دارد که نخست نزد مسجد بود سپس به اطراف در سمت شمالی بنی سهم منتقل شدند. و برای محله‌های بنی نُوَفل بن عبد مناف و عبدالدار بن قُصَی و زُهره و مَخزوم و حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۶ حلیفان هر یک از آنها عنوانی می‌گذارد. و نیز برای محله‌های اسد بن عبدالعزی و تَیم و عَدِی بن کعب و جُمَیح و سهم عنوانی قرار می‌دهد و از محله‌های بنی عامر بن لُوی و حارث بن فِهر و خُزاعیان یاد می‌کند. آنگاه به محلات و خانه‌هایی که در عصر پیامبر - ص - بوده است می‌پردازد ولی آنچه در محله‌های عشایر نام می‌برد خانه‌ها یا منازل افرادی از رجال ایشان است و بیشتر آنهايي که بعد از اسلام بوده‌اند بویژه در زمان امویان و آغاز عصر عباسیان. و از آنجا که از محله‌های بنی اسد، بنی عبدالعزی و زُهره و عَدِی نام نمی‌برد معلوم می‌شود سخن او همه عشایر را در بر نمی‌گیرد. ازرقی عنوانی برای منازل آل قارض و انماریان و آل اومار و عده‌ای از خُزاعه و آل اَحْنَس بن شُرَیق و آل عَدِی بن ابی حمراء ثقفی. آنگاه به منازل بنی عبد شمس و رجال ایشان می‌پردازد و از منازل عبد شمس و ربیعۀ بن عبد شمس و امیۀ بن عبد شمس و عَدِی بن امیۀ بن عبد شمس و کُریز بن ربیعۀ بن حبیب بن عبد شمس و منازل آل ابی العاص و آل سعید بن عاص و اسد بن ابی العاص و آل عَقْبۀ بن ابی مُعَیْط و منازل حلیفان و فرزندان عبد شمس و آل ازرق و آل حَضْرَمی می‌پردازد. همچنین از منازل بنی عبدالمطلب و حلیفان ایشان و خانه‌های برخی از رجال مبرز ایشان نام می‌برد. پس به ذکر املاک عبدالله بن زبیر و پسرش حمزه می‌پردازد و از خانه‌های افرادی در زمان امویان و اوایل عصر عباسی حکایت دارد. و نیز نامهای مواضعی از دره‌ها و کوهها را که به نام مردانی است که بیشترشان بعد از اسلام در مکه می‌زیسته‌اند. ذکر می‌کند. این رجال از شخصیت‌های بارز نیستند و اندکی از ایشان دارای مشاغل اداری هستند یا سرداری سپاه و از املاک خلفا جز املاک معاویه و هارون الرشید یاد نمی‌کند. در میان ایشان شمار بسیاری از موالی حتی از بندگان است یا از حواشی خلفای عباسی. بحث او بیشتر متمرکز در موارد بارز عمرانی است نه درباره آنچه عشایر و جماعات در این زمینه انجام داده‌اند. واقع این است که برخی از افراد عشایر، املاکی در جایهای مختلف به دست آوردند. از این امر بر می‌آید که نظام عشایری چنان قدرتی نداشت که همه افراد عشیره را در جایی سکنا دهد. مراد از این سخن، شخصیت‌های بازر عشیره نیست بلکه مراد توده حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۷ عشایر است. بیشتر از املاک کسانی یاد کرده که اقامتشان منحصرراً مکه بوده است ولی عده‌ای هم در مدینه خانه‌هایی داشته‌اند. پس به ذکر اماکن جغرافیایی پرداخته و از کوهها و دره‌ها و چاهها نام برده است. حتی کوشیده است تا مسافتات و فواصل را به نحوی دقیق بیان کند. در باب مساجد و بویژه مسجد الحرام دقت بسیار به کار برده است. و از مکان هر یک از بتان در زمان جاهلیت یاد کرده بازارها و حمامها را تعریف کرده و گفته است که مثلاً خلفا که

به مکه می‌آمده‌اند در کجاها می‌نشسته‌اند. و سرای امارت و قصر صاحب البرید در کجا بوده است و در باب تغییراتی که در دار الندوه پدید آمده فصلی مشبع آورده است. و از دیگر مکانهای اجتماع مردم که در قرآن به آنها اشارت رفته است ذکری به میان نیاورده است. یا از مساجد عشایر در شهرهای دیگر و مجالس اشراف یاد نکرده. ازرقی از سازندگان برخی بناهای فخیم و مصالحی که در آنها به کار رفته و بهای خانه‌ها سخن گفته است. درباره مسجدالحرام سخن را تفصیل داده و همه منازل اطراف آن چون منازل بنی امیه و عبدالله بن زبیر و نیز محله بنی عبدالمطلب را شناسانده است. هر جا که در نظرش اهمیت بیشتری داشته، شرح مفصلتری هم از آن آورده و در مواضع کم اهمیت سخن را مختصر کرده است و این مطلب را از آنچه درباره خانه‌های آل ازرق و امویان نوشته است بخوبی می‌توان دریافت. در هر حال اهتمام او به اماکن جغرافیایی سبب شده که نقشه جامعی از مکه به دست دهد. در هر حال کتاب او نمی‌تواند به تنهایی، چنانکه باید، نیاز محقق را برآورد. باید برای فهم تطورات عمرانی در مکه در خلال دو قرن اول و دوم، به کتب دیگر هم مراجعه نمود.

منابع بحث در اماکن مکه

مکه را ارزش و اعتبار خاصی است و از آغاز پدید آمدن اسلام و احکام و فرائض آن، مردم آن را عزیز می‌داشته‌اند. با وجود این ارزش و اعتبار و نیز نقشی که مردم آنجا در تاریخ دولت اسلامی داشته‌اند، معلومات اندکی از اماکن دیرینه آن، به ما رسیده است. در کتب فقهی، فقها در باب قبله و حج کتب و رسائل پرداخته‌اند اما در باب اماکن مکه فقط به همان بسنده حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۸ کرده‌اند که به مناسک حج ارتباط داشته و کتب اموال که در باب عطا و توزیع آن مطالب بسیاری آورده‌اند، چیز قابل اهمیتی از مکه ذکر نکرده‌اند؛ زیرا به مردم مکه که در آنجا مقیم بودند عطا تعلق نمی‌گرفت. همچنین در کتب سیره نبوی و قدیمترین آنها، کتاب ابن اسحاق، معلومات پراکنده‌ای از اماکن مکه آمده است.

کتب تاریخ و تراجم

مهمترین کتاب تاریخی که از عهد اولیه اسلامی به دست ما رسیده تاریخ طبری و تاریخ یعقوبی و مروج الذهب مسعودی است. توجه مؤلفان این کتب، بیشتر به حوادث سیاسی معطوف بوده است ولی در مکه در دو قرن اولیه اسلامی، حوادث سیاسی مهمی جز نهضت عبدالله بن زبیر، که اعلان خلافت نمود و مکه را مرکز فعالیت خود قرار داد و نهضت حسین طالبی شهید فخر، واقعه مهم دیگری رخ نداده است. مورخان ضمن بیان این دو حادثه اشاره‌های اندکی هم به برخی مواضع و اماکن مکه نموده‌اند ولی نه به همه مواضع و اماکن بلکه به اماکن معروفی که با نگاشتن تاریخشان در ارتباط بوده است. لیکن به تطورات عمرانی و اجتماعی مکه چندان نپرداخته‌اند. بلاذری در فتوح البلدان اطلاعاتی از برخی اماکن مکه و چاههای آنجا به دست می‌دهد ولی چیز افزونتر از ابن اسحاق نیاورده است. کتابهای تراجم، شماری از آنها بر حسب طبقات مرتب شده؛ یعنی بر حسب زمانهایی که در آن می‌زیسته‌اند و اغلب آنها به ذکر احوال رجال و شهرهایی که در آنها می‌زیسته‌اند پرداخته‌اند. مهمترین این کتابها یکی «طبقات الکبیر» ابن سعد است و دیگری کتاب «الطبقات» از خلیفه بن خیاط است. در کتاب ابن سعد معلومات بسیاری هست و هر مطلب را با ذکر اسنادهای آن بیان داشته. کتاب در هشت جلد است و دو جلد نخستین آن در سیرت رسول اکرم است و بیان بخش بزرگی از زندگی آن حضرت. مجلدات سوم و چهارم و پنجم درباره رجال اهل حجاز است و نام بسیاری از رجال مکه، که به مدینه مهاجرت کرده و در آنجا زیستن گرفته‌اند، در آنها آمده است و جلد هشتم حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۳۹ راجع به زنان است. با آن که طبقات ابن سعد معلومات فراوانی از رجال به دست می‌دهد ولی از اماکن مکه و تطورات آن، چنانکه باید داد سخن نمی‌دهد. کتابهایی هم که به احادیث نبوی و رجال آن پرداخته‌اند چنین هستند. (۱)

کتابهای انساب

کتب انساب توجهشان به قبایل و عشایر است و پیوندهای نسبی آنها و ذکر رجال مهم آنها. در زبان عربی شمار بسیاری از این کتابها تألیف شده‌اند. از بارزترین آنها کتابی است که هشام بن محمد کلبی تألیف کرده. این کتاب منبع معلومات بسیار کسانی است که بعد از او به این موضوع پرداخته‌اند؛ مانند ابن حزم و ابن ماکولا. کلبی و کسانی که از او نقل کرده‌اند، در باره قریش فصول مهمی آورده‌اند و در عشایر و رجال مبرز آن و روابط نسبی ایشان داد سخن داده‌اند ولی ساکنان مکه را تا حدودی از نظر دور داشته‌اند و به تطورات عمرانی مکه و اماکن چندان نگرشی نداشته‌اند. ابن ندیم نام کتب متعددی را در انساب ذکر می‌کند که از عناوین آنها معلوم می‌شود همه توجهش به قریش بوده است چون «نسب قریش» و «فضائل قریش» از مدائنی و «انساب قریش و اخبارها» از جُمحی و «مناقب قریش» از ابن عبده و «فضایل قریش» از محمد بن ادریس شافعی و نیز «جمهره نسبت بنی هاشم» از طیفور و «انساب عبدالمطلب» از سکری. البته همه این کتابها از دست رفته‌اند و ما را از آنها اطلاعی نیست. ابن ندیم نیز از کتاب «نسب قریش» از مُصَبِّع الزَّیْبَرِی و «نسب قریش» از زبیر بن بکَّار نام می‌برد و هم از کتاب «نسب قریش» سدوسی دو کتاب اول به طور کامل به دست ما رسیده و از کتاب سوم هم بخش بزرگی را یافته‌ایم ولی بحث و تحقیق آنها همه در باب عشایر مکه و روابط نسبی آنها و برخی رجال آنهاست از اماکن مکه و تطورات عمرانی آن چیز مهمی دربر ندارند. از دیگر کتب در باب انساب «المحبر» و «المنق» محمد بن حبيب و کتاب «سیره ابن هشام» را نام می‌بریم. در هر یک از این کتابها معلومات درخوری از چاههای مکه و عشایر آن حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۰ و حلیفان آنها و بنای کعبه آمده است، حتی «المنق» از تطورات اجتماعی در مکه بعد از اسلام مطالبی مفید ذکر می‌کند. از کتابهایی که میان انساب و تاریخ جمع کرده، یکی کتاب انساب الاشراف بلاذری است. انساب الاشراف در پنج جلد بارها به چاپ رسیده است. بر حسب تقسیمات عشایر مرتب شده ولی معلوماتی که به دست می‌دهد به تبع اعمال رجال آن است. در آن میان شماری از مردم مکه هستند ولی بیشتر اهتمام او به حوادث سیاسی و اعمال فردی است. فصولی که از قریش - در مجلدات آخر - نوشته، بر گرفته از ابن کلبی است و معلوماتی اضافه بر آن به دست نمی‌دهد.

کتب جغرافیا نویسان

بعضی از کتب جغرافیا، درباره مکه مطالبی آورده‌اند؛ از جمله کتاب «المسالک و الممالک» اصطخری. این کتاب را با اندکی اضافات ابن حوقل نقل کرده و نیز کتاب «احسن التقاسیم» مقدسی. و «الاعلاق النفیسه» ابن رسته. اما سه کتاب نخستین درباره مکه، در قرن چهارم هجری مطالبی آورده‌اند. اوصاف مهم ولی اقتباس است. اما ابن رسته مطالبی که راجع به کعبه و مسجدالحرام آورده از ازرقی بر گرفته است. بسیاری از مطالبی که اختصاص به مکه و اماکن آن دارد، در قرون اولیه اسلام نوشته شده و ابن ندیم نیز به آنها اشارت کرده است.

تألیفاتی که ویژه مکه است

ابن ندیم تعدادی از کتبی را که راجع به مکه نوشته شده، در فهرست خود یاد کرده است؛ از آن جمله است کتاب «مکه و الحرم» از ابو عبیده و «اخبار مکه» از واقدی و کتاب «مکه» و کتاب «بناء الكعبه» از مدائنی و کتاب «مکه» از عمر بن شبه نمری. و کتاب «مکه و اخبارها و جبالها و اودیتها» از ازرقی و کتاب «مکه و اخبارها فی الجاهلیة و الاسلام» از فاکهی و کتاب «مکه و الحرم» از محمد بن مسعود عیاشی و «امرای مکه» از عمر بن شبه. فؤاد سزکین از کتابی در باب مکه از ابن ابی المساج یاد می‌کند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۱ دیگر از اینگونه کتب: کتاب «قصه الكعبه» از ابو عبیده و کتاب «بناء الكعبه» از مدائنی و «حفر زمزم» از اسحاق بن

اسماعیل بن عیسی العطار و «حفر زمزم» از اسحاق بن بشر و نیز «فضل مکه علی سائر البقاع» از ابو زید البلخی و «فضل المدینه علی مکه» از ابوبکر الابهری. کتابهایی بعد از قرن پنجم هجری تألیف شده‌اند که در حیطه بحث ما نیستند. سَمُهودی از حکیم الترمذی در نوادر او نقل می‌کند که از زبیر بن بَکَّار شنیده که می‌گفته: بعضی از مردم مدینه درباره مدینه کتابی نوشته‌اند و بعضی از مردم مکه درباره مکه کتابی نوشته‌اند و هر یک بر دیگری مفاخرت کرده و شهر خود را برتر دانسته است. البته نمونه اینگونه کارها را درباره دیگر شهرها هم دیده‌ایم. سخاوی کتابهای اولیه را که در باب مکه نوشته شده، بر می‌شمارد و نخست از کتاب‌های ابو الولید ازرقی و محمد بن اسحاق الفاکهی و عمر بن شَبَّه و زبیر بن بَکَّار نام می‌برد و سپس کتابهایی را که خلاصه کتاب ازرقی است، در قرن ششم و ما بعد آن نوشته شده‌اند نام می‌برد. جز کتابهای ازرقی و فاکهی همه کتابهایی که ابن ندیم و سخاوی یاد می‌کنند مفقود شده‌اند. واقع این است که برخی از این کتابها تألیف نام آوران مؤلفان تاریخ هستند و بسیاری از مؤلفان بعدی از آنها نقل کرده‌اند و اطلاعات جالبی از جوانب مختلف تاریخ اسلامی را ارائه داده‌اند. لازم به ذکر است که کتاب ازرقی مفصلترین کتب در موضوع تاریخ مکه است که از واقعی و مدائنی نقل کرده، همانگونه که از دیگران مطالبی نقل نموده است ولی آنچه از آنها نقل کرده چیزی نیست که مربوط به مکانها و تطورات عمرانی مکه باشد. در بعضی از کتابها عبارات و مطالبی از مؤلفانی که درباره مکه تألیف کرده‌اند نقل شده ولی مؤلفان از کتابهای آنها نام نبرده‌اند. وکیع، صورتی از نامهای کسانی را که در مکه به قضاوت نشسته‌اند از مدائنی نقل می‌کند و می‌گوید که مدائنی جز اینان، کس دیگری را ذکر نکرده. «۱» و نیز وکیع از مُصعب الزبیری روایاتی چند را از قضاة مکه نقل می‌کند. فاکهی از واقعی اخباری پیرامون محاصره کردن حُصَیْن بن نُمَیر، عبدالله بن زبیر را نقل می‌کند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۲ فاسی از کتاب «شفاء الغرام» از زبیر، اخباری در باب والیان مکه می‌آورد و نیز از قضات مکه. «۱» همچنین در «العقد الثمین» در باب مسجد الحرام اخباری نقل می‌کند. و از خلیل بن حبشیه و قصی نیز روایاتی نقل شده. «۲» ولی بزرگترین کتابها در باب اماکن مکه در اعصار اولیه اسلامی، همانا کتاب عمر بن شَبَّه، و ازرقی و فاکهی است.

اخبار مکه از ابن شَبَّه

سخاوی گوید کتاب عمر بن شَبَّه در تاریخ مکه به روش ازرقی و فاکهی است. «۳» این کتاب در قرن هشتم هجری معروف بوده است. ابن ندیم آنجا که از پدید آمدن خط عربی یاد می‌کند، می‌گوید که در کتاب مکه عمر بن شَبَّه و به خط او خواندم که مرا قومی از علمای مصر خبر دادند. «۴» و سخاوی گوید که فاسی بر کتاب ابن شَبَّه دست نیافت ولی دوست ما ابن فَهْد آن را به خط خود نوشت. «۵» فاسی گوید که پندارم که من به خط یکی از یارانمان که از حافظان حدیث بود دیدم که عمر بن شَبَّه را تألیفی است در اخبار مکه که من آن را ندیده‌ام ولی پندارم به همان شیوه تاریخ ازرقی و فاکهی باشد. «۶» بلاذری در انساب الاشراف مطالبی از ابن شَبَّه می‌آورد که بعضی از آنها مربوط است به مردانی از اهل مکه ولی نمی‌توان جزماً گفت که از کتاب تاریخ مکه او بوده است. بویژه آن که بلاذری نام کسانی را که از آنها روایت کرده می‌برد بدون اینکه از کتابهای آنان ذکری به میان آورد. «۷» ابن حَجَر در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» تصریح کرده که از کتاب اخبار مکه ابن شَبَّه، ده بار روایت کرده در باب کعبه و کیفیت نماز در آن و تکبیر رسول - ص - نزد آن و تقسیم اموال آن و حدیث نبوی از تنظیم آن و تصویر مریم بر دیوار آن در حالی که حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۳ عیسی را روی دامن دارد و از سعی بین اساف و نائله پیش از اسلام، همچنین اخبار ذوقار را از ابن شَبَّه نقل کرده و این موضوع را که: نه دَجِیال وارد مدینه می‌شود و نه طاعون به مدینه می‌آید. «۱» ابن ظهیر نیز روایت ابن شَبَّه را در باب وسعت دادن کعبه به دست عمر بن خَطَّاب نقل می‌کند. «۲» عَسْقَلانی هم از این کتاب در کتاب «الاصابه» نقل کرده است. از اقتباسهای اندکی که از این کتاب شده و به دست ما رسیده قول فاسی تأیید می‌شود که ابن شَبَّه در باب اماکن مکه و وضع عمرانی آن، تحقیق کرده است. شاید آنچه راجع به مکه نوشته، به همان اسلوب نوشته‌های او از مدینه بوده است. ولی

به طور جزم نمی‌توان به صحت آنچه افزونتر از ازرقی دارد، تصدیق کرد. در هر حال کتاب ابن شَبَّه نتوانسته است مانند کتاب ازرقی مورد توجه قرار گیرد.

اخبار مکه فاکهی

کتاب مهم دیگر در موضوع اماکن مکه، کتابی است که ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن عباس مکی معروف به فاکهی تألیف کرده است. فاسی می‌گوید که فاکهی در سال ۲۷۲ زنده بوده است. او در کتاب خود تاریخ مکه از ابن ابی عمر العَدَنی و بکر بن خَلَف و حسین بن حسن المرزوی و جماعت دیگر روایت می‌کند و در باب کتاب او گوید: «کتابی نیکو است؛ زیرا فواید بسیاری در بر دارد.» او از کتاب ازرقی بی‌نیاز است و کتاب ازرقی از اوبی نیاز نیست؛ زیرا او مطالب جالبی آورده که ازرقی از آنها غفلت ورزیده است. «۳» و نیز گوید که ندیده‌ام کسی در باب مکه تاریخی گرد آورد مگر ازرقی و فاکهی. و گوید که ازرقی و فاکهی را بر دیگران فضیلت سابقه است؛ زیرا آنچه آنها نوشته‌اند پایه‌ای است که من این کتاب را بر روی آن بنا می‌کنم. در کتاب فاکهی؛ یعنی محمد بن اسحاق بن عباس حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۴ مکی مطالب مفید بسیار است. «۱» که مورد توجه ازرقی نبوده است. آن دو در قرن سوم می‌زیستند و فاکهی اندکی بعد از ازرقی بوده است. از زمان آنها تا زمان ما پانصد و چهل سال می‌گذرد و هنوز کسی نتوانسته است همانند کتاب آن دو، کتابی تألیف کند. «۲» یک نسخه خطی از کتاب فاکهی در لیدن به شماره ۹۲۴ موجود است در ۵۴۱ ورق. گویند نسخه‌ای هم از آن در نجد است که من بدان دست نیافته‌ام. وستفلد در مجموعه اخبار مکه خود، قطعاتی از آن - در حدود ۵۰ صفحه - را چاپ کرده است. این پنجاه صفحه مطالبی است که ازرقی نیاورده است و شامل عادات اهل مکه و اخبار ابن زبیر و نام بعضی از یارانش که با او کشته شده‌اند و نام والیان و قضات مکه و پنج صفحه به اماکن مکه اختصاص دارد. در آنها از خانه‌هایی که اطراف مسجد الحرام است و از حمامهای مکه و شمار آنها و مواضع آنها و برکه‌ها و محل طواف، بحث کرده است. چاپ تمام کتاب اخیراً در شش جلد به پایان رسیده است. فاسی به ذکر مطالبی از فاکهی پرداخته که ازرقی از آنها غفلت ورزیده؛ از جمله آنکه در مکه شانزده حمام بوده «۳» و محلات بالا - بر محلات پایین برتری داشته‌اند و معلوماتی از روستاهای اطراف مکه «۴» و از خرید و فروش خانه‌ها در مکه، در زمان رسول - ص - و از ستونی که در کعبه بود و قفل کعبه که هزار دینار می‌ارزید و معتصم به آن اهدا کرده بود و دو سیل که در مکه آمد؛ یکی در سال ۱۲۰ ه. و دیگری در سال ۱۶۰ ه. «۵» و نیز در آن اخباری است، مثل این که مقام در نزد کعبه است و ابراهیم خلیل - ع - زَمْرَم را بعد از جبرئیل حفر کرده است و نیز ذکر نامهای متعدد زَمْرَم و خبری که مقتضی است که حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۵ گوسفند بین دو حجر ذبح شده باشد و نیز خبر مربوط به عمالیک و خبر راجع به آسیابهای مکه. و در گزیده‌های وستفلد از کتاب شفاء الغرام. فاکهی فصلی برای حکام قریش و والیان آنها در قرن اول و دوم اختصاص داده است و اشارتی به حدود عمرانی مکه دارد. به حل این مسأله پرداخته که چگونه در دورانهای کهن، خانه‌های مکه از چاهی که نزدیک مسجد بالای مکه است تجاوز نمی‌کرده و آخرین خانه‌ها در کنار سد بزرگ بوده است.

ذکر ریختن سنگریزه بر سطح مسجد الحرام و برگرفتن سنگریزه از آن

عبدالجبار بن علاء گفت که عطاء گفته است: کراهت دارد که سنگریزه‌های بیرون حرم را در مسجد الحرام به کار برند. مزنی می‌گفت روزی از مسجد الحرام بیرون آمدم چند سنگریزه از آنجا در آستینم بود، با خود گفتم که حتماً باید آنها را سر جایشان باز گردانم. مجاهد گوید که مسجد الحرام در هر سال با مبلغ چهار صد هزار دینار سنگریزی می‌شد و این کار ادامه داشت تا شورش اسماعیل بن یوسف الطالبی در سال ۲۵۱، که این رسم چندی منقطع شد تا سال ۲۵۶ که بشر خادم آمد و بر آن سنگریزه ریخت. در

سال ۲۶۲ سیلی عظیم آمد و زمین از سنگریزه شسته شد. محمد بن احمد بن سهل اللطیفی چند شتر داشت آنها را به محلی موسوم به عُلّی فرستاد و ریگها به مسجد کشید و آن ریگها که امروز هست، همان است.

مناره‌هایی که بر سر کوههای مکه بود

مردم مکه در زمانهای گذشته بر سر کوهها اذان نمی‌گفتند، اذانشان فقط در مسجدالحرام بود. بنابراین کسانی که در اطراف مکه می‌زیستند و دور از مسجدالحرام بودند، بانگ اذان را نمی‌شنیدند و نمازشان فوت می‌شد. در زمان هارون‌الرشید، عبدالله بن مالک و کسانی نظیر او به مکه آمدند و چون بانگ اذان نشنیدند نمازشان فوت گردید. پس مقرر شد که بر فراز کوههای اطراف، مناره‌هایی بسازند تا همه کسانی هم که در کوهها و دره‌ها زندگی می‌کنند بانگ اذان را بشنوند. برای مؤذنان هم راتبه‌ای معین شد. از این مناره‌ها یکی مناره عبدالله بن مالک الخُزاعی بود، درست بر قله کوه ابوقییس و مشرف بر مسجدالحرام. مناره دیگری در محاذات آن است مشرف بر اجیاد، و مناره‌ای پهلوی مناره‌ای که بر قله است. و دیگری در پایین آن. اینها چهار مناره‌اند. عبدالله بن مالک را مناره دیگری است بر کوه مَرّازِم، حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۶ مشرف بر شعب ابن عامر و جبل اعْرَج. سپس ابوموسی بغا، از موالی خلیفه، فرمان داد که بر سر فُلُق مناره‌ای بسازند و ساختند. عبدالله بن مالک را مناره‌ای است مشرف بر قربانگاه و نیز دو مناره بر کوه تَفّاحه. همچنین عبدالله، مناره‌ای بر سر جبل‌الاحمر بنا کرد در موضعی که آن را کَبْش گویند؛ جایی است مرتفع. عبدالله بن مالک را نیز مناره‌ای است بر جبل خلیفه بن عمرالبکری و با آن مناره‌ای است از آن بغا. و عبدالله را مناره‌ای است مشرف بر وادی مکه و بُغَا را مناره‌ای بر جبل المقبره و او را نیز مناره‌ای است بر جبل الحَزْوَرَه و او را دو مناره است بر جبل عمر بن خطاب. و بر جبل الانصاب که در پهلوی اجیاد است هم مناره‌ای است و او را مناره‌ای است بر ثَبِیّه ام خُرمان. و مناره‌ای مشرف بر خضرا و بئر میمون. و بُغَا را مناره‌ای است در مِنا نزد مسجدالکَبْش. و بر این مناره‌ها قومی به هنگام نماز اذان می‌گفتند. و هر ماه راتبه‌ای داشتند. چون راتبه قطع شد اذان هم قطع شد و فقط بر مناره‌هایی اذان می‌گفتند که امروزه عبدالعزیز بن عبدالله الهاشمی به مؤذنان آن شهریه می‌پردازد.

خانه‌های حوالی مسجدالحرام

از آن جمله خانه امیرالمؤمنین است نزد در بنی عبد شمس، از آنجا راهی است به خانه عیسی بن علی که از آنجا کعبه دیده می‌شود. سپس خانه فضل بن ربیع است در شق شامی و آنگاه در پشت آن دار النَّدْوَه است. که از آنجا راهی به سَوَیْقَه است. آنجا امروز از آن ابواحمد الموفق بالله برادر خلیفه است. این خانه را حارث بن عیسی به او داده است. آنگاه دارالعجله است. میان آن و دارالنَّدْوَه راهی است به سوی قیقعان. این خانه هم از آن خلیفه عباسی مهدی بود و در همسایگی آن خانه بَکَّار بن رباح. زبیر بن ابی بکر گوید که بَکَّار بن رباح از موالی اخنَس بن شُرَیْق حکایت کرد که مهدی کس نزد من فرستاد که منزل مرا که جنب دارالعجله بود، به دار العَجَلَه داخل کند و چهار هزار دینار به من دهد. گفتم که من همسایگی امیرالمؤمنین را نمی‌فروشم. گفت که چهار هزار دینار به او بدهید و خانه‌اش را برایش بگذارید. دارالعجله امروز از آن جعفر متوکل علی الله است. در شق غربی خانه زییده است، زییده خود آن را بنا کرده است. سپس خانه جعفر بن یحیی بن خالد است که بعدها از آن زییده شد. در شقی که به طرف وادی است، چیزی نیست جز دارالقَواریر که آن را حَمّاد البربری برای حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۷ هارون‌الرشید بنا کرده است و امروز از آن موسی بن بُغَا است، آن را اسحاق بن محمد الجعفری برای او به دست آورده است، در آن زمان که والی مدینه بود.

خانه‌های رو به روی مسجد الحرام و اطراف آن

از خانه‌هایی که سمت شام است عبارتند از خانه شَیْبَةُ بن عثمان و خِزَانَةُ الکعبه و خانه فضل بن ربیع و خانه صاحب البرید و خانه مَشُور خادم زُبَیْدَه. در جانب غربی عبارتند از خانه اسحاق بن ابراهیم که نخست از آن عیدالله بن حسن بود، سپس به اسحاق بن ابراهیم رسید و امروز از علی بن جعفر برمکی است و خانه عمرو بن عاص و خانه عبدالرزاق الجُمحی. و از جانب یمانی عبارتند از خانه عمرو بن عثمان و خانه ابن بُرَیج و خانه سعید بن مسلم الباهلی و خانه بنت اشعث و خانه ابراهیم بن مدبر الکاتب و خانه عیسی بن محمد المَخْزومی و خانه معبدی که قبلاً از آن جعفر بن خالد بن برمک بود. و از جانب شرقی خانه عیسی بن موسی که سفیان بن عُیَیْنَه در آن می‌زیست. و از آن پس تا به امروز جزء وضوخانه‌های زبیده است. و در کنار آن خانه یکی از فرزندان محمد بن عبدالرحمان است و خانه ابو عزاره و محمد بن ابراهیم و آن باقی خانه‌ای است که حِلْف الفضول در آنجا بود. و امروز از آن صاعد بن مَخْلَد است. هم از این خانه‌هاست خانه یحیی بن خالد بن برمک که امروز معروف به خانه ابو احمد بن الرشید است سپس سرای سقیفه که در آنجا بزازان و صرافان هستند. در همان نزدیکی است خانه اَرْقَم بن ابی الارقم المَخْزومی. و خانه‌ای از آن یحیی بن خالد بن برمک رو به روی سوق اللیل و وادی، گویند که آن را به هشتاد هزار دینار خرید و صد و بیست هزار دینار خرج آن کرد. امروز در دست وارثان وَصِیْف است. و خانه موسی بن عیسی و خانه جعفر بن سلیمان نزد کوچه عطاران و خانه‌ای از آن امیرالمؤمنین که حَمَّاد بربری آن را ساخته در نزدیکی داروفروشان. این خانه یک بار آتش گرفت و ابو عیسی بن المتوکل آن را خرید. و خانه فضل بن ربیع که می‌خواست آن را با خانه ابن علقمه برابر دارد ولی او را از این کار منع کردند. او ستونی در دیوار خانه آنجا که پهلوی خانه ابن علقمه است قرار داد. امیرالمؤمنین هنگامی که آن را دید به او گفت: خانه تو به پیر زنی شبیه است که بر عصا تکیه زده راه می‌رود. آنگاه خانه نافع بن علقمه الکِنانی است. این خانه را امیرالمؤمنین از او گرفت و سپس به او پس داد. و حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۸ خانه احمد بن سهل جنب خانه ابن علقمه است و آن همان خانه‌ای است که رسول الله - ص - در فتح مکه گفت که هر کس به خانه ابوسفیان رود در امان است.

ذکر حمامهای مکه و شمار آنها

در مکه شانزده حمام بوده است: از جمله حمامی بوده است در وادی که خراب شده و از میان رفته است و حمامی پایتتر از آن، جنب کوچه خیبریان که راه به وادی دارد. و حمام علی بن عیسی نزد دارالحیام. و در شَیْبَع ابن عامر دو حمام است؛ یکی از آن برادرزاده ابو خراسان و یکی از آن ابن عمران العطار. در کوچه جندر. و حمام احمد بن سهل رو به روی سرای سعدیان و حمام حُوَیْطِی‌ها نزدیک خانه‌شان و حمام معمر الحرسی نزد خانه سلمانی نزدیک سوق الفاکهه. و حمام ابن حنظله المخزومی در کنار آن در اجیاد نیز سه حمام بود؛ حمامی در نزد دارشُرکاء و حمامی در نزد دار دانتق و حمامی نزد سواقین که از آن عبدالرحمان بن هارون بود. و حمام الحنطی در کوچه تَمَّاران و حمام ابن یحیی المروزی که به سد بنی جَمَیح راه باز می‌کند. و حمامی در سوق الدَّجَاج و گویند که در خانه ابن داود که بر صفا است، حمامی است. محمد بن منصور الجَزَّار گوید که سفیان بن عُیَیْنَه از ابن طاوس از پدرش روایت کرد که حضرت رسول - ص - گفت: از خانه‌ای که آن را حمام می‌گویند پرهیز کنید. گفتند: یا رسول الله، حمام سبب زدودن چرک از بدن و از بین بردن آزار است. حضرت فرمود: پس هر یک از شما به آن داخل می‌شود باید که عورت خویش بپوشاند.

برکه‌های مکه

مردم مکه در گذشته سخت در تنگی آب بودند. تا جایی که گاه در زمان حج بهای یک مشک آب به بیست درهم یا بیشتر می‌رسید و در دیگر ایام سال نیم دینار و ثلث دینار. مردم مدتی در این حال سر کردند تا آنگاه که هارون الرشید فرمان داد که چشمه‌های معاویه بن ابی سفیان را به مدد گیرند. پس از کارهایی، آب همه چشمه‌ها را در یک چشمه به نام رشا گرد آوردند. و سرانجام به برکه رسانیدند و این برکه بر در مسجد الحرام بود. این عمل سبب گشایشی در کار مردم شد ولی گاه این آب هم قطع می‌شد. خبر به زبیده، ام جعفر، بردند که حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۴۹ مردم مکه از بی‌آبی در رنج اند. زبیده فرمان داد تا این برکه را که امروز هست، به نام او بساختند و از حرم رشته آبی به آنجا آوردند ولی این آب آن قدر نبود که مردم مکه را سیراب کند. زبیده مهندسان را فرمان داد که از جِلّ به حرم آب آورند. مردم می‌گفتند که این کار شدنی نیست، زیرا باید از تپه‌ها و کوه‌ها بگذرد تا به حرم برسد. سرانجام پس از صرف اموال بسیار و رنج فراوان، آب به مکه رسید.

تاریخ مکه تألیف ازرقی

کتاب ازرقی در معرفی اماکن مکه، ارزش و اعتباری بسیار دارد. بسیاری از محققان به آن اشارت کرده‌اند و از او نقل نموده‌اند یا به خلاصه‌اش پرداخته‌اند. فاسی درباره آن گوید: امام ازرقی و فاکهی را در تحریر و تحصیل فضیلت سبقت است و این کتاب من از آثار آن دو برگرفته شده و من در شگفتم که چرا فضلالی مکه بعد از ازرقی دیگر نتوانسته‌اند اثری همانند اثر او به وجود آورند. و کتابی در تاریخ مکه پدید نیاورده‌اند که شامل شناخت بزرگان آن دیار و والیان و پیشوایان و قضات و خطبا و علمای آن باشد، آن سان که بزرگان سلف پدید آورده‌اند. از زمان ازرقی و فاکهی تا این زمان حدود پانصد و چهل سال می‌گذرد و کسی چیزی بر آنچه آن دو تصنیف کرده‌اند نیفزوده است. و نیز گوید نمی‌شناسم کسی را که در تاریخ مکه کتابی تصنیف کرده باشد مگر ازرقی و فاکهی و شریف. این شریف را زید بن هاشم می‌گفتند و گوید که او از کتاب زید اطلاعی ندارد. «۱» سمعانی گوید: ابو ولید صاحب کتاب اخبار مکه در کتاب خود نهایت ذوق و ابتکار را به کار برده است. «۲» و حاج خلیفه گوید که ازرقی نخستین کسی است که در تاریخ مکه تألیف کرده است. «۳» بروکلیمان گوید: ازرقی کسی است که اخبار مأثوره از تاریخ قدیم مکه را گردآورده حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۰ است. «۱» بعضی از محققان معتقدند که ازرقی همه اماکن عمرانی مکه را در کتاب خود یاد نکرده است؛ از جمله فاسی می‌گوید: در کتابهای فاکهی و محمد بن اسحاق بن عباس مکی مطالب بسیاری آمده که ازرقی به آنها توجه نداشته است. آن دو در قرن سوم بوده‌اند و فاکهی به ظن قوی اندکی متأخرتر از ازرقی بوده است. و نیز گوید: مطالب مفیدی است که ازرقی در تاریخ خود راجع به مکه از آنها غفلت ورزیده و باید به آن افزوده شود؛ مثلاً احادیث نبوی و آثاری از صحابه و اخبار جاهلیت که مطالبی راجع به مکه و اهل مکه و ملوک آن دربر دارند. همچنین ازرقی به جمع آوری والیان مکه در اسلام توجه نکرده. او و فاکهی جز به اخبار کعبه و مسجد الحرام و امثال آن به چیز دیگر توجه چندانی نداشته‌اند. «۲» در عین حال کتاب ازرقی در نزد علما مکانت خاصی دارد و بر مطالب آن اعتماد فراوان حاصل است. کتاب عمر بن شَبّه در تاریخ مکه به اسلوب کتاب فاکهی و ازرقی است. محمد بن سعید الجندی کتاب فضائل مکه را بر اسلوب کتاب ازرقی و فاکهی نوشته است. رزین العبدری، امام مالکیان در حرم، کتابی در اخبار مکه دارد. فاسی این کتاب را دیده و می‌گوید که خلاصه‌ای از کتاب ازرقی است. سعد الله بن عمر الاسفراینی در سال ۷۶۲ کتابی تألیف کرده به نام «زبدۃ الاعمال و خلاصۃ الافعال» در فضایل مکه و مدینه. او کتاب خود را از تاریخ ازرقی برگرفته است. در واقع کتاب ازرقی را خلاصه کرده است. همچنین یحیی بن محمد الکرمانی، کتاب ازرقی را خلاصه کرده و نسخه‌ای از آن در برلین به شماره ۹۷۵۲ موجود است. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۱ در بحث و تحقیق کتاب ازرقی شماری از غیر عربها نیز شرکت دارند؛ از جمله کارل بروکلیمان در کتاب خود «تاریخ ادب عربی» «۱» و استاد فؤاد سزگین در «تاریخ تراث عربی» «۲» و یوهان فوک در گفتاری که در کتاب «مهدی» اثر دلاییدا نوشته و در مقاله «دائرة المعارف اسلامی».

همچنین روزنتال در کتاب خود «علم تاریخ نزد مسلمانان» و رشدی صالح ملحس در مقدمه کتاب ازرقی که با کتاب منتشر شده است. کتاب ازرقی به صورت کنونی‌اش، به اهتمام ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن ولید بن عُقْبَةُ بن اَزْرَق و به روایت ابو محمد بن اسحاق الخُزاعی به ما رسیده است. بیشتر کتاب را احمد بن محمد بن ولید ازرقی تألیف کرده. ابن سعد درباره او گوید: آهنگری رومی بود، غلام حارث بن کلدۀ ثقفی. او در روز طائف با شماری از بردگان طائف؛ از جمله ابوبثره برادر مادری عمار، نزد پیامبر - ص - آمدند و حضرت رسول همه را آزاد کرد. (۳) نخست عمار ازدواج کرد سپس ازرق. ازرقی گوید که پیامبر - ص - نامه‌ای به جدش داد و زناشویی او را با زنان هر یک از قبایل قریش که بخواهد مباح گردانید. و ایشان نامه پیامبر را نگاه داشته بودند تا در سال ۸۱ در سیل جحاف از میان رفت. به ازرق نسبت می‌دهند که او به رسول خدا - ص - گفت که من از شام آمده‌ام و اهل و عشیره من در آنجاست. ابن سعد گوید که بنی الازرق در آغاز دعوی می‌کردند که از قبیله تَغْلِب هستند. از بنی کعب. جُبَیر بن مُطْعِم یکی از دختران ازرق را به زنی گرفت و از او صاحب دختری شد. سعید بن عاص با آن دختر زناشویی کرد و از او صاحب عبدالله بن سعید گردید. (۴) محمد بن حبیب گوید که ازرق با سَمِیَّة دخت خیاط کنیز ابو حذیفه بن المغیره بن عبدالله المخزومی ازدواج کرد. سَمِیَّة برای او عمرو و سلَمه را آورد و نیز گوید که سلَمه با آمنه بنت عفان خواهر عثمان ازدواج کرد (۵) ابن سعد گوید که ازرق صاحب فرزندان به نام سلَمه و عمرو و عُقْبَه شد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۲ ابن سعد گوید که ازرق حلیف بنی امیه بود و در مکه می‌زیستند و ازرق و فرزندان او در میان بنی امیه ازدواج کردند و صاحب فرزندان شدند. سپس خُزاعه آنان را فاسد نمود و به یمن فرا خواند و این امر در چشم آنان بیاراست و گفت شما نسبت رومی را از دامن خود نخواهید شست مگر آن که خود را به عَسَنان منسوب دارید و آنان چنین کردند. (۱) نسب شناسان در نسب او گویند که او فرزند عمرو بن حارث بن ابی شمر العَسَانی است. و این چیزی است که او خود هم در کتاب خود آورده است. ازرق را خانه‌ای بود به جنب مسجد. دیوارهای آن با دیوارهای مسجد یکی بود. عُقْبَةُ بن ازرق بر دیوار مسجد چراغ بزرگی افروخته می‌داشت و او نخستین کسی بود که طوافگاه را برای اهل طواف روشن ساخت. (۲) قسمتی از خانه او بدان هنگام که ابن زبیر مسجد را گسترش می‌داد، جزو مسجد شد و باقی آن به هنگام گسترش دادن مهدی عباسی. و هر یک از آنها را بیش از ده هزار دینار زر پرداختند و خانه‌ای در جای دیگر به عوض آن و این دلیل بر فخامت آن خانه است. ایشان را خانه‌ای در نزدیکی مروه بود، جنب خانه طلحه. سپس ابن سلَمه الازرق خانه‌ای جنب خانه بنی مرحب گرفت؛ رو به روی خانه حُوَیْط بن عبدالعُزَی. (۳) بزرگی و فخامت این خانه‌ها، نشانی از قدرت مالی آنهاست که در منابع نیامده است که این ثروت از کجا حاصل کرده‌اند. در حالی که هیچ یک دارای مناصب دولتی یا مزارع و املاک نبوده‌اند و در حوادث نقشی نداشته‌اند. اما ابو ولید، نام او احمد بن محمد بن ولید بن عُقْبَةُ بن ازرق است، در نزد علمای حدیث موثق. ابن سعد او را ثقه خوانده و گوید احادیث بسیار روایت کرده. ابوحاتم و ابو عوانه نیز او را از ثقات شمرده‌اند و ربیع گوید که او یکی از اوصیای شافعی بود. (۴) مالک و شافعی و عمر بن یحیی السعدی و ابن عُیَیْنه و بخاری و ابوحاتم از او روایت کرده‌اند. در تاریخ وفاتش اقوال مختلف است. ابن حَیَّان و سَمِعانی گویند که به سال ۲۱۲ وفات حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۳ کرده و ابوحاتم و ابو عوانه گویند که در سال ۲۱۷ زنده بوده. (۱) ذهبی از حاتم روایت کند که او در سال ۲۲۲ از جهان رخت بر بسته است. اما محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد، فاسی گوید که او مؤلف اخبار مکه بوده است. از جماعتی حدیث کرده و شگفت در این است که محققان به ترجمه حال او نپرداخته‌اند. (۲) وستنفلد تاریخ مکه را، با اتکا به چند نسخه، چاپ کرده است. سپس رشدی صالح ملحس نسخه چاپ وستنفلد را با سه نسخه دیگر خطی، تصحیح و تجدید چاپ کرده. همه به روایت ابو محمد اسحاق بن احمد بن نافع خُزاعی. از عموی پدرش ابوالحسن محمد بن نافع خُزاعی متوفای بعد از سال ۳۵۰ روایت کرده است. از این بر می‌آید که ابو محمد خُزاعی نصوص دیگری درباره سمت غربی مسجدالحرام به سال ۲۸۱ بر آن افزوده است. (۳) و ابوالحسن خبری از آنچه مقتدر بر دیوار دارالندوه افزوده، اضافه کرده است. و ابو محمد اسحاق، فرزند احمد بن اسحاق بن نافع بن

ابی بکر بن یوسف بن عبدالله بن نافع بن حارث خُزاعی است. نافع والی مکه بود از سوی عمر بن خطاب و دارالسُّجَن را برای عمر در مکه خرید. ابو محمد اسحاق از کبار اهل قرآن و یکی از فصحای مکه بود. ابن الجزری گوید که او پیشوای قُرَآءِ مکه بود و ثقه و در ضبط حجت بود. شماری از مشایخ او را ذکر کرده و نیز کسانی را که نزد آنها علم قرائت‌ها را آموخته. در هشتم رمضان سال ۳۰۸ وفات کرده است. «۴» اما محمد بن نافع بن احمد بن اسحاق، فاسی گوید که او از عمش اسحاق بن احمد خُزاعی روایت می‌کند. او را دو تعلیقه بر تاریخ مکه و مطالبی که در باب دار النُّدُوَه و باب ابراهیم افزوده است. و از تاریخ مسیحی نقل کرده. او از کسانی بوده که در آن هنگام که حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۴ حاجبان در درون کعبه حجرالاسود را در قاب زر می‌گرفته‌اند او نیز به درون کعبه رفته. این واقعه در سال ۳۴۰ بوده است. قرامطه حجرالاسود را در سال ۳۳۹ در روز عید اضحی به مکانش باز گردانیدند. محمد بن نافع در سال ۳۵۰ زنده بوده و او را تألیفی است در فضائل مکه. «۱» ازرقی در کتاب خود؛ «تاریخ مکه» در باب بناها و اماکن مکه جستجو می‌کند. و از دیر زمان تاریخ مکه را مورد بحث و جستجو قرار می‌دهد از آن زمان که ابراهیم خلیل به مکه آمد و خانه را بنا کرد و تحولات و تبدلاتی که از آن پس در مکه و کعبه رخ داد. و بتهایی که در خانه بود. سپس به تفصیل از کعبه به هنگام ظهور اسلام و بنای آن و کسوت آن و ابعاد آن و حجرالاسود و طواف و مقام و زمزم و مسجدالحرام و صفا و مروه و حدود حرم و منا و عرفه و چاهها و چشمه‌ها سخن می‌گوید و آن را به فصلی طولانی در باب رباع و محلات مکه پایان می‌دهد. بحث او از کعبه و مسجدالحرام و اماکنی که در آنها مناسک حج صورت می‌گیرد، مفصل و همه جانبه است از این رو همواره مورد استفاده محققان بعد از او بوده است. آنها مطالب ازرقی را با چیزهایی که خود بر آنها افزوده‌اند نقل کرده‌اند. ازرقی توجهی خاص به بیان دقیق ابعاد و مسافتات و اندازه‌ها دارد، اماکن را از حیث سبک و طرز معماری و احياناً نام معماران آن شرح داده است. و برای کسانی که می‌خواهند در آثار اسلامی تحقیق کنند، منبع سرشاری فراهم آورده است. البته ازرقی در تاریخ حوادثی که در مکه گذشته و سهم اهالی مکه در آن حوادث و نیز از رجال و والیان و قضات یا کارگزاران اداری آن بحث جداگانه‌ای ندارد بلکه گاه گاه در ضمن مطالب راجع به اماکن، از برخی از آنان هم یاد می‌کند. او عشایر مکه را نام نمی‌برد و از حوادث مربوط به زندگی پیامبر - ص - در مکه جز به صورت فرعی غفلت روا داشته، در حالی که می‌داند در آنجا حوادث مهمی رخ داده است چون حربِ فِجَار و حِلْفِ الْفُضُول و دعوت اسلامی در سالهای نخستین آن و فتح مکه و حَجَّهٔ الْوَدَاع و سپس جنبش ابن زبیر و جنبش حسن الطَّالِبِ. همچنین به تحولات اجتماعی و اقتصادی اشاره‌ای نمی‌کند و احکام فقهی را مسکوت می‌گذارد. البته اموری را که به حج مربوط می‌شود چون ذکر علما و رجال اداری و خلفا را از نظر دور نمی‌دارد و بویژه به اعمال خلفای اموی و والیان ایشان نیک می‌پردازد. بحث او از محلات مکه، با وجود طول کلام در آن، شامل شماری از خاندانهای مبرز و حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۵ رجال آنهاست، به هنگام ظهور اسلام و بعد از آن و به ذکر اماکن عشایر و تحولاتی که در آنها پدید آمده است نمی‌پردازد. البته شماری از اماکن را که او از آنها غفلت ورزیده، فاکهی در اثر خود آورده است. در بحث از محلات نام بسیاری کویها و خانه‌ها را آورده است ولی نظری کلی و همه جانبه در باب وسعت عمران مکه و شکل و تطورات آن به دست نمی‌دهد. نسخه‌ای که از این کتاب، که رشدی صالح مَلْحَس چاپ کرده، متکی به نسخه چاپ وستنفلد است که از روی سه نسخه خطی تصحیح شده است. مَلْحَس آن را با سه نسخه دیگر مطابقه نموده است که همه به روایت ابو محمد اسحاق بن نافع خُزاعی است که آن را عموی پدرش ابوالحسن محمد بن نافع الخُزاعی متوفی به سال ۳۵۰ از او روایت می‌کند. ابو محمد اسحاق خُزاعی را فاسی وصف می‌کند و می‌گوید که او از بزرگان اهل قرآن و یکی از فصحای مکه بود. ثقه و حجت بود و هوشی سرشار داشت و در سال ۳۰۸ در گذشت. او از نسل نافع بن حارث خُزاعی است که در زمان خلافت عمر بن خطاب والی مکه بود و برای او از صفوان بن امیه دارالسجن را خرید. ابو محمد خُزاعی بر کتاب مطالبی افزوده است از جمله درباره اضافاتی از جانب غربی مسجدالحرام به سال ۲۸۱ و به دارالنُّدُوَه تا زمان معتضد و از افزوده‌های مقتدر به دارالنُّدُوَه. «۱»

کعبه و مسجدالحرام

قسمت اعظم مکان و اعتبار مکه پیش از اسلام و بعد از آن، به سبب وجود کعبه است در آنجا. در قرآن کریم از کعبه به نامهای «بیت الحرام» (مائده: ۹۷) «بیت المحرم» (ابراهیم: ۳۷) «بیت العتیق» (حج: ۳۳) «بیت المعمور» (طور: ۴) و نیز اشارت رفته که آن «بیت الله» است (ابراهیم: ۳۷، بقره: ۱۲۵ و حج: ۲۶) و گاه از آن به «البیت» تعبیر شده (بقره: ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸ و آل عمران: ۹۶، ۹۷ و انفال: ۳۵ و حج: ۲۶ و قریش: ۳). و در باب قدمت آن گفته است: انَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَاكَ مُبَارَكًا (آل عمران: ۹۶). در روایات آمده است که قداست کعبه را سابقه‌ای دیر ساله است و همگان متفق‌اند که حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۶ ابراهیم را در این قداست و تثبیت مکان آن، نقش بسزایی بوده است و این مصداق سخن حق است که فرمود: «وَاذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمَاعِيلُ» (بقره: ۱۲۷)، «وَاذْ بَوَّأْنَا لِاِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ» (حج: ۲۶) و «اِنِّي اَسِيْرُكَ مِنَ ذُرِّيَّتِي بَوَّأْتُ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» (ابراهیم: ۱۳۷). خدای تعالی امر فرموده که باید حج در آنجا گزارده شود (بقره: ۱۵۸؛ آل عمران: ۹۷؛ مائده: ۲ و ۹۷؛ حج: ۳۳). موضع کعبه پیش از آنکه ابراهیم آن را بالا بیاورد، پشته‌ای سرخ رنگ بود، مدور، به گونه‌ای که سیل آن را در خود فرو نمی‌برد. مردم از اطراف به زیارت آن می‌آمدند و مردم مظلوم بدان پناه می‌بردند و دعا می‌کردند. کم اتفاق می‌افتاد کسی آنجا دعا کند و دعایش به اجابت نرسد. ابراهیم خانه را بنا کرد. ابن عباس گوید که ابراهیم و پسرش در ساختن کعبه نه گچ به کار بردند و نه سنگ و نه کسی بود که آنان را یاری کند و نه مالی داشتند. حتی خانه را سقف نزدند و برگرد آن طواف کردند ولی در بعضی روایات آمده است که آن را از سنگهایی که از یکی از کوههای مکه آوردند بنا کردند. بلندی خانه نه ذراع بود و طول و عرض آن هر یک ۳۲ ذراع از رکن اسود تا رکن شامی و عرض آن مابین رکن شامی تا رکن غربی که در آن حجرالاسود است ۲۲ ذراع. و طول پشت آن را از رکن غربی تا رکن یمانی ۳۱ ذراع قرار داد. جانب یمانی، از رکن اسود تا رکن یمانی، ۲۰ ذراع. از این رو آن را کعبه خواندند که به شکل مکعب بود. کعبه را نخست در نبود. تُبِعَ اسْعَدَ الْجَمِيْرِي كَسِي اسْت كِه بَرَاي آن در ساخت و قفل و بند پارسی و سراپای آن را بپوشانید و در نزد آن قربان نمود. ابراهیم خلیل کعبه را به کلوخ نساخت بلکه آن را با تخته سنگها برآورد. و برای آن سقف نزد. درش ملصق به زمین بود. جامه کعبه را از بیرون آویخته بود و از بالای دیوار به درون کعبه، بسته شده بود و بر این حال بیود تا قریش آن را از نو بنا کرد. ابراهیم در درون کعبه جانب دست راست کسی که به آن داخل می‌شود، چاهی حفر کرد که عمق آن سه ذراع بود و آن را اخسف نامید. این چاه به منزله خزانه‌ای بود تا هدایای حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۷ کعبه را در آن نهند. عمرو بن لُحَيَّ بت هبل را در کنار این چاه نصب کرد. در درون کعبه شاخهای گوسفندی که ابراهیم خلیلی ذبح کرده بود، به دیوار آویخته بود، رو به روی کسی که بدان داخل می‌شد. هرگاه کعبه را معطر می‌کردند آن شاخها را هم معطر می‌ساختند. جامه کعبه که هر بار نو می‌شد، روی جامه‌های دیگر قرار می‌گرفت. جُوهْم بنای کعبه را بر همان اساس بنای ابراهیم تجدید کرد.

بنای قریش

اندکی پیش از ظهور اسلام خانه کعبه آتش گرفت. سبب آتش سوزی زنی بود که رفته بود مجمر برافروزد، به ناگاه شراره‌ای جستن کرد و در پرده کعبه افتاد و رکن اسود سوخت و سیاه شد و خانه را پی سست گردید. در این اوان سیلی آمد و به درون خانه راه یافت و دیوارها فرو افتاد. قریش تصمیم گرفت که خانه را از نو بسازد و این کار هشت سال قبل از بعثت به انجام رسید. نخست آن را خراب کردند تا به پایه‌های نخستین رسیدند که ابراهیم و اسماعیل دیوارها را بر روی آن بالا آورده بودند و سنگهای پی را دیدند. اما هنگام بنا آن را از بنای ابراهیم کوچکتر ساختند. و پهنای پی را شش ذراع گرفتند. در بنای کعبه چوبهای سفینه

شکسته‌ای را که در ساحل بود به کار بردند. یک رج از آن چوب بود و یک رج از سنگ. پانزده رج چوب بود و شانزده رج سنگ. چوبی که در بنا به کار بردند کوتاه بود. طول خانه را به هنگام تجدید بنا بیست ذراع قرار دادند؛ زیرا چوبهایی که به کار می‌بردند کوتاه بود پس در بنای باقی آن که شش ذراع و یک وجب بود، همچنان از سنگ بهره گرفتند. ارتفاع خانه از بیرون، از زمین تا بالای آن هیجده ذراع بود و پیش از آن نه ذراع بود. برای آن سقفی زدند و شش ستون در دو ردیف متوازی زیر سقف قرار دادند. چاه در جانب شامی بود و هبل را همانگونه که بود بر سر چاه قرار دادند. برای خانه یک در باز کردند که دارای یک مصراع بود. در از زمین بالاتر بود و جز با نردبان ورود به خانه میسر نبود. گفتند اگر چنین کنیم بهتر است زیرا هر که را بخواهیم راه می‌دهیم و هر که را حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۸ نخواهیم از بالا فرو می‌افکنیم. در داخل خانه در جانب رکن شامی، پلکانی بود که از آن بر سر بام می‌رفتند. سقف و دیوارها و ستونها را و بطن را بیاراستند و بر روی ستونها تصاویر پیامبران و درخت و ملائکه کشیدند. سیل بند بالایی را بستند تا سیل به کعبه نیاید و بر کعبه جامه پوشانیدند.

بنای ابن زبیر

تا زمان ابن زبیر کعبه به همان وضعی بود که قریش بنا کرده بود. چون ابن زبیر به محاصره افتاد کعبه نیز در اثر برخورد سنگهای منجنیق و آتش ویران گردید. ابن زبیر در مسجدالحرام محاصره شده بود. سردار اموی حُصَین بن نُمَیر بر کوه ابوقییس و کوه احمر منجنیق نصب کرد. سنگهای منجنیق کسوت کعبه را بردرید و دیوارها را سست کرد. سپس در یک روز طوفانی شراره‌ای از خیمه‌ای در جامه کعبه افتاد و آن را بسوخت چوبهای ساجی که درون بنا بود آتش گرفت و حجرالاسود افتاد و سه تکه شد و از هر طرف سنگها پراکنده گردید. هنگامی که خبر مرگ یزید بن معاویه به مکه رسید و جنگ پایان گرفت، ابن زبیر تصمیم گرفت که بنای خانه را تجدید کند. فرمان داد تا همه را ویران کردند تا روی زمین. این واقعه در سال ۶۴ هجری بود. سپس آن پی را که ابراهیم کنده بود یافتند، حدود شش ذراع و یک وجب داخل حجر بود. ابن زبیر بر آن اساس خانه را بنا کرد و برای آن دو در قرار داد؛ یکی به سمت غرب و یکی به سمت شرق مقابل هم. درها روی زمین بودند مردم از در شرقی داخل می‌شدند و از در غربی بیرون می‌رفتند. آستانه از سنگ سبز بود. و درها را هر یک دو مصراع بود. بلندی هر در از زمین تا بالای آن بیست و یک ذراع بود. چون بنا به موضع حجرالاسود رسید ابن زبیر فرمان داد که دو سنگ را یکی از رچی که در زیر بود و یکی از رچی که بالا بود، به قدر رکن کنند و حجرالاسود را درون آن جای داد. ابن زبیر حجرالاسود را که در اثر حریق به سه تکه شده بود در نقره گرفت. طول رکن حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۵۹ دو ذراع بود که همه عرض دیوار را گرفته بود ابن زبیر در بنای خود به ارتفاع کعبه نه ذراع دیگر افزود تا به بیست و هفت ذراع رسید و آن بیست و هفت رج بود عرض دیوار آن دو ذراع بود و سه ستون داشت. برای این که نور داخل شود، بر سقف سوراخهایی گذاشت از مرمر که آنها را از صنعا آورده بودند و بلق می‌گفتند. ناودان را به گونه‌ای قرار داد که آب آن در حجر می‌ریخت. در درون آن در رکن شامی پلکانی از چوب ساخت که از آن بر بام می‌رفتند. سپس آن را از درون و بیرون و از بالا تا پایین خوشبو کردند. به کتان مصری پوشیدند.

تجدید بنای کعبه در زمان عبدالملک بن مروان

چون ابن زبیر کشته شد و خلافت عبدالملک بن مروان استقرار یافت، حجاج بن یوسف را که والی مکه بود فرمان داد که در غربی را که ابن زبیر باز کرده است بر بندد و هر چه از حجر بر آن افزوده است ویران کند و بنا را به همان جایی که پیش از آن بود باز گرداند. پس حجاج شش ذراع و یک وجب از آنچه سمت حجر بود خراب کرد و بر همان پی و بنیان قریش آن را بنا نمود. حجاج دری را هم که در پشت خانه بود مسدود کرد و دیگر به چیزی از بناهای ابن زبیر را دست نزد مگر دیواری که در حجر است که

بنای حجاج است و از کارهای حجاج پلکانی بود که امروز در درون کعبه است و نیز دو دری که بر آن نصب است. حجاج از در چهار ذراع و یک و جب کاست و دو در ساخت که طول آنها شش ذراع بود و ولید آن را در زر گرفت. ولید بن عبدالملک دیوارهای درون حرم را در مرمرهای سرخ و سبز و سفید گرفت و کف آن را با مرمر فرش نمود. و جزعه را در مکان خود نهاد و بر آن طوقی از طلا قرار داد. هر چه در کعبه از مرمر است کار ولید بن عبدالملک است. او نخستین کسی است که کعبه را به مرمر فرش کرد و دیوارهای آن بیاراست و او نخستین کسی است که مساجد را تزیین نمود.

تزیینات و آویزه‌ها

رسول الله - ص - پس از فتح مکه فرمان داد هر نقش و تصویری که در آن بود بزودند و فرمان داد بت هبل را بشکنند، فقط آن دو شاخ گوسفند را که در آنجا آویخته بود به حجاج در صدر اسلام، ص: ۴۶۰ حال خود رها کرد. خلفا درون کعبه را آراستند و هدایا تقدیم داشتند. ازرقی هر هدیه‌ای را که خلیفه‌ای داده است به تفصیل بیان کرده است. خلیفه عمر بن خطاب دو هلال را که از غنایم مداین بود به کعبه فرستاد تا در آنجا آویخته شود. عبدالملک بن مروان دو شمشه و دو قدح بلور به کعبه هدیه کرد و ستون وسط را از بالا تا پایین در صفحات زر گرفت. ولید بن عبدالملک دو قدح هدیه کرد و در درون تزیینات و تذهیبات نمود. ولید بن یزید دو تخت مزین و دو هلال فرستاد. ابوالعباس سفاح اولین خلیفه عباسی قدحی بزرگ به رنگ سبز فرستاد. ابوجعفر منصور قاروره‌های فرعونی. هارون الرشید در کعبه دو قصه به قرار داد که آن دو را با دیگر آویزه‌ها آویختند. مأمون هر سال به هنگام حج یاقوتی می‌فرستاد در زنجیری از زر که بر دیوار می‌آویختند. همچنین تختی از نقره فرستاد مفروش به دیبا و مکمل به جواهر و یاقوت و زبرجد. متوکل شمشه‌ای فرستاد از زر، مکمل به مروارید فاخر و یاقوت رفیع و زبرجد در زنجیری از زر که در هر سال موقع حج بر دیوار آویخته می‌شد. هارون الرشید نسخه‌ای از فرمان ولایت عهدی پسرانش امین و مأمون را بر کعبه آویخت. مأمون فرمان داد آن نامه را که با تخت فرستاده بود در آنجا بیاویزد. کعبه را از بیرون پوشش بود. نخستین کسی که بر کعبه جامه پوشید، اسعد تبّع بود که پوششی گرانها از پارچه‌های یمنی بر آن انداخت. رجال قریش از آن پس بر آن جامه می‌پوشیدند و آن را به انواع عطرها خوشبو می‌کردند و این کار در عاشورا انجام می‌گرفت. رسول الله بر آن پوششی یمانی افکند و ابوبکر و عمر و عثمان از کتان مصری. عثمان برای کعبه دو کسوت آورد یکی از کتان مصری و دیگری از دیا. معاویه برای حجاج در صدر اسلام، ص: ۴۶۱ هر نماز مقرری عطر و دیگر بویهای خوش معین کرد و هر سال به هنگام حج و نیز در ماه رجب مجمرها و بخورها می‌فرستاد همراه با بندگان و خادمان. والیان دیگر بعد از او نیز این رسم را مجری داشتند. یزید بن معاویه و سپس حجاج هم بر کعبه کسوت دیا پوشیدند. درون کعبه از زمان عبدالله بن زبیر به عطر خوشبو می‌شد و عبدالله نخستین کسی بود که کعبه را معطر ساخت. معاویه نیز کعبه را خوشبو می‌ساخت و مجمر می‌گذاشت و برای قندیلهای مسجد از بیت المال وجه روغن معین کرد. او هر سال دو کسوت بر کعبه می‌پوشید؛ یکی در روز ترویبه از دیا و یکی در روز عاشورا از کتان مصری. مأمون فرمان داد بر کعبه از دیبای سفید جامه افکند و سه بار این کار تکرار شد. بعضی از مردم بر کعبه نطع و تکه‌های چرم و لباس می‌پوشیدند. عمر فرمان داد هر سال کسوت کعبه را بردارند و به میان حاجیان تقسیم کنند. اما کلیدهای کعبه بعد از اسلام به دست عثمان بن طلحه شیبی و نسل او بعد از او قرار گرفت.

مقام ابراهیم

از بارزترین مکانها در مسجدالحرام جایی است موسوم به مقام ابراهیم. در قرآن دوبار از آن یاد شده است، یکی در این آیه «فیه آیاتٌ بیناتٌ مقامُ ابراهیم و من دخله کان آمناً» (آل عمران: ۹۷) و یکی هم در این آیه «واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» (بقره:

۱۲۵). ابن اسحاق گوید که ابراهیم آهنگ درختی نمود که بالای زمزم بود بین چاه و صیفه. اسماعیل و مادرش را زیر آن درخت نشانند و نیز روایت شده که جای پای ابراهیم تا به امروز در آن مقام باقی است. از ابن عباس روایت شده که در مقام نامه‌ای پیدا شد. در آن نامه از موقع و مکان خانه سخن رفته بود. عبدالله بن حمزه السلولی گوید: میان رکن و مقام قبر نود و نه پیامبر است که به حج آمده بودند و در آنجا دفن شده‌اند. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۲ ابن اسحاق روایت کرده که ابراهیم فرمان داد که مقام قبله قرار گیرد پس بدان سو نماز می‌گزارد و رو به در. پس تا خدا خواهد آنجا قبله است. مقام سنگ سستی است شبیه سنان (؟) مربع شکل از بالا تا پایین آن ۱۴ * ۱۴ انگشت است. در دوره اسلامی به سبب زیارت زایران بیم آن بود که از هم گسیخته شود. مهدی عباسی از این امر آگاه شد و هزار دینار فرستاد تا مقام را از بالا و پایین آن در آهن و صاروج گرفتند و متوکل نیز بر آن قاب که مهدی ساخته بود قاب دیگر درافزود. مقام از حجرالاسود ۲۹ ذراع و نه انگشت فاصله دارد. و از دیوار کعبه-از وسط آن، ۲۷ ذراع و از شادروان کعبه ۵/۲۶ ذراع. و از رکن شامی ۲۸ ذراع و ۱۹ انگشت. از مقام تا حد مسجد که پهلوی مشعی است ۱۸۸ ذراع است. و از دیواری که پهلوی باب جَمَح است ۲۱۸ ذراع. و از دیواری که پهلوی باب صفاست ۵/۱۶۴ ذراع. دوری آن از زمزم ۲۴ ذراع است و دوری آن از صفا ۲۷۷ ذراع است. هنگامی که مضاض بن عمرو سیطره یافت حوزه او از کعبه و حجرالاسود و مقام و موضع زمزم بود به طرف راست و چپ و قعیقعان تا بالای وادی. هنگامی که قریشیان- کمی پیش از ظهور اسلام- خواستند کعبه را بسازند و ماری ظاهر شد و آنان را از کار منع کرد قریشیان نزد مقام گرد آمدند ولی هنگامی که آن را خراب کردند تا بنایش را تجدید کنند هبل را از درون کعبه بیرون آوردند و در نزد مقام جای دادند. مقام همواره در معرض سیلهایی بوده است و چه بسا این سیلهها به طرف کعبه رانده شده‌اند ولی کعبه همچنان بر جای ثابت بوده، هم در زمان جاهلیت و هم در عصر اسلامی. نیرومندترین سیلهها سیلی بود موسوم به ام نهشل که در زمان خلافت عمر بن خطاب به راه افتاد. این سیل به مسجدالحرام داخل شد. و مقام را تا پایین مکه راند و موضع آن را محو کرد ولی آن را باز گردانیدند. عمر آن را در جایش قرار داد. در قرآن آمده است که مقام مصلی بود «وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مِصْلًى». هنگامی که رسول الله به مکه آمد رو به مقام نماز می‌گزارد، مانند همان زمانها که در مکه بود و در زمان اسلام نماز معمولاً پشت مقام بود. مردم در ماه رمضان در بالای مسجدالحرام نماز می‌خواندند محراب را پشت مقام قرار می‌دادند و مردم پشت سر امام می‌ایستادند تا هر کس بخواهد به امام اقتدا کند و هر که خواهد حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۳ بر خانه طواف نماید.

زمزم

چاه زمزم از مکانهای مشهور حرم است. حفر آن به زمان ابراهیم خلیل باز می‌گردد، هنگامی که زوجه خود هاجر و پسرش اسماعیل را در مسجدالحرام گذاشت. درختی یافتند زمین را که نزد درخت بود کردند و آب جاری شد. هنگامی که جُزْهُم بر مکه غلبه یافت آب آن خشک شد و مکان چاه محو گردید. مضاء بن عمرو مکان چاه زمزم را حفر کرد و عمیق نمود سپس شمشیرها و دو غزال زرین را در آن دفن نمود. از این بر می‌آید که قصد مضاء بیرون آوردن آب نبوده بلکه می‌خواست آن ودایع را پنهان سازد. زمانی که خُزاعه بر مکه مسلط شد در اثر گذشت زمان، کسی موضع زمزم را نمی‌دانست فقط می‌دانستند که موضع آن میان اساف و نائله بوده است. چون عبدالمطلب به ریاست رسید به حفر چاه اقدام کرد. تا آب جوشیدن گرفت و باز عمیق‌تر کرد که آب بند نیاید. سپس بر سر چاه حوضی ترتیب داد تا حاجیان از آن آب نوشند. این چاه به سبب آن که در حرم بود بر دیگر چاهها فضیلت داشت و آنها را به فراموشی سپرد. زمزم چاه اسماعیل بن ابراهیم بود در جایی که جبرئیل پای خود را بر زمین زده بود. چون چاه زمزم آب برآورد، حسودان بر عبدالمطلب رشک بردند و شبها آن را می‌شکستند و ویران می‌کردند و عبدالمطلب صبح روز دیگر، آن را دوباره اصلاح می‌نمود. عبدالمطلب دو غزال و شمشیرهای عمرو بن لُحی را از آنجا برگرفت. غزالها و یک شمشیر را بر

در کعبه نصب کرد و شمشیر دیگر را در چاهی که درون کعبه بود گذاشت آن شمشیر در همانجا بود تا قرامطه آمدند پس از پیروزی بر مکه آن را با خود بردند. چون چاه زمزم حفر شد آب در مکه فراوان گردید. چنانکه شهری و بدوی را سیراب کرد. قبایل بکر و خزاعه نزدیک آن آمدند و از آن برداشتند. در اثر باریدن بارانها، بخصوص بارانی که در سال ۲۸۱ بارید، آب زمزم بالا آمد و شیرین شد. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۴ فاصله زمزم تا رکن اسود چهل ذراع است و بین آن و رکنی که حجرالاسود در آنجاست ۳۶/۵ ذراع است و ما بین رکن تا مقام تا حجر، قبور شماری از پیامبران است. در ته چاه سه چشمه است؛ چشمه‌ای محاذی رکن اسود و چشمه‌ای محاذی کوه ابوقبیس و صفا و چشمه‌ای محاذی مزوه. گودی آن از رأس آن تا کوه، چهل ذراع است همه ساخته. آب آن در عصر اسلامی نقصان گرفت. در زمان مهدی و رشید به تعمیق آن پرداختند. در سال ۲۲۳ آب به حداقل رسید باز هم نه ذراع دیگر عمیق کردند و از گرداگر آن نیز کردند. فراخی دهانه آن سه ذراع و دو ثلث ذراع است و دایره آن از خارج ۱۵ ذراع است و از داخل ۱۱ ذراع. در آنجا مکانی است مربع از ساج که با دوازده چرخ چاه در آن آب می‌ریزند. ابوجعفر زمین آن را با مرمر فرش کرد و سپس مهدی آن سنگفرش را تجدید کرد. زمزم را در اوایل دو حوض بود؛ یکی بین آن و رکن که مردم از آن آب می‌نوشیدند و دوم در پشت آن که به وسیله راه آبی آب به باب صفا می‌رسید و مردم آنجا وضو می‌گرفتند و زیادی آن در چاهی می‌ریخت و پنجره‌ای نداشت. موضع سقایه بین رکن و زمزم بود در کنار ناحیه صفا تا آنگاه که ابن زبیر آن را تغییر داد. موضع مجلس ابن عباس در زاویه زمزم بود از آن سو که صفا قرار دارد. بر دست چپ کسی که به زمزم می‌رود. سلیمان بن علی بر روی آن گنبدی ساخت. سپس مهدی بر صحنی که میان زمزم و بیت الشراب است سقفی زد و آن در موضع درختی است که ابراهیم پسرش اسماعیل و زینب هاجر را در زیر آن جای داده. فاصله حجره زمزم تا وسط دیوار حوض ۲۱/۵ ذراع است.

سقایه عباس

در رو به روی دیوار حوض سقایه عباس بن عبدالمطلب است. قناتی سنگی به درازای شش ذراع، آن را به حوض می‌پیوندند. از آن نبید (۴) به جانب حوضی که بر روی آن گنبدی بود جریان داشت و این کار در ایام تشریق و روزهای حج انجام می‌گرفت. در زمان مهدی حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۵ سقایه خراب شده بود و به صورت برکه کوچکی بود که آب از راههای باریکی به آنجا می‌رفت. پنجره‌ای چوبین داشت و دری که آن را قفل می‌زدند. سقایه عباس ۱۹ در بیست و چهار ذراع بود و دارای چهار ستون که بین ستونها الواح ساج بود و ارتفاع هر ستون هشت ذراع بود. فاصله سقایه عباس تا دیواری که کنار مَسعی بود، صد ذراع بود. و تا دیوار باب جَمَح ۲۹۰ ذراع و تا دیوار دارالندوة ۲۰۰ ذراع و تا وادی ۸۵ ذراع. در برابر کعبه دو در داشت و در دیگری بر دیواری که به طرف وادی بود. در آن شش حوض بود، سه تای آنها هر یک ۵/۵ ذراع طول و ۲ ذراع عرض داشت. و ۳/۵ ذراع عمق و عمق هر یک از سه حوض دیگر ۱/۵ ذراع بود و هر یک را حوضچه‌ای است که برای نوشیدن حاجیان پر از آب می‌شود. عمر بن فرج در زمان معتصم بنای آن را تجدید کرد و بر آن سقفی از ساج زد و طلا- کوب نمود و دیواره‌های آن به فُسْفَسَاء بیاراست. قندیلها از زنجیرها بیاویخت. این قندیلها در موسم حج روشن می‌شد. گنبدی که میان زمزم و بیت الشراب بود پوششی نداشت عمر بن فرج آن را نیز در فسفساء گرفت. در نزدیکی زمزم حوضی است به عمق ۱۹ انگشت و عرض ۱۸ انگشت و طول ۱۲ ذراع و نه انگشت. محیط آن از درون ۳۹ ذراع است و دیوارش از مرمر است. بر سر حوضی که از زمزم آب می‌گیرد، خانه‌ای است که سقف آن از ساج است و بلندی درش سه ذراع است و عرض آن دو ذراع. آن خانه مفروش به مرمر است. میان آن تا لبه چاه چهار ذراع است. چهار ستون دارد. و حوضچه‌ای که در آن آب می‌ریزند. در آن سوی که به جانب وادی است کنیسه‌ای است از ساج برای تعلیم. در بیرون آنجا که رو به روی رکن حجرالاسود است، ستونی است از ساج. بالای آن گنبدی است از شَبَه. شبها برای کسانی که طواف می‌کنند در آنجا چراغ می‌افروزند و آن را مصباح زمزم گویند.

مسجد الحرام

کعبه و مقام و زمزم در صحنی بدون سقف هستند که آن را مسجدالحرام گویند. مسجد الحرام همواره مقدس بوده است. از حَزْوَرَه که در جنوب آن است تا مسیل اجیاد و مسعی امتداد دارد. در اطراف آن دیوار یا نرده‌ای نبود بلکه کویهای عشایر و خانه‌های برخی از متنفذین بود. معلوم است که متنفذین از حد خود تجاوز کرده و جلوتر می‌آمدند و این امر سبب تنگی مسجد شده بود، به گونه‌ای که میان دیوار مسجد و مقام اندکی فاصله بود دیوارهایی که خاص خودش باشد نداشت، دیوارهایش همان دیوارهای مردم بود. البته بین خانه‌ها درهایی بود که مردم از اطراف بدان داخل می‌شدند. به هنگام ظهور اسلام این صحن تنها مسجد مکه بود. مسلماً برای نمازگزاران، فراخ جایی نبود. این امر سبب شد که برخی از خلفا خانه‌های اطراف را بخرند و بر مسجد بیفزایند. اولین بار در زمان عمر بن خطاب بود سپس در زمان عثمان ولی مورخان نوشته‌اند چه مقدار آن را وسیعتر کردند. مسجد به همان حال بود تا عبدالله بن زبیر نهضت خویش اعلام داشت از کارهایی که در این سالها کرد توسعه مسجد از جانب شرقی بود. پس قسمتی از خانه ازرق را به مسجد افزود و سپس آن را از سوی وادی و صفا و ناحیه بنی مَخْزُوم گسترش داد و همچنان تا پشت بیت الشراب، آن سان که فاصله آن تا این خانه هفت ذراع شد و تا خانه شیبیه بن عثمان را بر مسجد اضافه کرد. عبدالملک دیوارهای مسجد را بلند کرد و بر آن سقفی از ساج ساخت و به نیکوترین وجه عمارت کرد. ولید کار عبدالملک را ویران ساخت و بنایی محکم برآورد و ستونهای مرمر به آنجا آورد و سقفها را از چوب ساج و آراسته به زر نمود و طاقها را به فُسَيْفَسَاء پوشید و بر صحن مسجد صفایح مس گسترد و برای آن بالکنها ساخت ولی بر وسعت آن نیفزود. ابوجعفر المنصور مسجد را توسعه داد و شق شمالی را که نزد دارالعجله و دارالندوه است وسعت بخشید و بیشتر دارالندوه و بخشی از خانه شیبیه را بدان داخل کرد. این امر در سال ۱۴۰ بود. در سال ۱۶۰ مهدی عباسی فرمان داد که مسجد را از سمت بالا گسترده‌تر سازند آنچه را که از خانه ازرق مانده بود و خانه خیره دخت سباع الخزاعی و خانه‌ای از آن خاندان حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۷ جُبَيْر بن مُطْعِم و باقی خانه شیبیه بن عثمان را بر مسجد افزود. در سال ۱۶۴ مهدی فرمان داد تا خانه‌های بین وادی و مسجد را خراب کنند و مَسْعَى و وادی و آنچه را که میان صفا و وادی بود بر مسجد اضافه کردند و از طرف وادی نود ذراع بر مسجد افزودند و عرض آن پیش از این نزدیک به پنجاه ذراع بود. در کتاب المناسک حربی چهل صفحه راجع به مکه است. در آن از انصاب حرم و مکه و صفت مسجدالحرام و درهای آن و کعبه و مقدار مسجدالحرام و کعبه و زَمْرَم و سِتْقَايَه و راه مِنا و مسجدالحُف و مُزْدَلِفَه و عَرَفَه سخن گفته است. او منابع خود را جز در بحث از انصاب حرم و نام مکه و امر کعبه ذکر نکرده است. در این موارد هم بیشتر از ابن جریر روایت کرده. روایت او شامل انصاب حرم و امر کعبه و بنیان آن است. همچنین از زبیر بن بَکَّار در باب انصاب حرم و بنیان کعبه روایت کرده و از چند تن دیگر از روایات نقل نموده است. از راویان او محمد بن ولید و فاکهی است. بیشتر معلومات او با آنچه ازرقی آورده مطابقت دارد. البته او این روایات را از فاکهی گرفته و فاکهی نیز به نوبه خود از ازرقی نقل کرده است بنا به نقل ازرقی پس از توسعه‌های مهدی عباسی مسجدالحرام دارای بیست و سه در شد. الف- در شَقَى که به طرف مسعی است؛ یعنی سمت شرقی، پنج در دارد: ۱- باب بنی شیبیه که باب بنی عبد شمس است. ۲- باب بنی سفیان بن عبدالاسد. ۳- باب النبی. ۴- باب عباس بن عبدالمطلب و در آنجا علم مسعی است. ۵- باب بنی هاشم. ب- شَتَقِ یمانی که به طرف وادی است دارای هفت در است: ۱- باب بنی عائذ. ۲- باب بنی سفیان بن عبدالاسد. ۳- باب الصیفاء و آن باب بنی عَدِی بن کعب است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۸ ۴- باب بنی مَخْزُوم. ۵- ابواب بنی مَخْزُوم. ۶- باب بنی تَیْم (خانه عبدالله بن جِدْعان و عبدالله بن مَعْمَر). ۷- باب امّ هانی. ج- شَقّ پهلوی بنی جَمَیح دارای شش در است: ۱- باب بنی حکیم بن حزام. ۲- باب بنی زبیر بن العوام یا باب الحزامیه یا باب الخیاطین. ۳- باب بنی جَمَیح (خیاطین). ۴- باب ابوالبحتری (نزد خانه زبیده). ۵- بابی که به کوی خانه زبیده باز می‌شود. ۶- باب بنی سَهْم. د- شق شامی که نزد دارالندوه است و

دارالعَجَلَه دارای شش در است: ۱- باب عمرو بن عاص. ۲- باب مسدود در دارالعَجَلَه. ۳- باب دارالعَجَلَه. ۴- باب قَعْنِقَعان (باب حُجَیْر بن ابی اهاب). ۵- باب دارالندوه. ۶- باب دار شَیْبَه بن عثمان. فاکهی خانه‌هایی را که مقابل مسجدالحرام از سمت شام است، نام می‌برد سپس سمت غربی را و سپس سمت یمانی را و سپس سمت شرقی را. اکنون خانه‌ها را به ترتیب قرار گرفتن درهایشان بدان گونه که ازرقی ذکر کرده می‌آوریم:

الف- جانب شرقی:

۱- خانه عیسی بن موسی. سفیان بن عُمَیْنَه در آن مسکن داشت سپس وضوگاه زییده شد. ۲- خانه برخی از فرزندان محمد بن عبدالرحمان، نزد اصحاب صابون. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۶۹-۳- خانه ابو عزاره و احمد بن ابراهیم الملیکی و آن باقی خانه‌ای است که در آن جُلْفُ الفُضول انجام گرفت و در آن روز از آن صاعد بن مخلد بود. ۴- خانه عباس بن محمد مشرف بر باب اجیاد الصغیر. ۵- خانه یحیی بن خالد بن برمک. امروز معروف به ابو احمد بن الرشید است. ۶- خانه شفیقه که بزازان در آن هستند و مقابلش صرافان. ۷- خانه مَطْلَب بن حنطب که آن را ام عیسی دخت سهل بن عبدالعزّی بن مَطْلَب مخزومی از محمد بن داود خرید و از نو بنامود. سپس به پسرش عبدالله بن محمد بن داود رسید. ۸- خانه اَرْقَم بن ابی الارقَم مَخْزُومی، برادر احمد بن اسماعیل بن علی. ۹- خانه صَبِیَه کنیز آزاد شده عباس. ۱۰- خانه خیزران ام موسی امیرالمؤمنین امروز همه آن، یا بخشی از آن به ابو عماره بن میسره تعلق دارد. ۱۱- خانه قاضی محمد بن عبدالرحمان السفیانی. ۱۲- خانه عباد بن جعفر، نزد علم اخضر. ۱۳- خانه یحیی بن خالد بن برمک، مشرف بر سوق اللیل و وادی. گویند آن را به نود هزار دینار خرید و گویند صد و بیست هزار دینار خرج آن کرد. امروز در دست ورثه و صیف است. ۱۴- خانه موسی بن عیسی در کنار آن میل اخضر است که علم مشعی است. ۱۵- خانه جعفر بن سلیمان نزد کوچه عطاران. ۱۶- دار الازهریین. ۱۷- خانه امیرالمؤمنین که بربری بنا کرد در نزدیکی داروفروشان و آتش گرفت. امروز از آن ابو عیسی بن متوکل است. ۱۸- خانه فضل بن ربیع که آن را بنا کرد و می‌خواست هم سطح خانه ابن علقمه باشد ولی او را از این کار منع کردند. ۱۹- خانه نافع بن علقمه کنانی. امیرالمؤمنین آن را گرفت و سپس به ایشان باز پس داد. بعضی از مکیان گویند که از آن خاندان طلحه بن عبیدالله بود و نافع بن علقمه آن را به هنگام حکومتش بر مکه، از آنان گرفته بود. ۲۰- رو به روی آن خانه عیسی بن علی بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۰-۲۱- در جنب خانه عیسی بن علی منزل ابو غبشان خُزاعی بود، میان خانه عیسی بن علی و خانه عیسی بن جعفر که کفاشان در آن بودند. و امروز به دست ورثه احمد المولد است. ۲۲- خانه احمد بن سهل، جنب خانه ابن علقمه. آن از خانه‌هایی است که رسول الله- ص- فرمود: هر کس به خانه ابوسفیان داخل شود در امان است. ب- خانه‌هایی که در شق یمانی است ۱- خانه عمرو بن عثمان که مقابل باب الحناتین (گندم فروشان) است. ۲- در جنب آن خانه ابن بزیع. ۳- خانه سعید بن مسلم الباهلی. ۴- خانه بنت اشعث نزد تماران. ۵- خانه ابراهیم بن مدبر الکاتب. ۶- خانه عیسی بن محمد مَخْزُومی. این خانه را ابن ابی السّاج ویران کرد و تا امروز ویران است. ۷- خانه معبدی. به دست محمد بن احمد بن ابی سهل افتاد ولی گندمفروشان و قصابان او را در ایام فتنه بیرون کردند، پیش از او، از آن جعفر بن خالد بن برمک بود. ج- خانه‌هایی که در شق غربی است نزد بنی جَمَیح: ۱- خانه اسحاق بن ابراهیم، از آن عبیدالله بن حسن بود سپس به دست اسحاق بن ابراهیم افتاد و امروز از آن علی بن جعفر برمکی است. ۲- خانه عمرو بن عاص. ۳- خانه عبدالرزاق جَمَیحی. د- خانه‌هایی که در شق شمالی است: ۱- خانه شَیْبَه بن عثمان و خزانه کعبه در زیر آن. جنب دارالاماره. ۲- خانه فضل بن ربیع، امروز جزء صوافی است، نزد خانه حُجَیْر بن ابی اهاب. ۳- خانه صاحب البرید که صاحبان برید مکه در آنجا زندگی می‌کنند. ۴- خانه مسرور، خادم زییده. همه اینها در جانب شامی است. بیشتر آنها متعلق به قرن سوم هجری است و به خانه‌های کهن تر، که پیش از آنها حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۱ بوده، اشارت نکرده است. همچنین شمار خانه‌ها نیز در یک سمت بیشتر و در سمت دیگر کمتر است. آیا خانه‌ها وسیعتر بوده که

تعدادشان کمتر شده یا از ذکر بعضی غفلت شده و یا به ذکر مهمترین آنها پرداخته است؟ در کتاب «المناسک» آمده است که مسجد را ۲۳ در است. و از درها نام برده، بدون آن که محل دقیق آنها را معین کند و نیز برخی نامها که آورده با ازرقی اختلاف دارد. ذیلًا نامهایی را که فاکهی آورده ذکر می‌کنیم و با این علامت* آنچه را ازرقی ذکر کرده مشخص می‌کنیم: الف- در سمت شرقی: ۱- باب القاضی. ۲- باب آل عیاد. ۳- باب بنی هاشم. ۴- باب بنی هاشم مقابل سوق اللیل. ۵- باب التبی. ۶- باب دارالقواریر. ۷- دری که به بازار آهنگران باز می‌شود. ب- شق یمانی: ۱- باب اصحاب الزیت. ۲- باب قیس بن سائب. ۳- باب خالد بن عاص. ۴- باب ابن جُدعان (تیم*). ۵- باب مُغیره بن مَخزوم (مخروم*). ۶- باب الصفا*. ۷- باب الارقم.

ج- پشت کعبه:

۱- باب بنی سَهَم الکبیر. ۲- باب زبیده*. ۳- باب بنی جُمَح*. ۴- باب الحنّاطین. ۵- باب البقالین.

د- شق شامی

۱- باب بنی شَیبه*. ۲- باب دارالاماره. ۳- باب بنی شَیبه الصغیر. ۴- باب دارالدّوه*. ۵- باب ابن الزبیر. ۶- باب العجله*. ۷- باب عمرو بن عاص*. ۸- باب بنی سَهَم الصغیر.

آثار جنوبی

اجیاد الکبیر

اجیاد الکبیر دره‌ای است که به سمت جنوب تا پایین دست مسجدالحرام کشیده شده. مناره‌ای که نزد در اول از شق بنی جُمَح است بر آن مشرف است. اجیاد کبیر و اجیاد صغیر به هم متصل است. در محل اجتماع آن دو، خانه عبدالله بن جُدعان است. حِلَف الفُضول در آنجا منعقد شد. سپس در آن زمان که مهدی عباسی مسجد را حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۳ وسعت داد داخل در مسجد شد. در مجمع اجیادین دارالعلوج واقع شده. از آن خالد بن عاص بن هشام است. همچنین میان دو اجیاد شَعب الخاتم قرار دارد. میان اجیاد کبیر و ابوقبیس کوه رأس الانسان واقع شده. اجیاد الکبیر را در زمان جاهلیت «کَیْد» می‌گفتند. جبل خلیفه مشرف بر آن است. سیل این کوه به خانه حکیم بن حِزام می‌رود. مردم در آنجا استخری ساخته‌اند. در کنار این استخر قرن القَرط است، میان آل مُرّه بن عمرو و راهی که به جانب آل وابصه می‌رود. «۱» بر دهانه اجیاد خانه ابوالعاص است که شوهر زینب دختر حضرت رسول- ص- بود. این خانه به امّ السائب دختر جمیع اموی رسید. سپس جعفر بن یحیای برمکی آن را به هشتاد هزار دینار خرید و به سنگ منقش و چوب ساج، آبادش ساخت. در سمت اجیاد، بعد از توسعه مسجد پیامبر به وسیله مهدی، قطعه‌ای نزدیک خانه ابن عزاره ملکی و محمد بن ابراهیم ملکی که نزدیک غزالان است باقی ماند. اجیاد از آن بنی مخزوم است. بنی جُدعان و آل عثمان را که از تیمیان هستند، در آن حقی است. خانه عبله و خانه خالد بن عاص موسوم به دارالدّومه در آنجاست. همچنین خانه ابوجهل که بعدها به هشام بن سلیمان رسید. در طرف اجیاد الکبیر خانه بنی عبدالله بن عکرمة مخزومی است که یاسر در نزدیکی آن بثرالجفر را خرید. در اجیاد، خانه عُتبه بن ربیع است، در پشت خانه خالد بن عاص بن هاشم مخزومی. سپس به دست موسی بن عیسی افتاد. در آنجا وضوگاهها پدید آورد. «۲» در آنجادر زمان جاهلیت بازاری بود به نام کَثیب که از خانه حارث به موقف البقر امتداد داشت. «۳» در نزدیکی اجیاد، حَزُورَه بود، مشرف بر آن مناره‌ای بود. حَزُورَه رو به روی خانه ام هانی دخت ابوطالب که در نزد سوق الحنّاطین بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۴ و سپس داخل در مسجدالحرام گردید. در این خانه بود بثرالعجوز. حَزُورَه در آغاز

اسلام همه‌اش بازار بوده است. نزد درِ اجیاد الکبیر بر کنار وادی، حِزامیه است. در آنجا مجرایی که مهدی حفر کرده با مجرای قدیم برخورد می‌کند. خط حِزامیه مقابل باب الحِزامیه است از ابواب مسجد الحرام. «۱»

حِزامیه

آنجا را امروز بیشتر حِزامیه می‌گویند. اگر چه گاه آن را باب بنی الزبیر بن العوّام یا باب البقالین می‌گفتند. «۲» در دهانه حِزامیه سیل بندی است که عبدالملک بن مروان ساخته است. در دهانه حِزامیه خانه‌ای است خراب که از آن بنی مخزوم بوده است. سپس قسمتی از آن به عیسی بن محمد بن اسماعیل مخزومی رسید و قسمتی سهم ابن غزوان الجند شد. «۳» در خط حِزامیه دارالبُخاتی است. روزگاری در آنجا بُخثیه‌های معاویه را نگهداری می‌کردند، هنگامی که به حِجّ می‌رفت. در آنجا چاهی است سپس به فرزندان ابوعبدالله الکاتب رسید و این غیر از دارالبُخاتی است که بین دارالنُدوه و دارالعجله است و عبدالله بن زبیر آن را تصرف کرد. در سکه حِزامیه خانه عبدالله بن الزبیر بن العوّام است و در پهلوی آن باب خیر و در روبه روی خانه ابن زبیر بئر شَبَله که از آن خَلَف بن وهب الجَمحی بود. سپس آن را بثرابی نامیدند. «۴» سپس در کوی ربیعہ خانه حارث بن عبدالله است. «۵» در حِزامیه خانه حکیم بن حِزام است که در آنجا پیامبر با خدیجه ازدواج کرد. «۶»

جانب شمالی مسجد الحرام

سُویقه و قَعِیقَعان

ازرقی گوید در جانب شمالی مسجد الحرام، شش خانه است به حسب ترتیب: در اول پهلوی مناره‌ای است که در کنار در سهم است و آن در عمرو بن عاص است. دوم در دارالعجله مسدود شده و برای کسی که رو به روی آن بایستد موضع آن معلوم است. سوم، در دارالعجله است. چهارم در قَعِیقَعان است و آن در حُجَیر بن اهاب است. پنجم باب النُدوه است. ششم در خانه شَبِیّه بن عثمان است که از آنجا به سُویقه روند. «۱» همچنین ازرقی گوید: در اول، در جانب شرقی در بنی شَبِیّه است که در جاهلیت و اسلام به نام در بنی عبد شمس بن عبد مناف معروف بوده است. و نیز گویند که در بنی سَهْم در کنار در بنی جَمح است. معلوم می‌شود که محلات بنی سَهْم در جانب شمال شرقی مسجد بوده است. در جانب شمالی مسجد به هنگام توسعه مسجد، در زمان عبدالله بن زبیر سپس ابوجعفر المنصور و مهدی عباسی تغییراتی صورت گرفته است. و می‌گویند که ضلال که پهلوی دارالنُدوه است ۲۴۲ ذراع است «۲» و عرض مسجد از مناره باب اجیاد تا مناره باب سهم ۲۷۸ ذراع است «۳» و این ابعاد بعد از توسعه مسجد به وسیله مهدی است. باب بنی سهم در جهت غربی از شق شمالی است. نزد اوست خانه عمرو بن عاص و یکی از مناره‌های مسجد مشرف بر آنهاست. رسول خدا-ص- در آنجا نماز می‌گزارد. در این منطقه محله بنی سهم بود که از سیل قعیقعان از خانه عمرو بن عاص تا خانه حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۶ عباءة السهمی امتداد داشت. از پی در پی قرار گرفتن درها در جانب شمالی مسجد الحرام برمی‌آید که دارالعجله پهلوی خانه عمرو بن عاص بوده است و دارالعجله از خانه‌های بنی سهم است و از آن خاندان سمیر بن مرهب السهمی است که آن را عبدالله بن زبیر خریده بود. در باب وجه تسمیه آن، دو روایت است؛ یکی آن که آن را دارالعجله گفتند زیرا در بنای آن عجله می‌کردند و کارگران شب و روز به کار مشغول بودند، دیگر آن که سنگهایش را بر عجله (گردونه) ای که شتران بختی می‌کشیدند آورده بودند. مسلماً پس از شکست جنبش ابن زبیر مصادره شد و بخشی از آن داخل در مسجد الحرام گردید، هنگامی که ابوجعفر آن را وسعت داد. یَفْطِین بن موسی آن را برای مهدی عباسی از نو تعمیر کرد. سپس بخشی از آن به دست ربیع افتاد و سپس جزء اموال صوافی شد محل سکونت برید گردید. حسین بن حسن علوی در قیام خود آن را

ویران ساخت و سپس معتصم آن را از نو بساخت و برای آن دره‌ایی قرار داد که پیچیده می‌شدند و باز می‌شدند. «۱» در جنب دار العَجَلَه خانه خَطَّاب بن نُفَیل العدوی بود سپس به دست مُضِیْعَب بن زبیر افتاد. «۲» نزد دارالعَجَلَه منزلی بود که مهدی عباسی چهار هزار دینار داد ولی صاحبش آن را نفروخت. «۳» در جنب دارالعَجَلَه میان آن و دارالندوه، دارالبخاتی است که در کنار آن خانه‌ای است که بیت المال مکه آنجاست. این خانه در اصل از خانه‌های بنی سَهْم بوده سپس به دست ابن زبیر افتاده است، آنگاه عبدالملک بن مروان آن را گرفت و بعدها یَقْطِین بن موسی به هنگام بنای دارالعَجَلَه آن را داخل در آن نمود. «۴» میان در دارالعَجَلَه و در حُجَیر، در قُعَیْقَعان واقع شده است. «۵» سرای حُجَیر را دو در بود؛ یکی به دهانه کوچه قُعَیْقَعان باز می‌شد و دیگری به حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۷ کوچه‌ای که به مسجد می‌رفت. این خانه از آن خاندان مَعْمَر بن خطل جَمَحی بود سپس به حُجَیر بن ابی اهاب سَهْمی رسید آنگاه یحیی بن خالد برمکی آن را به سی و شش هزار دینار خرید. سپس به عمرو بن لیث صَفَّار تعلق گرفت و سپس اصطلب سلطان شد و بخشی از آن هم مسکن مردم گردید. پیوسته به دارالعروس و خانه جعفر بن محمد بود. «۱» اما دار الّندوه، خُزاعی در باب دست به دست گشتن آن به تفصیل سخن گفته است. گوید که دارالندوه پیوسته به مسجدالحرام بود. ابتدا سرای قَصِیِّی بود و بعد به عبدالدار رسید، آنگاه به عبد مناف و سپس به پسرش هاشم منتقل گردید، بعداً به عمرو و عامر پسران هاشم رسید و آنگاه به ابن الرّهین العبدی او از فرزندان عامر بن هاشم بود. معاویه دارالندوه را از او خرید و آباد ساخت و هر وقت که به حج می‌آمد در آنجا منزل می‌کرد. خلفای دیگر اموی هم بعد از او چنین می‌کردند. در زمان عبدالملک بن مروان و لید و سلیمان و ابوجعفر المنصور که مسجدالحرام را توسعه دادند، دارالندوه داخل در مسجد شد. خلفای بنی عباس هم چون پیشینیان به هنگامی که به حج می‌رفتند در آنجا فرود می‌آمدند تا آنگاه که هارون الرشید دارالاماره را از بنی خلف خُزاعی خرید و دارالندوه روی به ویرانی نهاد و اتاقهای زنان را به غربا و مجاورین اجاره دادند و اتاقهای مردان هم محل بستن ستوران عمال مکه شد. پس بندگان سیاه پوست و دیگران در آنها زیستن گرفتند. اینان به خانه‌های همسایه آزار می‌رسانیدند. مدتی جای انداختن زباله‌ها شد و آب باران از آنجا به مسجدالحرام سرازیر می‌شد. خلیفه معتضد از این امر آگاه شد و فرمان داد تا از دارالندوه مسجدی بسازند پیوسته به مسجد بزرگ. پس بنای آن تجدید شد و از آن دوازده در دیوار مسجد بزرگ در گشودند و بدین گونه به مسجد کبیر پیوست و هر که در آنجا به نماز می‌ایستاد کعبه رویا رویش بود. «۲» در شَیْبَه آخرین دری است در طرف شرقی از دیوار شمالی. آنجا آغاز دوازده میلی است که میان مکه و عرفه است. آن را باب السیل هم می‌گویند؛ زیرا پیش از آن که عمر بن خطاب سد بالایی را ببندد سیلابها از آنجا به مسجدالحرام داخل می‌شد. آنجا در بزرگی است که خلفا حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۸ از آن داخل می‌شدند. آن را باب بنی عبد شمس هم می‌گفتند. «۱» نزدیک این در، خانه شَیْبَه بن عثمان است. پیوسته به مسجدالحرام. آنگاه که ابوجعفر منصور و مهدی مسجد را توسعه دادند، خانه شَیْبَه در مسجدالحرام داخل شد. این در جنب دارالندوه است و محله آل نافع خُزاعی پیوسته به آن است. «۲» در طرف راست کسی که از باب شیبه خارج می‌شد خانه اَزْرَق بود. پیوسته به مسجد. ابن زبیر آن را خرید و نصف آن را به مسجد داخل کرد، سپس مهدی عباسی به هنگام توسعه مسجد، باقی را؛ همانگونه که خانه خیره را که نزد خانه ازرق و خانه شیبه بود داخل در مسجد نمود. «۳» از جاهایی که مهدی عباسی در گسترش دادن مسجدالحرام، داخل در آن گردید، خانه شَوَدَب غلام معاویه بود که جنب سرای بنی شَیْبَه بود. خانه عُبَیْه بن عَزْوان که بعدها به لیلی بن مُنَبّه تعلق گرفت نیز به مسجد داخل گردید. نزد باب بنی شیبه خانه عَزْوان بن جابر بود. «۴» در سمت شمالی سرای شَیْبَه و دارالندوه، محله آل نافع بن عبدالحارث خُزاعی بود. پیوسته به این خانه‌ها و خانه عبدالله بن مالک تا کوچه‌ای که نزد سرای ام ابراهیم بود و مُلَیحِیان ساکنان خانه ابن ماهان با آنان شریک بودند. سرای ام ابراهیم را سرای اوس می‌گفتند و نیز سرای سِلْسِیل. این خانه در زقاق الحدّائین (: کوچه کفشگران) بود، میان سُوَیْفَه و مروه. حَدّائین مشرف بر مناره چهارم بین مشرق و شمال است. همچنین مشرف است بر دارالاماره. «۵» نزد حدّائین دارالاماره است. آنجا در اصل سرای اسود بن خلف خُزاعی بود سپس به طلحه الطَّلَحَات رسید. آنگاه

عبدالله بن قاسم بن عُبَیْدَةُ بن خَلْفِ خُزَاعِی آن را به جعفر بن یحییای برمکی به صد هزار دینار فروخت و حماد بربری آن را برای هارون الرشید بساخت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۷۹ آنجا را دارالسلام می‌گفتند از پله‌هایی که در شق شمالی بود به آنجا می‌رفتند. «۱» محله آل نافع بن حارث، تا سرای حمزه امتداد داشت. این خانه از آن آل نافع بود. سپس ابوالاعور سلمی آن را خرید و عبدالله بن زبیر آن را گرفت و به پسرش حمزه بخشید. بعد از او جزء صوافی (خالصجات) شد و در سُوَیْقَه واقع است. در سُوَیْقَه سرای یزید بن منصور است. آن را دارالعروس می‌گویند. رو به روی آن، خانه عبدالصّمد است و نزد آن زقاق البقر و طاحونه و این حدّ مَعْلَاة است. مشرف بر سرای یزید بن منصور کوهی است که در جاهلیت آن را قائم می‌گفتند و در اسلام به زُر زُر موسوم شد به نام جولاهی که نخست در آنجا خانه ساخت. پهلوی جبل زرزر جبل النار است و پهلوی آن جبل ابویزید. این جبل آخری موسوم به نام مردی است که رئیس جولاهان مکه بود. او سر پرست حقوق آل عمرو بن عثمان بود که در زقاق مهر بودند. «۲» سُوَیْقَه در دهانه قُعَیْقَعان است. «۳» شَعْب قُعَیْقَعان بین سرای یزید بن منصور است تا خانه‌های ابن زبیر تا شعبی که منتهای آن کوه احمر است تا فُلُق ابن زبیر که از آنجا به اَبْطَح رونند. احمر کوهی است که در زمان جاهلیت اعراف خوانده می‌شد. مشرف است بر قعیقعان و بر خانه‌های عبدالله بن زبیر در آنجا موضعی است که جرّ والمیزاب گفته می‌شود. «۴» در پشت جبل الاحمر قرن ابوریش است، آن جزو جبل احمر است. مشرف بر کدا. و بر سر آن صخره‌هایی است موسوم به کَبْش، نزد آن بر سر کوه احمر موضعی است به نام قَرَارَةُ المِذْحِی و راههایی از آنجاست به خانه‌ای که از آن سیاهان است. محله بنی سهم که صاحبان خانه‌های آل عَفِیْف بودند تا سُوَیْقَه امتداد می‌یابد و تا قُعَیْقَعان. میان سرای آل عَفِیْف و محله آل مرتفع، سدی است که سیلاب را از سُوَیْقَه و محله خُزَاعِیان و دارالتدوه و خانه شَیْبَه باز می‌دارد. «۵» اما خانه عَفِیْف سهمی، در پهلوی آن خانه ضحاک بن قیس فِهْرِی است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۰ عبدالله بن زبیر را سه خانه بود در یک صف، در قُعَیْقَعان آنها را سراهای زبیر می‌گفتند. عبدالله بن زبیر آنها را از آل عَفِیْف بن نَبِیَه سَهْمِی از فرزندان مُنَبّه خرید. در آنجا خانه‌ای بود که آن را دارالزنج می‌گفتند. زیرا ابن زبیر را بردگان سیاه بود که در آنجا می‌زیستند. در بزرگترین خانه‌ها چاهی بود که عبدالله بن زبیر حفر کرده بود. و در آن راهی بود به جبل احمر و قَرَارَةُ المِذْحِی پایین‌ترین خانه در قُعَیْقَعان از خانه‌های ابن زبیر خانه‌ای بود که محله بنی مرتفع که از سُوَیْقَه کشیده شده بود به آن پایان می‌یافت. گویند که آن محله از آل نباش بن زُراره تمیمی شوی خدیجه بود. بعضی از اهل علم گویند که این محله از آن ابوالحجاج بن علاط سلمی بود. نزد او زنی بود به نام فاطمه دخت حارث بن عَلَمَه بن کلدۀ بن عبدالدار که او را جبراً از آنجا بیرون کردند و خانه‌اش را گرفتند. «۱» در سُوَیْقَه سرای الحبشی بود که به عبدالله بن زبیر تعلق داشت. «۲» در نزد سُوَیْقَه سدی بود که عبدالله بن زبیر ساخته بود، هنگامی که خانه‌های خود را در قُعَیْقَعان بنا می‌کرد تا سیل را از خانه حُجَیْر بن ابی اهاب و غیر آن باز دارد. این سیل بند پایین‌تر از سیل بندی بود که بین خانه عَفِیْف و محله آل مرتفع بسته شده بود. در سمت شمال مسجد الحرام، خانه جَحْش بن رِثَاب بود. ابوسفیان هنگامی که بنی جَحْش با رسول خدا- ص- به مدینه مهاجرت کردند آن را مصادره کرد. این خانه سپس به یَعْلَی بن مَتَبّه تعلق گرفت. و هنگامی که یَعْلَی خانه‌های خود را تقسیم می‌کرد، عثمان بن عَفّان آن را گرفت و به پسر خود ابان داد. از آن پس آن را سرای ابان بن عثمان گفتند. ابان هنگامی که به حج یا عمره می‌آمد در آنجا زیستن می‌گرفت. پشت خانه ابان بئر جُبَیْر بود و نزد آن بئر عُلُوق و مسجدی که آن را عبدالله بن عبید الله بن عباس بن محمد بنا کرده بود. پیوسته به خانه جَحْش بن رِثَاب، خانه قومی از اَزْد بود که قَسِیْرِی آن را خریده بود و به دارقَسِیْرِی معروف بود. سپس جزء صوافی شد. در این منطقه خانه بَیْه است و او عبدالله بن مُطِیْع است و در جنب آن خانه مَرَاجِل و خانه سَلَمَه. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۱ عمر بن خطاب سیل بندی بین خانه ابان و خانه بَیْه برآورد تا راه سیل را بر مسجد الحرام بر بندد- و آن را ردم اعلی نامیدند یا ردم عمر. عبدالملک بن مروان این سیل بند را تکمیل کرد و آن را از خانه ابان تا خانه ابن الحوار گسترش داد تا به مقابل حَقِّ الاَحْنَس در بازار آهنگران رسید. بالای سیل بند عمر، زقاق النَّار بود. میان دارالحمام و دارالسَلَمَه. «۱»

جانب شرقی مسجدالحرام

کوه ابوقبیس

در سمت جنوب غربی خندمه کوه ابوقبیس است در مشرق صفا و مشرف بر آن. در جاهلیت آن را «امین» می‌گفتند. «۲» ابوقبیس یکی از دو کوه (اخشین) بزرگ مکه است، (کوه دیگر احمر نامیده می‌شود)، پیوسته به وادی مکه. یکی از سه چشمه‌ای که آب زمزم را تأمین می‌کند از این کوه است. حُصَیْن بن نُمَیْر هنگام محاصره ابن زبیر منجیقها را بر این کوه نهاد. «۳» برای بالا رفتن از این کوه باید از صفا، از راه باریکی که در وادی می‌گذرد، عبور کرد. آغاز این راه باریک خانه اَرْقَم است و آن ابتدای مَعْلَاة است. فاضح در پای کوه ابوقبیس است و در آنجا مسجد ابراهیم قیسی است نزد فاضح قراره المَداحی است. قراره المَداحی جایی بوده که مردم مکه در آنجا به گونه‌ای بازی با «مدحاه» می‌پرداختند «مَدَحی سنگی مدور بوده که آن را به سوی چاله کوچکی که کنده بودند بر روی زمین می‌غلتانیدند، سنگ هر کس به آن چاله می‌افتاد برنده بود. «۴» در راه قراره المَداحی دارالزنج قرار داشت. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۲ بر دامنه ابوقبیس سعد واقع شده و آن آبی است که از کوه جاری است و گازران آنجا جامه می‌شویند. چسبیده به کوه ابوقبیس در وادی، خانه عباد بن جعفر بود. در وادی مهدی همه خانه را، جز آنچه چسبیده به کوه بود، در مسجد داخل نمود. شق وادی مکه چسبیده به کوه ابوقبیس در سوق اللیل از آن بنی عامر است. «۱»

اجیاد الصغیر

اجیاد الصغیر شعب کوچکی است ملصق به کوه ابوقبیس. در دهانه آن خانه هشام ابن عاص بن مُعَیْره و خانه زُهَیْر بن ابی امیّه بن مُعَیْره است. در خانه زهیر چاهی است و نزد آن چاه خانه اَوْقَص است. نزدیک به خانه زُهَیْر خانه آل هبار است از اَزْدیان در پهلوی آن محله خالد بن عاص بن هشام است. در اجیادالصغیر دارالساج است و آن از آن خاندان هشام بن سلیمان است. در آخر شعب اجیاد، متکا واقع شده و در پایان اجیاد الصغیر خندمه است. و آن کوهی است بین حرف السویدا تا ثَبِیْه‌ای که نزد آن چاه ابن ابی سمیر قرار دارد. در خندمه انصاب اسد است و در آنجا مسجدی است که بر در آن چاهی است که آن را زینب بنت سلیمان بن علی حفر کرده. و چاه دیگری که آن را محمد بن سلیمان کنده است. چاه محمد بن سلیمان در شعب دست چپ است. در دامنه خندمه چاه عکره است.

صفا

صفا مکان مرتفعی است از کوه ابوقبیس که مشرف بر وادی است. سیلابهای این وادی در اوایل اسلام به سمت مسجد جریان داشت. در زمان جاهلیت بر سر کوه صفا بتی بود به نام نهیک مجاودالریح. آن را عمرو بن لُحَی در آنجا گذاشته بود «۲» و همچنین بت اساف نیز در صفا بود. ولی قُصَی آن را به زَمْرَم برد. در زمان اسلام، اول کسی که بر صفا چراغ افروخت حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۳ تا در شبهای حج اطراف را روشن نگاه دارد خالد بن عبدالله قسری بود، در زمانی که حکومت مکه را داشت. صفا مرز مَعْلَاة است از مکه و نزد او اولین میل است بین مسجد و عرفات. از مشهورترین اماکن صفا سرای اَرْقَم بن ابی اَرْقَم است. که در آغاز دعوت، اسلام در آنجا پا گرفت و در آن ایام دعوت سَرّی بود. این سرای بعدها به ابوجعفر المنصور رسید و سپس مهدی آن را به خیزران واگذاشت. خیزران مادر موسی الهادی بود. سپس به جعفر پسر موسی الهادی رسید. آنگاه همه آن را یا بخش بزرگی از آن را غشان بن عبدا خرید. بر درگاه آن آبشخوری بود که خیزران ساخته بود و مسجدی. سرای اَرْقَم مرز مَعْلَاة است و در نزدیکی آن کوچه‌ای است که به صفا می‌رود و از آنجا به کوه ابوقبیس بالا رود. نزدیک سرای اَرْقَم خانه‌های سفیانیان است،

پیوسته به کوه ابوقیس. از این رو هنگامی که خانه‌های اطراف مسجد را به مسجد داخل می‌کردند، سرای ازرقم بر جای ماند. در نزدیکی صفا سرای سائب بن ابی السائب عائدی جای دارد. در این خانه اتاقی است که بمنزله تجارتخانه پیامبر بود. «۱» بعضی از سرای سائب جزء وادی شد و قسمتی از آن باقی ماند که آن را دارسقیفه می‌خواندند. بزازان و صرافان در آنجا بودند. این خانه به عبدالعزیز بن مُعَیْرَه بن عطاء بن ابی سائب رسید و بخش رو به روی آن، از آن محمد بن یحیی بن خالد شد. در نزد صفا است صیدلیان (داروفروشان) که در نزد دارالخلد هستند. این خانه از آن نافع بن ازرق قارظی بود که هارون الرشید آن را خرید و بنای آن را حماد بربری تجدید کرد و دارالخلدش نامید. دارالخلد میان سرای ازهر و سرای فضل است. شاید این خانه همان باشد که ازرقی گوید فضل آن را از خاندان نافع بن جُبَیْر خرید. در کنار خانه نافع، خانه ابن علقمه است. «۲» نزدیک صفا چاه سَجَلَه است که از آن جیبر بن مطعم بن عدی بن نَوْفَل بود. شاید این چاه که نزد خانه آل جیبر بن مطعم بوده، همان است که به هنگام توسعه مسجد، به وسیله مهدی داخل در مسجد شده است. آنچه از خانه باقی مانده بود به جعفر بن یحیی داده شد و حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۴ رشید آن را بستد و حماد بربری آن را از نو بنا کرد و دارالقواریر نام گرفت، زیرا روی کار آن از بیرون مرمر و فُسَیْفَسَاء و شیشه و مینای زرد و سرخ بود. دارالقواریر، نزد در دوم در پهلوی مسعی بود و سقاییه در نزد آن بود. نزدیک به خانه جیبر، خانه خیره دخت سیب بن عبدالعزیز بود این خانه در جوار مسجدالحرام بود که بعداً داخل در مسجد شد. مهدی در بهای آن چهل و سه هزار دینار به خیره داد. جنب خانه خیره سرای ازرق بن عمرو الغسانی بود و در کنار آن خانه حَفْصَه بود که آن را دارالزوراء می‌گفتند و جنب آن خانه عُثَیْبَةُ بن فَرْقَد السُّلَمی بود. مساکن بنی عَدِی در جاهلیت بین صفا و کعبه بود. سپس بیشترشان پیش از اسلام، پس از نمازعاتی که میان ایشان و بنی عبد شمس پدید آمد، به نواحی شمال مسجد کوچ کردند و همه جز آل اصداء و آل مؤمل منازل خود را فروختند. ازرقی از منازل دیگران سخنی نمی‌گوید.

مَسْعِی

زمینی که میان صفا و مروه است در بین اراضی مکه مکانتی خاص دارد؛ زیرا سعی بین صفا و مروه که عملی واجب از مراسم حج است، در آنجا صورت می‌گیرد و در آیه کریمه آمده است که: «أَنَّ الصِّفَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» (بقره: ۱۸۵) این زمین را «مَسْعِی» گویند؛ یعنی محل سعی. و از صفا تا مروه امتداد دارد. پیش از این وادی از پایین آن پیوسته به مسجد می‌گذشت ولی بعدها در اثر توسعه مسجد از سمت شمالی و اقداماتی که برای جلوگیری از سیل صورت گرفت در مجرای وادی تغییراتی پدید آمد. مجرای وادی را تغییر دادند تا مسجدالحرام از آسیب سیلهای بنیان کن در امان بماند. ازرقی مسعی را با تغییراتی که در آن داده شده وصف می‌کند و از برخی آثار و بناهای نزدیک و اطراف آن سخن می‌گوید. در کتب فقهی هم مسعی که جایگاه سعی بین صفا و مروه است مورد توجه قرار گرفته؛ زیرا سعی بر یک روش نیست، گاه به راه رفتن است گاه به دویدن یا سواره و یا پیاده. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۵ بارزترین اماکن در مسعی وادی است. وادی قبل از آن که مسجد را توسعه دهند ملاصق به مسجد بود و چون توسعه دادند وادی در بطن آن قرار گرفت. «۱» مَسْعِی در جهت شرقی مسجد است. زاویه مسجد که جنب مسعی است با زاویه شرقی بیت الشراب تنها هفت ذراع فاصله دارد. و دیوار مسجد که پهلوی وادی است چسبیده به بیت الشراب است. «۲» در این منطقه تغییراتی داده شده. یکی در زمان ابن زبیر بود و یکی در زمان مهدی خلیفه عباسی. ابن زبیر مسجد را تا وادی، در نزدیکی صفا و تا ناحیه بنی مخزوم ادامه داد. وادی در آن زمان در موضع امروزی مسجد بود ... ابن زبیر برای توسعه مسجد خانه‌های مردم را خرید و در مسجد داخل کرد. از جمله خانه‌هایی که خرید خانه ازرق بود که پیوسته بود به مسجدالحرام. ابن زبیر نیمی از آن را خرید و در مسجدالحرام داخل نمود. توسعه دادن مهدی در دو مرحله صورت گرفت یکی در سال ۱۶۰ و یکی در سال ۱۶۷. در سال ۱۶۰ فرمان داد که در سمت بالا توسعه یابد و در آنجا هرچه خانه بود خرید.

از جمله خانه‌هایی که خراب شد خانه ازرق بود که در آن روزگار چسبیده به مسجدالحرام و در طرف راست کسی بود که از باب بنی شَیْبَه بن عثمان خارج می‌شود. خانه خیره دخت سباع خُزاعی نیز داخل در مسجد شد. همچنین سرای شَیْبَه بن عثمان هم خراب گردید. مهدی همه خانه‌هایی را که بین مسجد و مسعی بود خرید و خراب کرد و مسجد را بدین صورت که اکنون هست درآورد. «۳» در سال ۱۶۷ بار دیگر مهدی به توسعه مسجدالحرام پرداخت، این بار بیشتر خانه عباد بن جعفر عائذی خراب شد و مسعی و وادی را در آن قرار دادند پس همه خانه‌هایی را که بین صفا و وادی بود خراب کردند. در این توسعه ۹۰ ذراع از سمت وادی به مسجد درافزودند. «۴» از آنچه گذشت معلوم می‌شود که قدیمترین توسعه مسجد در زمان عبدالله بن زبیر انجام گرفت و در آن بار نیمی از سرای ازرق که در طرف راست کسی بود که از باب شَیْبَه حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۶ بیرون آید خراب شد. اما در توسعه دادن دوم؛ یعنی آنچه مهدی بار اول انجام داد باقیمانده سرای ازرق و خانه خیره دخت سباع خُزاعی ویران گردید. اما توسعه اخیر شامل سرای محمد بن عباد شد. این خانه نزد دیوار مسجدالحرام بود آنجا که مناره مشرف بر وادی بود و عَلم مسعی قرار داشت، وادی از پایین آن می‌گذشت. پس از ویرانی باز نامش بر جای مانده بود. ازرقی گوید از علمی که نزد خانه عباس بود تا علمی که نزد خانه عَباد بود ۱۲۱ ذراع بود. در توسعه مهدی خانه عباس داخل مسجد شد. این خانه برابر باب بنی هاشم بود که عَلم سبزی که آغاز حرکت کسانی بود که از مروه می‌آمدند تا به صفا روند در آنجا بود. به سبب این نزدیکی غالباً می‌گفتند که علم سبز نزد خانه عباس است. خانه عباس در اصل از آن هاشم بن عبد مناف بود و در آن دو سنگ بزرگ بود که آنها را اساف و نائله می‌گفتند در زمان جاهلیت در رکن خانه مورد پرستش بودند. ازرقی فواصل بناهایی را که در حوالی مسعی هستند ذکر کرده است: فاصله بین مسجدی که از آنجا به صفا می‌روند تا وسط صفا ۱۱۲۱ ذراع است و از وسط صفا تا عَلم مسعی که حد مناره است ۱۴۲۱ ذراع. فاصله میان عَلمی که در حد مناره است تا عَلم اخضر که بر در مسجد است ۱۱۲ ذراع است. فاصله میان عَلمی که بر در مسجد است تا مَرّوه ۵۰۰۱ ذراع است. فاصله میان صفا و مروه ۷۶۶ ذراع است. فاصله میان عَلمی که بر در مسجد است تا عَلمی که محاذی آن بر در سرای عباس بن عبدالمطلب است؛ یعنی عرض مسعی ۳۵۱ ذراع است. از علمی که بین خانه ابن عباد و محاذی علمی است که در حد مناره است و میان آنها و وادی قرار گرفته ۱۲۱ ذراع است. «۱» تغییراتی که ابن زبیر و مهدی عباسی به وجود آورده‌اند، منحصر به جانب وادی است نزد مسجد. اما بقیه مناطق در آن تغییراتی داده نشده است و اشاراتی که به اوضاع مسعی میان صفا و مروه شده است حاکی از آن است که وادی همچنان بر جای خود بوده. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۷ ازرقی گوید که عبدالله بن عمر در سعی بین صفا و مروه چنین می‌کرد که چون از صفا پایین می‌آمد راه می‌رفت تا به خانه ابن عباد می‌رسید از آنجا می‌دوید تا به کوجه‌ای که به مسجد می‌رود می‌رسید. مسجد بین خانه ابوحسین و خانه ابن قرظه بود. البته تند نمی‌دوید. سپس راه می‌رفت تا از مروه بالا می‌رفت. ابن مسیب گوید: سنت در سعی بین صفا و مروه این است که از صفا فرود آید سپس راه برود تا به درون مسیل رسد آن قسمت را بدود، سپس راه رود تا به مروه آید. ازرقی از خانه‌ایی که بر وادی و در شمال خانه عباس در مسعی است یاد کرده، این خانه‌ها از آن بنی‌عامر است. آنجا که می‌گویند که بنی‌عامر بن لؤی را در جانب چپ خانه عباس بن عبدالمطلب خانه‌هایی بود، چون خانه جعفر بن سلیمان و خانه ابن حواری که اگر از آن بالا روی به خانه ابواخیحه سعید بن العاص می‌رسی و خاندان طرّقه را که از هذلیان است در آنجا خانه‌ای است. چون خانه ربیع و خانه طلیحیان و حمام و خانه ابوطرّقه. اولین خانه در قسمت بالای وادی خانه هند دخت شَیْهِل است. آنجا محله شَیْهِل بن عمرو است. و این نخستین خانه در مکه است که آن را دو در بود. پایین آن دو در است یکی در خانه غَطْرِیْف بن عطا و رحبه که در پشت آن خانه حکم بود و پیش از آن از آن عمرو بن عبدود و بعداً به آل حَوَیْط رسید. پایینتر از این خانه، خانه حَوَیْط بن عبدالعزی است. پایینتر از آن، سرای آهنگران است. از آن یکی از بنی‌عامر بود و معاویه آن را خرید و ساخت. پایین‌تر از آن سرایی است که در آنجا حمام است. خانه سلمانی بالای خانه ربیع است. این خانه از آن مردی از بنی‌عامر بن لؤی بود که او را عباس بن عَلمه می‌گفتند. پایینتر از آن، خانه ربیع است و

حمام العابدین و خانه ابو طَرْفَه و خانه‌ای از آن خاندان طلحه. پایتتر از این خانه، خانه محمد بن سلیمان بود که پیش از آن، از آن مُخَرَّمه بن عبدالعزّی بود و خانه ابن الحوار از رباع بنی عامر و این محله پیش از این از آن فرزندان عبدالرحمان بن زَمْعَه بود. حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۸ پایین تر از دارالحوار سرای جعفر بن سلیمان بود، قبلاً از محلات بنی عامر بن لُؤی بود. معلوم می‌شود که ازرقی این خانه‌ها را از شمال به جنوب نام برده دلیل این قول این است که می‌گوید: سرای جعفر بن سلیمان در پهلو سرای عباس بود. (۱)

مروه و اطراف آن

مروه که سعی بین آن و صفا از ضروریات حج است، تپه‌ای است در وسط مکه مایل به طرف غرب به سمت قُعَیقَعان. خانه‌های مکه محیط بر آن است. (۲) فاصله میان صفا و مروه ۷۶۶۱ ذراع است و از عَلمی که بر در مسجدالحرام است ۵۰۰ ذراع فاصله دارد. در زمانهای کهن، اساف و نائله در مروه بود و حُجاج عصر جاهلی به گرد آنها طواف می‌کردند سپس قُصَیّی آنها را از آنجا برداشت یکی را در کعبه نهاد و یکی را نزد زَمَزَم قرار داد. عربها بر ایشان قربانی می‌کردند. نیز بر مروه بتی به نام مُطْعِم الطیر قرار داشت این بت را عمرو بن لُحَیّ در آنجا نهاده بود. مروه پلکان نداشت تا زمانی که عباسیان بر سر کار آمدند. عبدالصمد بن علی در خلافت ابوجعفر المنصور برای بالا رفتن از مروه پلکانی که پانزده پله داشت بساخت. سپس مبارک ترک در زمان خلافت مأمون پله‌ها را با صاروج و آهک پوشانید. (۳) در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک، والی او بر مکه، خالد بن عبدالله قَسْری، بین صفا و مروه چراغ نصب کرد و این امر تا زمان معتصم بود. معتصم مشعلها روشن کرد. جبل دیلمی مشرف بر مکه است. این کوه را در جاهلیت سمیراء می‌گفتند سپس نام جدید خود را از یکی از موالی معاویه گرفت که بر سر آن خانه‌ای بنا کرد. این خانه بعدها به خزیمه بن خازم سُلَیْمی تعلق گرفت. بر جبل دیلمی، جبل شَیْبَه مشرف است. این کوه ابتدا از آن تَبّاش بن زُرّاره تمیمی شوی اول خدیجه بود. بعد از او به شیبه رسید. سیلی که از کوه شبیه فرود می‌آمد بر کوچه‌ای حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۸۹ میان دارالعجله و دیوار مسجد می‌گذشت. دو کوه دیلمی و شبیه را در عصر جاهلی واسط می‌نامیدند. (۱) بنی عبدالدار را کوی بود بر جبل شبیه در پشت خانه عبدالله بن مالک و تا سرای ازرق بن عمرو امتداد داشت. سرای ازرق جنب سرای طلحه بن ابی داود خَضْرَمی بود. که در جنب آن خانه حفصه به نام دارالزوراء قرار داشت و آن نزد در خانه ازرق بود. از پیش از اسلام آن کوی متعلق به آنها بوده است. (۲) در جانب دیگر سرای طلحه، سرای عُبَیْه بن فَرُؤْد سُلَیْمی است. از بناهای مروه خانه خطاب بن نُفَیْل بود که بعداً از آن عمر بن خَطّاب شد. عمر آن را خراب کرد تا برای فرود آمدن حاجیان و خوابانیدن اشترانشان، میدانگاهی ترتیب دهد. این خانه میان خانه مَخْرَمه و خانه ولید بن عُبَیْه بود. خانه مَخْرَمه بن نَوْفَل به عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس رسید. ابو بحر مجوسی در سال ۱۶۱ بنای آن را تجدید کرد و سقفی نیکو زد و درهایی نیکو نهاد. (۳) در مروه بود خانه عمر بن عبدالعزیز. این خانه را زَمْلَه دخت عبدالله بن عبدالملک بن مروان، زوجه عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان خرید و وقف کرد که حاجیان در آن سکونت کنند یا آنان که به قصد عمره به مکه می‌آیند. در دهلیز این خانه، برای مسافران همواره نوشیدنیهای گوارا وجود داشت تا مسافران در موسم حج بنوشند. ازرقی گوید: (۴) معاویه بن ابی سفیان در مکه خانه‌هایی ساخت؛ از جمله شش خانه در کنار هم بود بدون فاصله. و آنها عبارت بودند از: ۱- دارالبیضاء در مروه که از گچ ساخته شده بود و از این رو سراسر سفید بود. ۲- جُدْر الرّقْطاء، که دیوارهای آن با آجر سرخ و گچ بنا شده بود. و رِقْطاء به معنای خال خالی است. ۳- دارالمراجِل در کنار رِقْطاء. از آن جهت آن را بدین نام می‌خواندند که معاویه در آنجا دیگهای مسین نهاده بود تا در زمان حج برای حاجیان و در ماه رمضان طعام پزند. ۴- دار بَیْه در جنب دارالمراجِل در نزد سیلبنده عمر بن خطاب. بَیْه نام عبدالله بن حارث بن نَوْفَل بن حارث بن عبدالمطلب است. ۵- دار سَلَمَه دخت زیاد و آن در کنار دار بَیْه بود و سلم بن زیاد قیم و ساکن

آن بود. ۶- دارالحیام در جنب سرای سَلَمَه میان آن دو زقاق النار فاصله بود. دار رابعه مقابل دارالحمام بود و رو به روی آن خانه‌های بنی غزوان بود. ازرقی از اماکن دیگر در نزدیکی این خانه‌ها یاد نکرده است، جز این که گوید: کوه تَفَّاحَه (یا تَفَّاجَه) مشرف بود بر دارالحیام. تَفَّاحَه که این کوه بدو نسبت دارد از موالی معاویه بود و او نخستین کسی بود که در این کوه خانه بنا کرد.

خَنَدَمَه

کویهای اطراف آن

خَنَدَمَه کوهی است که میان حُرَف السُّویدا تا ثَبَّیَّه‌ای که بئر ابن ابی سمیر در آنجاست کشیده شده است. مشرف است بر اجیادالصَّغیر و شَعْب ابن عامر. در دامنه خَنَدَمَه دره‌ای است به نام اِیْسَر در آخر اجیادالصَّغیر و در آن بئر عِکْرَمَه است و مسجد مُتْکَأ. «۱» مُسَبِّتَنْدَر در دماغه خَنَدَمَه است در دهانه شَعْب ابی طالب. و یَدْر در آنجاست و آن چاهی است که هاشم بن عبد مناف حفر کرده و سپس مُطْعَم بن عِدْی آن را خرید. بعضی گویند قَصِی آن را حفر کرد و ابولهب در آنجا فرود آمد. «۲» کویهای بنی عبدالمطلب در جنوب مُسَبِّتَنْدَر هستند و نیز کویهای خاندان ابوسفیان ابن عبد شمس و کویهای بنی عامر بن لُؤی. همه این کویها به سبب ارتباطی که با پیامبر-ص- و خاندان او دارند در خور امتیاز و اهمیت‌اند.

کویهای بنی عبدالمطلب

ازرقی گوید: از معروفترین خانه‌های آن، خانه ابن یوسف است که تولد پیامبر-ص- در آنجا واقع شد. در اطراف آن خانه‌هایی است از آن عبدالله بن عبدالمطلب. دیگر سراهای آن سرای حارث بن عبدالمطلب و شَعْب ابن یوسف که قسمتی از آن متعلق به ابوطالب بود. همچنین سرای عباس بن عبدالمطلب و خانه ابولهب. «۱» دیگر از اماکن خَنَدَمَه سوق اللیل بود. مناره مکیان بر آن مشرف است. در سوق اللیل راسته آهنگران و میوه فروشان و خرمافروشان بود. «۲»

زادگاه پیامبر-ص-

بدون تردید بارزترین خانه در کوی بنی عبدالمطلب، شعب ابن یوسف است. در آنجا خانه‌های حارث بن عبدالمطلب و ابوطالب و عبدالله بن عبدالمطلب است. و از معروفترین خانه‌های این محله خانه‌ای است که رسول خدا-ص- در آن متولد شده است و نیز خانه خدیجه. زادگاه پیامبر در شَعْب ابن یوسف است «۳» در کوچه‌ای به نام زُقَاق المولد در زمانی که پیامبر-ص- به مدینه مهاجرت کرد، عقیل بن ایطالب آن را مصادره کرد و پس از فتح مکه پیامبر آن را بازپس نگرفت. عقیل در آنجا چاهی به نام طَرِی حفر کرده بود. «۴» این خانه را محمد بن یوسف برادر حجاج خرید و آن را در خانه خود که البیضاء نام داشت داخل کرد. و آن شعب نام خود را از محمد بن یوسف گرفته است. زادگاه پیامبر جزء سرای محمد بن یوسف بود تا آنگاه که خیزران مادر موسی و هارون به حج رفت و آنجا را مسجد کرد «۵» و از خانه ابن یوسف جدا کرد. پیش از آنکه خیزران آن را حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹۲ جدا کند مردمی در آنجا سکونت داشتند و چون مسجد شد از آنجا رفتند. سرای محمد بن یوسف، البیضاء نام داشت. «۱» در نزد شعب ابن یوسف روبه‌روی خانه او برکه البطحاء بوده که از برکه ام جعفر آب در آن می‌ریخت.

خانه خدیجه

از اماکن معروف این منطقه یکی هم سرای خدیجه است که پیامبر -ص- از آن وقت که با خدیجه ازدواج کرده بود در آن زندگی می‌کرد. خدیجه در آن خانه همه فرزندان خود را به دنیا آورده بود و در آنجا از دنیا رفته بود. چون رسول -ص- از مکه مهاجرت کرد عقیل بن ابی طالب آن خانه را تصرف کرد. پیامبر نیز پس از فتح آن را پس نگرفت. هنگامی که معاویه به خلافت رسید آن را خرید و آنجا را مسجد کرد و در آن نماز می‌خواند و بار دیگر آن را به همانگونه که در زمان خدیجه بود بنا کرد. «۲» خانه خدیجه به خانه ابولهب و خانه عَدِی بن ابن ابی الحمرء الثقفی پیوسته بود. از این خانه برای پیامبر -ص- سنگ پرتاب می‌کردند. «۳» خانه ابولهب در همسایگی منزل خدیجه بود و پایین تر از آن خانه ابن ابی ذئب. «۴» خانه‌های ابولهب و ابوسَیْرَة بن ابی رُهم و خانه حُوَیْب در کنار هم بودند. خانه عَدِی بن ابی الحمرء را دار العاصِ مَیّین می‌گفتند و آن پشت خانه ابن عَلمَمه بود. بین خانه خدیجه و دارالْقَدْر. دارالْقَدْر از آن عبدالرحمان بن قاسم خُزاعی بود. «۵» فضل بن ربیع آن را به مبلغ حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹۳ بیست هزار دینار خرید، در بازار شیره‌فروشان. «۱» به منزل خدیجه از کوچه عطّاران می‌رفتند. «۲» سر این کوچه ملک از هَر بن عَوْن بود. خانه‌های عَوْف بن ابی عَوْف و ابو عبدالرحمان بن عَوْف نیز در این کوچه بود. این خانه سپس به جعفر بن سلیمان تعلق گرفت. «۳»

کوی آل ابی سفیان

خانه ابوسفیان بن حَزْب در همسایگی خانه خدیجه بود. معاویه میان آن دو دری باز کرد. این خانه همان است که پیامبر -ص- در روز فتح مکه گفت که هر کس به خانه ابوسفیان رود در امان است. خانه ابوسفیان بعداً به رَیْطَه دخت ابوالعباس تعلق گرفت و از آن پس آن را سرای رَیْطَه نامیدند. «۴» بین خانه ابوسفیان و خانه حَنْظَلَه بن ابی سَیْفِیان فضای بازی بود که اشرانی را که از سَیراء و طائف کالا می‌آوردند در آنجا می‌خوابانیدند و کالاهای بازرگانی را می‌فروختند. این میدانگاه را «بین الدارین» می‌گفتند. معاویه آن را به زیاد والی عراق بخشید. زیاد در آنجا خانه‌ای ساخت که به «الصَّیراره» موسوم شد. «۵» در آن میدانگاه «بین الدارین» خانه سعید بن عاص بود و خانه حکم بن ابی العاص که هر دو همسایه بودند. وقتی که زیاد خانه خود را ساخت جلو این دو خانه را سد کرد. «۶» در پشت خانه حَکَم فضای بازی بود از آن عمرو بن عبدوَد که بعدها به خاندان حُوَیْب رسید و سپس به غَطْرِیف بن عطا. نزد خانه سعید بن عاص کوی بنی عامر بود که تا خانه جعفر و خانه ابن الحواری امتداد داشت. نزد خانه ابوسفیان، خانه عَثْبَه بن ربیعَة بن عبدشمس بود که به ولید بن عَثْبَه بن ابی سفیان رسید که در آنجا بنایی استوار ساخت. جنب خانه عَثْبَه بن عَلمَمه بود. «۷»

کوی بنی عامر بن لُوی

ازرقی اماکن کوی بنی عامر بن لُوی را چنین می‌شمارد: خانه هند بنت سُهَیْل، خانه غَطْرِیف، خانه عمرو بن عبدوَد، خانه حُوَیْب بن عبد العُزّی خانه عباس بن عَلمَمه، خانه ربیع. خانه محمد بن سلیمان، خانه ابن الحواری. بدین شرح: ۱- نخست در بالای وادی خانه هند بنت سهل بود و آنجا محله سهیل بن عمرو بود. ۲- پایین تر از آن خانه غطریف بود. ۳- پایین تر از آن در میدانگاهی خانه عمرو بن عبدوَد بود که بعداً به آل حنطب رسید. ۴- پایین تر از آن خانه حویطب بن عبدالعزّی بود. ۵- پایین تر از آن سرای آهنگران بود، از آن یکی از بنی عامر که معاویه آن را خرید و ساخت. ۶- پایین تر از آن حمام بود. ۷- و دارالسلمانی بالاتر از خانه ربیع بود. از آن مردی از بنی عامر بن لُوی که او را عباس بن علقمه می‌گفتند. ۸- پایین تر از آن خانه ربیع بود و حمام العائذین و خانه ابوطرفه و خانه طلیحیان از آن آل ابی ابوطرفه هذلی. ۹- پایین تر از آن خانه محمد بن سلیمان بود از آن مخرمه بن عبدالعزّی برادر حویطب بن عبدالعزّی. ۱۰- خانه حواری از کوی بنی عامر بود و ابن الحواری در زمان جاهلیت از موالی ابن عار بود. امروز خانه ابن الحواری به عبدالرحمان بن زمعه تعلق دارد. ۱۱- پایین تر از خانه ابن الحواری خانه جعفر بن سلیمان است، از محله بنی عار.

حَجُّون

حجون کوهی است در قسمت علیای مکه. نزدیک به یک میل و نیم از مسجدالحرام حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹۵ دور است. «۱» مشرف است بر مسجد الحَرَس که در جانب راست راه مدینه به مکه واقع است. این مسجد را پیش از این مسجد الجن می‌گفتند. سپس مسجد الحَرَس نام گرفت، زیرا صاحب حَرَس، به گرد مکه می‌گردید تا به این مسجد می‌رسید، در آنجا می‌ایستاد تا افرادش از شَعب بنی عامر و از ثَبِیَّة المَدَنیین نزد او می‌آمدند، آنگاه به مکه بازمی‌گشت. چنانکه می‌گویند آنجا موضعی بود که جنها قرآن را شنیدند. «۲» نیز آنجا را مسجد البَیَّعَه هم می‌گویند. محاذی مسجد البَیَّعَه در قسمت علیای مکه، مسجد شَجْرَه است. نزد حَجُّون ثَبِیَّة المدنیین است که بعد از اسلام قبرستان اهل مکه شد. مردم مکه در زمان جاهلیت مردگان خود را در دو طرف وادی دفن می‌کردند. در صدر اسلام هم تا چندی چنین بود. سپس شعب الاَیْسَر را قبرستان کردند. «۳»

شعب المقبره

شعب المقبره تنها شَعبی است که رو به روی کعبه است. پشت مقبره، کوه ابو دُجانه است. ارتفاعات پشت آن را اعاصیر نامند. «۴» شعب ابو دُبِّ، منسوب به مردی است از بنی سِواءَ بن عامر که در آنجا می‌زیست و شعب به نام او معروف شد. بر دهانه شعب، سقیفه (مکان سرپوشیده) ای است از سنگ که ابو موسی اشعری زمانی که از واقعه حکمین آمد، آن را بنا کرد و در آن سکونت گزید. نزد این سقیفه بئر ابو موسی است. «۵» قصابان در شعب ابو دُبِّ بودند. بستان عَوف نزدیک کوه بود و در آنجا نخلستانی بود و چشمه‌ای که نخلستان را آب حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹۶ می‌داد مردم نیز از آنجا آب برمی‌داشتند. «۱» اما ماجلین، ازرقی گوید: رشید فرمان داد که چشمه‌هایی از چشمه‌های معاویه را از نو به آب اندازند و همه را به یک چشمه انداخت و آن را رَشَا می‌گفتند. این آب در ماجلین می‌ریخت که از آندو آن که مَعْلَاة بود به رشید تعلق داشت. سپس به برکه‌ای که نزد مسجدالحرام بود می‌ریخت. «۲» بستان عَوف بن مالک در سمت محله کُرَیْزِیان بود، معاویه آن را از ایشان خرید. «۳» ثَبِیَّة المقبره را کَدَاء می‌گفتند و آن عَقَبَه صغری است در علیای مکه. از آنجا به گورستان مکه و ابطح سرزیر شونند. مردم مکه آنجا را هم حَجُّون می‌گویند و این حَجُّون دوم است. از ثَبِیَّة کَدَاء به ذوطوی فرود می‌آیند. و این همان جایی است که در روز فتح مکه قیس بن سعد بن عُباده از آنجا وارد مکه شد و از همین جا پیامبر - ص - به مدینه مهاجرت کرد. «۴» در کَدَاء شعب ازنی است. و این ثَبِیة در حق آل اسود است. مشرف بر شعب ازنی و کَدَاء جبل الاَیْبِض است که آن هم بر فُلُق ابن زبیر و ملک ابولهب و ملک ابراهیم بن محمد بن خلف مشرف است. «۵» در ثَبِیَّة کَدَاء زمین بنی عَیْدِی است در جانب راست کسی که از مکه به ملک شافعیان می‌رود، که در رأس کَدَاء است. و در طرف چپ حقی است از آن آل ابی طَرْفه که از هُدَیْلان هستند. این اراضی در رأس کَدَاء است و دار الاراکه آنجاست. در همین طرف چپ زمینهایی است که چندان معروف نیستند از آن کثیر بن صِلْمَت کندی که سابقاً از آن آل جَحْش بن رثاب اسدی بوده است. «۶» قرن ابوالاشعث نیز مشرف بر کَدَاء است در طرف راست کسی که از مکه خارج می‌شود. و آن از جبل الاحمر است. آن را به نام مردی از بنی اسد بن خَزِیمه موسوم به کثیر بن عبدالله بن بشر می‌خوانند. «۷» حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹۷ بین ثَبِیَّة المقبره و دار السَّرِی تپه‌هایی است که آنها را آلات یحامیم گویند. در دامنه آنها گور ابو جعفر منصور نهاده شده. ناحیه‌ای را که بین ثَبِیَّة المَدَنیین و فُلُق ابن زبیر است، معاویه ابن سفیان هموار کرد و عبدالملک آن را ساخت و مهدی برای آن پله‌هایی ترتیب داد.

ذی طوی

بطن ذی طوی بین ثَبِیَّةَ الْمُقْبَرَه و ثَبِیَّةَ الْخَضْرَاء است. «۱» یاقوت گوید که ذی طوی وادی مکه است. بعضی گویند که آن اَبْطَح است و این درست نیست. بلکه ذی طوی جزئی از بطن وادی است نه همه وادی. در ذی طوی سقایه سیراج است و نزد آن بئر وَرْدَان. کلوخ زار بَکَّار و بئر بَکَّار در آنجاست. مکیان از این کلوخزار برای ساختن بناهای خود گِل می‌برند. شِعْب اشْرَس به خانه‌های ابن وَرْدَان به پایان می‌رسد. «۲» همچنین در ذی طوی است خانه حمران که جبل مسلم در راه جُدّه بر آن مشرف است و نیز قصر ابن ابی محمود، ثَبِیَّة کَدَا بدانجا پایان می‌یابد. بر ذی طوی مشرف است جبل الحَضْحاص. حَضْحاص بر بطن مکه از آن سو که خانه‌های احمد مخزومی است نیز مشرف است. در نزد حَضْحاص ثَبِیَّة امّ حارث است. هنگامی که از ذی طوی فرود آیی و خواهی که به فَخّ بین حَضْحاص و راه مکه بروی ثَبِیَّة امّ حارث در آنجاست. در نزدیکی آن مُدَوَّر واقع شده. میان حَضْحاص و وذی طوی ثَبِیَّة‌ای است که در آن درخت مغیلانی است که رسول خدا- ص- به هنگامی که عمره به جای آورد و زمانی که به حج می‌رفت در زیر آن فرود آمد. زبیده در مکان آن مغیلان، مسجدی ساخت. «۳» در راه حَضْحاص قبرستان مهاجران است در نزدیکی فَخّ. «۴»

فَخّ

فَخّ وادی است بر دامنه ثَبِیَّةَ الْبِیضاء تا بَلَدَح. در راه جُدّه است در جانب چپ ذی طوی «۱» فَخّ بین شعب بنی عبدالله بن خالد بن اسید و ثَبِیَّةَ الْبِیضاء محدود است. ثَبِیَّةَ الْبِیضاء مکان مرتفعی است نزدیک مکه که تو را به فَخّ، که در دامنه آن است، راه می‌نماید. در فَخّ بستانی است که در زمان ازرقی آباد بوده و نیز در آنجاست بستان ابن شهید که در جبل لقیط واقع شده و فَخّ دامنه این کوه است. «۲» و نیز بئر البرود در آنجاست. این چاه را خراش بن امّیه کعبی حفر کرده. بئر البرور نزد کوهی است به نام جبل الحسین. حسین صاحب الفَخّ در آنجا به شهادت رسیده است. «۳» سقایه سیراج نیز در فَخّ است. این سقایه نام یکی از موالی بنی‌هاشم است و در نزد آن قرار دارد بئر وَرْدَان. وَرْدَان از موالی مَطْلَب بن ابی وداعه است. میان فَخّ و ذی طوی ثَبِیَّة امّ حارث است در جانب چپ راه. «۴» از اماکنی که در فَخّ است یکی لَیْط است و نزدیک به آن ظهر الممدره «۵» و در نزد آن اَفْخُوَانَه است. و نیز حَزْنَه، همچنین بئر بَکَّار که یحیی بن خالد برمکی آن را مسطح کرده است. در نزدیکی لَیْط است مغشی که تا خَیْف الشبرق در عُرْنَه امتداد دارد. از معشی برای ساختن بناها سنگ می‌برند. سنگهای سفید منقش در مکه از آنجاست. خانه عباس بن محمد در راسته صرافان از این سنگها بنا شده. حَزْنَه در مغشی و لَیْط است. یحیی بن خالد بن برمک چشمه‌ای در آنجا جاری ساخت و با آب آن بستانی احداث کرد. در طرف لَیْط آنجا که مغشی است، خُزْرُوع واقع شده و در طرف مغشی جبل کتند است. و میان لَیْط و ذی طوی عَبْلَاء است. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۴۹۹ نزدیک به فَخّ، حَدَث واقع شده. میان آن و مکه سدر است. ذات الجَبَلین میان مکه و سدر و فَخّ است. و نزد آن جبل اسود است و مشرف بر فَخّ جبل استار. آنجا زمینی است از آن یوسف بن حکم ثقفی. «۱» نزدیک به فَخّ، اذخر است و میان آنها شعب اَحْس. از آنجا در روز فتح مکه رسول خدا به مکه نزول کرد. در آخر وادی فَخّ، وادی بَلَدَح است. و راه جُدّه آن را قطع می‌کند. بین وادی فَخّ و بَلَدَح ثَبِیَّةَ الْبِیضاء است و حسین صاحب فَخّ در آنجا به شهادت رسید. «۲»

شعب ابن عامر

شعب ابن عامر را در زمان جاهلیت مَطَابِخ می‌گفتند. «۳» در اسلام آن را شِعْب ابن عامر خواندند زیرا خانه ابن عامر در این شعب بود و همه شعب محله او بود، از خانه قیس بن مَخْرَمه تا سرای حُجَیْر. و آن سوی سرای حُجَیْر تا ثَبِیَّة ابو مَرْحَب. در نزد شعب ابن عامر جبل نَبْهان است، مشرف بر شعب ابوزیاد، نَبْهان و زیاد دو تن از غلامان ابن عامر بودند و پیوسته به جبل نَبْهان، جبل زیقیا است که تا بستان عَوْف کشیده شده. جبل اعْرَج بر شعب ابوزیاد و شعب ابن عامر مشرف است. منسوب است به اعْرَج غلام ابوبکر. «۴» بین شعب ابن عامر و حُرُوف سرای رَیْطه است. در نزدیکی آن بازار قدیم سوق الغنم است. رسول خدا- ص- به هنگامی که مکه را

فتح کرد آنجا ایستاد و مردم با او بیعت کردند. «۵» پشت قرن مسقله، خانه سمره است و نزد آن خانه صفوان است.

شعب عبدالله بن خالد بن اسید

مشرف بر ملک ابن عامر جبل مرازم است که به ملک خاندان عبدالله بن خالد بن اسید پیوسته است و نیز به ملک خاندان سعید بن عاص و پایان ملک ابولهب و خانه عبدالله بن خالد نزدیک خانه سعید بن عاص بود. شعب بنی عبدالله بن خالد بن اسید را قنه می‌گفتند. سیلاب این دره به سوی خانه‌های مکتومه کنیز محمد بن سلیمان جریان داشت. خضر بر جانب راست شعب آل عبدالله بن خالد بود رو به روی سرای ابن هربرد. قَمَعَه پایین دست شعب بنی عبدالله بن خالد است در طرف راست راه، از آن رو آنجا را قَمَعَه گویند که در پایین آن سنگ بزرگی است شبیه قَمَع (قیف). برکه القسری در دهانه ثقبه است. آب آن از ثبیر غیناء به برکه می‌ریزد. میان ثبیر و حراء است. در این مکان قصر فضل بن ربیع است. در آنجا سدی بود. در سال ۲۰۸، سد پر از آب شد و بشکست. سیلی که در آن جمع شده بود با سیل سدره و سیلی که از منا می‌آمد جمع شدند و مسجدالحرام را فرو کوبیدند. «۱» نزدیک بئر القسری واسط است، تپه‌ای بر راه منا که گدایان آنجا می‌نشستند. از بئر خالد به ثبیره‌ای در شعب رَحَم می‌رسی. پیامبر به هنگام حرکت از حراء به ثور، از آنجا می‌گذشت. این تپه در طرف چپ کسی بود که از مکه به منا می‌رفت. ابن علقمه والی مکه، آن را مسطح کرد و بر آن بنایی ساخت. «۲»

ثبیر

ثبیر غیناء که شعب رَحَم در نزدیکی آن است؛ یکی از ثبیرهاست. یاقوت از محمود بن عُمیر روایت کند که ثبیرها دو کوه‌اند، جدا از هم، میانشان افاعیه واقع شده و آن وادی است که از منا می‌آید. یکی از آن دو ثبیر را ثبیر غیناء گویند و دیگری را ثبیر اعرج. «۳» حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۱ یاقوت گوید: غیناء برآمدگی است بر دامنه ثبیر غیناء. این کوه مشرف است بر مکه همه‌اش از سنگ است و مانند یک گنبد است. آن را در زمان جاهلیت سمیراء می‌گفتند و قلعه‌اش را ذات القتاده می‌خواندند. ثبیر غیناء را جبل الزنج نیز می‌گویند زیرا سیاهان مکه از آنجا هیزم گرد می‌آوردند و در آنجا بازی می‌کردند. افاعیه که در میان دو ثبیر جاری است به بطن الشَّرَر می‌رسد. غالباً سیلی که به مکه می‌آید از آنجاست. در چهار میلی مکه است. عبدالصمد بن علی در آنجا مسجدی بنا کرد. «۱» بکری گوید در بطن الشَّرَر درختی بلند و کشن است که گویند؛ در زیر آن قبر هفتاد پیغمبر است. نضع نزدیک اَفِیْعَه است. نزدیک آن سدهایی است آن سدها را حَجَاج برای حبس آب ساخته بود. یکی از آن سه سد که بزرگتر آنهاست، سد اثال است در شعب عمرو بن عبدالله بن خالد. «۲» و دو سد دیگر در طرف راست کسی است که از شعب عمرو می‌آید، شعب عمرو، چنانکه ازرقی می‌گوید در منا است و بئر عمرو بن عثمان بن عفان در آنجاست. اما شعب علی، قله ثبیر مشرف بر آن است. نزدیک جَمْرَه عَقَبَه. عرض راه آن ۲۶ ذراع است. مشهورترین مکان در آنجا مسجد کَبْش است که لبابه دخت علی بن عبدالله بن عباس آن را ساخته است. «۳» مقدسی گوید: مسجد کَبْش نزدیک عَقَبَه است. «۴» یاقوت گوید عَقَبَه، گردنه‌ای است که رسول خدا در آنجا میان منا و مکه بیعت گرفته. میان آن و مکه دو میل فاصله است و در نزد آن مسجدی است. «۵» پهنای راه عَقَبَه ۶۷ ذراع است. راه مفروش است. سیل منا از آن می‌گذرد. در پایین ثبیر غیناء قرن الرِّباب است. ثبیره الخضراء قصر محمد بن خالد بن برمک در آنجاست پایین تر از بئر میمون الحضرمی و قصر خلیفه ابو جعفر. «۵» حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۲ نزد خضراء شعب عثمان است. عَیْرَه کوهی است بر طرف راست کسی که به منا می‌رود. ثبیره الخضراء در کوهی است که آن را اَفْجُوَانَه گویند. نیز به ثبیر النخیل معروف است. مردم از آنجا هیزم گرد می‌آوردند و به لِهَو و بازی می‌پرداختند. پایین آن خانه‌های هاشمیان است. سیل منا از میان آن و وادی ثبیر می‌گذرد. بعضی از مکیان گویند که اَفْجُوَانَه نزد لیط است و مردم مکه شبها آنجا گرد می‌آمدند و با یکدیگر نشاط

و گفتگو می کردند. جامه‌های سرخ و خوشبو می پوشیدند از این رو آنجا را اَقْحُوَانَه می گفتند. «۱» (اقحوان به معنای بابونه است. م). بکری گوید: اَقْحُوَانَه میان بئر میمون و بئر ابن هشام است. مَفْجَرٌ بَيْنَ نَتِيئَةِ الْخَضْرَاءِ تا پشت خانه یزید بن منصور است چون از آن فرود آیی به ثور توانی رفت. شعب حَوَا در آنجاست. «۲»

شَعْبُ الْخَوْزِ

شَعْبُ الْخَوْزِ بَيْنَ شَيْبِ عَثْمَانَ وَ خَضْرَاءِ وَاقِعٌ شَدَه، آن را خَيْفِ بَنِي الْمُصْطَلِقِ نیز گویند. آن را بدین نام نامیدند؛ زیرا مردمی که در امور بازرگانی و جمع اموال دقت نظر داشتند، آنجا می زیستند. «۳» از شعب الخوز به شعب عمرو بن عثمان روند. «۴» بَطْحَاءِ قَرِيشِ در مَفْجَرِ وَاقِعٌ است. یاقوت گوید که اِبْطَاحٌ، گاه به مکه نسبت داده شود و گاه به منا؛ زیرا فاصله‌اش از هر دو، برابر است. و شاید به منا نزدیکتر باشد. بعضی آن را خَيْفِ بَنِي كِنَانَه گویند. «۵» حازمی گوید: خَيْفِ بَنِي كِنَانَه در منا است. پیامبر - ص - در آنجا نزول فرمود. «۶» حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۳ بکری گوید: مسجد خَيْفِ، خیف بنی کِنَانَه است و قاضی عیاض گوید که خَيْفِ بَنِي كِنَانَه مَحْصَبٌ است. «۱» خَيْفِ بَنِي كِنَانَه را شعب الصُّفَى گویند و آن را صُفَى السَّبَابِ نیز نامند. راحه، که قریش در تابستانها برای استراحت به آنجا می رفتند، موضعی است در آنجا. بکری گوید: صُفَى السَّبَابِ را احجار المراء نیز گویند. در آنجا بستانی بود از آن معاویه. «۲»

مُحْصَبٌ

رشدی مَلْحَسٌ در باب مُحْصَبٌ گوید: مسیلی است بین مکه و منا. «۳» حد آن از سمت منا، جبل العیره است، نزدیک راهی که آن را سبیل الست گویند. «۴» فاسی گوید: حد مُحْصَبٌ از حَجُّونِ است تا بستان خُرمان. بستان خُرمان از نَتِيئَةِ اِذْخِرِ است تا خانه‌های حیفر العلقمی و خانه‌های ابن ابی الرزّام و به تازگی در آنجا نخلها و کشته‌هایی احداث شده است. چشمه‌ای و آبشخوری داشت که مردم از آن آب برمی داشتند. «۵» بالاتر از بستان خُرمان شَعْبِ ابوقُفُذٍ است. آنجا را شعب اللثام نیز می گفتند. چون از مکه به سوی منا روی شعب اللثام در سمت چپ تو است. در آن مسجدی است که گویند پیامبر - ص - در آنجا نزول کرد و نماز گزارد. «۶»

جَمْرَاتُ ثَلَاثِه

در منطقه‌ای که نزد میل پنجم از نشانه‌ها واقع شده، جز قرن الثعالب نام برده نشده. حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۴ بین آن و منا ۱۵۳۰ ذراع است «۱» و به قول فاکهی مشرف است بر پایین منا. اما میل چهارم نزد جمرات سوم است که پهلوئ مسجد خَيْفِ است و پانزده ذراع از میل فاصله دارد. جمرات ثلاث عبارتند از جمره اول و میانین و سوم. ازرقی در باب وضع این جمرات در پیش از اسلام، گفته است که عمرو بن لُحَى در این منطقه هفت بت نهاد. بتی در قرین نهاد میان مسجد منا و جَمْرَه اولی بر سر راه. بتی بر جَمْرَه اولی نهاد. بتی در مدعی نهاد. و بتی بر جَمْرَه میانین نهاد. و بتی بر لبه وادی نهاد. بتی بالای جَمْرَه بزرگ نهاد. و بتی هم بر جَمْرَه بزرگ نهاد. «۲» سیاق کلام او در این وصف بر از پی هم بودن مواضع بتان دلالت دارد؛ زیرا جَمْرَه اولی به منا نزدیکتر است و جَمْرَه بزرگ همان جمره سوم است که دورتر از همه، از منا است و در کنا مسجد خَيْفِ است از اماکن این منطقه از قرین یاد کرده و جمره اولی و مدعی و لبه وادی و جمره بزرگ، ولی مسافات میان آنها را یاد نکرده است. ازرقی گوید جَمْرَه اولی و ثانیه و جَمْرَه العقبه همچنانکه گوید: جَمْرَه اولی و جَمْرَه سفلی و اقرین. «۳» نیز گوید که جَمْرَه سوم پهلوئ مسجد منا است و دومی یا وسطی ۳۰۵ ذراع از آن دور است و جَمْرَه عَقَبَه از جَمْرَه وُسْطَى ۴۸۷ ذراع فاصله دارد و از وادی محسر ۷۲۰ ذراع. پس جمره اول همان جمره عقبه است که از دیگران به مُزْدَلِفَه نزدیکتر است و از مسجد منا ۷۹۲ ذراع دور است و به وادی مُحَسَّرِ نزدیک است و

در وسط راه بین وادی و قرن الثعالب است.

مسجد خَیْف

مشهورترین اماکن در این منطقه، مسجد خَیْف است. آن را از آن رو بدین نام خوانده‌اند که در دامنه کوه واقع شده. آنجا که از سختی کوه دور است و فراتر از مسیل آب. مسجد خَیْف در دامنه کوه صابح واقع شده، مقابل آن و در سمت چپش، جبل قابل است. قریش برای پیمان بستن بر ضد پیامبر - ص - در نزد آن گرد آمدند. این مسجد را مسجد عَیْشومه هم می‌گویند. عَیْشوم نام درختی است همیشه سبز چه سال نعمت باشد و چه قحطسال، میان دو سنگ رسته است. این عَیْشومه از قدیم آنجا بوده است و رسول خدا - ص - و انصار در کنار آن نماز خوانده‌اند. «۱» ازرقی درهای مسجد خَیْف را وصف می‌کند و می‌گوید بیست در داشت. هفت در بر دیواری که سمت راه بود و پنج در بر دیواری که پهلوی عَرَفات بود و چهار در بر دیواری که به سمت کوه بود و دو در در سمت قبله مسجد و به طرف دارالاماره. هم در این طرف سه سایبان بود و در آن سمت که سمت راه است، یک سایبان داشت. در طرفی که به پایین منا راه می‌برد یک سایبان و در سمت کوه نیز یک سایبان. «۲» از این معلوم می‌شود که دیوار طرف عرفات در جهت شمالی بوده است و دیوار طرف قبله، جهت جنوبی و دیوار طرف کوه شاید دیوار شرقی و دیوار سمت راه دیوار غربی بوده است. ازرقی گوید: در زمان خلافت متوکل، سیلی آمد و مسجد رسول‌الله و ابراهیم نبی‌الله معروف به مسجد خَیْف را فرا گرفت و سقفها و همه دیوارهایش را ویران کرد و هرچه سنگریزه بر زمینش ریخته بودند با خود ببرد ولی متوکل دستور تجدید بنای آنها را داد. «۳» از مشهورترین اماکن این منطقه، عَقَبَه است. رسول خدا - ص - در آنجا با هیأتی که از سوی انصار آمده بودند بیعت کرد. و بیعت عَقَبَه از اسباب هجرت او به مدینه بود. عَقَبَه از وادی مُحَسَّر ۷۲۰ ذراع فاصله دارد. ازرقی گوید: از مسجد منا که در کنار عَرَفات است تا وسط حِیاض الیاقوته ۳۷۵۳ ذراع حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۶ است و از وسط حِیاض الیاقوته تا حد مُحَسَّر ۲۰۰۰ ذراع. «۱» یعنی حِیاض الیاقوته نزدیک است به میل چهارم و من در جای دیگری از کتب، سخن از حِیاض الیاقوته نشنیده‌ام.

منا

منا دره‌ای است بر راه عَرَفات از مکه. بین آن و مکه سه میل؛ یعنی یک فرسخ است. «۲» طول دره حدود دو میل است و عرض آن اندک است دره منا دو راه فرعی دارد در طرف راست آن و کوچها و مسجد در آن سمت است. این دره در طرف چپ یا جنوبی کسی است که از عرفات و مُزْدَلِفَه می‌آید. «۳» منا را منازل می‌گفتند و پس از حج قربانی در آنجا صورت می‌گیرد. و همه آن قربانگاه است. محل اجتماع مردم را در منا جبابج گویند و آن دو کوه را که در آنجاست اَحْشَبَان نامند. «۴» اصطخری گوید: در منا بناهای بسیاری است از مردم هر شهری از شهرهای اسلامی. در ایام حج آباد است و در سایر ایام سال خالی از جمعیت مگر چند تن که نگهبانی می‌دهند. مقدسی گوید در وسط سال مردمش را شماره کردند بیست و سه مرد بود. و گوید که آن به صورت دو شهر است و در آن کوچهاست و مسجد در کوی سمت راست است. و نیز در آنجا چاهها و کارگاهها و قیصریه‌ها و دکانهای خوش ساخت باشد، همه از سنگ و چوب ساج ساخته و آن دو کوه بر آن مشرف باشند. «۵» در ایام حج منا پر از مردم شود، چنانکه ساکنانش خانه‌ها را به حاجیان کرایه دهند. عمر بن عبدالعزیز از این کار منع کرد ولی مردم شهر به نهانی از مسافران حج کرایه می‌ستانند. در منا منزلی بود از آن ابوبکر صدیق. آن خانه را ویران کرد و بر صخره مناره بنا نمود. مسجد خَیْف در راه مکه و منا در وسط راه است ولی به مکه نزدیکتر است. حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۷ از مشهورترین اماکن در دره منا دو مَأَزِم است. فاصله میان آنها پنجاه ذراع است و موضع میل سوم میان مسجدالحرام و عَرَفات در نزد آن قرار دارد. «۱» میان دو مَأَزِم منا بئر

خالد بن عبدالله قسری است که آن را قَسْرِيَه گویند. قَسْرِيَه برکه بزرگی است در حرم که از آن چاه آب گیرد. ازرقی گوید: سلیمان بن عبدالملک بن مروان به خالد بن عبدالله قسری که والی او در مدینه بود نوشت که برای من آبی بیرون آور که زلال و شیرین باشد تا با آب زَمْرَم همسری کند. خالد بن عبدالله این برکه را احداث کرد و آن را برکه القَسْرِي نامید. آن را برکه البردی و بثر میمون هم گویند. برکه امروز در دامنه ثَبیر است. این برکه همچنان بود تا داود بن عبدالله بن عباس به هنگامی که خلافت به بنی هاشم رسیده بود به مکه آمد. و آن برکه را ویران کرد و آب را به برکه‌ای که بر در مسجد بود بازگردانید. «۲» فاکهی گوید که این برکه همچنان بر جای بود تا آنگاه که بشر، خادم منصور دوانیقی در سال ۲۵۶ به مکه آمد و بر روی آن گنبدی ساخت. این گنبد در پهلوی بیت‌الشراب است. سنگهای گرداگرد آن را بعدها مهدی در آنجا نصب کرد.

مُزْدَلِفَه

نزد میل هشتم مزدلفه است و آن همان مشعرالحرام است که در قرآن کریم ذکر آن آمده است: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ» آن را جمع نیز گویند به سبب اجتماع مردم در آنجا برای جمع بین نمازهای مغرب و عشا در آنجا. «۳» پیش از اسلام همه عشایری که از اطراف راهی حج می‌شدند، در آنجا گرد می‌آمدند. فاصله آن از منا یک میل و نصف است و از عرفات چهار میل و مسجد آن از مسجد منا دو میل است. مُزْدَلِفَه زمین پهناوری است میان دو کوه و اطراف آن استخرهای و سردابهای آب است. همچنین مصلی و سقایه و مناره و چند برکه. مُزْدَلِفَه میان مَأَزِمِین و مُحَسَّر است. چون از عرفات به قصد آن فرود آیی، تو در مُزْدَلِفَه هستی تا به قَرْنِ الْاِحْمَرِ، پایین مُحَسَّر برسی. آنجا محل بیتوته حاجیان و محل جمع نمازهاست. حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۸ کوه ثَبیر النَّصْع در مُزْدَلِفَه است و آن در جانب چپ کسی است که به منا می‌رود. در زمان جاهلیت هنگامی که می‌خواستند از مُزْدَلِفَه بروند می‌گفتند «أَشْرُقْ ثَبِيرَ کَيْمًا نَغِيرًا» و از آنجا نمی‌رفتند تا خورشید را بر آن بنگرند. «۱» در دامنه ثَبیر سدهای سه گانه هستند. این سدها در شعب عمرو بن عبدالله بن خالد احداث شده‌اند. حجاج آنها را برای حبس آب ساخته است. سد میانین را اثال گویند. در نزد مُزْدَلِفَه برکه القَسْرِي است که آن را برکه البردی هم می‌گویند در دهانه ثَقَبَه. «۲» قُرْح دماغه‌ای است از کوه ثَبیر. در نزد این دماغه در مُزْدَلِفَه امام می‌ایستد. در سمت راست آن میقده است و آن موضعی است که در زمان جاهلیت قریش توقف می‌کردند و آتش می‌افروختند. «۳» بر روی دماغه قُرْح ستونی است از سنگ، مدور. محیط آن ۲۴ ذراع است. و بلندی آن ۱۲ ذراع، ۲۵ پله دارد. بر روی پشته‌ای مرتفع بنا شده است. ابتدا از هیزم بر سر آن آتش می‌افروختند و از زمان هارون الرشید شمع آنجا می‌افروختند. چون هارون از دنیا رفت بر سر آن چراغهای فتیله‌دار نصب کردند که روشنایی آن تا فاصله دوری می‌رسید. بعد از آنها چراغهای کوچکی با فتیله‌های نازک روی آن می‌نهادند. از این رو آن را میقده می‌نامیدند. قریش در مشعرالحرام در مُزْدَلِفَه در نزدیکی قُرْح توقف می‌کردند و عربها در عرفه. «۴» در فاصله چهارصد ذراع از قُرْح مسجد مُزْدَلِفَه واقع شده در نزد میل هشتم. دو میل از مسجد منا دور است. پیامبر - ص - در حجة الوداع در آنجا نزول کرد. در سمت قبله مسجد مُزْدَلِفَه دارالاماره است که خلفا و والیان در آنجا فرود می‌آمدند. «۵» مُرَاخ در نزدیکی مُزْدَلِفَه است. میان آن و مُزْدَلِفَه بطن نَمْرَه واقع شده که آن را ذَنْبِ السَّيْلَم هم می‌گویند. بر آن است انصاب الحرم. و در نزد مُزْدَلِفَه مَفْجَر واقع شده و در یک طرف آن شعب حَوَا وقتی از مَفْجَر به مُزْدَلِفَه می‌روی در سمت چپ تو است. در این شَبَع چاهی حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۰۹ است که آن را کَرَام گویند. «۱» در نزدیکی مُزْدَلِفَه بطن مُحَسَّر است. آن وادی است میان مزدلفه و منا جاری. در حدیث آمده است که مُزْدَلِفَه همه‌اش موقوف است مگر وادی مُحَسَّر. «۲» در فاصله ۵۴۵ ذراعی وادی مُحَسَّر، بستان مُحَسَّر واقع شده. بر دیوار این بستان میل ششم است. بین وادی و منا وادی شَرَر است. در سمت راست کسی که به عرفه می‌رود. آبی که مکه را به غرق شدن تهدید می‌کند از آنجا می‌آید. در دو هزار ذراعی مُحَسَّر حِیاض یا قوته واقع شده، این حِیاض ۳۷۵۲ ذراع از مسجد منا فاصله دارد. «۳»

عرفه

عرفه خارج حرم است. میان آن دو، دو مَازِم عرفه واقع شده است. در سمت شمالی. ابن عباس در تحدید حدود عرفه گوید: حد عرفه از کوهی است مشرف بر بطن عَرَفَه تا کوههای عرفه تا قصر آل مالک وادی عرفه. ازرقی در معرفی آن گوید: از کوه مشرف بر بطن عَرَفَه تا کوههای عرفه تا وصیق تا بر محل برخورد وصیق به وادی عرفه. در اطراف جنوبی عرفه کَبْکَب است، که مشرف بر عرفات است. «۴» کَبْکَب کوهی است سرخ رنگ. چون تو در عرفات توقف کنی کَبْکَب پشت سرت واقع شود. «۵» نزد کَبْکَب لَبْنِین است و آن دو کوه است که یکی را لَبْنِ اسفل و دیگری را لَبْنِ اعلی گویند. بالای آن کوهی است به نام مَبْرَک؛ زیرا فیل ابرهه در آنجا زانو به زمین زد و حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۱۰ نشست. «۱» در کنار عرفه است کَدَاء که بگری گوید کوه عرفه است. خالد بن ولید در روز فتح مکه از کَدَاء وارد مکه شد. و در نزد آن است ذات السَلِیْم و وَتِیر. و تیر از ادام تا عرفه امتداد دارد. وادی نعمان از کَدَاء می گذرد و در آن درخت اراک بود. از این رو آن را وادی الاراک گویند. همچنین آن را تَنْعِیم خوانند. از شمال به جنوب کشیده شده. بر سمت راست آن کوه نعیم است و در سمت چپ آن کوه ناعم. قدم در همانجاست و در نزدیک آن است مخیم و اره و تَنُوق و جبل مَدْرَی و مواضعی است که آنها را اصدار گویند. در آنجا زنبوران عسل است و عسل آن به مکه آرند. «۲» و در عرفات است الال و آن تپه‌ای است از رمل، امام بر آن می ایستد. بعضی گویند کوهی است در جانب راست الال و بعضی گویند که آن خود کوه عرفات است امام نزد آن می ایستد. «۳» در نزد الال است. نابت و ابن عباس گوید: موقف پیامبر در شب عرفه بین کوههای نَبْعَه و تَبِیعَه و نابت بود. و قرن النابت که امام در عرفه نزد آن می ایستد ده ذراع از میل دوازدهم مکه فاصله دارد و موقف امام یک میل از وسط عرفه است. «۴»

مسجد ابراهیم خلیل

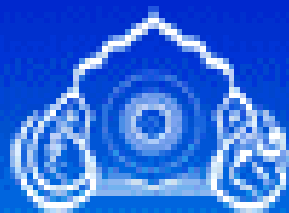
مسجد ابراهیم خلیل همان مسجد عرفه است که ازرقی ابعاد آن را بیان کرده و گفته است طول مسجد عرفه از ابتدا تا انتها ۱۶۳ ذراع و از سمت چپ آن بین عرفه و طریق ۲۱۳ ذراع است. مسجد عرفه را ده در است؛ یکی در سمت قبله و چهار در بر هر دیوار سمت راست و چپ. دری در آخر مسجد، پهلوی موقف و نیز گوید که بردیوارهای مسجد ۱۰۵ شرفه است و در پایان مسجد در سمت راست دکان مربع شکلی است پنج ذراع بلندی و وسعت بالای آن هفت ذراع و هجده انگشت است در شش ذراع و هجده انگشت. در روز عرفه بر بالای آن اذان گویند. در مسجد مکانی است مرتفع که امام و بعضی از همراهانش برای نماز در آنجا حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۱۱ ایستند و باقی مردم در پایین ایستند. بلندی آن دو ذراع است. «۱» این همان مسجدی است که اصطخری می گوید. امام در آنجا بین نماز ظهر و عصر جمع می کند. در عرفه بستان بنی عامر است. همه اش نخل است و در آن چشمه‌ای است. منسوب به عبدالله بن عامر بن کُرَیز. عرفه مابین وادی عرفه است تابستان بنی عامر تا آن صخره‌ها که محل ایستادن امام است. «۲» در منابع در باب تحولات عمرانی در عرفه در دوره‌های اولیه اسلام چیزی نیامده است. جز آن که اصطخری آورده که عرفه روستایی بود که در مزارع آن سبزیها می کاشتند و جالیزها بود و خانه‌های نیکو داشت که مردم در روز عرفه در آنجا گرد می آمدند. موقف حاجیان به فاصله یک بانگ است، در نزدیک کوه متلاط. و در آنجا سقایه‌ها و حوضها و قناتهاست و عِلْمی که امام هنگام ایستادن پشت بدان دهد. «۳»

مَازِمِین

در فاصله ۱۶۰۵ ذراعی؛ یعنی یک میل در شمال مسجد عرفه حد حرم است. و نشانه‌های حرم بر نَمِرَه است. نَمِرَه کوهی است که

نشانه‌های حرم بر آن نصب شده، در طرف دست راست تو هنگامی که از دو مَازِم عرفه بیرون آیی و آهنگ موقوف نمایی، خمس، عشایر قریش است و بعضی از بستگان آنها که قبل از اسلام در آنجا می‌ایستادند. چون اسلام آمد فرمان شد که به حکم آیه «افضوا مِنْ حَيْثُ افاض الناس» در عرفه بمانند. «۴» پایین کوه نَمِرَه غاری است چهار ذراع در پنج ذراع. گویند که پیامبر -ص- در روز عرفه در آنجا ماند تا هنگامی که به موقوف بیرون آمد. آن غار تا امروز جایگاه پیشوایان است. غار از مسجد عرفه ۲۰۱۱ ذراع دور است. «۵» نزدیک نَمِرَه اراک است و آن از موقوف عرفه است. قسمتی از آن در جهت شام و حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۱۲ قسمتی در جهت یمن. «۱» دره بزرگ نقب بین دو مَازِم در جانب چپ کسی که از عرفه به مُزْدَلِفَه می‌رود قرار دارد. «۲» ازرقی گوید: میل دهم بین مسجدالحرام و عرفه سِتْقَایه ابن برمک است. میانشان راهی است. آنجا حد کوه مَنظَر است. و من در جایی ذکری از این سقایه و کوه ندیده‌ام. ازرقی گوید: موضع میل نهم بین دو مَازِم عرفه، شِجَبی را که به شِجَب المبال معروف است در بردارد. رسول خدا -ص- به هنگامی که از عرفه به قصد مُزْدَلِفَه می‌رفت در آنجا بول کرد. این میل روبه‌روی شِجَب سِقیّا است و مَازِمین شِجَبی است میان دو کوه که آن به بطن عَزَنَه می‌کشد. «۳» شعب المبال همانجاست که رسول‌الله -ص- در حجّه‌الوداع در آنجا نزول کرد و وضو ساخت و نماز مغرب و عشاء به جای آورد «۴» و آن شِجَب بزرگی است میان دو مَازِم عرفه در سمت چپ کسی که از عرفه به آهنگ مُزْدَلِفَه می‌آید، در پایان مَازِم آنجا که پهلوی نَمِرَه است. در نزد این شعب حجاج اندلس نماز می‌گزارند. «۵» مَازِمین عرفه از مُزْدَلِفَه نیستند ولی از آنجا به مُزْدَلِفَه روند. میان مَازِمین عرفه و مسجد ابراهیم سِقیّا واقع شده است و آن مسیلی است و در آنجا چاهی است از عصر جاهلی. این چاه ویران شده بود، خالصه کنیز خیزران آن را آباد کرد و به نام او موسوم شد. در سِقیّا نیز چاه عظیمی است و بستانی است که عبدالله بن زبیر آن را احداث کرده است. «۶» یاقوت گوید: مَازِمین موضعی است در مکه میان مشعرالحرام و عرفه. دره‌ای است میان دو کوه که پایان آن دره به بطن عَزَنَه می‌رسد. در دامنه مَازِمین راه صَبّ است. راه کوتاهی است از مُزْدَلِفَه تا عرفه. اگر به سوی عرفه حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۱۳ روی راه در دست راست تو است. گفته‌اند که پیامبر -ص- از منا که به عرفه می‌رفت از آن راه گذشت. «۱» ازهری گوید: بطن عرفه وادی است محاذی عرفات و دیگری گوید بطن عَزَفَه مسجد عرفه و همه مسیل است. «۲» بکری گوید: بطن عرفه بطن وادی است که در آن مسجد عرفه است. و آن مسیلهایی است که چون باران آید آب در آنها جاری گردد. آنجا سه کوه است که دورترین آنها نزدیک موقوف است. پیامبر فرمان داده که از آن سه کوه بالا روند تا دامنه کوه عرفه، یعنی پایین آن. «۳» و عرفه از حرم نیست. «۴» میان آن حرم یک پرتاب سنگ فاصله است. در عَزَنَه است اضائَةُ اللَّیْط. در ساختن آن آجر به کار رفته است آن را بدین نام خوانده‌اند، زیرا معاویه گروهی از نبطیان را فرستاد تا برای خانه‌هایش در مکه آجر فراهم کنند. پس آنجا را نیز به نام نبطیان نامیدند. روبه‌روی این کوره‌ها رکابا (چاهها) ی قدامه بن مظعون است در آن طرفی است که مکه است. «۵» مغشی نیز در عرفه است از جانب نبط تا خیف الشبرق و خُزروع به طرف لَیْط از آن سو که مغشی و کتد است. و کتد کوهی است در جانب مغشی، میان آن و حدره حَلْخَلَه واقع شده است. و حزنه یا ثنیه کمان را یحیی بن خالد مسطح کرد و آب به آنجا کشید و بستانی احداث کرد. «۶» اَفْخُوَانَه در نزدیکی لَیْط است. نشستگاهی بود که هر که از مکه بیرون می‌آمد در آنجا می‌نشست. ازبیه که شِجَبی است که از ذات الحنظل جدا می‌شود در آنجاست. و بین ثنیه ام رباب تا ثنیه‌ای که میان لَیْط و شعب عمر بن ابی ربیع و بین لَیْط و ذی طوی است، قبلا واقع حجاز در صدر اسلام، ص: ۵۱۴ شده. و فَخْ بین لَیْط. پشت محدیره است تا ذی طوی تا روضه در پایین مکه. «۱» در راه بین مکه و عرفه کوه ثور است. «۲» آن را ثور اطحل گویند در این کوه غاری است که پیامبر -ص- و ابوبکر به هنگام مهاجرت در آن آرمیدند. در ثور عابدین واقع شده و آن موضع یا وادی است و نیز قفیله و آن مسیلی است که آب آن را سنگها سد می‌کنند. «۳» در جانب قبله آن کوه مریخ است. «۴»

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

